احدرسولی
۸۷/۱۲/۱۲

صادرات

شماره ردیف	شماره مخصوص اموال	نوع اموال	مقدار یا تعداد	تاریخ خروج از دفتر اموال	علت و مدرک حذف	قیمت	
						د	ریال
					۳۰۲۲۴۵		



الله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب

الحمد لله والمنة که کتاب مستطاب از تصانیف عمدة المفسرین فخر المحدثین مولانا شاه عبد العزیز محدث دہلوی رح

مسمّٰی بہ

تفسیر فتح العزیز

معروف بہ

تفسیر عزیزی

فارسی پاره عم

بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام از اہتمام بندہ مستہام محمد عبد الاحد غفی عنہ بماہ جمادی الاولی سنہ ۱۳۲۱

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع شد

(نصیر الدین احمد)

واردات

ال...	مقدار یا تعداد	تاریخ و محل تحصیل	درچه حساب و چه ماهی بخرج آمده	قیمت		ملاحظات
				د	ریال	



بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ تسائل واین راسورهٔ نبانیز گویند مکی ست چهل آیه وصد وهفتاد وسه کلمه وهفت صد وهفتاد حرف است
وربط او باسورهٔ والمرسلات ازین جهة واقع است که در هر دو سوره معامله مجازات راوابسته بآمدن
یوم الفصل بیان گردانیده اند وبرخی از احوال یوم الفصل بیان فرموده واستعجاب کافران راکه در
آمدن قیامت داشتند بهمین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون یوم الفصل نمی شود ویوم الفصل
بدون تخریب این عالم وانقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش ازان طلب مجازات کردن
بمنزله آنست که در تابستان میوهٔ زمستان خواهند ودر زمستان میوهٔ تابستان که تعنت صریح ومکابرهٔ
قبیح است ومعهذا ور مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز کمال مشابهت واقع است دران سوره وَإِذَا
السَّمَاءُ فُرِجَتْ وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ واقعست ودرین سوره وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا وَ
سُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا ودران سوره أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ
شَامِخَاتٍ وَأَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا واقعست ودرین سوره أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ
أَوْتَادًا وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا ودران سوره سوزش دوزخ واشتعال شرارهای آن
مذکورست ودرین سوره قحط آب سرد وخوردن آب نهایت گرم ورد دوزخ ودران سوره هَذَا يَوْمُ
لَا يَنْطِقُونَ ودرین سوره يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ ودران سوره
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مذکورست ودرین سوره حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا برای متقیان
موعود ودران سورهٔ ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود که برای خدا یک بار پشت خم
کنید نکنند ودرین سوره ارشاد شد که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک برابر شویم

وازعذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر ونخوت را باین زاری وذلت چه نسبت ووجه تسمیهٔ این سوره بسورهٔ
تساؤل آنست که تساؤل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزے باهمدیگر است ومنظور درین سوره
بیان آن ست که بسیار سوال کردن از حقائق امور اخرویه ومباحث ذات وصفات ومسئله قضا
وقدر وجبر واختیار وتوحید وجودی، وشهودی، ومشاجرات صحابه وحکمت هائے احکام
شرعیه که از افهام عوام برترست ودر عقل ایشان گنجایش نمی کند بسیار قبیح ومذموم است
زیراکه غالباً مقتضے بانکار آن حقائق مے شود ولااقل موجب تشکیک در اکثر اذهان می گردد وحالانکه
ایمان بآن چیزها موقوف وبر تفتیش زائد واطلاع بر تفاصیل کیفیات وکمیات آن امور نیست
وهمین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقائد وافتراق فرق
ضاله گشته وایمان عالمے را بباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم
ازان احتراز نمایند ودر ورطهٔ ضلالت نیفتند ووجه تسمیه اش به سوره نبا آن ست که نبا
در لغت عرب بمعنی خبر است وخبر قیامت بآن مرتبه عظمت دارد که گویا سوائی آن خبرے نیست
که توان پرسید ولهذا آن خبر را نبا عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد وهم در وقوع
او عظمت است وهم در تعقل وفهمیدن او وظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات اوست
که شخص عمده آن را مے گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم می کند
یا باعتبار تعقل وفهمیدن مدلول آن خبر است که در فهم هر کس نمی آید وبدقت فهمیده می شود و
چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات ست که حقتعالے
گفته است وغیر از وی این خبر را کسے نمی تواند گفت وهم دلالت بر وقوع حادثه عظمی میکند که در فهم
ووهم کسی نمی گنجد وهم فهمیدنش بغایت دقیق وباریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد
نور غیبی آن را نمے تواند دریافت ازین جهت این خبر نهایت عظمت پیدا کرده پس در حق آن
دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است وهر گاه باهم گفته شود که خبر چیست گویا همین خبر رسیده
مے شود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید وسبب نزول این سوره آن است که
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند وذکر قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن
آن از راه تعجب واستهزاء واستبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضے می گفتند که كيف
يحيي العظام وهي رميم ـ یعنی چه طور زنده خواهند شد استخوان های بوسیده وبعضے می گفتند که مَتَىٰ هَٰذَا
الْوَعْدُ یعنے کے خواهد شد این وعده وبعضے تردد داشتند ومی گفتند که وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً

وبعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمی شود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آن روز چرا است در دنیا چرا جزا نمی دهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حقتعالی این گفتگوی آنها را در فرموده وجه توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان نمود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ یعنی از چه چیز باهمدیگر سوال می کنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی ست که قابل سوال و تفتیش هست و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر و کن کنج کاو خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن که از چه چیز سوال می کنند اشعار است بآنکه عاقل را می باید که تفتیش و سوال را فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال و تفتیش بے محل نماید و مقصد را برباد دهد و لفظ عم در اصل عما بود الف ما برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده عرب ست که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال است و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیده جواب این سوال بظاهر معلوم بود خود جواب می فرمایند که عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمونش و هم باعتبار فهمیدن و دریافت پس آن خبر الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ یعنی خبری ست که ایشان در آن مختلف می مانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر پے در پے از جانب خدا می رسد انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلائل و شواهد می کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذئیل و قائع آن خبر بکمال توضیح و کشف می نمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف دفع نمی شود بعضے مطلقا انکار آن می کنند و بعضے می گویند که مجازات عقلی خواهد بود و بس و بعضے می گویند که خیالی خواهد بود و بعضے می گویند که حسی خواهد بود و بعضے طور دیگر و رائے عقلی و خیالی و حسی مے فهمند و بعضے معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین می شنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل می نمایند بالجمله باوجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمیرسد از زبان پیغمبران بالقطع بشنود و ایمان اجمالی را که سرمایه سعادت ابدی است از دست ندهد و تفتیش زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننماید و الا مقصدش فوت خواهد شد و چون درین کلام مبین شد که درین

مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاری ست و این همه مضر و غیر نافع حالا برین تفتیش و تحقیق بے محل توبیخ می فرمایند که كَلَّا یعنے چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق می گردد سَيَعْلَمُونَ شتاب ست که خواهند دانست کیفیت مجازات اخروی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ یعنے باز می گوئیم که چنین نباید کرد شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برائے تاکید زجر و توبیخ ست گویا بار بار ازین فعل شنیع منع می فرمایند و دانستن آنرا در زمان قریب نشان می دهند زیرا که هر چه آمدنی ست نزدیک ست و بعضے مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخیل واقع خواهد شد و در دوم بار دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد و باوجود تعلق معنے تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد در آن روز منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق و غلبه تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقیمانده درین جا سوالے جواب طلب و آن آنست که در سوره تکاثر كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ واقع شده و درین سوره سَيَعْلَمُونَ و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت می کند و سین بر شتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در آن سوره چرا آورده اند و اگر دور اعتبار کنند پس حرف سین درینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سوره تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید می نمود موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد می کند آوردند و درین سوره مخاطب مومنین اند که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بر نزدیک است إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا گویا بمومنین ارشاد می شود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را بجمیع کیفیات و کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیز می پرسند و اقرار می کنانند و آن همه نه چیز ست که مدار نشاء و دنیا در اذهان عوام بر آن چیزها است اگر کسے در آن چیزها محو ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه چیز شریک خواهد بود و باوجود مشترک ماندن درین چیزها فصل و جدائی کلی در میان مردم حاصل نمی تواند شد پس درخواست فصل و جدائی باوجود مشترک ماندن درین چیزها از آن باب ست که مردم یک خانه بگویند که در میان ما باوجود سکونت در همین خانه و انتفاع بآب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آنخانه تفرقه کلی و جدائی باید کرد بوجهی که در هیچ چیز باهم مشابه یکدیگر نباشیم که صریح تعنت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین ست أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا آیا ما نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وے باشید و زراعت و تجارت می کنید و در زندگی و مردگی مقر و ماوای شما همان ست و درین

امر نیک و بد و مسلمان و کافر شریک اند باہم جدائی ندارند و یوم الفصل رامی باید که مستقر نیکان بہشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جائی دیگر فرموده اند وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ و نیز فرموده اند لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ - وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا یعنی آیا ما نگردانیدیم کوه ها را مانند میخ ها که بسبب ثقل و گران بارے خود زمین را از جنبیدن بادہای تند حرکت کردن نمی دہد چنانچه میخہا خیمه را و درین منفعت نیز ہمه آدمیان شریک اند جدائی و امتیاز باہم ندارند و یوم الفصل رامی باید که سبب قرار بہشتیان در بہشت قصور و کوشکہائی زرین مرصع باشد و سبب قرار دوزخیان در دوزخ زنجیرہا و طوقہائے آہنی که بسبب گرمی آتش وار سوزان باشد وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا یعنی و پیدا کردیم شمارا جفت نر و ماده تا باہم صحبت کنید و نسل جاری شود و علاقہائے نسبی و صہری فیما بین شما متحقق گردد و بسبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل رامی باید که ازین علاقہا ہیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب الم دیگران می گردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت دران عقوبت ہم رسد و اگر اقارب بد را از نعمت دہند تنہا بدان را نیز بحکم علاقه قرابت با خود دران نعمت شریک کنند و الا بر اقارب از ایشان فوت شود و در نیکی آنہا قصور افتد پس تعمیم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل که دران این علاقہا برہم خواہند خورد چنانچه در جائی دیگر فرموده اند فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ و نیز فرموده اند وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا - وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شمارا سبب راحت و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی ہم رسد و یوم الفصل را باید که خواب دران نباشد زیرا که اگر شخص نیک است او را غیر از نشاط تازگی چیزے دیگر نخواہد بود چنانچه در جائے دیگر در حق بہشتیان فرموده اند لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا لُغُوبٌ پس حاجت خواب ہم نخواہد بود بلکه خواب اگر در انجا باشد موجب حرمان از استیفائی فوائد عظیم گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و ملال دائمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت میدہد که وی براحت بگذارد وانجا غیر از صراخ و زفیر و شہیق و واویلا چیزے دیگر نیست چنانچه در جائی دیگر این معنی تبصریح فرموده اند وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا یعنی و گردانیدیم ما برائی اہل دنیا شب را لباس و پرده که ہر چیز پوشیدگی دران می کنند مثل صحبت زنان و مشورتہائی پنہان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشائی رقص و تہجد و مراقبه و منافع دیگر که تعلق به پنہانی دارد و لہذا گفته اند اللیل للعاشقین ستر. یا لیت اوقاته تدوم و نیز گفته اند وکم لظلام اللیل عندک من ید. تخبر ان المانویة تکذب و یوم الفصل رامی باید که وقائع او بر ہر کس از خاص و عام ظاهر و روشن باشد نه مخفی و مستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوائی

بدان متحقق نشود و از حضرت ابن عباس رض شخصے پرسید که مجلس عقد نکاح را بشب باید کرد یا بروز فرمود که بشب زیرا که حق تعالی شب را لباس فرموده است و زنان منکوحه را ہم لباس فرموده که هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ یک لباس را با لباس دیگر مناسبت تمام ست وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا یعنی و گردانیدیم برائے مردم دنیا روز را وقت تلاش معاش و در یوم الفصل اصلا تلاش نمی باشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمت ہا آماده و مہیا می رسد اگر در انجا ہم ایشان را تلاش کردن ضرور افتد عین عذاب است و بدان را جائے تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بے قرار تا فرق کلی در معاش ہر دو گروه ظاہر شود و مثل دنیا یکسان در خرخاری و گرفتاری این فکر نباشد وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا یعنی و بنا کردیم ما بالائے شما ہفت طبق سخت و محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دہور کہنه نمی شود و ہفت ستاره سیاره دران ہا حرکات مختلفه می نمایند و اوضاع جدیده بر روئے کار مے آرند و در ہر وضع تاثیرے از ایشان بظہور می رسد و در تضرر و انتفاع بآن تاثیر ہر ہمه از مومن و کافر و صالح و طالح شریک می شوند بخلاف یوم الفصل که در انجا نیکان را بمنزله سقف درجات جنت اند و ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق مردم پائین خود امداد می فرمایند و مردم پائین بآن امداد ترقی حاصل میکنند و بدان را از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه دجاجله و ائمة الکفر به کیفیات مظلمه خود مردم بالا را تضعیف عذاب می نمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا یعنی و گردانیدیم ما برائے منفعت اہل دنیا چراغے درخشنده تیز شعلع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و ہر کس از نیک و بد یکسان به نور و حرارت او منتفع و متضرر می گردد بخلاف یوم الفصل که تجلی جمال الٰہی در بہشت بر نیکان نور افشانی می کند و تجلی جلالی الٰہی که در حدیث از ان به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده مے سوزاند وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و ما نازل کردیم از ابرہائے چکان مَاءً ثَجَّاجًا آب بسیار ریزان را لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا تا بر آریم بسبب آن آب دانه ہارا که قوت شمامی شود وَنَبَاتًا و رویدگی بسیار که بعض ازان نان خورش و بعضے ازان مصالح و بعضے ازان خوراک و علف جانوران شمامی شود تا شیر و جغرات و روغن و پنیر از انہا بگیرید و بکار برید وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا یعنی و باغہائی پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما بیاید و میوہائی آن باغہا را با نواع ترتیب اچار و مربا و سرکه و دوشاب و شراب ساخته بخورید و درین منفعت ہمه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اند امتیازے نیست که باران در مقامے بیارد و زراعت در مقامی سرسبز شود و باغہائی در مقامے بروید و در مقامے باران نبارد و سبزه نروید و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در انجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات مکسوبه نیکان

مانند ابرہا شیر و شہد و سراب خوشگوار و آب مصفا ببارد و انہار جاری شوند و درختان بہشت بقوت این بارش ورسیدن مائی الانہار ورتہ آنہا میوہای لذیذ خود بخود بار دہند و ہرگاہ از جائے میوہ را چیدہ بخورند بسبب لطافت مواد کمال نشود نما بجائے آن میوۂ دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکہ آنہا گاہی انقطاع نپذیرد و اعمال و اعتقادات و اخلاق ذمیمہ بدان مانند دخان برخیزد و شرارہا ببارد و ابدان آنہا را بسوزاند چنانچہ فرمودہ اند وظل من یحموم انطلقوا الیٰ ظل ذی ثلث شعب و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خاردار بدطعم کریہ الشکل گردد تا امتیاز و جدائی در گذران ہر دو فریق بوجہ اتم حاصل آید پس معلوم شد کہ یوم الفصل در دنیا نمی تواند صورت گرفت زیراکہ جدائی با اتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقائے این چیزہا کہ دران شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکہ بعد از تخریب این عالم و برہم و درہم ساختن اصول و ارکان اتفاقات این جا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدائے تخریب این عالم توان فہمید چنانچہ می فرمائید اِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ یعنے بتحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از ہم دیگر و مراتب بدان از ہم دیگر کَانَ مِیْقَاتًا یعنے ہست وقتی مقرر کردہ شدہ کہ پس و پیش نمی تواند شد و در دنیا بسبب استعجال کافران آن را از تقدیم نمی توان کرد زیراکہ آن وقت را چند چیز لازم است اوّل آنکہ تعلق ارواح با ابدان بعد از مفارقت عود کند و لہذا در اوقات برزخ ہم نیتواند شد زیراکہ در برزخ تعلق روح با بدن اصلا نیست و بدون تعلق روح با بدن اول دیدن جزاء اعمال مکسوبہ دران بدن ممکن نیست زیراکہ بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثال نویسندۂ کہ دست او را بریدہ باشند او انگشتان خود را در خیال خود می جنباند و در خیال خود می نویسد این نوشتن حقیقی نیست دوّم آنکہ ارواح و ابدان ہمہ در تعلق مجتمع شوند زیراکہ فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست اگر جماعۂ را در جائے بوضع معاملہ کردند امتیاز آن جماعہ حاصل نمی شود تا وقتیکہ جماعات دیگر را در ہمان مقام و ہمان وقت معاملہ برنگ دیگر نمایند و الا احتمال می شود کہ شاید این معاملہ بمقتضائے این وقت و درین مکان باشد اگر جماعۂ دیگر ہم درین وقت و درین مکان می بودند با آنہا نیز ہمین معاملہ پیش می آمد چنانچہ اہل دنیا عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق را بااقتضائے دور می فہمند و تسلی خاطر خود می کنند کہ اگر گذشتگان درین وقت می بودند بہمین حالت گرفتار می شدند و اگر سکان ملک ارزانی در ملک قحطی می بودند فریاد الجوع الجوع می کردند پس لابد است کہ یوم الفصل بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و یک مکان تعلق آن ارواح با ابدان معًا شود سوّم آنکہ نعمت ہائے مشترکہ کہ بین الفقیر و الغنی و المومن و الکافر و الصالح و الفاسق و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض یکسان و

ف در روز فیصل [illegible] لازم است

برابر اند ہیچ باقی نماند و الا تسویہ و تشریک لازم آید و مقصود کہ تفرقہ و امتیاز است حاصل نشود چہارم آنکہ بدل این آسمان و زمین مقامی و مقرے دیگر بہم رسد و چون آن مقام درین عالم در بالائے آسمان و زیر زمین پنہان است و اظہار آن از آلۂ آسمان و زمین ناچاری است تا بہشت برائے نیکان از بالائے آسمان ظاہر شود و دوزخ برائے بدان از زیر زمین جوش زند و لہذا آن وقت متحقق نخواہد شد مگر یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ یعنی روزیکہ دمیدہ شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است کہ ابتدائے روز قیامت از ہمان ست و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با ابدان خود متعلق شدہ اہل ہر ملت و مذہب جدا جدا برخیزند فرشتگان مردم را باین توزک غول ہا سازند مثلاً یہودیان و ترسایان و مجوسیان و ہندوان و غیرہم صفہا جدا جدا باشند و اہل اسلام و توحید صفہا جدا باشند باز تابعان ہر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اہل مذاہب مختلفہ و مشارب متعددہ جدا جدا و ہم چنین اہل ہر عمل از نیکی و بدی مثل نماز و روزہ و زنا و دزدی و شرب خمر و اہل ہر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اہل ہر مقامات از حامدین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استادہ کردہ شوند مثل رسالہ ہائے لشکر عظیم کہ اول امتیاز آنہا با میران می کنند بعد از ان برسالہ داران بعد از ان بجمعداران باز فرشتگان ایشان را سوئے محشر برانند فَتَاْتُوْنَ اَفْوَاجًا یعنے پس بیائید شما ہمہ فوج فوج و غول و غول کہ ہرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و این معنی را در آیات بسیار و احادیث بے شمار شرح فرمودہ اند از انجملہ آنکہ میفرمائید وَیَوْمَ یُحْشَرُ اَعْدَاۤءُ اللّٰهِ اِلَی النَّارِ فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ (۲۴ع۱۷) نیز میفرمائید وَیَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ یُّكَذِّبُ بِاٰیٰتِنَا فَهُمْ یُوْزَعُوْنَ (۲ع۲۰) الیٰ غیر ذٰلِكَ مِمَّا یَطُوْلُ الْكَلَامُ بِذِكْرِهٖ مُفَصَّلًا و در بعضی احادیث صحیحہ علامت و نشان ہر فوج نیز بیان فرمودہ اند مثلاً دغابازان و عہد شکنان را علمے بر مقعد کردہ خواہند برداشت و اگر در مقدمۂ عمدًا غدر و بد نقضی عہد کردہ بود علمی کلان بر مقعدش خواہد رست و اگر در مقدمۂ جہل کردہ بود علمی خورد در محل معلومش خواہد رست و کسانیکہ در غنیمت غلول کردہ بودند آن چیز دزدیدہ را بر گردن بار کردہ خواہند آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاؤ است او آواز خواہد کرد و اگر نہان و پارچہ است بطور پردۂ نشان در ہوا خواہد جنبید و شہیدان را خون آلودہ خواہند برداشت کہ از زخم ایشان بوئے مشک خواہد آمد و زن نوحہ گر را گرتہ از گوگرد خواہد بود و بدنش خارش زدہ و گدایان سوال کنندہ را کہ بے ضرورت شرعیہ از مردم می خواہند چہرہ ہا مجروح و مخدوش خواہد بود و علے ہذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحہ ازین باب قدرے کثیر دریافتہ می شود و ثعلبی در تفسیر خود بسند آوردہ ہر چند سندش چندان معتبر نمی باشد و مرویات او قوت تمام ندارند کہ صحابۂ کرام از ان حضرت صلے اللہ علیہ وسلم از حال این افواج کہ درین سورہ مذکور اند پرسیدہ بودند فرمودند کہ دہ فرقہ از امت من دہ فوج شدہ بیایند یک فرقہ بصورت بوزینہ ہا و اینہا چغل خوران باشند و فرقہ دوم بصورت خوکان و آن حرام خوران و رشوت

ف یعنی [illegible] ۱۲

گیران باشند وفرقه سوم واژگون کرده سر بزمین وپاها بالا وفرشتها آنها را بروی می کشند وآنها سود خوران باشند وفرقه چهارم کوران وآنها قاضیان ومفتیان باشند که بناحق حکم می کردند وفتوی می نوشتند وفرقه پنجم کران وگنگان وآنها کسانی باشند که بر عبادات وطاعات خود مغرور می شدند وخودشناسی میکردند وفرقه ششم زبان ها بر خود می خایند وزبان هائے ایشان از دهن برآمده بر سینه های آن ها افتاده وزرد آب وریم از دهان آنها روان شده تمام اهل محشر از دیدن آنها کراهت کنند واین فرقه علما ومشایخ باشند که عمل ایشان مخالف قول ایشان بود وفرقه هفتم دست وپا بریده وآنها کسانی باشند که جانوران بے زبان را بوجه ایذا می دادند وهمسایه را می نجانیدند وفرقه هشتم بردارهای آتشین کشیده وآنها کسانی باشند که اسرار مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند وبمردم اذیت می رسانیدند وفرقه نهم کسانی باشند که بوئی بد ایشان بدتر از مردار بود واهل محشر را از بوئی بد ایشان اذیت رسد وآنها تابعان شهوات ولذات خودها باشند واز اموال خود حق الله نمی دادند ودر مشتهیات خود صرف می کردند وفرقه دهم کرتها دراز از گوگرد پوشیده وآن کرتها بر پوست بدن آنها چسپیده باشد واین فرقه اهل تکبر وتبختر باشند واینهمه مذکورات بجهتان وعاصیان این امت است اما مومنان وصالحان پس بعضے از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم بتابند وبعضی برنگ ستاره هائے آسمان درخشان باشند وبعضی بر منبرهای نور نشسته وبعضی بر کرسی های زرین مرصع وبعضی بر کریوه های مشک وزعفران وعلی هذا القیاس وَفُتِحَتِ السَّمَآءُ یعنی وکشاده شود آسمان بسبب شگافتن تا فرشتگان باصحائف اعمال فرود آیند وصور اعمال که در آسمان بعد از صعود هر عمل پیدا شده باشند ظاهر گردد وبهشت که معدن آن بالائی هفت آسمان است نمودار شود گویا آسمان را مانند سرپوش از خوان برداشته اند فَکَانَتْ اَبْوَابًا یعنی پس باشد آسمان دروازه ها که از ان راه دخول بهشت تواند شد ونعیم بهشت توان دید وَسُیِّرَتِ الْجِبَالُ یعنی وروان کرده شود کوهها که ایستاده میخ های زمین بودند فَکَانَتْ سَرَابًا یعنی پس باشند آن کوهها مانند ریگ روان که از دور بصورت آب در نظر می آید ودر حقیقت ریگ است همچنان کوهها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه است ودر حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جائے دیگر فرموده اند وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا (۲۹ × ۱۴) ودر جای دیگر فرموده اند فَكَانَتْ هَبَاءً مُّنْبَثًّا (۲۷ - ۱۴) وچون میخهای زمین را این حالت شد زمین نیز برهم ودرهم گشت ومعدن دوزخ که ته آن بود منکشف شد تا بجای آسمان ها بهشت قرارگاه گشت وبجای زمین دوزخ وتفرقه در میان مکان مطیعان وعاصیان ونیکان وبدان متحقق شد وچون آسمان وزمین از میان رفت آفتاب وباران ودیگر نعمتهای مشترکه که سابق مذکور آن رفته است همه فنا پذیرفت وبوجهی مساوات وشرکت در میان نیکان وبدان نماند زیرا که مکان بود وباش بدان دیگر باشد ومکان بود وباش نیکان دیگر اِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت وگیر که بر کناره آن فرشتگان

ف بهشت بالای هفت آسمان است

گرزها وزنجیرها وطوق هائے آتشین گرفته استاده اند مردم را اسیر کرده می برند لِّلطَّاغِينَ مَآبًا یعنی برای سرکشان مقر وماوا باشد ومومنان ونیکوکاران را غیر از گذشتن ازین جا ودیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند وبعضے چون باد تند وبعضے چون اسپ دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار آلوده بود وافتان وخیزان در مدت هفت هزار سال قطع آن پل نماید واز حضرت فضیل بن عیاض رح مرویست که مسافت پل صراط سه هزار ساله از موی باریک تر واز شمشیر تیز تر هزار سال بالا بر آمدن باشد وهزار سال هموار رفتن وهزار سال فرود آمدن واینهمه در حق مومنان است وکافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند ودر قرآن بفتند لَّابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا درنگ کنند دران دوزخ قرن هائے بیشمار واز هلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقبه هفتاد هزار سال است وهر سال دوازده ماه باشد وهر ماه سی روز وهر روز برابر سال دنیا وبعضے از نادانان درین آیت از راه غلط فهمی گویند که این مخالف دوام خلود عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود حالانکه درین آیت احقاب را تعیین نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تکثیر مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند واین نادانان را متناهی مدت حقبه با تناهی احقاب مشتبه میشود ونمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نتواند شد وبعضے مفسرین گفته اند که درین آیت منظور بیان قدر مدت لبث دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت لبقائی دوزخیان را در دوزخ تقدیر بحقبه ها نمایند نه بشمار قرنها وسالها وماه ها وروزها وساعت ها زیرا که اگر مدت درنگ کم می باشد وآنرا بساعات شمار میکنند وچون ازان زیاده شود بروزها می شمارند وچون ازان هم زیاده شود بماه ها شمار کنند وچون ازان زیاده شود بسالها بعد ازان بقرن ها وچون بے نهایت شود بحقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار می کنند وچون ازان زیاده شود به پنجه ها دهن ها وچون ازان هم زیاده شود بصدها وهزارها وچون در شمار نیاید بلکوک وکرورها تعبیر نمایند وفراگفته است که احقاب موصوف است بصفتے که بیاید یعنی لَّا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا یعنی نخواهند چشید دران مدت سردی را ونه آشامیدنی را مگر بسبیل هوائی سرد از بیرون وشربت سرد از درون تخفیفے در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تپ زده را باین چیزها تخفیف می شود پس گویند چنین ارشاد شد که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت وبعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر برند وبه عذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ وپے ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بیارند وبه سوختن عذاب کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند وبهمین وتیره ابد الابدین در عذاب باشند گاهے بگرمی وگاهے بسردی چون درین کلام ارشاد شد که اینها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه

ف بیان کیفیت پل صراط وبیان مقدار مسافت آن ۱۲

ف بیان احقاب ۱۲

درجائی دیگر فرموده اندکه لهم شراب من حمیم (۷ × ۱۴) در ینجا بطریق استثنائی میفرمایند اِلَّا حَمِیْمًا یعنے مگر آب بے نہایت گرم که روده های ایشان از خواهد برید ودرحرارت باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود ودرجائی آنکه تخفیفے بخشد غَسَّاقًا یعنے وچرک وزرداب اعضائی سوخته آنها ودیگر دوزخیان که درحفرها جمع خواهد شد وایشان بکمال اضطرار تشنگی ازان خواهند آشامید ودرون ایشان رابکیفیت ردیه سمیه فاسد خواهد کرد واگر بشنیدن مدت درنگ دوزخیان درآتش که بے نہایت است کسی راشبه بخاطر رسدکه کفر وگناه ایشان در دنیا درزمان متناهی بود که مدت العمر ایشان است ودرعوض آن عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فهمی است بلکه این عذاب غیر متناهی عین عدل است ودرین عذاب جزا داده نخواهد شد مگر جَزَآءً وِّفَاقًا یعنے جزائیکه موافق اعمال ایشان است نه زیاده ازان زیراکه بعد از تامل وامعان نظر معلوم میشود که عمل ایشان نیز دایم وابدی وغیر متناهی است زیراکه اِنَّهُمْ كَانُوْا لَا يَرْجُوْنَ حِسَابًا بتحقیق ایشان امید نداشتند حساب اعمال خود را وچون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان محض بناچاری وفقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب زیراکه این هر دو صورت توقع حساب می باشند پس باز ماندن ایشان از اعمال بد ازان قبیل است که گویند مصرع پارسای بی بی از بے چادری است وحب معاصی درجوهر روح ایشان جاگرفته بود وحکم ملکه پیدا کرده وروح ابدی است بقائے غیر متناهی دارد وانفکاک ملکات راسخه ازان محال است پس آن ملکات نیز مادام الروح دایم اند وموجب عذاب وچون سبب دایم باشد از دوام سبب چه تعجب توان کرد ونیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح باعتماد بے حسابے نمی کردند بلکه اعمالے که تعلق بذات روح دارد واصلا جوارح وآلات را دران شرکت نیست نیز از ایشان صادر می شد وآن افعال دایم بدوام روح اند زیراکه ایشان کفرے کردند وَّكَذَّبُوْا بِاٰيٰتِنَا یعنے وانکار کردند آیات ماراکه دلالت بر وقوع جزا وحساب می نمود كِذَّابًا انکارے بلیغ که اصلا احتمال صدق آن آیات درخاطر ایشان خطور نمی کرد واین انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن درعالم برزخ وباز تعلق روح به بدن درعالم حشر ونشر الی ابدالابدین باقی است مثل سوء مزاج مستحکم که دمبدم موجب الم میشود هم چنان این انکار ساعت بساعت موجب ازدیاد عذاب خواهد شد واگر کسی را باز شبه بخاطر رسد که حب معاصی وانکار آیات ودیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب کردن بکدام حجت درست تواند بود تاوقتیکه خیانت شخص علی روس الاشهاد ثابت نه شود اورا بران خیانت مواخذه نتوان کرد وانچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد گوئیم علم بخیانت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند

واعمال روحیه ایشان را ما میدانیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته گذاشته اند واقوال وافعال ایشان نیز بران دلالت می کرد وَكُلَّ شَيْءٍ یعنی وهر چیز را از اعمال بدن واز اعمال روح واقوال وافعالیکه دلالت بران میکرد اَحْصَيْنٰهُ شمار کرده گذاشته ایم وبر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه كِتٰبًا یعنے نویسانیده تا متصدیان دار الفصل والقضا را هر وقت یاد باشد وعمل غیر متناهی را جزاء غیر متناهی مے باید فَذُوْقُوْا فَلَنْ نَّزِيْدَكُمْ اِلَّا عَذَابًا یعنے پس بچشید پس زیاده نخواهیم کرد شمارا مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود ومنقطع خواهد گشت زیراکه بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت ودر تنبیه الغافلین مذکور است که چون دوزخیان بسیار تشنه شوند باران طلبند ابر سیاهی پیدا شود وازان ابر مارها مثل گردنهای شتران بختی وکژدمها هم جثه اشتران ببارند وایشان را به گزند وتا هزار سال اثر زهر آن مارها وکژدمها در ایشان بماند ودرهمین است معنے این آیت که زِدْنٰهُمْ عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ (۱۴ × ۱۸) ودرین آیة که فَذُوْقُوْا فَلَنْ نَّزِيْدَكُمْ اِلَّا عَذَابًا ودرینجا شبه آن ست که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که موثر منافی مزاج چون استمرار ودوام پیدا می کند احساس باثر آن نمی ماند وکلفت والم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایذا نمے باشد جوابش آنکه این بے احساسی درصورت سوء مزاج متفق است نه درصورت سوء مزاج مختلف ودوزخیان را بانواع عذاب معذب خواهند که دو احساس ایشان هر نوع عذاب بالقوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود ونیز آله حس دربدن آدمی جلد است وجلد بربدن دوزخیان بعد سوختن از سر نو تازه خواهد روئید واحساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه درپوست تازکه بعد از انگور بستن زخم می روید کمال قوت احساس مجرب ومشاهد است واز جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان ودشمنان ایشان را بانواع نعمت ها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرمایند اِنَّ لِلْمُتَّقِيْنَ مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب است ومقام ایشان از مقام سرکشان امتیاز تمام ومباینت ما لا کلام دارد حَدَآئِقَ باغها پر از میوه است که بچهار دیوار آنهارا محاط کرده اند وحدیقه درلغت عرب آن باغ راگویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد وَّاَعْنَابًا یعنے وانگورهای بسیار است تاک بسته وبر دوزخیان باغ بمنزله دیوار دیگر شده وچون تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که درسایه آن می نشینند وبر صورت سقف آن را درست می کنند ومن وجه حکم درخت دارد که مقصود ازان چیدن میوه است بالتخصیص آن را ذکر فرموده اند والا انگور نیز از جمله میوه است که لفظ حدائق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که دران باغها سایه بانهای تاک انگور خواهند بود که بجائے باره دری وبنگله باشند وَّكَوَاعِبَ یعنی زنان باکره دوشیزه باشند که پستان های آنها بلند وسخت شده است وبسر حد بلوغ رسیده زیراکه سیر باغ وبوستان بدون مصاحبان

فنا شیم و عذاب آن ۱۲ [illegible]

جامه زیب و لفریب لطف است اَتْرَابًا یعنے آن زنان ہم سن و ہم سال متقیان باشند زیرا که وقت اعاده روح
متقیان و آن زنان ہمان یکوقتست که نفخه دوم صور دران وقت خواہد بود پس در یکساعت تولد آنہا شده
چنانچه در جای دیگر فرموده اند اِنَّآ اَنْشَاْنٰهُنَّ اِنْشَآءً فَجَعَلْنٰهُنَّ اَبْكَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا لِّاَصْحٰبِ الْيَمِيْنِ (۲۷)
و این زنان زنان دنیا باشند که بصحبت آنہا متقیان را بسبب جنسیت و انسیت سرور کلی حاصل شود و
ہم عمری و ہم سالی زیاده تر موجب الفت و انسیت میباشد و ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان
از صحبت پیران نفرت می کنند و در اکثر تفاسیر مذکور است که مردان و زنان بہشتیان سی و سه ساله باشند و معنی
این کلام در ینجا ہمین است که کمال ہر قوت و نشاط ایشان مشابه این عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفخه
دوم است و از ان وقت تا در آمدن بہشت مدت دراز خواہد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زمانهٔ
و واحدی مذکور است وارد شده که زنان ہفده ہژده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند پس بآن
معنے است که شکل اعضائے زنان را اینجا مانند شکل اعضای این عمر خواہد بود زیرا که حسن صورت در زن در
ہمین عمر تمام میباشد و بعد از ان رو بانحطاط می نہد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو ہشته می گردد و مزاج
انوثی که ارطب است درینوقت به یبوست سن معتدل میگردد و تناسب بنیهٔ بدن و سادگی و ناتجربگی که در
محبوبان و معشوقان مرغوب است درین سن بوفور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در آنہا
محموده است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بہتر از غوره میباشد و زنان مانند میوه ہستند که غوره اش و
از رسیده اش در مذاق خوشتر مینماید وَّكَاْسًا و پیاله ہای شراب باشند دِهَاقًا لبالب پر کرده و پیالے آورده
و از لفظ دہاق موافق استعمال عرب ہر دو چیز مفہوم میشود پری و تتابع و متقیان را شراب نوشانیدن بطلئے
مزید تنعم و تلذذ خواہد بود زیرا که بسبب سکر و حی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواہند کرد در استیفاء لذات
زنان و دیگر نعم باغہای مذکوره بے باکی خواہند نمود و تمکین و وقار از ان استیفاء مانع نخواہد بود چنانچه در دنیا
بسبب مستی شراب محبت خدا از باغہای احوال و مقامات و ابکار لوامع و طوالع و واردات ثمره و لذات
تمام برداشته بودند اما در شراب آنجا که تمثال معنی محبت آلہی خواہد بود مفاسد و شناعتے که در شراب دنیامی
باشد اصلا نخواہد بود و لہذا حضرت ابن عباس رض گفته اند که در بہشت نام ہای چیزہا مانند نامہائے دنیا
است و حقائق مختلف زیرا که خواص اشیائے دنیا بتاثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت می گیرند و
خواص اشیائے بہشتی بتاثیر تجلیات اسمار آلہیه و حقائق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواہد شد و ہر چند در دنیا
و آخرت غیر از سلطنت اسمائے آلہیه و ظہور تاثیرات آنہا سببی نیست اما بحسب کمال ظہور و طہارت و نشاط
و لطافت مواد و بعد از امتزاج شرور بدلسه فیما بینہما تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوے

را با آتش پر دود گلخن که از سرگین گاو و خرافروخته باشد باید سنجید و لنعم ما قیل ہر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر فرق مراتب نه کنی زندیقی پس مجلس شراب آنجا آن قدر از قبایح پاک خواہد بود که لَا يَسْمَعُوْنَ فِيْهَا لَغْوًا وَّلَا كِذّٰبًا
یعنی نخواہند شنید در خوردن آن شراب سخن بیہوده را و نه باہم تکذیب و انکار را چه جای آنکه عربده و دشنام و بدزبانی
و اختلاط کلام پیدا شود چنانچه مجالس ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود و در تیغ و ہزل و مسخرگی
و خرچینی در صحبت ہای ایشان دخل نداشت ہم چنان در بہشت خواہد بود و این نعمتہا و لذتہا که باین کمال و فر
بدست ایشان خواہد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضائے آب و ہوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا
باختلاف ولایات در سرد و سیری و گرم سیری و قحطی و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزہا ایشان را بدست
خواہد آمد جَزَآءً مِّنْ رَّبِّكَ یعنے بطریق جزا دادن از پروردگار تو که کامل ہست و آنچه کامل و به کامل باشد و اگر
کسی را بخاطر رسد که در جزا ہر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دہنده و قدر کار یکه بران جزا می دہد و ہر چند جزا دہنده
در اوج کمال واقع است اما عمل ایشان با جمعہم اینقدر کمال نداشت گویم این نعمتہا و لذتہا در حقیقت جزا
نیست بلکه عَطَآءً یعنی بخشش و انعام است اما بخشش و انعام ابتدائی نیست بلکه حِسَابًا یعنے بحساب اعمال
ایشان داده اند نه بقدر اعمال مثلاً بادشاہے را انعام و بخشش بملازمان خودش منظور شود لیکن باید که ہر که در جلو
حاضر است او را این قدر دہند و ہر که در فلان قلعه متعینه است او را اینقدر و ہر که بفلان خدمت مامور است
او را اینقدر پس در تفریق انعام بر اعمال درین صورت موافقت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال
محض برای تعریف و نشان است و بس و چون انعام و بخشش را بر اعمال مقرر فرموده اند مشابہت تمام
اجزا پیدا کرد ازین جہت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دہنده شخصے است که صفت او رَّبِّ السَّمٰوٰتِ وَ
الْاَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا یعنے پروردگار آسمانہا و زمین و آنچه در میان ہر دو است و رب آسمان و زمین و ما بینہما
بخشش و انعام ابتدائی بے تکلف و بے سابقهٔ وعده و بے استحقاق در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش
خود را در حق کسانیکه شائبه استحقاق ہم دارند و با ایشان وعده ہم در میان آمده و تکلف ہم بوده اند چه
قسم کامل نکند و معہذا نام او این است الرَّحْمٰنِ یعنی بخشاینده علی الاطلاق و ہر که این نام دارد و بے وعده
ہزاران احسان میفرماید بوعده چرا وفا نخواہد کرد و اما با وصف این رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان
مطیع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز به مرتبه اعلاست بحدیکه لَا يَمْلِكُوْنَ مِنْهُ یعنی قدرت نخواہند
داشت با وجود اینقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خِطَابًا یعنے سخن گفتن را بواسطه در
مقدمهٔ خود یا شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او ہر چند لازم ذات او ست
اما ظہور اتم آن نخواہد بود مگر يَوْمَ يَقُوْمُ الرُّوْحُ یعنے روزیکه استاده شود روح و روح نام لطیفهٔ ذراکه متیقظ است

که هر که مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آن را در جائی دیگر بملکوت کل شیٔ
تعبیر فرموده چنانچه در آخر سوره یٰس است و همان لطیفه را که هر مخلوق را تسبیح و عبادات پروردگار خود
میسر است وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ۱۵+۵ کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهٗ وَتَسْبِیْحَهٗ ۱۳+۱۸ و حقیقت
آن لطیفه جوهری است نورانی که به هر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر روحانیه سور
قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبهٔ معظمه روز قیامت و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت
خواهند داد و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برائے موذنان هر سنگ و درخت
و کلوخ و چوب تا آواز رسی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و دران روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه
را برائے خود لباس کرده در موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آن است که تعلق اول دائمی ست و مشابه
حلول سریانی که در جمیع قوائ طبیعیه و نباتیه و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست
و مشابه حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضے اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیاء تکلم می
کنند و بحکم ایشان کارے سر انجام مینمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب
بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور است
و سر وران است که ظهور اثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت
که وقت غلبهٔ احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیاء و اولیا بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب
میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درین مقام آورده اند و حق همین است که مذکور شد
وَالْمَلٰٓئِکَةُ صَفًّا یعنی و ایستاده شوند فرشتگان زمین و هر هفت آسمان صف صف تا برائ تمشیت امر مجازات
وزن اعمال و نمودن طومارها و صحائف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد و آماده
باشند لَا یَتَکَلَّمُوْنَ یعنی درین حالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگر چه مقام شفاعت و شهادت باشد
اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت
کن یا شهادت ادا نما و این حکم با قتضائ رحمت باشد در حق آنکس وَقَالَ صَوَابًا یعنے و بگوید آنکس
سخن درست را و خلاف قاعده عرض نکند مثلا در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و هر که بجهت ایمان
مستحق عفو است استعفاء جرایم او خواهد و هم چنیں در شهادت نیز احتیاط نماید و زیاده و کم نگوید زیرا که
ذٰلِكَ الْیَوْمُ الْحَقُّ یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب دران روز هرگز پیش نیرود و سر سبز
نمے شود بخلاف ایام دنیا که دران ها حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و

و محتمل است که معنی چنین باشد که آن روز روز زی است که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدان و امتیاز دادن
در میان مومن و کافر حق آن روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سراسر التباس و اشتباه
و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در منافع در آنها واقع است فَمَنْ شَآءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ مَاٰبًا
یعنے پس هر که خواهد بگیر در جرع بسوئ پروردگار خود تا او را ان روز امتیاز کلی در اقران و هم چشمان خود
حاصل شود و از انواع عذاب که بر سر کشی و بے پروائی جانب خدا دران روز آماده است خلاص شود و فائده
رجوع الی الله منحصر در خلاصی ازان عذاب که یوم الفصل نصیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه اِنَّآ اَنْذَرْنٰكُمْ
یعنے ما بارها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شما را که در رجوع الی الله قصور می ورزید و از اطاعت
فرمان او سر کشی می کنید عَذَابًا قَرِیْبًا یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش
خواهد آمد و دران عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و هدم ارکان
بنیهٔ او کفایت می کند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور هیئات مظلمهٔ رویهٔ اعمال بد است که در نفس میت غالب
بود لصورها ئله محوذه در قوت خیالیهٔ او به نهجی که آن قوت از اثر آن ممتلی شود بے آنکه صحائف اعمال را نشر
کنند و بر نقیر و قطمیر مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق
جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القراری برائ نیکان و دار البواری برائ بدان جدا جدا
مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ یَدٰهُ یعنی روزیکه خواهد
دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست او که کنایت از قوت عامله خیر و قوت عامله شر است
و تقدیم دلیل است بر آنکه هیئت نورانیه یا هیئت ظلمانیهٔ آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم و ترجیح
عمل بدون رسوخ حب العمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن هیئت صورتے دارد در عالم مثال که مناسب
او ست چون نفس از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صورتها
را مشاهده خواهد نمود و این عذاب ازان قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده و قیاس
بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آن است که از عذاب منامی بسبب توجه نفس با دراکات
این عالم درین یقظه خلاص متصور است و ازان عذاب باین نوع خلاص متصور ممکن نیست که آن خواب
بیداری و رد نبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بمجرد عقل آنرا کسی نمی تواند دریافت پس این
عذاب هم قریب است باعتبار زمان وقوع و هم قریب آنست بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن سبب ایمان
و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات خواهد شد زیرا که چند اعمال بد هیات مظلمه در نفس اینکس پیدا
کرده بودند اما ایمان و اعتقاد صحیح هست نورانیهٔ عظیمه دران احداث نموده بعد از کشاکش نور ایمان

برظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن سیئات مظلمه چون ابر متراکم بسبب شدت روشنی آفتاب از هم خواهند پاشید وکافر را غیر ازان سیات مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا بنور آن دفع ظلمات نماید ناچار حسرت خواهند کرد وَيَقُولُ الْكَافِرُ یعنی خواهد گفت کافر بعد ازانکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را خواهد دید و مقابل آن صورت نورانیه ایمان را نخواهد یافت يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق نشدمی تا ازمن این صور قبیحه بوجود نمی آمد و خاک را بتخصیص ازان جهت یاد خواهد کرد که انتهائی مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات و نباتات و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلطاست نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده بالآخر منتهی بخاک شده و چون بعد از خاک مادهٔ دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت انسانیه بعد مواد را که خاک است آرزو میکند چنانچه اگر کسی را در سفری اذیت می رسد میگوید کاش من از خانه نمی برآمدم و نمی گوید که من از راه برمی گشتم یا در وسط راه می ماندم که درین گفتن کمال دوری ازین بلا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست که اینهمه گرفتاری من بسبب بقاء روح من است اگر محض بدن میبودم و خاک میشدم باین عذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله بن عمر رض مرفوعًا و موقوفًا روایت آمده که در روز فصل و قضا بعد ازآنکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شوید کافر بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد گفت که کاش مرا حکم خاک شدن میسر مود ندواز این انسانیت فاسده که موجب این جزا است بیزار خواهد شد و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن آن ست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضے واعظان گفته اند که مراد از کافر ابلیس است که فرد اکمل اوست چون حضرت آدم و ذریهٔ ایشان را بانواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاکی می بودم و از خاک پیدا می شدم نه از آتش که بآن فخر مے کردم و می گفتم که خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ

سورهٔ والنازعات

این سوره مکی است چهل و شش آیه صد و هشتاد و نه کلمه و هفصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر نظر ربط این سوره باسورهٔ والمرسلات قوی معلوم میشود زیراکه مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال مشابهت دارد بلکه در تمام قرآن باین روش مطالع پنجسوره واقع اند اوّل صافات دوّم ذاریات سوّم مرسلات چهارم نازعات پنجم عادیات و در صافات سه صفت مذکور است و در ذاریات چهار صفت مذکورست و در سه سوره باقی پنج پنج صفت مذکور است اما سوره عادیات بدو جهت در مشابهت این هر دو سوره قاصر افتاده اوّل کوتاهی آن و درازی این هر دو دوم آنکه دو صفت در انجا بصیغهٔ فعل مذکورست که فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغهٔ اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت

پیدا است لیکن دوربینان صحابه به تعمق نظر دریافتند که مدار سورهٔ والمرسلات بر بیان یوم الفصل و احکام اوست و سوره عم یتساءلون نیز شرح کیفیات و وقایع یوم الفصل است پس گویا سورهٔ تساؤل شرح و تتمه مرسلات است هر دو را باهم متصل نوشتند بعد ازان برعایت مناسبت مطلع اینسوره را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین اینسوره با مضامین سوره تساؤل بحدی مناسبت واقع ست که نوبت باتحاد رسیده با وصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آنسوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکورست و درین سوره سوال کردن آنها از ان حضرت صلعم که يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا باز دران سوره أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا واقع شده و درینسوره وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا و در آنسوره وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا و درینسوره وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا و در آنسوره وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا و درینسوره وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا و در آنسوره سَبْعًا شِدَادًا و درینسوره أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا و در آنسوره مذکور آب باران ست که از آسمان می آید و نبات را می رویاند و درینسوره مذکور آب چشمه هاست که از زمین می برآید و در نبات امداد می کند که أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا و در آنسوره يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ و درینسوره تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و در آنسوره در حق جهنم فرموده که لِلطَّاغِينَ مَآبًا و درینسوره فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و دران سوره طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد که لَّابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا و درینسوره قلت مکث دوزخیان در برزخ و دنیا باین عبارت لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا و دران سوره در حق بهشت و نعیم آن فرموده اند إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا و درینسوره وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ إلى غير ذلك من المناسبات التي يظهر بعد التعمق و وجه تسمیه اینسوره به سورهٔ نازعات آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکورست وسیله حصول جمیع کمالات و صفات دیگر متفرع بران پس این صفت حکم قواعد ابجد دارد نسبت به سائر علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود می شود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفت های خود محمود باشند خواه مذموم و خواه نیک باشند و خواه بد نافع باشند و خواه مضر او را ازطی این مراتب پنجگانه ناچار است تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد و رتبهٔ تکمیل دران فن پیدا کند مرتبه اول آن ست که خود را از چیزهائی که منافی آن مطالب ست بکشد و درین حالت او را مجاهده عظیم در پیش می آید که طبع او آن منافیات را می خواهد یا شرع بآن منافیات میسر باید یا عقل بسوئے آن منافیات می کشد و این کس برخلاف طبع یا عقل یا شرع خود را به تحصیل آن مطلب مشغول می سازد و

منتسبان حقیقی باینکه انسان را برای تکمیل نفس خود ضرور است ۱۲

ازین حالت تعبیر فرموده اند به کشیدن پرزور و محکم که مدلول وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا باشد و چون اینحالت
نسبت بشهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک توبه و مجاهده نامند دوم آنست که بسبب مشق آن
شغل و انسیت بآن نشاطی و سروری پیدا شود و دران کار دل او رغبت کند و اگر ازان کار مدتی باز ماند
بے اختیار مشتاق آن کار شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند دیگر در جهت مصروف آن شغل شود و
ازین حالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آن را در لغت هندی امنگ گویند و در اصطلاح اهل سلوک اینحالت
را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق نامند و عقده کشائی مشکلات این راه ازهمین صفت
است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیراکه این حالت بعد از کشاکش بسیار حاصل
میشود سیوم آنست که مهارت تام دران شغل پیدا کند و بے کلفت و تعب آن کار از و سر انجام گیرد و بسبب
کثرت ورزش ملکه گردد و ازین حالت بسباحت که بمعنی شناوری است تعبیر فرموده اند زیراکه مرد شناور راه
بے کلفت مشقت سیر می کند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین
حالت است که قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب ازینحالت شروع شد چهارم آنست
که دران کار بهم چشمان و اقران خود سبقت نماید و انچه از دیگران دران صنعت و فن نیاید ازین سرانجام پذیرد
و اینحالت کمال اعلی است که ازان بسبقت تعبیر فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را طیران و عروج
نامند پنجم آن است که جمیع حدود و کمال را طے کرده بحد تکمیل رسد و دران کار مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران
از و حل مشکل خواهند و مشورت و تدبیر او دران صنعت بوی رجوع نمایند و ازین حالت باین عبارت تعبیر
فرموده اند که فَالْمُدَبِّرٰتِ اَمْرًا و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و دعوة الخلق
الی الحق و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و
مذمومه نفوس انسانی را پیش می آید اما بعضے از نفوس بسبب قصور استعداد یا سنوح موانع از طی جمیع
این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا سه یا چهارم مرتبه قناعت مینمایند و بعضے بتوفیق یا خذلان
جمیع مراتب را طی کرده می روند و مقتدائے عالمی در نیکی و بدی و هدایت و ضلالت میگردند و چون در سوره
عم یتساءلون اشارهٔ اجمالیه باین مراتب نفوس انسانی واقع شده بود که فَتَاْتُوْنَ اَفْوَاجًا درین سوره از ابتدا
تفصیل آن مراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آوردند تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کنند و نیز
اشعار به وجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن امکان ندارد
چه نشاهٔ دنیا متحمل آن ظهور نیست باز قسم را مقید بظرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم آن
مراتب اصحاب این مراتب در همان وقتست و به همان قید است زیراکه قبل ازان وقت و بے ملاحظه

آن قید قابل قسم نیستند پس یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ ظرف است متعلق به فعل قسم که حرف قسم بران
دلالت می کند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى و امثال
ذلک شد گویا معنی این کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قائم
شود و آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف به صفت اول اند به غول جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور
کند و کسانیکه موصوف به صفت دوم اند غول دیگر باشند باحکام دیگر و علی هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار
یا پنج صفت موصوف اند غولهای متفرق باحکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه هر یکی رای العین اهل محشر گردد و
کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد مشابه آنکه شخصے در مدح لشکری گوید که قسم به لشکر فلان امیر چون در جنگ شود و
نقاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله دران مثل غول غول سوار شوند یا در مدح دفتری بگویند که قسم
بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری برپا شود و مردم حاضر شوند و قلمدانها کشاده شوند و متصدیان خالصه و تن و بیوتات
و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و بازیافت پایه بپایه بنشینند و مشغول کار گردند و چون سطح این مراتب پنجگانه یا گرفتاری
در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهارم مرتبه ازان مراتب و در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را در امور
خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل تقوے و طهارت و یا جهاد اعداء الله و مانند این صفات و کمالات
حاصل میشوند و برخی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال و کج رائی مانند این ذمایم و خیانت دست می
دهند لاجرم روز محشر هر نیکے و بد و کافر و مسلم در یکی از اصحاب این مراتب محشور و در زمرهٔ آنها معدود خواهد شد چنانچه احادیث
صحیحه بران دلالت دارند جای فرموده اند یبعثه الله فقیها و جای فی زمرة الشهداء و در حق کسانیکه مطعون گردیده اند تنازع
و تجاذب شهداء و الموتی علی الفراش مشهور و معروف است و در جانب شر و گمراهی نیز مصرح و معلوم و بر همه از اصحاب این مراتب
من ای الفریقین کانوا ارکان یوم الفصل و الامتیاز اند و باین جهت که ظهور عدل و مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد
قابل اینچنین قسم شدند گو فی حد انفسهم بعضی از اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب و شقی باشند زیراکه نظر درین جانب
امر مجازات بوجود آنهاست نه بذات و صفات آنها فی انفسها این معنی را نیک باید فهمید که بس دقیق است در تصدیق
و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ تامل باید کرد تا استبعاد دفع شود و چون مقدمه ممهد شد در تفسیر شروع می رود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را و رکار را کشیدن سخت و محکم و لفظ غرق را درینجا بجای اغراق قایم فرموده
اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل فَاَنْبَتَهَا اللّٰهُ نَبَاتًا و اغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند ماخوذ است
در کشیدن کمان که چون او را بر می کشند پیکان در خانه اش غرق میشود وَالنّٰشِطٰتِ نَشْطًا یعنی قسم بجماعتی که نشاط
و شوق پیدا می کنند در کاری وَالسّٰبِحٰتِ سَبْحًا یعنی قسم بجماعتی که شناوری می کنند در کاری شناوری کردن بے

کلفت دران کار مصروف میشوند فَالسّٰبِقٰتِ سَبْقًا یعنے پس قسم میخورم به سبقت کنندگان در کار یکیاز هم چشمان خود دران کار پیش می روند فَالْمُدَبِّرٰتِ اَمْرًا یعنے پس قسم میخورم بتدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکورة الصدر همه به تدبیر و کنکاش آن بار جوع مینمایند و حل مشکلات آن کار از ایشان میجویند و وجه آوردن فا درین دو قسم اخیر آن است که مرتبهٔ این دو فرقه بسیار بلند تراز فرقه های سه گانه سابقه هست زیراکه رتبهٔ کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقهٔ آخر از فرقهٔ چهارم هم بلند تراست که آن همه سبقت آنها مبنی بر تدبیر ایشان است و گویا در عالم قیم بر پا و ازندهٔ انکار ایشان اند و درمیان سوگند باعلی و سوگند بادنی فرق ضرور است بنا بر آن فلئ تعقیب را آوردند تا اشعار کند بآنکه سوگند باعلی پس تراز سوگند بادنی است و ترقی از ادنی باعلی مے نمایم یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ یعنی قسم باین جماعه روزی است که بلرزد لرزنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخهٔ اول وارواح از ابدان جدا شوند و نظام عالم برهم شود تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی در پی آن رسد پس آینده و مراد از پس آینده نفخهٔ ثانیه است که بسبب آن باز ارواح به قوالب رجوع نمایند و عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیراکه خود قسم بران جواب دلالت می کند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره دران روز مختلف شوند پس کسانیکه طی این مراتب در رضامندی آلهی کرده بودند باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت باچهرهای تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه این مراتب را در نامرضیات او تعالی بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند که سعی ما رایگان شد و چیزی که کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایم قُلُوْبٌ یَّوْمَئِذٍ وَّاجِفَةٌ یعنی چندی از دلها دران روز در اضطراب و بی قراری باشند و اضطراب و بیقراری آنها بحدی غلبه کند که ضبط و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهرهای ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد۔ اَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ یعنی چشمان صاحبان آن دلها خیره و حیران باشند و حال دلهای اهل اطمینان درین جا برای آنکه مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز قیامت و تهویل شان اوست و چون معلوم شود که چندی از دلها دران روز باین حالت بیقراری و اضطراب خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دلهای ما نیز ازان جمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نیاید آورد که بودن دلهای ما ازان جمله مشکوک است و از مشکوک توقع و امید نباید داشت زیراکه در خوف شک هم کفایت می کند و در امید ظنی غالب می باید و بعضی از مفسرین از راجفه زمین و کوه ها را مراد داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ و از رادفه آسمان و ستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین منفطر و منتشر خواهد شد بعضی گویند راجفه زلزلهٔ اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزله دوم است که تمام اجزاء زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت و درین جا باید دانست که مفسرین را در تعین ما صدق این صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است بعضی بر یک چیز

حمل کنند و بعضی بر چیزهای مناسب که باهم تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در هر سوره که مطلع آن بمثل این صفات مصدر است همین قسم اختلاف کرده اند حضرات صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که مراد از وَالنّٰزِعٰتِ غَرْقًا قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند بزور می کشند و از ناشطات نیز قلوب مشتاقان وصول حضرت آلهی مراد اند که تعویقات و منازعات نفوس ایشان زائل شده و موانع عبادت مرتفع گشته بکمال نشاط در عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول میدارند و از سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که خوض دران دریائے بے پایان ثمرهٔ مجاهدات است و وصول باحوال و مقامات ثمرهٔ آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد است که بعد از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت می کنند و از مُدَبِّرٰتِ اَمْرًا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند و به صفات آلهیه متصف شده رجوع می کنند و جواب قسم درین صورت قبل از یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ مقدر است یعنی لترجعن الی الله مرضیین ان اتصفتم بهذا الصفات او مطرودین ان اتصفتم باضدادها و علماء ظاهر گویند که مراد مراتب تکمیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا طالب علمان مبتدی اند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون و شروح و حواشی می کشند و از ناشطات طالبعلمان متوسط که حل عقده ها می نمایند و مشکلات را آسان می سازند پس نشطا ماخوذ از نشط البعیر است یعنی پابند شتر را واکرد و از سابحات طالبعلمان منتهی که عبور مسائل هر علم کرده اند و بحار علوم شناوری می کنند و از سابقات فضلاء مدقق که ذهن ایشان بسوئ دقائق مخفیه سبقت می کند و از مُدَبِّرٰتِ اَمْرًا مصنفین کتب و واضعین علوم و تاصیل کنندگان اصول و تفریع کنندگان فروع و جواب قسم درین صورت نیز در همان محل مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف لکم عن حسن الاشیاء و قبحها و یعرفون الحق عن الباطل والهدی عن الضلال و اصحاب جهاد و قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان و اسلحه آنها است پس نازعات غرقا دستهائے غازیان است که کمانها را سخت می کشند و ناشطات همان دست ها که تیر را بسوئ کفار می کشانند من نشط الدلو اذا اخرجه بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط و تبختر در میدان جنگ می برآیند وَالسّٰبِحٰتِ اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری می کنند وَالسّٰبِقٰتِ غولهای قراول یا اسپان آنها وَالْمُدَبِّرٰتِ اَمْرًا بادشاهان و امیران که کار جنگ به حسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان میباشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر در کمان بحرکت سریعه

بہ تبعیت فلک الافلاک حرکت می کنند وثانیا از برجی به برجی بحرکات خاصه خود انتقال مینمایند وتعبیر ازان حرکت بنشاط واقعشده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد ومراد از سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی دران حرکت شناوری کننده مینمایند وبسبب اجتماع حرکات وتخالف آنها باهمدیگر تسابق مینمایند وبسبب اختلاف اوضاعی که درانحالات ایشانرا حاصل میشود تدبیر عالم می کنند وهر کوکب را اموری که متعلق بآن کوکب است دخل دارد واتصالات وانصرافات وتبدیل فصول واوقات ومعرفت کائنات سفلی وحوادث آینده از آنها دریافته میشود واز حضرت ابی النصر الحسن بصری رضی الله عنه نیز شبیه بهمین قول منقول است ووعاظ ومذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند پس نازعات غرقا بر آنها صادق می آید وارواح مومنان را بسهولت می برآرند پس ناشطات نشطا میشوند وبعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری می کنند پس سابحات سبحا می گردند وباهم دیگر درین باب مسابقت مینمایند وامر سوال وجواب عذاب وتنعیم قبر را تدبیر میکنند وجواب قسم درهر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب الحرب یا انقلاب الحادث بتدبیر الکواکب وشهادة الموت وبعضی از ایشان گویند که نازعات وناشطات ملائکه موکل بقبض ارواح کفار ومومنین اند والسابحات والسابقات ملائکه موکل برسالت وتمشیت مهام والمدبرات امرا ملائکه عظام مثل حضرت جبرئیل وحضرت میکائیل وحضرت اسرافیل وحضرت عزرائیل مع اعوانهم وجنودهم که هریک را برای تدابیر امری از امور کونیه مقرر فرموده اند حضرت جبرئیل بر بادها وجنگها وانزال وحی منصوب اند وحضرت میکائیل بر باران ونبات وارزاق وحضرت اسرافیل بر نفخ صور ونفخ روح در جانوران وآدمیان وبر لوح محفوظ وتقدیر ارزاق وآجال وحضرت عزرائیل بر قبض ارواح موتی وامراض وآفات وبعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیرها را در خود می کشند ومراد از ناشطات شتران وگاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند ومراد از سابحات کشتی ها که در دریاها شناوری می کنند ومراد از سابقات اسپان دونده ومراد از مدبرات امرا ارباب عقل وحکمت که درهر باب بقوت عقل تدبیری می برآرند وحیله ها برای کارهای بسته پدید می آرند وجواب قسم همان است که مذکور شد ومناسبت درین قسم ها ومقسم علیه که بعث وحشر است بادنی تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست وچون درین کلام مبین شد که روز رستخیزی چنین از دلها در کمال اضطراب وبیقراری باشند وچشمان آنها خیره وحیران گردند مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران بشنیدن امر این مخوف هائل چه می گفته باشند آیا بسبب وحشت این واقعه متوقعه فکری می کنند وتدبیری مینمایند یا هنوز غافل وبیخبر می گذرانند در جواب ارشاد شد که يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ یعنی می گویند کافران که آیا باز گردانیده خواهیم شد در حالت پیشین

ف امور متعلقه [illegible] ۱۲

[illegible] سوره ۲۵ ۱۲

خود یعنی پس از مرگ باز زنده خواهیم شد وحافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر وحافره نام سم ستور است ودر راه قطع کرده شده نقش سم مینماید گویا نقش سم را سم نامیدند باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند وغرض آنست که کافران انکار زندگی آخرت می کنند باین شبه که اگر بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه خود رجوع نمائیم ورجوع بحالت متروکه خلاف واقع است والا سفسطه لازم آید وجوان شدن پیر وطفل شدن جوان ودر آمدن در شکم مادر طفل را جائز بود وباز بر طریق تقویت شبه استفهام دیگر انکاری وتعجبی نموده می گویند که أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً یعنی آیا ما زنده خواهیم شد وقتی که باشیم ما استخوانهای کاواک بے مغز شده وبوسیده که باد در استخوانها پیچیده آواز میکند ونخر در لغت آواز باد را گویند که در کاواک می کند ووجه تقویت شبه بافزودن این مقدمه آنست که چون مرکبی منحل میشود وصورت ترکیبیه او باطل میگردد اگر فی الفور بلا مهلت آنرا خواهند که باز بهمان صورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزاء مادیه او متفرق نشده واستعداد آن اجزاء قبول آن صورت را نقصان پیدا نه کرده وهر گاه مهلت دراز بگذرد واجزاء مادیه او متفرق شوند واستعداد اجزاء باقیه نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن مرکب بهمان صورت ممتنع ومحال می گردد چنانکه در امور صناعیه مجرب ومشاهده است پس اگر حرف اعاده واحیا که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون این وعده را بعد از گذشتن قرون ودهور وبوسیده شدن استخوان وخشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توان کرد واگر نزد کفار بدلائل واضحه ثابت کرده میشود در جواب این استفهام گفته می آید که آری رجوع بحالت متروکه خواهد شد باین معنی که حالتی شبه بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها ودر تعاقب امثال جای تردد وانکار نیست که تعاقب نوم ویقظه وروز وشب وتشکلات قمریه وفصول شمسیه ومواسم در هر روز ودر هر ماه ودر هر سال مشاهد ومحسوس است ودرازی مهلت در میان بطلان ترکیب واعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد والا نزد او فی الفور اعاده کردن وبعد از قرون وبطلان استعداد برابر یکسان است قالوا بار دیگر بطریق استهزاء وتعجب میگویند که تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزاء وفناء رطوبات خواهد شد درین صورت باز گشتن با زیان است زیرا که بعضی اجزاء خود را نخواهیم یافت وچیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد ومال ومکسوبات ما از ما جدا خواهد گشت پس باز گشتن ما در ان جهان مانند باز گشتن مسافری است که از خانه با مال وحشمت وصحت وسلامت اعضاء بر آمده بود ودر سفر همه را بر باد داده تنها وبرهنه سر وبدن زخمها برداشته واندامها تلف کرده باز گشته بیاید که سراسر این آمدن او با زیان است حقتعالی در جواب این استهزای ایشان میفرماید که این استبعاد وشمار از ان است که فعل وتاثیر آلهی را بر فعل وتاثیر خود قیاس می کنید واو تعالی را مانند خود

ف شبهه منکران بعث ۱۲

ف جواب شبهه منکران بعث ۱۲

درقید جمیع اسباب و دربند استعانت بآلات می فهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالیٰ موقوف بر اسباب وآلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراهم می آیند فَاِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَّاحِدَةٌ ﴿﴾ یعنی پس نیست آن زندگی مگر اثر یک نهیب تند و آن کنایت از نفخهٔ صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن همه شرائط و اسباب حیات را جمع می کند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری می کند زیرا که ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین جنبش خواهند کرد فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ﴿﴾ یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز زمین همین حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره درین جا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه و خاطیه و تقریر این آیات برین احتمال آنست که چون کافران برائ الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعد زندگی است فاصله زمان بسیار است و درین بین استخوان ها بوسید و رطوبات بدن فانی و اجزاء او آن متفرق و متلاشی خواهند گشت بازاعادهٔ صورت ترکیبیه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که با وصف اینهمه خواهد شد زیرا که بقائی اجزائی اصلیه شرط اعاده هست بقائ جمیع اجزاء او و اجزائی اصلیه را حق تعالیٰ محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند تِلْكَ اِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ ﴿﴾ یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزاء تمامها باقی نمانند اعادهٔ ناقصه است زیرا که اجزاء بتمامها معاد نه شدند پس حیاتی که بار دیگر مفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین یا طفل نوزائیده حالانکه شما می گوئید که آن حیات اکمل و اتم ازین حیات است و که خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حق تعالیٰ در جواب ایشان این سخن فرمود فَاِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَّاحِدَةٌ ﴿﴾ فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ﴿﴾ یعنی پس نیست آن کرة و اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بیخوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و نقصان آن بکمال قوی روحانیه و نقصان آنها است نه بکثرت اجزاء بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید که ناقص است بسبب نقصان قوی روحانیه آنها است که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح موتی که بنهایت کمال خود رسیده ازین جهان مرده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب کمال قوی روحانیه نه گشته تا وقت اعاده ناقص برخیزند بلکه اعادهٔ این تعلق را بر اعادهٔ تعلق روح بخارج بدن در یقظه بعد النوم قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد و باز بیک آواز سخت آن تعلق کما کان عود مینماید و در قوی روحانیه هیچ نقصان لاحق نمی گردد و باز محتاج تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ باشد و بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است

یعنی فَاِذَا هُمْ مُنْتَبِهُوْنَ بِلَا بُدٍّ اِنَّ السَّاهِرَةَ یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدنهائی بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق نفوس سماویه قوت الادراک و سریان قوائی آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدی که قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد و این قدر از موت و از مشابهات موت دور است و لهذا دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست و چون کافران باوصف این همه تفصیل و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمی کنند و بر استبعاد خود مصر و قایم میباشند و می گویند که ازین دلیل ها و تمثیل ها خاطر نشان ما نمی شود که استخوانهائی خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارند بیک و ز زنده شوند و این قسم تعاقب دو حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینهایت هرگز معقول ما نمی شود تا شاهد این را بچشم خود نبینیم و یکبار مرده را زنده شده مشاهده نکنیم مسلمانان تنگدل شده بخاطر می گذرانیدند که کاش حق تعالیٰ یکمرده را بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور ایشان زنده فرماید که انکار این ها بشکنند و ملزم شوند بنا بران حق تعالیٰ هر یک مسلمان را خطاب نموده بطریق استفهام می پرسد هَلْ اَتٰىكَ حَدِیْثُ مُوْسٰى ﴿﴾ یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسیٰ که بحضور فرعون که پادشاه سرکش بود و هزاران هزار مردم در دربار او حاضر می شدند بارها چوب دستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میکرد و اژدهائی بزرگ میشد و می دوید و دهن را وا کرده می غرید پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بیک جسم واحد که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد و در رطوبت مطلقا نیست که لم جائی تردد و شک است و فرعون بعد از دیدن این حیات فائضه کامله بمجرد القاء هرگز معتقد روز جزاء و قائل بعموم قدرت حق تعالیٰ نشد و این کافران نیز بدیدن زنده شدن یک مرده در برا نخواهند آورد بلکه مستحق عقوبت دنیوی خواهند گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار خوارق عادات الٰهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد مجملی از آن درین جا مذکور میکنیم اِذْ نَادٰىهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ﴿﴾ یعنی ابتدائی این قصه آن وقت بود که آواز داد او را پروردگار او در میدان متبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سورهٔ طٰه و سورهٔ قصص و دیگر سورها مذکور است آنست که حضرت موسیٰ از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود در بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار نموده بسمت مدین رفتند و در خانهٔ حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قرآن مجید بکرر بیان فرموده اند فرود کش کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر بفرمائید من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والدهٔ خود را زیارت کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که درین مدت فرعون و فرعونیان قصهٔ خون قبطی را فراموش کرده باشند

تا قصه حضرت موسی علیه السلام ۱۲

حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند که تا مصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند و حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه قافله بردن گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد تنها روان شدند و راه شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار فرمودند و همراه ایشان اشتری بود که جوالهای اثاث خود را بران بار کرده بودند و یک غلام را بران مقرر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند هر چند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید و شب آمد و آن شب شب جمعه هژدهم ماه ذیقعده بود و موسم سرما درین بین گوسفندان ایشان رم کرده متفرق شدند و از شب روی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و حضرت موسی همراه منکوحه خود توقف فرمودند که بیکناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب سواری و حرج سفر درد زه در گرفت و ایام حمل ایشان را تمام شده بود قبیله ایشان این ماجرا را بحضرت موسی ع اظهار نمود و گفت که اگر از جائی آتش بهم رسد پر ضرور است که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بآن گرمی حاصل کنیم حضرت موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش هم جائی هست غلامان چپ و راست دویدند هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی ع خود برخاسته تفحص شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیله خود را و خادمان را فرمودند که شما درهمین مکان باشید که من آتشی دیده ام میروم تا اخگر پاره از ان بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی ع نزدیک آن آتش رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الٰهی که برنگ آتش بی دود دلوزی عظیم درخت عوسج را که شبیه بدرخت عناب می باشد و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته و آن درخت از پائین تا بالا سر سبز و شاداب است و روشنی آتش بمرتبه درخشان است که چشم را خیره میکند و گرداگرد آن آتش آواز تسبیح ملائکه مسموع میشود و حضرت موسی ع باوجود این همه خس و خاشاک را از ان میدان فراهم آورده بطور دسته بسته خواستند که از ان آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد بدیدن این حالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس تر شدند و همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی ع حیران و ستاده تماشای این اعجوبه میکردند که بیکناگاه نوری عظیم از ان آتش برخاست و مابین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی ع خیره شد و از دیدن باز ماند و ایشان دستهای خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملائکه نهایت بلند شد حضرت موسی ع در آن وقت از ان آتش آوازی شنیدند که یٰمُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیرا که

این مکان بسبب تجلی الٰهی و حضور ملائکه که خادمان آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بانداز بر زمین انداختند ماری شد که میدوید حضرت موسی ع از ان مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس و این مار را بدست خود بگیر باز همان چوب دستی خواهد شد باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر چنان کردند دست ایشان مانند آفتاب درخشنده شده بود که چشم را بروشنی خود خیره می کرد حضرت موسی ع فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم که این آواز خدا است زیرا که آواز از شش جهت می شنیدم بجمیع اعضا خود می شنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقائق توحید و آداب عبادت و بیان آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ یعنی برو سوی فرعون تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سالکین و مقربین که ترا این وقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات لامرا برسی و از ان جهت ترا به تدبیر اصلاح فرعون میفرستیم که اِنَّهٗ طَغٰی یعنی بتحقیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس اول او را همین قدر بگو که هَلْ لَّکَ اِلٰٓی اَنْ تَزَکّٰی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میلانی بآن که پاک شوی از صفات رذیله نفس که منشای طغیان و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که اینقدر از دست عامه صلحا و اتقیا هم بحکمت خلقیه نیز سر انجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین و عرفای واصلین خواهم گردانید وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات و صفات و افعال او تعالی ترا بعین الیقین حاصل شود فَتَخْشٰی پس هیبت خوری و نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا دست دهد که من بعد خوف ممکن مرض طغیان نماید که الفانی لا یرد و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون رفتند و او را فرمان الٰهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت بچگی ما ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آن کار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای ما شدی ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی ع در جواب فرمودند که آری من همان کسم و کاریکه کرده بودم در آن وقت نادان و جاهل بودم و چون از شما ترس خورده گریختم خدای تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا برسم ایلچی گری نزد شما فرستاد و بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی می کنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی فَاَرٰىهُ الْاٰیَةَ الْکُبْرٰی یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند یکے آنکه عصا اژدها شد و دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز ید بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سر درین

آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اولا بقهر مخالفان و منکران می پردازند بعد ازان به هدایت و ارشاد طالبان و مسترشدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونهٔ هدایت و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف هائل ظهور میفرمود و در ید بیضا نور غیبی بشعشعان اتم جلوه مینموده و قهر و سیاست تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که کافر ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف محض بود پس در حق او آیهٔ کبری عصا باشد نه ید بیضا بیت معجزات از بهر قهر دشمن است ✤ بوی جنسیت پی دل بردن است ✤ و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب کشیدن بقدر عمق چاه دراز میشد و مانند رسن شعبهای او بدلو می چسپید و وقت تاریکی مثل مشعل هر دو شعبهٔ او می درخشید چون حضرت موسی علیه السلام بخواب میرفتند استاده چوکیداری مینمود اگر آن را نزد گوسفندان گذاشته میرفتند گرگ و دزد را دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه بود که دو معجزه عمده ازان جمله در قرآن هم مذکور است اول شگافتن دریا بضرب آن دوم جاری شدن چشمه های آب از سنگ بضرب آن پس آیهٔ کبری همان باشد نه ید بیضا و بعضی گفته اند که ید بیضا ازان جهت بزرگ تر شد که صورت کمال ولایت موسی علیه السلام بود و ولایة النبی افضل من نبوته و نیز ساحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق آنست که هر دو معجزه در آیهٔ کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت به معجزات دیگر که حضرت موسی را داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بدیدن این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی علیه السلام دو شاهد عادل بودند زیرا که افاضهٔ حیات غیبی بر دست ایشان در جسمی که اصلا قابل حیات نیست مثل چوب دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان دلهای مرده بالاوی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رذائل و خباثت نزد ایشان سهل کار است و شعشعان نور الٰهی بر دست ایشان دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان ایصال سالکان راه خدا تعالی با نور تجلیات انجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد فَكَذَّبَ وَعَصٰى یعنی پس انکار کرد در رسالت حضرت موسی علیه السلام و نافرمان برداری پیغام خدا تعالی نمود که بزمان ایشان باو رسیده بود و بر این قدر هم اکتفا نکرد بلکه ثُمَّ اَدْبَرَ يَسْعٰى یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی علیه السلام آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی علیه السلام جا خواهد گرفت فَحَشَرَ یعنی پس جمع کرد ساحران را برای مقابلهٔ حضرت موسی علیه السلام و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار بحیله و تدبیر نیز میتواند شد کار خدا تعالی نیست فَنَادٰى یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی علیه السلام ثابت نشود که هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی علیه السلام از طرف او دعوی ایلچیگری می کند بیشتر از ربوبیت من است و اتباع او با وجود اعلی شان رعیت

نیست فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما و هم اگر پروردگاری دیگر در عالم باشد که موسی را برسم ایلچی گری فرستاده است از من پستتر خواهد بود پس اگر موسی رسالت خود را ثابت کند باز هم قابل اتباع نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سورهٔ زخرف و دیگر سور ها مذکور است باین روش میکرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد در پاسداری و اهتمام برعایت حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غائب است و ربوبیت من محسوس و مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که حضرت موسی است مانند ایلچیان من طمطراق ندارد نه در دست او دستانهٔ زرین است و نه همراه او فوج و حشم و از حال ایلچی قصور بادشاهت بادشاهی که آن ایلچی از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیله ها از سابقین در ضلال بعو و من بعد در مدبرات امرا داخل شد پس هر دو حریف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و اضلال برابر شدند اما عنایت الٰهی تدبیر حضرت موسی را امداد فرمود و تدبیر آن ملعون را برباد داد فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آن جهان و این جهان درین جهان بعذاب آب او را غرق فرمود و در آن جهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جائی دیگر در حق فرعون و لشکر یانش فرموده اند که اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت را ازان جهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیله آن و نیز آن عقوبت جاودانی است و هزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لائق تقدیم است هر چند دنیا دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزائی کردار آن ها میرسانند چنانچه میفرمایند که اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ يَّخْشٰى یعنی هر آئینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه از خدا میتواند ترسید بچند وجه اول آنکه تدبیر مقتدیان گمراهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد میشود چنانچه تدبیر فرعون شد دوم آنکه خدا تعالی اگرچه گمراهان را مهلت می دهد اما مهمل نمیگذارد سوم آنکه دیدن معجزات همان کس را بر سر راه می آرد که بیخ کفر در دل او جا نگرفته باشد در ریشه ها ندوانیده و الا هر معجزه را بحیله و تزویر دفع می کند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید چهارم آنکه حضرت موسی علیه السلام باین قسم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد بکمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان را میباید که بشنیدن کلمات کفر و بی ادبی ها از جا نروند و اندوهگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند و چون در قصهٔ حضرت موسی علیه السلام ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط باستعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم می آید و میرود چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات

حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند میتواند کرد و همچنین بار بار آمدن آنحیات نیز چندان مستبعد نیست
زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که این قسم جانوران مثل مار و گژدم و غوک بے تولد و تناسل پیدا میشوند و بعد از
وگل وقبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آنصورت از ماده مفارقت
مینماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت
میگیرند اما در خلقت آدمی باین نعش استبعاد کلی است شاهد آن راهیان باید کرد در جواب ارشاد میشود۔
ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا یعنی آیا شما سخت تر اید در خلقت و پیدایش شما دشوار تر است اَمِ السَّمَآءُ یعنی
یا آسمان سخت تر است از روی خلقت و پیدایش او در نظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است
که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که اصلا این را با آن مناسبتے نیست و هم باعتبار تفصیل
اجزا از بروج و نجوم مختلفة الآثار والاحکام و حدود متباینه از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او از قوت
جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حقتعالی بَنٰهَا یعنی بنا کرده است او را این بنا قوی که هرگز با وجود تطاول
زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حقتعالی رَفَعَ سَمْكَهَا
یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستون ها و یا دیوار ها داشته باشد سمک در لغت امتدادی
را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قایم اعتبار می کنند اگر از پایین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند
و ارتفاع نیز نامند چنانچه در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار این قدر است و اگر از بالا بپایین نظر کنند آن
امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت کرده اند
که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و همچنین ما بین هر دو آسمان از آسمانهای هفت گانه همین
مقدار است و ثخن و گندگی هر آسمان نیز بهمین مقدار است تا از زمین تا بلندی آسمان هفتم و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل
هیئت را در عالم ابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمان ها طریقه دیگر است که براهین هندسیه بران قایم کرده اند در جواب
راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک بکدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن مسافت
صعود نسبت بقطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف
میگردد چنانچه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن کوه مجرب است و اهل هیئت بفراسخ و لمیال تقدیر ابعاد کرده اند
و درین صورت محتمل است که روایات شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک
باهم متلاصق اند و در میان آنها فرجه نیست و موافق روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح
افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده لا فصل فی الفلکیات است و آن قاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و معهذا
در نظر اهل هیئت حاجت بفرجه بین السمائین متحقق نشد از آن جهت اثبات فرجه نکردند و ارباب شرع را سیر دو ملائکه

بیان بلندی آسمان ۱۲

پایین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان ابعاد
فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند با آنچه ثابت است بروایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است
زیرا که مقداری را که اهل هیئت داخل ثخن آسمان داشته اند شاید بعض آن را در نظر ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند
و ما بقی را ثخن فیر تفع النزاع بالجمله و فور قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی
اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آن است که مزاج من در کمال اعتدال واقعشده که قابل تعلق نفس
ناطقه مجرده شده ام جوابش آنست که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقعست چنانچه می فرمایند فَسَوّٰىهَا
یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را باجرام آنها متعلق گردانیده که در لطافت و تجرد
از نفوس انسانیه کامل تر اند و باوجود اینهمه آسمان را تاثیری قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و
ستاره و تسخین که قوی در عالم مینمایند و بسبب خفاے آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث می کنند و این
تاثیر در هر دوره بآمدن شب و روز محسوس میشود وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را اما
شعاع مسخن آفتاب بر جهانیان تابش نکند و برودت پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن
مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در افقی موجب طلوع آن مخروط میگردد بر اهل آن
افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان است لاجرم
شب را با آسمان اضافت فرموده اند و بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند
می گویند که شکل کروی از قبول آفات دور تر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازین جهت نیز خلقت آسمان
محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضے تسویه را بر نبودن شقوق و شگاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف
آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد و ازین جهت در معرض آفات است هوائے مناسب و نامناسب در بدن
آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم و روائح و جانوران موذی از راه فرجهای بدنش میتوانند در آمد بخلاف
آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است وَاَخْرَجَ ضُحٰهَا یعنی و برآورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
اوست و ذکر وقت ضحیٰ از آن اختیار فرموده اند که آن وقت کامل ترین اجزای روز است در نور و روشنی و
شعاع آفتاب را تاثیری است بغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند
خصوصا زمین که بسبب کثافت و یبس تا دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را
تبرید و تسخین هم سید و آسمان قابل این کیفیات نبود لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد گشت و
کار و اجرای عیون و قنوات شد وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار
و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت در زمین اَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا برآورد از آن زمین

آب او را تا مواد محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب تسخین شعلهٔ
آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین بر آیند وچون آب وخاک باهم مختلط شدند وحرارت بهار وتابستان دران
در اثر کرد پس نبات وسبزه بر آمد چنانچه میفرماید وَمَرْعٰهَا یعنے و بر آورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل
ازین تدبیر خرابه افتاده بود حالا او را باغی مرتب ساختند که هم آب در انجا جاری شده است وهم سبزه گوناگون
گون نمودار است وبرای آنکه مادهٔ آب در زمین محفوظ باشد تدبیر دیگر فرموده اند که وَالْجِبَالَ اَرْسٰهَا یعنے
وکوه هائے را بر زمین بطور لنگر قرار داد وتا بخاراتے که در زمین محتبس شده میخواهند که برون بر آیند بسبب
کثافت جسم کوه نتوانند بر آمد وبالضرورت منعکس شده آب می گردند واز فرجه که دران کوه ها می یابند بصورت چشمه و
نهر جاری میشوند ونیز آبهائے که از آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین او را تشرب کنند وبالای قلعه های
کوه جمع شده بمانند وبتدریج بسوی نشیب روان گردد ولهذا انهار وچشمه ها از کوهستان روان میشوند و
در قرآن مجید جابجا همراه ذکر چشمه ونهر ذکر کوهستان نیز آمده است واینهمه تدبیرات برای آن فرمود که
مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره مندی باشد برای شما وبرای چارپایان شما پس بقاء معاش شما همه مربوط
باسمان است وحیات شما مستمد از حیات اوست خود را در خلقت از وی بحکم ترجیح قسم زعم توانید کرد ودرین جا
باید دانست که در روایت دیگر که در سورهٔ بقره وسورهٔ فصلت واقع شده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت
آسمان بیان فرموده اند بلکه زدن کوهها بالای زمین والقائے برکت با نبات اقوات در زمین نیز در سورهٔ
فصلت مقدم بر خلقت آسمان است وانچه صاحب کشاف ودیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم
بر خلقت آسمان است وگسترانیدن زمین وپهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پس پیش نمی رود زیرا که
در سورهٔ فصلت تمام خلقت زمین وما فیها را از خلقت آسمان مقدم داشته اند ودر سورهٔ بقره نیز خَلَقَ لَكُمْ
مَّا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ دلالت بر تقدم تمام مخلوقات زمین بر تسویهٔ آسمان می کند و
لهذا جماعهٔ از علما باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویهٔ آسمان از زمین متاخر است
اما این جماعه را درین سوره غفلت واقع شد زیرا که درینجا فَسَوّٰىهَا وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا وَاَخْرَجَ ضُحٰىهَا فرموده
اند بعد از ان ارشاد کرده اند که وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر
از تسویهٔ آسمان است مرتبه قضاء ایجاد ما فی الارض است وزمین را بصورت باغ مرتب ساختند ومراد از
خلقت ما فی الارض من الجبال والنبات والاقوات که در سورهٔ فصلت وسورهٔ بقره مقدم بر تسویهٔ
آسمان است مرتبه تقدیر واندازه آنچیز ها است نه ایجاد بالفعل الا بر ظاهر است که تکون معادن و
نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف بر اشعهٔ آسمانی واوضاع مختلفهٔ آن اشعه است که بحرکت آسمان مربوط

ف بیان اختلاف علما در پیدائش زمین و آسمان اشتباه ۱۲

است وبعضی از مفسرین گفته اند که ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنابر شمار نعمتها است که
پیش را در ذکر بنابر شدت عنایت رعایت نمی کنند مانند آنکه شخصے غلام خود را بگوید که من ترا چنین وچنان نداده ام
باز پرورش نکردم باز ترا از دست مالک سابق که بر تو ظلم می کرد مال واده خلاص نکردم بلکه بعضے ازین ها گفته
اند که بعد درین جا برای تراخی در مرتبه است مثل ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا که بعد از فک رقبه ودیگر عبادات
مالیه مذکور فرموده اند وگسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمتهائے آسمانی واز حضرت
ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک را اینجا بمعنے مع ذلک است چنانچه در آیهٔ عُتُلٍّ بَعْدَ
ذٰلِكَ زَنِیْمٍ واز حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اول زمین را لبسیار خرد آفرید
ودر وی رگهائے کوه ها پیدا کرده ودر آن رگها برکتی داده که بسبب آن بهار انجذ می کشد وچشمه ها جاری میشوند
تقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد وآسمان مانند دود بود آن را هفت آسمان ساخت باز
زمین را پهن فرمود وبمقداری که هست گردانید وابتدای خلقت زمین در مقام کعبهٔ معظمه بود واز همانجا منبسط
وفراخ شده ولهذا در حق آنخانهٔ مکرم در جای دیگر فرموده اند که اَوَّلَ بَیْتٍ وُّضِعَ لِلنَّاسِ وشهر مکه را بهمین جهت
ام القری نامند والله اعلم ونیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعض مواضع حرف عطف آورده اند ودر
بعضے حذف کرده وقاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق مجمل است وتفصیل آن منظور داشته
اند حرف عطف را از انجا حذف فرموده اند زیرا که مجمل ومفصل هر دو باهم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف
درمیان آنها ممکن نیست مثل وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا اَخْرَجَ مِنْهَا مَآءَهَا وَمَرْعٰهَا ومثل
بَنٰىهَا رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوّٰىهَا وهر جا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند
حرف عطف را آورده چنانچه در بقیه مذکور است وچون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان
می کردند فارغ شدند وسخنے که مقصود بود از شرح حال نیکان وبدان وامتیاز هر یک از طائفتین در حال خود
نیم کاره مانده بود باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که دلهائے چند دران روز که بسبب زندگی دوباره
وشنیدن آواز نفخهٔ صور مضطرب وبیقرار خواهند بود وثمرهٔ اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد کرد وبلائیکه از ان میترسیدند
صورت وقوع خواهد گرفت فَاِذَا جَآءَتِ الطَّآمَّةُ الْكُبْرٰى یعنے پس از آمدن را دفه مردم بیقرار ومضطرب
خواهند گشت وهر کس را اندیشهٔ حال خود غلبه خواهد کرد که آیا با ما درین روز درین مقام ودرین زندگی بچه معامله
پیش خواهند آمد وچه خواهند کرد وچون بیاید حادثه دیگر که بزرگ تر وغالب است از هر حادثه وآن کنایه
است از تجلی قهر الهی برای مجازات وحضور صحائف اعمال وشاهدان ارواح وملائکه وآوردن دوزخ
نزدیک آن موقف ودار وگیر گنهگاران وسوال وتوبیخ مجرمان ولفظ طامه ماخوذ است از طم که بمعنی غلبه و

وعلواست یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر حقیر آب غالب آید وکبری تاکید بر تاکید غلبه وعلو آن حادثه است وجزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ فَاَمَّا مَنْ طَغٰی با معطوف خود است وچون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد وشگافتن آسمان وتزلزل زمین ودیگر حوادث محض تمهید وتوطیه آن لاجرم وقوع آن حادثه نخواهد بود الا یَوْمَ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسَانُ مَا سَعٰی یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی وتلاش کرده بود گویا بعد از کردن کار که جزای آن ندید وثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کارها را یاد خواهد کرد ونیز اعمال خود را در صحائف مدون ومکتوب خواهد دید وآنچه از التفات اورفته بود باز در مدرکه اش حاضر خواهد شد وبسبب سریان قوای فلکیه در مدرکه وخیال او آن اعمال را بصورها خواهد دریافت وبسبب کشط آسمان واندکاک زمین عالم مثال علوی وسفلی را خواهد دید وَبُرِّزَتِ الْجَحِیْمُ و یعنی وآشکارا وظاهر کرده خواهد شد دوزخ لِمَنْ یَّرٰی یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آن وقت برابر خواهند شد چنانچه در دنیا انبیا واولیا عرفا دوزخ را می بینند وعوام نمی بینند در ان جهان این تفرقه نخواهد ماند پس افرادن لمن یری برای تعمیم ظهور اوست از قبیل قد بین الصبح لذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم دارد وهر چند این حادثه بزرگ جمیع اهل محشر را بیحواس خواهد کرد وبسبب دیدن آثار قهر الٰهی که بصورت دوزخ نمودار خواهد شد همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در انوقت دو فریق خواهند شد فَاَمَّا مَنْ طَغٰی یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود واز حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده وبیشتر باعث طغیان وتجاوز محبت دنیا است ولهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنیا راس کل خطیئة واین طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود وَاٰثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا یعنی وترجیح داده بود زندگانی دنیا ولذت آن را بر رضای خدا وثواب خدا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق او زیرا که دوزخ مظهر قهر الٰهی است وصورت دوری ومهجوری از جناب او واین شخص چون غیر خدا را که دنیا بود بر خدا ترجیح داد در کمال دوری از و تعالی واقع شد و دیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد شد جلاد را یا دار را وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ یعنی واما کسیکه در دنیا بترسید از استادن بحضور پروردگار خود ودانست که مرا بحضور او استادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد وطغیان نباید ورزید والا سیاه روئی در آن مقام نصیب من خواهد شد وزندگانی دنیا را که سفری بیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه تعالی وثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با او ست وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی یعنی وباز داشت نفس خود را از خواهش نامشروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی یعنی پس بتحقیق بهشت همان است

مکان لایق او شیخ ابوبکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا وآخرت چیزے مضرتر از هوا که مخالف حق باشد نا آفریده ولهذا نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوائے نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ مے شود که از حب بازی خلاص شود بیت خلق اطفال اند جز مست خدا ؛ نیست بالغ جز رهیده از هوا پس دیدن او دوزخ را چون دیدن تماشائیان است جلاد را ودار را که موجب فرح وانبساط خواهد شد وهر چند منظور درین مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک از انها رنگ دیگر دارد اما مفسرین گفته اند که درین هر دو وصف اشارت است بحال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند ومادر آنها را بسیار دوست میداشت ودر خوش خورانیدن وخوب پوشانیدن آنها سعی بلیغ می نمود یکی از انها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم می رسید وبخوف خدا از لذاید دنیا اجتناب می کرد وشبها در تهجد بیدار مے بود وروزها روزه می داشت وطعام چرب نمی خورد تا شهوت زنان غلبه نکند وآخر بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن همه مال ومتاع ودولت وحشمت را ترک داده وخانمان خود جدائی گوارا کرده در غربت وکربت بمدینه منوره هجرت فرمود وبه تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شد ودر روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بر داشته در کمال ثبات واستقلال ووارستگی از دنیا رفت وشهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد وآن هم از قد او کوتاه آمد اگر پای او را مے پوشیدند سرش وامے شد واگر سرش را مے پوشیدند پا برهنه مے ماند وآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باین لنگ سر او را بپوشید وبر پای او گیاهی خوشبو که او را اذخر مے نامند یا نداز بیدپیچان کردند ودوم که عامر بن عمیر نام داشت واو تعیش وترفه می داد جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب مے کرد وبابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع مے نمود وبسبب محبت دنیا بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم نمیرسید وایمان واحکام ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد وکنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند وگفتند که دوزخ جای طاغیان وسرکشان ودنیا طلبان است وبهشت مقام ترسندگان ومتقیان کافران پرسیدن گرفتند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کے خواهد شد ووقت آمدن آن کدام است حقتعالے ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرمود وارشاد شد که یَسْـَٔلُوْنَكَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند ترا از وقت آمدن قیامت اَیَّانَ مُرْسٰهَا یعنے کے خواهد شد برپا کردن آن قیامت ودر کدام وقت متحقق خواهد شد حالانکه این سوال ایشان بیجائے محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو این قسم سوالات نمایند این کار کار منجمان ورمالان وجفریان وفال بینان وکاهنان است کار تو تبلیغ احکام الٰهی

است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بے تعیین وقت آن عقوبت فِيمَ أَنتَ مِن ذِكْرَاهَا یعنے در چه کاری
تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث مستقبله را بیان می کنند محض برای
آن می کنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت و کمالات ایشان حاصل شود
و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی اوقات به طریق تقدمة المعرفة تغیرات
مزاجی مریض در زمان آینده نشان می دهند برای آن می دهند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع مؤکد
گردد و مردم به علاج ایشان منتفع شوند والا بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت و ولایت نیست
چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت فائده هم ندارد زیرا که بعد وقوع
قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسے را بهم رسید چه حاصل که وقت ایمان فوت شد و قبل از وقوع قیامت موافقت
آن وقت بیان کرده شد معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و معهذا
این علم بالخصوص از آن قبیل نیست که مدرکه بشر آن را احاطه تواند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع
میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب آن حوادث و ارتفاع موانع
آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آن حوادث می توان کرد بخلاف این حادثه عامه که بر
جمیع ارکان این عالم صدمه خواهد رسانید و اسباب و رنگ مسببات برهم و درهم خواهند شد پس این را سببے جدا
ورای اسباب این عالم که حد فکر بشر بدانجا نمی رسد و لهذا هر که ازین علم سوال کرده میشود بواسطه یا بیواسطه
آن را حواله بعلم الهی مینماید و لهذا فرموده اند إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا یعنے بسوئے پروردگار تست انتهائے قیامت که هم
سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن
اراده و حد اجتماع شر در بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه او ست کار تو و دیگر آدمیان نیست
که این علم را توانند دانست مگر آنکه از جانب خدا ایشان را این علم عنایت شود و آن واقع نیست إِنَّمَا أَنتَ
مُنذِرُ مَن يَخْشَاهَا یعنے نیستی تو مگر ترساننده آنکه میترسد از قیامت و درینجا شبه مذکور میکنند که ترسنده را ترسانیدن
چه معنی دارد جوابش آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل را بمجازات حاصل است میداند که در دنیا مجازات واقع
نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل
مجازات و مضرات و منافعات آن جهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از ترسانیدن انبیا و
مرسلین بے بهره است و بعضے از مفسرین گفته اند که مراد از مَن يَخْشَىٰ آنست که بالقوة استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل میترسد و چون منتفع بانذار انبیا غیر از مستعدین خشیت نمی باشند گویا
انبیا را منصب انذار دیگران نیست بالجمله ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از آن بترسید بیان وقت و

انگیز اصلا در کار نیست بمشابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترساند
و او بپرسد که بر من کدام وقت خواهند تاخت تا وقتیکه وقت او را بیان کنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر
سوال کافران از وقت قیامت بنابر آن بود که اگر بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجا ست
زیرا که بیان وقت دران صورت موجب ایمان میگردد که وقوع واقعه موافق آن وقت شود و پیش از آن بیان کردن
وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتباری نیست و اگر بنابر آنست که بُعد و قرب او را
معلوم کنند و در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بے حاصل است زیرا که
وقت قیامت ایشان را بمدت دراز که گذشته است بسیار اندک خواهد نمود كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا یعنی گویا
که ایشان روزیکه خواهند دید آثار آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود
و مدت یک روز کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ يَلْبَثُوا یعنے درنگ نکرده بودند در دنیا و در
برزخ إِلَّا عَشِيَّةً مگر بقدر بیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن میباشد أَوْ ضُحَاهَا یا بقدر چاشتگاه آن
بیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب زوال میباشد و تردد ایشان در بیگاه و چاشتگاه از آن جهت خواهد
بود که عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم معذب مانده اند مدت بقائے خود را بقدر بیگاه خواهند
فهمید که آن وقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود در برزخ هم چندان معذب
نشده اند مقدار بقائی خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضے از علماء گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد اکثر مردم
مثل هنود و یونانی و غیر هم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند داشت
که مدت بقائے خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدائے روز از نصف النهار است پس ما
درنگ نکردیم مگر بقدر یک بیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهرا
سر در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است لهذا اضافت چاشتگاه بیگاه از آن جهت است که تا اشعار شود بآنکه مجموع
مدت دنیا در گمان ایشان مثل یک روز خواهد آمد چنانچه در جائے دیگر فرموده اند از زبان آنها که إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا
يَوْمًا و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از آن روز خواهند فهمید آنکه بیگاه از روزی باشد و
چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیه و ضحی مغیر موده اند و اضافت ضحی بسوی عشیه نمی کردند اتحاد یکروز فهمیده نمیشود
محتمل است که معنی این آیه چنین باشد إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا الضحى مع العشية و حاصل آنکه ایشان در مدت بقای خود
در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود و یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَاسْأَلِ الْعَادِّينَ

سورة عبس

مکی است چهل و دو آیه یک صد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سورة والنازعات

بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سورهٔ والنازعات إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ يَخْشٰهَا فرموده اند و درینسوره
عتاب و خطاب است بر ترک مقتضای این منصب که وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعٰى وَهُوَ يَخْشٰى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهّٰى
دوم آنکه قصهٔ اینسوره با قصهٔ آن سورهٔ تقابل دارد در انجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسیٰ علیه السلام
بودند پیش بادشاهی صاحب اقتداری فرستادند و تملق او فرمودند که فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلٰى أَنْ تَزَكّٰى و درینجا
گدائی نابینائی خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم آوردند و بخاطرداری او امر نمودند و بر توجه
با غنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در انجا حضرت موسیٰ عم بطریق آرزو می گفتند که هَلْ لَكَ إِلٰى أَنْ
تَزَكّٰى و درینجا حق تعالی امیدوار میسازد که لَعَلَّهُ يَزَّكّٰى آن پادشاه را بالطغیان وصف فرمودند و این گدا را
بترس و خشیت آن بادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اِذْهَبْ إِلٰى فِرْعَوْنَ
و درینجا آن گدا خود دویده می آید که وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعٰى تا معلوم شود که کاروبار انبیا همه مبنی بر جریان و
تحت الحکم والقضا است هر چه میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق ایشان بفرمایند
بسر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران به تعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس والعین نه باطاعت و انقیاد
گدایان خوش دل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت
موصوف شد ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعٰى یعنی پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می
آید جَاءَكَ يَسْعٰى یعنی رو بحق آورده میدود سوم آنکه درین هر دو سوره احوال قیامت ارشاد شده اند آن روز
بیک نسق مذکور شده در ان سوره فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرٰى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعٰى الخ
فرموده اند و درین سوره وَاِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ الٰی الآخر ارشاد شد چهارم آنکه
تعداد نعمتهای الٰهی در اصلاح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین هر دو سوره مناسبت قریبه
باتحاد وارند و در ان سوره أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعٰهَا مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ مذکور است و درینسوره
وَفَاكِهَةً وَّأَبًّا مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ و در ان سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه یاد فرموده اند
و درین سوره خلقت آدمی از وقت نطفگی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از انکه سبب نزول اینسوره
مذکور شود تمهید مقدمه ضرور است اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که آن ها را برای کار ارشاد و
هدایت برگزیده اند و در میان سائر الناس از جنسیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نمیباشد
بلکه فرق از انجهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هرگاه صفتی از صفات نفس از ایشان بحکم اقتضای
جبلت نوعی بروز آرد و بخودی خود حرکتی میکنند که موجب احتجاب نور الحق باشد زود بتادیب و عتاب
آگاه می سازند و تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی اشاره فرموده اند

که أَدَّبَنِيْ رَبِّيْ فَأَحْسَنَ تَأْدِيْبِيْ وَعَلَّمَنِيْ فَأَحْسَنَ تَعْلِيْمِيْ تا آنکه اول تخلق باخلاق الٰهیه ایشان را حاصل آید که لازم
مرتبه وصول و فنای نفس است بعد از ان تحقق بآن اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقا است و آن را حالت استقامت
تمکین نامند پس صدور این قسم حرکات از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم منافی منصب و مرتبه آنجناب نیست
بلکه تادیب و عتاب الٰهی بران حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه ممهد شد باید
دانست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
سرداران و عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس بن عبد المطلب
و دیگر رؤسا نشسته بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدی بت پرستی می
فهمانیدند و به کمال توجه و اهتمام مشغول بمخاطبه و هم کلامی آنها بودند درین اثنا نابینائی که عبد الله بن شریح
بن مالک بن ربیعه زهری بود و او را ابن ام مکتوم نیز می گفتند بنابر آنکه مکتوم کور را می گویند مادر او را ام مکتوم
لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آمدن او درینوقت
ناخوش شدند و دانستند که این مرد نابینا است رنگ مجلس را نخواهد دریافت سخنان بی وقت و بی محل
خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخنی که ما باین عمده ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام و
نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس و پیش مجلس را ندیده و متصل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده نشست و
گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و بحال من متوجه شوید که من بمشقت تمام بدیدست
کش پرسان پرسان بمجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند
و ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت می کرد باز همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت می کرد بسبب
این حرکات ناملائم او که موجب تنفر و تنگدلی سرداران و عمده ها بود آثار کراهت بر چهرهٔ مبارک ظاهر شد و جبین
پر شکن گردید و روی خود را از سمت آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها متوجه شدند در همین بین اینسوره
نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زبان جبرئیل
عم این آیات را می شنیدند دمبدم رنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم کاهی میشد و نهایت ترس مستولی می گشت
تا آنکه كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ را از زبان جبرئیل عم شنیدند شاد شدند و رنگ و بحال آمد و دانستند که این همه عتابی
بیش نیست بنابر نصیحت و از آثار لطف است نه از آثار قهر و طرد بعد ازین آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ آن
نابینا که مایوس شده بر آمده رفته بود تشریف برده معذرت ها بجا آوردند و او را باز بدولت خانهٔ خود آورده
چادر مبارک را برای او فرش کرده او را بالای آن چادر نشاندند و هرگاه که او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و
سلم می آمد تعظیم و اکرام او می فرمودند و ارشاد می کردند که مَرْحَبًا بِمَنْ عَاتَبَنِيْ فِيْهِ رَبِّيْ یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار

من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نابینا را می دیدند میفرمودند که اگر حاجتی
یا کاری داری بفرما و او را در دو سفر بجای خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک
از حال آن نابینا خبری شگرف روایت کرده است که روز جنگ قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسب تازی سوار
و پیش پیش او نشانی سیاه بهمان نابینائی خود در صف کافران حمله ها می نمود و نیز مروی است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین قصه در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ دولتمندی را بخلق پیش
نیامدند و درین مقام مفسران را در وجه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
درین معامله چیزی که خلاف قواعد شریعت باشد بعمل نیاوردند اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده
شرعیه است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت سرداران و عمدها را باسلام
بر تعلیم قرآن این نابینا ازینجهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام آوردن تمام شهر مکه بود که
الناس علی دین ملوکهم و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص با آن نابینا میشد و نیز دعوت باسلام
مقدم و ارجح از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید
و بگوید که مرا تلقین اسلام نمائید و شخصی دیگر بهمان وقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام را مقدم
و مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرری است عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر را ابتلا بمرض روحانی خود
که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادنی اهمال و تاخیر کار معالجه او از دست میرود و حالت جاهل مسائل
شرعیه یا کسیکه قرآن نمیتواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت و تدریج تدارکش
میتوان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسبب حرکات ناملائم آن نابینا لاحق شد بدو وجهت
قابل عتاب نیست اول آنکه این تغیر جبلی است خارج از مقدور و بامتثال این امور تکلیف دادن از قبیل
تکلیف ما لا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن و رو گردانیدن با خندانی چهره و توجه تام برابرست
که هیچ نمی بیند تا متاذی و متالم شود و هذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد
حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود پس در ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم
گنجایش تواند داشت و جواب این اشکال آنست که بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر ¤ گرچه ماند در
نوشتن شیر و شیر ¤ هر چند آن نابینا تغیر چهره مبارک را نمی دید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطرداری اغنیا
و اهمال جانب فقرا می نمودند حقتعالی در حق محبوب خود این توهم را هم نه پسندید و خواست تا ظاهر و باطن محبوب
من در اخلاص و رضا جوئی او تعالی مصروف باشد و اصلا جانب محبوب من مظنه تهمت ریا نماند و نیز
نفوس قدسیه را باید که بر حسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده منظور دارند و در مآل کار نظر کنند ای

بسا فقیر خاکسار که باستعداد عالی خود شمع و چراغ اقلیمی و جهانی گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد
متوقع باید بود و بکثرت اتباع که بالفعل اغنیا را میباشد فریب خوردن کار ظاهر بینان و ناواقفان مراتب
استعداد نفوس است و نیز نفع این نابینا بفیض صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امری بود معلوم بالیقین
و انتفاع آن سرداران بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها امری بود موهوم و موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب
نیست و کنه سخن آنست که این حرکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هرچند شائبه از نافرمانی و گناه بلون
ندارد اما محبوبان را الکتفا بر عصمت از گناه نمیکنند بلکه از ایشان تخلق باخلاق الهی میخواهند بمشابه آنکه پدر مشفق در
آنچه از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می بیند گو شرع و صواب باشد عتاب میفرماید بادشاهان
فرزندان خود را نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان
خود را نمی پسندند که بطور عسکریان و نوکری پیشها در سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول
شوند و علی هذا القیاس پس این عتاب و خطاب بنابر زجر و توبیخ از معصیت است تا وجه آن در صورت
بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه اینسوره
بسوره عبس آنست که عتاب او تعالی برین پیغمبر عظیم القدر بر آنکه از کمترین مسترشدان اعراض نمود و
بعمدها مشغول شد بنام سوره از سورهای قرآن مجید باشد تا علی مر الدهور والاعصار عنایت او تعالی بحال
مسترشدان و طلبه علم نصب العین هر مسلمان خصوصا مرشدان و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سوره
آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی ثابت شود که اینقدر تغیر
چهره او را آنقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و تالیان یاد می فرماید و ازان خبر می دهد و کلامی را
که دران این قصه مذکور است بهمین عنوان معنون ساخته اند بمشابه آنکه عاشق واله معامله نام محبوب
محبوب خود را اشاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را بآن معامله معلم میسازد

بسم الله الرحمن الرحیم

عَبَسَ یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اکتفا باینقدر نه نمود بلکه وَتَوَلّٰی یعنی و رو گردانید اَنْ جَآءَهُ
الْاَعْمٰی یعنی ازینکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی است در آنکه آمدن نابینا را چرا درین جا مذکور فرمودند بعضی
گویند که محض بیان واقعست و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این پیغمبر را رحمة للعلمین گردانیدیم و برای
هدایت عالمیان فرستادیم و بیشتر لایق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینان اند و مستحق راهنمائی کوران مسترشد
پس ازین قسم مردم اعراض کردن کمال منافات بامرتبه پیغمبری دارد بمشابه آنکه شخصی غلام خود را امر نماید که
هر کرا راه گم کرده باشد او را راه نما و آن غلام بینایان و صحیح البصران را راهنمائی کند و کوران و ضعیف البصران

راباہمال نماید وبنابر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را درین کلام مخاطب ہم فرمودند زیراکه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که دران وقت از مرضی حق غائب شده بودند اگرچه بندگان اورا بسوئے او
میخوانند در حکم غائب از حضور حق قرار داند زیراکه ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت
ورزیده بودند وغائب را خطاب لایق نیست باز چون گرم شکایت شدن برائے مزید توبیخ خطاب فرمودند
بمنزله کسیکه اول شکایت بنده گنهگار خود پیش مردم مے کند واورا بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد
وچون در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکند وچون در ینجا کسے نبود که نزد او شکایت ایشان
بیان می فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان ہم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب آمیز شروع
کردند تا اشعاری باین تیره شود وشدت عتاب معلوم گردد ومحققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر است
از جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین معامله که بآن نابینا کردند واین مقتضائی کمال رحمت ومحبت است
که در عین عتاب عذر ایشان نیز بیان می فرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند ودر عین
شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده می رود تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست ودرین حرکات معذور
است اما کمال شفقت پدری است که باینقدر ہم درحق او راضی نمیشوند ومیخواهند که تربیت او را بحد کمال رسانند
ووجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا اقتضائی آن نمیکرد که باگدایان وبینوایان
که طلب حق میکنند وتلاش راه دین دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر دانست که این مرد نابینا است عراض
را از اقبال وترش روئی را از خندان روئی امتیاز نمیکنند پس بمقتضائی کراهیت حرکات او جبین را ترش
کرد ورو گردانید وخود را تکلیف ازین عمل باز نداشت وبنا بر کمال رحمت وعنایت ذکر آن حضرت صلی الله علیه و
سلم درین مقام حذف کرده فعل غائب را از فاعل خالی آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکنند گویا چنین
ارشاد میشود که رو ترش کرده شد واعراض نموده شد رو ترش کننده واعراض کننده اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت این
فعل بآن محبوب صراحة مفهوم میشد وآن خلاف مقتضائی کمال رحمت وشفقت است پس در عین شکایت و
عتاب مراتب لطف ومحبت مرعی شده میرود وبعضے گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیراکه او بر مجرد حفظ اکتفا
میکند مراجعت بمکتوب از وامکان ندارد پس عذر آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را
قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب
این اعراض است وآن عمد با وسرداران همه کور دل بودند تر الایق آن بود که از انها اعراض میکردی نه ازین کور چشم
زیراکه شاید این کور چشم بینا دل باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ یعنی وچه میدانی تو که شاید آن کور چشم پاک شود
وآئینه دل او بحدی مصقول گردد که انچه صاحبان بینائی ظاهر از امور غیبیه وکشفیه نمی توانند دریافت دریابد مقتدای

عالمی گردد وآن یک کس نابینا بهتر از هزاران بینا شود نعم ما قیل بیت فدائے کوری خفاش چشم بینائی کم
بیخبر ز رخ آفتاب نیم شبی است أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معنی قرآن را فهمی
آن در ذهن خاطر او رسوخ واستقرار پیدا کند بحدی که وهم وخیال بآن آمیزش نکند فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی پس
نفع دهد اورا این پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را جلب کند ومضرات عظیمه دین را دفع نماید ولطیفه
عقل او روشن شود واز هزار روشن چشمان بهتر گردد وعالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او مصقول
شده مرتبه ولی صاحب کشف وعرفان حاصل میگردد وچون حصول یک شق بالخصوص حق آن اعمی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم ودیگر بینندگان احوال او را بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکلمه او که دلالت بر شک ومنع خلو کند ارشاد فرمودند
آری از شدت شوق آن نابینا وکثرت حرص او بر فیض بابنهای صحبت پیغمبر وانسیت او بتلاوت قرآن وتامل
در معنی آن اینقدر متیقن بود که آخر چیزی خواهد شد واز ین هر دو مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز بمدلول
کلمه او متنبه شده در تفسیر خود بطریق سوال آورده است که در ائ پاک شدن دیگر کدام نفع پند متوقع است
وجواب گفته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه وتقوی است ونفع کردن پند عبارت از فعل طاعات سبب آن حصول
ثواب متوقع است وثواب منفعت دائمی است لیکن برین سخن ایراد کرده اند که از حصول علم هر دو چیز حاصل میشود هم
اجتناب از گناه وهم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او ودر جواب این ایراد گفته اند که طالب علم را
بیقین معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی بشنود از گناه باز ماند واگر امری بشنود در طاعت بیفزاید واگر هر دو بشنود
هر دو کار کند پس استعمال حرف او را که برائی منع خلوست نه برائی منع جمع وجهی وجیه پیدا شد وحق آنست که سابق
مذکور شد أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ یعنی اما کسیکه استغنا می کند از ارشاد تو بلکه از راه تو بمال وجاه خود خورسند است
فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد میشوی واز مسترشدان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه دیر وا
را طالب وشوقین این راه باید کرد وبحال او متوجه باید شد وطالب وشوقین را شوق او راه بر بس است آخر بمطلب خواهد
رسید وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ یعنی وچه ضرر عاید میشود بر تو از ینکه آن بے پروا پاک نشود زیراکه کار تو تبلیغ فرمان الهی
است وتربیت مستعدان شوقین وآن در صورت قبول مستعینان تر احاصل است وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ
یعنی واما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده ومشقت برداشته مثل نابینائی که دست کش نداشت جابجا پشت پا خورده
بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید وَهُوَ يَخْشَىٰ یعنی واو می ترسد اول از خدا می ترسد تا از مرضیات او دور
نیفتد وبمنهیات او نزدیک نشود واین ترس موجب شوق او در طلب علم وحضور صحبت تو میگردد وباز
در راه از ایذائی کافران میترسد که مبادا بر رفتن او در حضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مطلع شوند وایذا
دهند باز از افتادن ولیشت وپا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود می ترسد که

مبادا آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شغلے پیش آید و من محروم مانم فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ یعنی پس تو از آن کس رو گردانیدہ مشغول بدیگران میشوی و بحال او نمی پردازی گویا فائدہ کلی در ہمین کار می بینی کہ بے پروایان و رئیسان را رام کنی و بر سر راہ آری و مشتاقان و طالبان صادق را بہ تسویف و مدافعت در کمال شوق مضطرب داری یعنی من بعد چنین مکن زیرا کہ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ یعنی بتحقیق این آیات قرآنی برائی یاد کردن خدا و اسمائی او و صفات او و افعال او و احکام او و اجزائی اوست تا مردم را راہ معرفت و عبادت و محبت و خوف در جاہ کشادہ گردد و سلوک طریق الٰہی پیش گیرند و درین معنی تملق و التجا و الحاح مفید نیست بلکہ اختیار دل و رغبت طبع درکار است فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ پس ہر کہ خواہش صادق دارد و فذکر کند این قرآن را کہ در حقیقت ذکر اللہ است و ذکر الٰہی بدون رغبت دل و صدق عزیمت مفید نیست و وجہ تانیث ضمیر در انہا و تذکیر در ذَكَرَهُ باوجود آنکہ مرجع واحد است یعنی قرآن آن است کہ تذکرہ بودن قرآن نظر بآیات و سور است کہ ہر یک مضمون علیحدہ دارند در بعضی بیان اسما و صفات است و در بعضی بیان احکام و شرائع و در بعضی وعدہ و وعید و ذکر بودن قرآن نظر بہیئت وحدانیت اوست کہ تمام قرآن دران برابر است و اختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا کہ ہر مضمون کہ باشد کلام الٰہی است و اتصال کلام با متکلم اقوی و اشد است از اتصال نام با صاحب نام و التفاتے کہ در وقت ذکر نام شخص بآن شخص حاصل میشود از التفاتی کہ در وقت خواندن کلام او حاصل می گردد کمتر است چنانچہ بر صاحب تجربہ پوشیدہ نیست و نیز کلام شخص شانی است عمدہ از شیون ذات او کہ در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی متجلی میشود لہذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیادہ تر از تاثیر نام آنہا میباشد و لہذا در حدیث شریف وارد است کہ در حق قرآن فرمودہ اند کہ هُوَ حَبْلُ اللّٰهِ الْمَتِينُ و حضرت امام جعفر صادق رض فرمودہ اند کہ تجلے اللہ لعبادہ فی کلامہ ولکنہم لا یبصرون و اگر کسے را ازین خطرہ بخاطر خطور کند کہ اگر عمدہا و سرداران و اغنیا و دولتمندان شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا می کنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوش نویسان زرین رقم بر کاغذہائی حریری طلاکاری می نویسانند و مطلا و مجدول و مذہب مینمایند و در غلافہائی نقرہ کاری می نہند و بر رحلہائی منقش و مزین می گذارند و در صندوقہائی مکلف محفوظ می دارند و بایں سبب عزت و جاہ کلام می افزاید و در اذہان مردم عظمت و جلال پیدا میکند مشابہ آنکہ شعری دلکش بآواز خوش خواندہ شود کہ زیادہ موثر می افتد از آنکہ سرسری خواندہ شود پس آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انچہ از شغل بدعوت عمدہا و سرداران میفرمودند و از فقرا و گدایان در انوقت اعراض می کردند ہمین غرض ملحوظ خواہد بود گوئیم کہ این قرآن از ان قبیل نیست کہ باین چیزہا عزت و قدر او بیفزاید بلکہ عزت و قدر او در عالمی کہ از انجا بزمینیان میرسد باید دید فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ یعنی آیات قرآن

نوشتہ شدہ است در صحیفہ ہائی گرامی قدر آنہا را حق تعالی خود گرامی کردہ است مَرْفُوعَةٍ یعنی آن صحیفہ ہا بلند نہادہ شدہ اند در بیت العزت کہ محل عمدہ است در آسمان دنیا و قرآن مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیدہ بآن مقام رسانیدند و از انجا نجما نجما نازل میشد مُطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفہ ہا پاک کردہ شدہ اند از جمیع نجاسات و پلیدیہا و اگر عمدہا و سرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذہای حریر طلائی خواہند نویسانید ہرگز بآن کرامت و بزرگی نخواہد رسید و اگر بر رحلہا و صندوقچہ ہا خواہند نہاد ہرگز بآن بلندی نزدیک نخواہد شد و اگر بمالیدن عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواہند ساخت بآن پاکی نخواہد رسید و ہرگز دست ہیچ گنہگار بآنہا نمیرسد بلکہ آن صحیفہ ہا بِأَيْدِي سَفَرَةٍ حوالہ کردہ شدہ است در دست نویسندگانی کہ كِرَامٍ بَرَرَةٍ یعنی بزرگ قدران و نیکوکاراند گاہی خلاف کرم و نیکی از انہا سر زد نمیشود و نویسندگان دنیا ملوث بگناہ و آلودہ خباثت طبعیہ اند از آنکہ ظاہر خود را بیارایند چہ می کشاید پس در حق قرآن عزت و قدر را از رعیت دنیا داران و اہل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکہ قدر این نعمت را اگر اہل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا کہ آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ کشتہ باد انسان کہ چہ قدر کفران نعمت مے کند و کسی را باین کلام عظیم القدر او را نواختہ است و بانواع ہدایت و ارشاد دران فرمودہ نمیشناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بمال و جاہ خود بی پروا و مستغنی میشود بلکہ از اصل و بنی خود خبر ندارد کہ چہ چیز ذلیل بود مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کردہ است او را و اگر انسان بسبب حیا جواب این سوال نہد ما می گوئیم مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ یعنی از آب نطفہ پیدا کردہ است او را از راہ بول بر آمدہ و در راہ بول در آمدہ و با خون و آلایش مختلط شدہ گوشت پارہ گشت فَقَدَّرَهُ یعنی پس اندازہ کرد او را ہم اعضائی مناسب و آواز گوش و چشم و دست و پا و زبان و لب و ہم قامت او را در کوتاہی و درازی معین فرمود و ہم رزق او را و ہم اجل او را و ہم عمل او را مقرر ساخت و ہم مدت استقرار او را در شکم مادر از نہ ماہ یا کم و زیادہ معین فرمود ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ باز راہ بر آمدن آسان کرد برائی او زیرا کہ طفل در شکم مادر سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پائی مادر و چون ہنگام ولادت میرسد الہام میشود کہ آن طفل خود بخود منقلب شدہ سر بجانب پائین و پا بجانب بالا میکند تا بر آمدن او آسان شود و چون از شکم می بر آید راہ تلاش معاش او را آسان می کند اگر بوقت گرسنگی پستان بدستش افتاد بیکدست پستان را محکم گرفتہ مکیدن شروع می کند و الا بگریہ و آواز اظہار گرسنگی مینماید و علی ہذا القیاس سالہا سال او را راہ ہائی مختلف آسان میکند تا آنکہ بحد کمال میرسد و راہ خیر و شر و حق و باطل بفرستادن پیغمبران و نازل شدن کتابہا و صحبت مرشدان شفیق و تلمذ علمای صاحب التحقیق آسان میشود و باز برخی را راہ بہشت و نجات سہل میگردد و توفیق سلوک آن راہ میابند و بعضے را راہ ہلاک و دوزخ در نظر سہل مینماید و دران راہ

می افتد بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده می رود ثُمَّ اَمَاتَهٗ یعنی پس میرانداورا تاثمرهٔ مشقتی که در دار
دنیا برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر
که وصول بربح تجارت در همان سفر حاصل است اگر موت نمیبود آدمی دائما در کشاکش اعمال شاقه میگذرانید
و ثمرهٔ آن همه شقتها را هرگز نمی یافت و ازین است که میرانیدن را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و
از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و بعضی مفسران ظاهر بین درینمقام از وجه
نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا در اعداد نعمتها شمرده اند و جواب این
سوال باین روش داده اند که نزد بلغا مدار کلام و محط فائده بر آخرش میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده
اند این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن مکرم ساخته اند گو نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام
شمردن نعمتهای خود بر فرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت
نعمت مقصوده علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر لحوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای
کلام ضرور افتاد و برای اشاره بهمین معنی در میان امانت و اقبار لفظ ثم نیاوردند بلکه حرف فا ارشاد شد فَاَقْبَرَهٗ
یعنی پس گور کنانید اورا پس گویا اشاره می فرمایند که مجموع امانت و اقبار در نعمت داخل است نه فرادی فرادی
و اینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار می گویند و گور کردن را قبر یقال قبر الرجل عبده اذا حکم بان
یقبر و قبر الرجل عبده اذا دخله فی القبر و صورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان در اول
چنین واقعشده که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی زاد اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ
ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثهٔ هابیل برادر را در کلانی پیچیده همراه خود می داشت چون درین نقل
و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمد حیران شد روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شد و
با زاغ دیگر جنگ کرده اورا کشت باز بمنقار خود و پنجه های خود زمین را کافته جثهٔ زاغ مرده را در گوری انداخت و
بالای آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرده قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را همچنین باید کرد جثهٔ برادر خود
را نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم عم وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور
اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و تجهیز و کندن گور بعمل آوردند از ان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم
الٰهی که اولاد قابیل را بسبب قصور استعداد اولا بواسطهٔ زاغ واقعشده و ثانیا اولاد حضرت آدم عم را بواسطهٔ فرشتگان
تعلیم کرده شد نعمتی است عظیم و تکریمی است بس فخیم که اگر مردهٔ آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند
متعفن شده بوئی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از ان مرده متنفر میشدند و بدگوئی ها
میکردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضائی اورا لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردار خوار اورا

طعمهٔ خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب ادبی برده مشهور خاص و عام میشد و قدر او در نظر مردم
کم می گشت لاجرم برائی تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آمدیم بر آنکه هندوان مردهٔ خود را میسوزند و گور نمی
کنند و می گویند که آتش پاک کنندهٔ هر ناپاک و دور کنندهٔ هر بوئی بد است و در زمین هر چه را منظور تعفن و گندانیدن
است دفن می کنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن است هر چه اورا دهند میخورد و
زمین امانت دار است هر چه در و گور کنند می ماند و مرده را نزد زمین گذاشتن اولی است از انکه بخائن حواله نمایند و
لهذا جبلی آدمی بلکه جانوران دیگر هم است که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند از جنس موش ا
و خزائن و چون خواهند که اورا نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدان
متروکهٔ او در پیش است و مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظاری است و نیز کمال بیقدری مرده است که
او را در آتش سوخته بر هوا بر انند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود و چیزهای عزیز را که بقای آنها
مطلوب است غیر از دفن کردنش به زمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوئی بد را دور میکند و زمین بر عکس
آن متعفن و بد بو میسازد پس این در وقتی است که برآوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن
آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمیشود و معهذا در صورت دفن چندی
رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزائی بدن همه بر شکل و مقدار خود می مانند گویا شخصی چنانچه
در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درینحالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش که اعضائی را محترق ساخته
از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثری نمی گذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شئ یرجع الی اصله
اورا باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که مادهٔ خلقت شیاطین و جنیان است پس چون بدن آدمی
را بعد از موت بآن بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا
کنند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین می گیرند و بآدمیان میچسپند و ایذا
می دهند پس در دفن کردن ارجاع شئ بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان
اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شده بود دانائی از دانایان هنود برای دیدن وضع لشکر
اهل اسلام که در انوقت مذهب جدید بود و را نجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض
نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه مرده خود را گور می کنید و بآتش نمیسوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی
بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد و فقیهی از فقهای اسلام در انجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله
ے بپرسم خاطر نشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن هنود گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی
دار د شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن دیگر را برائی باورچی گری نگاه دارد و ازان زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز

ف
بیان عجیب
سوختن مرده

ف قصهٔ دانشمندی از قوم هنود

آن مرد را داعیهٔ سفری سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در یابم پیش کدام زن
بگذارد آن زن که مادر او ست یا آن زن که باورچی او ست هندو گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را بباورچی
حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر ست نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح
آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد و نهایت فائدهٔ آتش همین است
که چیزهای خام را که از زمین میرویند بخت و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله
پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی
است هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن میت است
که بسبب آن علاقهٔ روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار این عالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح
باین عالم کمتر سرایت می کند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علاقهٔ روح با بدن از راه
نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن
گویا مکان روح هم متعین است و آثار این عالم از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که
مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن
گویا مسکنی برای روح ساختن بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مومنین انتفاع و استفاده
جاری است و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب
آنها نیز واقع نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضے افراد ایشان نعمت را هم کفران
نمایند مانند نعمتهای دیگر جای شکایت نیست که جبلیت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا
نیست بلکه ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی وقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد بر آورد تا جزای اعمال مکسوبهٔ
خود را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بچشد و زندگانی جاودانی یابد و هر چند این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد
نعمتهای معلومهٔ مذکوره آورده شود اما عاقل را بادنی توجه معلوم میشود که هرگاه درین حالات از مشیت او تعالی
هیچ چیز تخلف نکرده در آن حالت هم نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت متعلق
فرموده اند و خلقت ابتدائی آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادی اوست و این نعمت را هم اگر از راه
نادانی و جهل آدمی انکار کند از همان وادی است که لا یعبأ به و چون درینجا مظنهٔ شبه بود که مبادا بخاطر آدمی
بگذرد که چون مرا از ابتدای خلقت به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت مرا از دیگر مخلوقات بعزت و
تکریم ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با من هم چنین معاملهٔ نیک پیش آیند که نواخته را نباید انداخت و عزیز کرده خود را

ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعادهٔ روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسانیت البته موجب اکرام
و تعظیم است بنا بر آن برای دفع مظنه فرمایند کَلَّا یعنے نی نی چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از آن جهت
بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود و اما بعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد
اما انسان عاصی که مصدر گناهان شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم
سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود و چه قسم آدمی خاطر خود را بامید کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود
حال آنکه لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ یعنی هنوز تمام نکرده است و سر انجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق
او و عزت دهندهٔ او اگر فرمان او را سر انجام میداد و از عهدهٔ بندگی می بر آمد البته توقع عزت و اکرام او بجا بود و حالا در
صورت تقصیر در فرمان برداری خائف و هراسان باید بود و متوقع تذلیل و تحقیر باید ماند و آنچه می گوید که نواخته را نباید
انداخت و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند
و اگر درین معنی شکی باشد فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ یعنی پس باید که ببیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم
فضلهٔ ناپاک می گردد بعد از آنکه بکمال عزت تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود تا نهد
عنایاتی که در پیدایش آدمی مصروف شده بود چنانچه این معنی را بخوبی تامل کند که أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا یعنی
بتحقیق ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی که از ریختن نطفهٔ انسان بمراتب افزون و زیاده است ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا
باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی که از کشادن رحم برای تولد آدمی زیاده تر است و این همه عنایت بود بحال گیاه ضعیف
که قدرت بر آمدن از زمین نداشت فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا یعنے پس رویانیدیم مادران سمین دانه را که قابل قوت
است مثال گندم و نخود وَعِنَبًا یعنے و دانهٔ انگور را که هم قوت است و هم فاکهه و هم دوا و هم شراب وَقَضْبًا یعنے
و سبزیهای خوردنی را مثل شلجم و گزر و چقندر و شکرکند که نهایت در اکل قوت می کنند و در وقتیکه خام خورند دفع حرارت
و تشنگی نمایند و اگر پخته خورند نان خورش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کنند وَزَيْتُونًا یعنی و زیتون
را که بجای روغن است و هم نان خورش میتواند شد وَنَخْلًا و خرمابنان را که هم قوت میتواند شد و هم فاکهه و هم نان
خورش و از وی نبید و دوشاب میسازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند وَحَدَائِقَ یعنے و باغهای
دیوار دار را که در و انواع اشجار از فواکه و ادویه می کارند و می روید غُلْبًا با درختان انبوه که شاخهای سطبر و انبوه
و در لغت عرب مادهٔ شتری را که بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شیر را که بر گردنش پشم بسیار باشد
نیز اسد و غلب گویند درینجا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر و گنده بطریق استعاره
غلبا فرموده اند وَفَاكِهَةً یعنے و میوه های دیگر را که در باغها نمی باشد بلکه صحرائی و بیابانی است وَأَبًّا یعنے اقسام
گیاه را که خود بخود میروید و هیچ کس او را نمی کارد مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ یعنے تا بهره مند کند شما را باین قسم

خوردنی وچهارپایان شمار ازیراکه بعضی ازین اقسام مذکوره خاص برائی جانوران است مثل اقسام گیاه وبعضی
مشترک درمیان آدمی وجانوران مثل دانه های غلّه وبعضے ازان قبیل ست که لب لباب او را آدمی میخورد وپوست
وتخم وخسته وبرگ او را جانور ومعهذا بعد ازخوردن چه قدر ذلیل وحقیر میگردد وفضله وسرگین میشود وآنرا ازخانه ها
دور می اندازند بسبب بوئی بدآن تنفری شدیدی میکنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد
وغزه نباید شد نهایت فرق است که خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند وآدمی بر آن مطلع میشود
واکرام آدمی را بعد مدتے انقلاب بذلت خواهد شد وآن مدت را میعاد معین است که بیانش اینست فَاِذَا جَآءَتِ
الصَّآخَّةُ یعنے پس چون بیاید آوازے سخت که کر کند گوش جهانیان را وآن عبارت از نفخه صور است
یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه بگریزد مرد از برادر خود باوجود آنکه او را از جمیع اجانب وستم بیدار دوازابتدای
عمر با او انسی داشت معاونت وتناصر ومشاورت باهم دیگر درمیان آنها بود وَاُمِّهٖ یعنی واز مادر خود که او را از برای
هم دوستر میدارد وحقوق بسیار از وبرذمّه اوست وَاَبِیْهِ یعنی واز پدر خود که تعظیم او از مادر هم زیاده ترست و
حق او بزرگ تر بلکه گویا پسر ازان اوست وَصَاحِبَتِهٖ یعنی واز زنے خود که نزد آدمی از مادر وپدر نیز عزیز ترست
زیراکه با و تادم مرگ صحبت منظور دارد وحق مادر وپدر را می فهمد که خوابے بود ورفت حالانکه با آنها کاری نماند وَبَنِیْهِ
یعنے واز فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوستر اند بجهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قایم مقام خود میدانند ودر
ذکر این قرابتها ترقی است از ادنی باعلی چنانچه پوشیده نیست وچون باوصف این قرابتها آدمی از اقارب
خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی نفرت خواهد کرد گفته اند که اول کسیکه از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد
بود که از هابیل خواهد گریخت تا بابت خون وبنال او نگیرد واول کسیکه از مادر وپدر خود خواهد گریخت حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا برائی شفاعت الحاح وزاری نمایند وشفاعت در حق کافر مقبول
نیست واول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام وحضرت لوط علیه السلام خواهند بود که زنان
این هر دو منافق بودند ودر حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست واول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت
نوح علیه السلام خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر بود وعلما اختلاف کرده اند در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود
بعضے گویند که از خوف مطالبه حقوق خواهد گریخت تا در آن وقت حقی را که تلف کرده بود او را دیده وشناخته مطالبه
نه کند چنانچه شخص مفلس از قرضداران میگریزد ولهذا در حدیث شریف وارد است که روز قیامت آدمی از آشنایان
ودوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد به نسبت اجنبیان وناشناسان زیراکه در دنیا با آنها معامله نداشت تا خوف
مطالبه باشد وبعضی گفته اند که برائی ترس امداد وشفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب بدوزخ برند ومرا برای
خلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص بمثل همین

خوف از اقارب خود کم اختلاطی میکنند وبعضی گویند از انجهت که دیدن کلفت وعذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد ودر
خود قدرت شفاعت ودادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد وصحیح آنست که همه این جهات
خواهد گریخت بعضی بیک جهت وبعضے بدو جهت وبعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز پر هول هر کس بحال خود گرفتار خواهد
بود والتفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه می فرماید لِکُلِّ امْرِیٍٔ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُّغْنِیْهِ برای هر کس ازین
نزدیکان که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم وتشویش کشیدن وفرصت آن نخواهد یافت که بحال
دیگرے پرواز دواز وخبر گیرد وچون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت وذلت مختلف خواهند شد وُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ یعنی چهره های
چند باشد در آن روز مُّسْفِرَةٌ تابان ودرخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود وچهره های
آنها روشن ساخت ضَاحِکَةٌ خندان باشد بسبب توقع انعام واکرام که آثار آن بر خود می بینند مُّسْتَبْشِرَةٌ یعنی
شادان وخوش وقت بسبب آنکه دمبدم در انعام واکرام ترقی می بینند واسباب بهجت وسرور روز بروز می افزاید وَوُجُوْهٌ یَّوْمَئِذٍ
یعنی وچهره های چند در آن روز عَلَیْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی وغبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی گناهها که در باطن ایشان
مستقر وراسخ بود ودرین وقت بیرون برآمد تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ یعنے بالای آن تیرگی سیاهی باشد واین سیاهی چند
کفر است وکفر درته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور تاریکی گناهان
بالا تر خواهد بر آمد مانند روغن سیاه که هر جا او را در ته آب بنشانند بالا تر می بر آید اُولٰٓئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی
این گروه تیره چهره ها سیاه رو ایشانند کافران بدکاران که هم کفر میورزیدند وهم گناه می کردند ومستحق کمال تذلیل وتحقیر شدند و
انسانیت آنها هیچ کارے نکرده موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم ومعظم بودند وعنایات الٰهی
در پرورش آنها نیز مصروف شده بود وجمع در میان دو رنگ گدائی خاصه کسانی است که هم کفر وهم فجور میکردند وکسانیکه
محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها یک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره وکدر است ورنگ کفر سیاه خالص
باقی ماند درینجا سوالی وآن آنست که در اول این سوره عتاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است
پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است در ظاهر عقل مناسب چنان مینماید که این عتاب وخطاب را
خفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد می کردند تا پیغمبر را خبردار میساخت حالانکه در قرآن مجید نازل شد وعلی
مر الدهور والاعصار بر زبان قاریان وتالیان مذکور میشود وبار بار آن قصه بیاد مردم می آید جوابش آنکه این قصه واین عتاب متضمن
فوائد کثیره از آداب تعلیم وارشاد وقوانین وحسن اخلاق بود وخواستند که این قصه الجمیع فوائدها جزو قرآن مجید گردانند
تا مردم ازان فوائد دمبدم بهره بردارند ومحروم نمانند از جمله فوائد یکه درین قصه است چندی را یاد می کنیم وباقی را
حواله بر حدس ثاقب وفهم صائب مستمع می نمائیم فائده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد می کنند وبقوت عقل خود از قواعد
شرع حکمی را می فهمند ودر آن حکم خطا میشود واز حضور خداوندی پیغمبران را بر آن خطا ز ومتنبه میکنند چنانچه درین قصه

ف ازینجا معلوم شد که پیغمبران را در اجتهاد گاهی خطا واقع میشود وفن ... انزال سورۂ عبس ۱۲

آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مردم کردهٔ این راه را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب و شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که داعیه او آخر او را بجائی خواهد رسانید و درین فهم همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است که هر دو معلوم باشند یا هر دو موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعدهٔ شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که ظن قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات دیگر نیست و همچنین رام کردن رم کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بی توقعی آهن سرد کوفتن است و معهذا چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد مشتبه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت قلوب اغنیا و اعراض از حال ضعیفان بینوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاس خاطر دنیاداران میشد درینوقت آن غرض صالح را نیز از نظر بالیستی انداخت که اتقوا مواضع التهم یعنی بپرهیزید از جای تهمت فائده دوم آنکه گاهی بر چیزی که معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد اما نظر بحال مرتکب آن و قوت استعداد و علو منصب او گویا معلوم باشد نیز عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بران معاتب شدند فایده سیوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است گو او مطلع بران تعظیم نشود زیراکه آن نابینا محجوب بنابینائی از کیفیت چهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که عبوس است یا خندان و بسوی من متوجه اند یا رو گردان اطلاع نداشت تا متاذی شود لیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک تعظیم ملامت شد ولهذا در حدیث شریف وارد است که ترک السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت حق اسلام است زیراکه اگر او ترک سلام علیک بخیده نشد حق اسلام خود تلف شد فائده چهارم آنکه میل بسوی کفار اگرچه باعتبار غرضی نیک شرعی رخصت است لا خالی از مضرت نیست فائده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بقصد واقع شود شامتی دارد فائده ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع ویبقی الود ما بقی العتاب یعنی تا عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که قطع دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بر عهدهٔ مقرر فرمایند هر چند او مقرب حضرت و عالی مرتبت باشد هرگز از بازپرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی و لازم ملکداری است مطلق العنان ساختن عهده داران و کارپردازان را رخنه در مملکت می انداز هشتم آنکه هیچ کس را اگرچه بظاهر حقیر نماید حقیر نباید دانست چه معلوم است که او نزد خدا چه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر

تو چه دانی که درین گرد سواری باشد آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر مینمود و از جهت او بر بهترین مخلوقات عتاب شد نهم آنکه طالب علم را اگرچه موانع در پیش آیند از طلب علم تقاعد نباید کرد زیراکه آن نابینا هم فقیر بود و هم دستکش نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و اگر در طلب علم و راه جوئی خدا موانع بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیراکه بر اندازه حاصل خود هیچکس از موانع خالی نمیباشد دهم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب العلم و طالب راه حق هر چون که باشد شفقت و توجه نماید و بفائده که آدمی خواهد برساند یازدهم آنکه معلم و مرشد را باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نه کند بلکه بکثرت شوق و حرص و قوت استعداد و لیاقت زهد و از دهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب تحفه برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارکش نماید و این منافی مرتبه آن بزرگ نیست بلکه موجب باقی علو مرتبه اوست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمجرد نزول این آیات از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از ان عمدها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودند هم حیا نفرمودند ولنعم ما قیل **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیاده از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیراکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نابینا را باز آورده بر جادر خود نشانیدند و فرمودند انت فی عیال تحمل ما بقیت یعنی تو در حکم عیال من در آمدی تا وقتیکه زنده مونت ترا من خواهم برداشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند والا این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان گران بود و موجب کسر قدر ایشان در اذهان عوام نیز بایستی چنانچه از حضرت ام المؤمنین عائشه مروی است که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی از وحی می پوشیدند قصه حضرت زینب را میپوشیدند که موجب کمال حیا بود پانزدهم آنکه طالب علم را باید که خدا ترس باشد زیراکه حق سبحانه تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که اَمَّا مَنْ جَآءَکَ یَسْعٰی وَهُوَ یَخْشٰی شانزدهم آنکه درین مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباس بن عبدالمطلب و دیگر اقارب آنجناب که ابوجهل وغیره باشند حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب شخص از خدای تعالی رو گردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با جانب که طالب حق باشد صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان دوست رو گردانیدن محل عتاب است لهذا در قرآن مجید جائی دیگر فرموده اند لَا تَجِدُ قَوْمًا یُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَآدُّوْنَ مَنْ حَآدَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ کَانُوْٓا اٰبَآءَهُمْ اَوْ اَبْنَآءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیْرَتَهُمْ (۲۸) (۳) و ازینجا معلوم شد که در تعلیم و ارشاد نیز اهل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم

باید داشت ہفدہم آنکہ شخصے را کہ بسبب او از جناب الٰہی یا حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود مبغوض
نباید داشت بلکہ دوستی او را در دل زیادہ جا باید داد کہ بسبب او غرضی عمدہ کہ ادب است حاصل شد چنانچہ بعد از درود این عتاب
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن نابینا را دوست میداشتند و تعظیم بسیار مینمودند و حال میگفتند و از حاجات او تفقد میکردند واللہ الموفق والمعین

سورۃ اذا الشمس کورت

مکی است بست و نہ آیت و صد و چہار کلمہ و پانصد و سی و سہ حرف است و در حدیث صحیح وارد است بروایت
عبد اللہ بن عمر کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ اند کہ ہر کہ خواہد کہ روز قیامت را در دنیا بچشم سر ببیند باید
کہ سورۃ اذا الشمس کورت بخواند و نیز در حدیث است کہ حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ روزی
در جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عرض کردند کہ یا رسول اللہ پیری بر شما شتابی کرد یعنی از قوت مزاج شریف
شما توقع آن داشتیم کہ درین عمر کہ نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما ہیچ ظاہر نخواہد شد خلاف این
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ مرا این پنج سورہ پیر ساختہ اند سورۂ ہود و سورۂ واقعہ
و سورۂ والمرسلات و سورۂ عم یتساءلون و سورۂ اذا الشمس کورت پس درین سورہ ہا عقوبتہای الٰہی در دنیا
و آخرت کہ بر امتان بسبب مخالفت پیغمبران گذشتہ است و خواہد گذشت مذکور است مرا شنیدن آن عقوبتہا
غم امت خود غلبہ می کند و خاصیت غم آنست کہ آدمی را پیر میسازد چنانچہ گویند سألت من ادا ط‌با ذات
یہا اخبرنی ما شیبنی قال بلغمہ ❊ فقلت لہ علی غیر اختتام ❊ لقد اخطات فیما قلت بل غمہ
لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضعف قوی و سستی بدن است نہ سفیدی موزیرا کہ موی شریف
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سفید نشدہ بود کہ بیننده را ظاہر شود چنانچہ انس بن مالک کہ خادم خاص آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود می گفت کہ در قرب وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سر مبارک و ریش مبارک
آنجناب عدد موہای سفید بہ بست نمی رسد و ظاہر است کہ این مقدار بیننده را معلوم نمیتواند شد و نہ
این قدر را در عرف پیری می نامند و وجہ ربط این سورہ با سورہ عبس آنست کہ در اول آن اوصاف قرآن مجید
برین نسق مذکور است کہ کَلَّآ اِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَآءَ ذَكَرَهٗ فِیْ صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ مَّرْفُوْعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ
بِاَیْدِیْ سَفَرَةٍ كِرَامٍۭ بَرَرَةٍ و در آخر این سورہ ہمین مضمون بترتیب معکوس مذکور است کہ اِنَّهٗ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ
كَرِیْمٍ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ و نیز در آخر آن سورہ ذکر قیامت و اوصاف آن و شداید و احوال
آن مذکور است کہ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ وَ اُمِّهٖ وَ اَبِیْهِ وَ صَاحِبَتِهٖ وَ بَنِیْهِ و در این سورہ در اول
ہمان مضمون مشروح و مبسوط است و وجہ تسمیہ این سورہ بتکویر آن است کہ در اول این سورہ ہمین حادثہ مذکور است
کہ نور آفتاب بکل خواہد شد و از حوادث روز قیامت کہ منجملہ آنہا دوازدہ حادثہ درین سورہ یاد

فرمودہ اند این حادثہ سخت تر و صعب تر است تفصیل این اجمال آنکہ حادثہ چون بر مقصود بالذات روی دہد
سخت تر میباشد از آنکہ بر غیر مقصود بالذات رو دہد مثلاً تلف جان کہ مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف
مال است زیرا کہ مال برائی نفع جان مطلوب است نہ بالذات و نیز چون آن حادثہ را حادثہ دیگر معارض نشود
سخت تر می گردد از آنکہ حادثہ دیگر معارضہ نماید کہ در صورت معارضہ شدت حادثہ سبک تر میشود مثلاً از یکجانب
شخص را خوف جان بہم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاہ و مال و امن میسر او شود در آن صورت حادثہ
جانی را چندان شدید نمی شمارد و پہلو تہی نمیکند و ہر حادثہ از جملہ حوادث دوازدہ گانہ قیامت کہ درین سورہ یاد
فرمودہ اند یا غیر مقصود بالذات را صدمہ رسانیدہ است مثلاً کشط آسمان کہ آسمان را خراب خواہد ساخت و
آسمان نسبت باہل دنیا مطلوب بالذات نیست کہ انقطاع آنہا محض بستارہ ہا است آسمان صندوقی بیش
نیست کہ در آن جواہر نفیسہ و امتعہ عالیہ گذاشتہ اند اگر صندوق شکست جواہر و امتعہ باقی ماند چندان گران نیست
و یا معارض بحادثہ دیگر است کہ موجب خوشی و فرحت است مثلاً تسعیر جحیم کہ در مقابلہ آن ازلاف جنت نیز خواہد
بود سوای این حادثہ کہ ہم بر مطلوب بالذات کہ شعاع آفتاب است صدمہ خواہد رسانید و ہم در مقابلہ آن
حادثہ دیگر فرحت افزا موجود نخواہد بود و نیز بے نور کردن آفتاب عمدہ ترین اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس
انسانی است کہ بسبب تابش شعاع آفتاب محسوسات بصری منکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات
حاجب میگردند و از ینجا است کہ وقت فکر در معقولات وقت شب مقرر کردہ اند و وقت دیدن خواب نیز
ہمان وقت است و وقت ازدیاد کیفیات نفسانیہ از انجملہ عاشقان و والہان را ایام ہجران و دردمندان
را یا مصیبت زدگان و مبتلایان را رو می دہد نیز ہمان وقت است و اہل مراقبہ و توجہ نیز در ہمان وقت
نسبتہای باطنیہ خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در ہمان وقت مشغول کار میشوند
و تیرہ شدن ستارہ ہا و افروختن دریای شور و حرکت کوہ ہا نیز در جنب این حادثہ فخامتی ندارد کہ ستارہ ہا
اکثر تیرہ و بی نور میشوند و دریای شور چندان در حوائج بنی آدم نافع نیست کہ مطلوب بالذات توان شمرد
و علی ہذا القیاس کوہ ہا و سنگینی حوادث دیگر خود اظہر است آمدیم بر آنکہ این دوازدہ حادثہ را چرا درین مقام
تخصیص بالذکر فرمودہ اند وجہش آنست کہ منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجہ بما لوفات و مضرات
است و انبساط شعور و فہم او بمدارج سماویہ و ظہور صور مثالیہ اعمال و انکشاف مقدار اجزائی ہر یک از
کارہای نیک و بد کہ مضمون علمت نفس ما احضرت است و ہر یکی ازین حوادث دوازدہ گانہ درین
امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیرہ شدن ستارہ ہا تعلق نفس انسانی با آسمان کہ در حوائج خود بود
منقطع خواہد گشت زیرا کہ انقطاع او در احساس بصری و اختلاف فصول و مواسم و تجدد شہور و اہلہ مقدمۃ المعرفت

حوادث آینده محض باشعه وحرکات این اجرام بود وسقف عالم مالوف او باین انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب
تسییر جبال وتزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن وانبات زرع وفواکه وتفجیر عیون و
اجرای قنوات گسسته خواهد شد وصحن خانه او ر وبجز ابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه او بانتفاع
حیوانات اہلی واخذ شیر وروغن وپشم وصوف ونسل واولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ
وخزانه خانه اش خراب خواهد گشت و بسبب اجتماع وجوش همت آواز صید وتسخیر جانوران بری وانتفاع
که از پوست وپشم ونافه مشک وغیره دیگر اجزای آنها می گرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته
شدن دریاها سفر کشتی وتجارات بحری واصطیاد حیوان واستخراج درّ ومرجان وعنبر وعقیق مایوس عنه
خواهد گشت واین شش حادثه متعلق بعالم دنیا وامور جسم انسان است وبعد ازان بسبب اقتران نفوس
خیره باهم جنسان خود ونفوس شریره باهمجنسان خود وانعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگرے
دوجدانیات خود هر کس را مزید وضوح جلوه گر خواهد شد وخود را بالاجمال از اهل خیر وشر خواهد شناخت و
بسبب سوال موؤده که نفس او از جهان بغایت ساده رفته است معلوم خواهد گردد که شعور وفهم انسانی در آن
جهان انبساطے عظیم پیدا کرده که این قسم الواح ساده هم نقش پذیر سوال وجواب گشته اند ونیز خواهد دریافت
که درین دار استیفا حقوق هر که در ذمه هر صغیر وکبیر باوصف آنکه تلف کننده حقوق را شد علایق در میان باشد
پدری ومادری هرگز مهمل وفروگذاشت نخواهند کرد وبسبب نشر صحائف اعمال تفصیل افعال واقوال خود
خواهد دریافت وبسبب کشط آسمان که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن واصل آن قوت خیالیه
افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید وبحقیقت حال پے خواهد برد مصرع که با که باخته ام عشق
در شب دیجور و بسبب افروختن آتش دوزخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت با آرایش وپیرایه مقدار
جزای آن اعمال که مقتضای صور مثالیه آنها است انجلای اتم خواهد پذیرفت ودران وقت مضمون علمت
نفس ما احضرت جلوه گر خواهد شد واین شش انقلاب تعلق بعالم آخرت وبقوای عقلیه وخیالیه انسان دارند
وازهمین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد ونیز ثابت گشت که در عالم برزخ نفس انسانی
را با وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین قائم است
وتعلق او بمساکن ومالوفات خود وتوجه بحال اقارب وبنی نوع خود وتذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته
ولحوق بعالم غیب بر وجه خلوص وکمال او را حاصل شده ولهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد
ومن وجه احکام آخرت بمشابه آنکه شخصے در شهری یا ملکی مدتے سکونت کرده بشهر دیگر وملک دیگر انتقال کرد وهنوز
خانه او در شهر اول قائم واقارب او در آنجا ساکن اند ورسل ورسائل آمد ورفت مینمایند در ینحالت او را انقطاع کلی از ان شهر حاصل نگشته

بسم الله الرحمن الرحيم

اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود ومعنی تکویر در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است مثل
دستار بر سر که او را حلقه حلقه پیچند وکور العمامة بمعنے پیچ دستار از همین لفظ است وچون آفتاب شعاع
منبسط وار ود ودور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده اند واین لفظ را بطریق استعاره
استعمال فرموده اند گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط ما بود مانند تهان پارچه بود که او را کشاده انداخته بودند وچون
شعاع او زائل شد وجرم او مانند چکیته پنیر بے نور ماند گویا که آن تهان را پیچیدند ودر حدیث شریف وارد است
که الشمس والقمر ثوران مکوران یوم القيمة یعنی آفتاب وماهتاب روز قیامت مانند دو چکیته پنیر بے نور
خواهند بود ودر بعضی روایات ثوران عقیران واقع شده یعنی مانند دو گاو پی کرده خواهند افتاد وسیر وجود آنها
منقطع خواهد گشت وثور در لغت عرب هم گاو را میگویند وهم چکیته پنیر را وهرگاه تعلق ارواح کوکبیه از اجرام آنها
منقطع خواهد گشت هم شعاع ونور زائل خواهد شد وهم سیر ودور موقوف گاه بے نظر بزوال شعاع فرموده
بچکیته پنیر نسبت کردند وگاهے بانقطاع حرکت نظر فرموده بگاو پی کرده تشبیه داده اند وهرچند موافق حدیث آفتاب
وماهتاب درین حادثه شریک خواهند بود اما درین جا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرموده اند زیرا که شعاع آفتاب است
که جرم تیره ماهتاب را نور وضیای می بخشد پس تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست
وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ یعنی ووقتیکه ستاره ها تیره شوند ونور آنها نیز زائل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنه
منقول است که ایشان فرموده اند که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور وسلاسل آن قنادیل در دست
فرشته ها است چون فرشته ها بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند وستاره ها پراگنده شده بیفتند ونور آنها
زائل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر ستاره ها رو خواهد داد ودر سوره آینده بیان ابتدای
آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم وکواکب برای تعیین اسلوب کلام است وهم برای آنکه در لفظ نجم
اشعاری بظهور واشراق فهمیده میشود پس انکدار مناسب آنست ودر لفظ کوکب اشعاری باستقرار ورسوخ
فهمیده میشود پس انتشار مناسب آن وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ یعنی ووقتی که کوه ها روان کرده شوند ومانند ابرها
در هوا پرانیده شوند وجبال مثل سنگ فرش ولنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رو داد حالت زمین را
قیاس باید کرد که چه خواهد بود وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی وچون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته
معطل گذاشته شوند ومالکان آنها بآنها نپردازند ووجه تخصیص ماده شتر کذائی آنست که منظور بیان انقطاع
تعلق نفس انسانی از اموال خود است واز جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد وخبرداری است جانوران
اند زیرا که زر نقد وجواهر ودیگر اسباب ومردم محتاج محافظت وتفقد نمی باشد وزراعت واشجار وعمارات

ومنازل نیز تفقدی میخواهند امانه هر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستن و گشادن و از سایه بآفتاب دن و از آفتاب بسایه و خبرگیری علف و آب و دیگر ضروریات میباشد بنابر آن تجربه کاران گفته اند که عم نداری بز بخر و از جمله جانوران ماده شتر کذائی نفیس ترین آنها است نزد عرب که در انوقت توقع نتاج و شیر از و میدارند بسبب کبرجثه شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام بدایت فرجام اولاً فرقهٔ عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آن ها صورتش غالباً حاضر میباشد ضرور افتاد که مقتضائ بلاغت همین است و در اینجا اشکالی است که بعضی اذکیا آن را صعب و سخت و انند حاصلش آنکه بعد از انکه حضرت اسرافیل ع نفخ صور فرمانید جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشد که معطل شوند و پیش از دمیدن صور روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقتست اکثر دانشمندان گفته اند که اینکلام بر وجه فرض و تخییل است یعنی اگر بالفرض در انوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آنروز کسے بحال آنها نپردازد و چنانچه در ﴿يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾ و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که درین جا حاجت این تکلف نیست زیراکه چون حضرت اسرافیل ع نفخ صور اول فرمانید آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمانید همه یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود هم بران صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است یحشر الناس یوم القیمة علی ما ماتوا علیه و مالکان آن ماده شتران در انوقت بحال آنها نپردازند و معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرهاست زیراکه عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند و در خیال ایشان ابر را صورت ماده است و باد را صورت نر چنانچه نر ماده را باختلاط باردار می کند همچنان باد ابر را آبدار میسازد پس غرض آنست که آنوقت ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و درین تفسیر بعدی که بسیار ظاهر است و عشار جمع عشرا است مثل نفاس جمع نفساء و عشراء ماده شتری را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بهمین نام او را مذکور کنند ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و وجه جمع کردن آنها آنست که مسکن آنها که کوهستان و بیابان بود در بخرابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف و بال آنها خواهد گرفت ناچار در مجمع آدمیان مکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در ولایات سرد سیر در اوقات بارش برف این قسم جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معمورهٔ آبادانی ها می خیزند و درین واقع دلیل صریح است برانکه هول آن روز بایمرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت طبیعیه که داشتند نیز موجب احتراز و اضرار نخواهد شد و قتاده و دیگر

مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن آنها بعد از مردن است که برائ قصاص خواهند کرد و در حدیث شریف است که درمیان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفند بے سر دن را از گو سفند سر دندار قصاص خواهند و هانید اما بعد از اجرائ قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا مذبوح شده است خاک بهشت خواهد شد مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاؤس و اسپ و دیگر جانوران خوش منظر و خوش آواز یا جانوران که گوشت آن ها مرغوب بهشتیان خواهد بود برائ غذائے آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه مذکور است ﴿وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ﴾ و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و مگس که بر اعضائے سوخته آن ها خواهد نشست و رنج خواهد داد بے آنکه آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتے در نجی باشد لهذا در حدیث شریف وارد است الذباب کله فی النار و نیز در حدیث صحیح است که ان فی الجنة طیرا اعناقها کاعناق البخت ﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هو السبب اختلاط آن آتش و دود و حدت و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد و اما مردم با ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود آن روز مرد با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مذکور خواهد شد ﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی با نفوس ملکوتی و ارواح مجرده آمیخته شوند تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزائ وفاق هر عمل علی وجه الکمال بخشند و بعضے گفته اند که مراد از تزویج نفوس اقتران ارواح با اجساد است و بعضے گفته اند که مراد آنست که مردم را از واج ثلاثه گردانند یعنی سه صنف سازند که تفصیل آن در سوره واقعه در آیه ﴿وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً﴾ مذکور است و بعضے گفته اند که هر کس را با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسے که در دنیا اختلاط شدید داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی و بدی قرین گردانند ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ﴾ یعنی و وقتیکه موؤده را سوال کرده شود و موؤده در لغت عرب آن دختر را که زنده در گور می کردند گویند مشتق از وأد یئد و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن می کردند برخی بجهت خوف فقر و گرسنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول علاقه خویشی و دامادی با کسے که همچشم خود نیست و گران دانستن تحمل جفائے آنها این عمل مینمودند و این کار شنیع بحدی در ان وقت در ان بلاد رائج

گشته بود که لوراالفخر وغیرت می شمردند و اصلا خوف عقاب ان نمیداشتند به گمان آنکه اولاد ما بمنزلہ ملک و
مال است بهر نوع که خواهیم دران ها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن مجید مذمت فرموده
و وجوه قبح آنرا شرح نمود که در ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولد است قبایح بسیار مندرج است از انجملہ ظلم و ستم است بر بے گناه معصوم که وبال آن معلوم است و ازانجملہ مکروه داشتن پیدائش خدا ایست
بلا وجه و ازانجملہ ناخوشنودی قضای او تعالے است و مقابلہ فعل او لضد آنکه او تعالی در مدت نه ماه لورا ترتیب
فرموده و این کس بمجرد وست یافتن قصد اتلاف جان او مینماید و ازانجملہ است بی اعتمادی بر رزاقی و کارسازی
او تعالی و ازانجملہ است بخل شدید بمال که خرچ کردن آنرا بر فرزند خود روا نداردا الی غیر ذلک
ولهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کار می کشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضا
مے دادند تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هر جائی شنید
که دختری پیدا شده است که او را می خواهند زنده در گور کنند دویده می رفت و می گفت که این دختر را گرفتم
هرچه در پرورش و تجهیز و تزویج او خرچ شود بر ذمه من است و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و
لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را عربان نیز در هر قبیله اتباع کردند چنانچه جد فرزدق شاعر
که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابران است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است
و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعدهٔ شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب
زواجر شرعیه و دلائل عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان
مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل
کنیزکان و کم اصلان را برای لحوق عار بتولد دختر بلکه پسر نیز از شکم آنها بعد از نفخ روح که مدتش غالباً بعد از
گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در مقام فخر مذکور
آن می کنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که دران عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد اما قبل
از نفخ روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری مشروع مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن
در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
و درین مبحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت امیر المومنین مرتضے علی کرم الله وجهه فرمودند که واللہ لا
تکون موؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع این کلام را حضرت امیر المومنین عمر رض پسندیدند و همین
قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنابر احتیاط حرام می دانستند و موؤده صغری می گفتند که هر
چند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معارضه فعل او تعالی لضد آن بلا وجه و دیگر

ف بیان جواز اسقاط حمل از زنان حامله پیش از نفخ روح ۱۲

مفاسد دارد اما صحیح آنست که جائز است قیاساً علی العزل و آنچه در حدیث در حق عزل وارد است که ذلک الوأد الخفی
پس دلالت بر حرمت عزل نمیکند بلکه بر کراهیت و ترک اولے بودن زیراکه خفی هر لوحکم جلی آن ندارد مثل ریا
که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه مشهوره ثابت است لا شبهة فیه و استعمال
دوائے قبل از جماع یا بعد ازان که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جائز و رواست و درینجا شبہ ایست
که اکثر بخاطر می گذرد و آن آنست که موؤده بیچاره مظلوم کشته شده است سوال از وجهی ندارد بالیستی که سوال
از قاتل او واقع میشد تا سرزنش بیافت و حل این شبہ آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که
چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بِاَیِّ ذَنۡبٍ قُتِلَتۡ یعنی بکدام گناه کشته شده است
آن موؤده و لایق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیراکه غرض ازین سوال تلقین دعوی و استکشاف وجه
ظلم میباشد تا مظلوم بگوید که بر من فلانی بوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آنست
که نفس صغیر هر چند دران جهان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد کرد و هنوز ادراک او از اوراک مشتاقان و اراد القضا
و الخصومات که در دنیا عمری درین کارها بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز الم که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده
چندان در نفس او وقعی نخواهد داشت زیراکه زندگی او مانند خوابی بود که دید و رفت و نیز در ابتدای دعوی بر مادر
و پدر بسبب حیا تقاعدی خواهد کرد لاجرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد
چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود و اتمام دعوی خود قصور می ورزند حکام با انصاف
این قسم تلقین و تذکیری فرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که بپاس علاقه که با ظالم دارد از اظهر
بے تشکی و تظلم مستحیی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین شیوه معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند
شد و معهذا درین سوال هم مراتب ادب او با والدین به نهایت درجه مرعی است زیراکه اول ذکر قاتلش
نفرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت نشود و لهذا الصیغۀ مجهول آوردند که قُتِلَتۡ یا سوال از گناه هم
فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره می فرمایند که والدین را آنقدر شفقت وافره بحال اولاد است که
بدون گناهی عظیم یا تو این حرکت نکرده باشد سوال میکنیم که آن گناه چیست اما رعایت این لوب در حق
والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوائی والدین خواهد شد خصوصاً در سوال از گناه موؤده که
او اصلا مصدر گناه نمی توانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتدا در
واقع میشد که شما چرا دختر خود را بموجب کشتید این فضیحت و رسوائی و استیلا خوف و دهشت حاصل نگشت
و نیز در ترک سوال از انها و متوجه کردن سوال و خطاب بموؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنها است

که با آنها بسبب کمال بغض ازین حرکت بے برکت سوال توبیخی و عتاب هم نمی فرمایند تا کلفت عذاب و عتاب
بلذت کلام و خطاب اندکی سبک نمایند انا لله وانا الیه راجعون و لنعم ما قیل بیت
پرسش اگر نیست بگو ناسزا ٭ کز دهنت یک سخنم آرزواست ٭ و درینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد
شده که الوائدة والموؤدة فی النار یعنی زنے که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر
هر دو در دوزخ خواهند رفت معتزله بشنیدن این حدیث دست پاچه شوند و در مقابله آن حدیث صحیح باین
آیت تمسک نمایند و گویند که چون حقتعالی بسبب موؤده کافر را تبکیت و تخجیل خواهد فرمود موؤده را
عذاب کردن چه امکان و درین تمسک کمال جهل و نادانی است زیرا که تعذیب والدین بجهت آنست
که خون ناحق کرده اند و تعذیب موؤده بجهت آنکه در کفر تابع ابوین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر
مرده باشند یکی را برائے دیگرے تعذیب خواهند کرد و هر دو در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنابر کفر
خود و لهذا از دو اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضائے قواعد شریعت جایز است زیرا که نفس طفل
خصوصا طفلے که باین حد صغر السن از جهان رفته گویا شعبه ایست از نفس والدین استقلالی و اجباری
پیدا نکرده چون نفس والدین متالم خواهد شد آن نفس ساده هم به تبعیت او الم پذیر خواهد گشت مثل
تو امین که در یکوقت می خندند و می گریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که در مهد میباشند و اتصال
نفسانی ایشان بتفارق استقلالے مبدل نشده والله اعلم درینجا نکته ایست محتاج به بیان آن آنست که
قتلت بصیغه غایب چرا آوردند خطاب مقتضے آن بود که قتلت بصیغه مخاطب مؤنث مجهول میفرمودند جواب
آنست که منظور بیان وقایع قیامت است و حال موؤده را بالغیبت بیان میفرمایند پس مدعا اخبار است
از سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابی که بادی در میان خواهد آمد و حکم فقهی آنست که اگر از دست
شخصے بخطا اولاد خودش تلف شود مثل اسقاط حمل چهار ماه یا خورانیدن افیون زائد از حد یا ساهلیت
در محافظت که مثلا بر لب بامی اور اگرفته بازی بازی میکرد و طفل از دست او رها شده افتاد و جان داد
وعلی هذا القیاس کفاره بر او واجب میشود از قتاده مروی است که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله از من گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت
کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند در عوض هر دختر یک برده آزاد کن او
عرض کرد که من مالک شترانم برده باندارم فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خدا بده وَاِذَا
الصُّحُفُ نُشِرَتْ یعنی و وقتیکه صحیفه هائے اعمال که پیچیده در دفتر سجین و علیین نهاده بودند کشاده
شوند و هر کس آنچه در صحیفه خود است مطالعه نماید و از قتاده مروی است که صحیفه عمل آدمی را بعد از

ف بیان وجه تعذیب اطفال کفار ۱۲

ف مسئله فقهی ۱۲

از موت او پیچیده در دفتر نگاه می دارند و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراگنده کردن گرفته اند یعنی نامهائے اعمال را
منتشر سازند و از دفتریکه در ان یکجا جمع بودند بر آورده تقسیم نمایند و بعضے را بدست چپ از طرف پشت بعضی را
در دست راست از پیش رو حواله کنند و آزمرثد بن وداعه مرویست که در روز قیامت صحیفه ها را از زیر عرش
به پرانند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که فی جنة عالیة و در دست کافر صحیفه
که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که فی سموم و حمیم و این صحائف بمنزله قرعه هائے فال باشند نه صحائف
اعمال کذا ذکره فی الکشاف وَاِذَا السَّمَآءُ کُشِطَتْ یعنی و وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود مانند جانور مذبوح که بعد
از سلخ اجزا و اعضائے او نمودار میشوند و رگ و ریشه او ظاهر میگردد و مکنونات خیالات فلک که صور مثالیه
اشیا است متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند وَاِذَا الْجَحِیْمُ
سُعِّرَتْ یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او تزاید پذیرد وَاِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ یعنی
و وقتیکه بهشت نزدیک از محشر آورده شود پس مومنین را سرور بر سرور افزاید و کافرین را حسرت
بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از انها در دنیا قبل از نفخ صور ست و شش
از انها در آخرت بعد از نفخ صور ست عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّآ اَحْضَرَتْ یعنے بداند هر نفس انسانی چیز یرا که حاضر آورده
است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که نمونه
قیامت ست خواهند دریافت و لهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که
من مات فقد قامت قیامته اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی ست که بشعاع آن بدن
زنده میشود و چون علاقه او از تدبیر بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مکدر و بی نور شد و
انکدار نجوم نمونه بیکاری حواس و قوی انسانی ست که عند الموت رو می دهد و جنبش کوه ها بطلان افعال
اعضائے رئیسه و استخوانهائے بدن اوست که از کارهائے خود معزول شده برباد می روند و تعطیل
عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال طبیعی ست که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذا ست
و حشر وحوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه ست و افروختن دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات
بدنست یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوها ست که هر یک دریائیست بے پایان و بدون
موت اختیاری یا اضطراری انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجتماع ملکات مکسوبه است باهم ظلمانی
باظلمانی نورانی بانورانی و موؤده قوتیست که او را آدمی در غیر مصرف مقرر آن صرف کرده ضائع ساخت و از بعضے
دانشمندان منقولست که هر نکته نفیس که در مقدمات علمیه بخاطر از کیار سد و آنرا در قید کتابت مقید نسازند تا آنکه از حافظه
فراموش شود داخل موؤده است و کشط آسمان کنایه از ظهور احکام روح ست و تسعیر جحیم دیدن شداید و اهوالے

که بعد از موت روح خواهند داد و نزدیک آوردن بهشت عبارت از روح در یجانست که بارواح نیکان
در آنوقت می رسانند و بدان را از آن محروم میدارند و بعضی از اہل تصوف این ہمہ حالات را برطی مراتب
سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویلے
میخواہد که خارج از وضع این تفسیر است بالجملہ چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بیان
کرده شد و تحقیق آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حق تعالیٰ
متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند و لہذا چنین فرموده اند که فَلَآ اُقْسِمُ یعنی پس قسم نمیخورم زیرا که باوجود
خبر دادن من حاجت بقسم نیست و اگر باوصف این ہمہ شما محتاج بقسم اید پس قسم من بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ
یعنی بستارہای چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود راست روندگان اند در حرکت خود ایستادگان
اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ و اکثر مفسرین صحابہ منقول است که آن
ستارہا خمسہ متحیرہ اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زہرہ و عطارد که آنہا را در حرکت خود حیرتے نمودار
میشود اول از مغرب بمشرق بہ ترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا می روند بعد از ان چندی حرکت آنہا
نمودار نمیشود و یک جا استاده می مانند باز رجع القہقری میکنند و از مشرق بمغرب مے آیند حالت اول را در اصطلاح
علم ہیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و
این حالات ثلاثہ ہیچ یک را از ستارہا نیست ماہتاب فی الجملہ وقوفی دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستارہ ہا
نہ وقوف دارند نہ رجعت پس حیرت این ہر پنج ستارہ دلیل صریح است بر آنکہ انقلاب چیزہای آسمانی از حالے
بحالے ممکن و مراقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستارہ ہا استبعادی نماند و تخصیص
این پنجستارہ برجعت و استقامت و وقوف ہرچند نزد تفتیش کنندگان ہیئات آسمانی سببے دارد که
آن اختلاف حرکت حامل آنہا و حرکت تداویر آنہا است زیرا که حوامل آنہا از مغرب بمشرق میروند و تداویر
آنہا چون شامل زمین نیستند اعالی آنہا از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنہا از مشرق بمغرب و چون این
ستارہ ہا در تداویر مرکوز اند و آن تداویر در ثخن حامل مرکوز لاجرم این ستارہ ہا را بالتبع ہر دو حرکت میشود
مادام که حرکت حامل و حرکت تداویر موافق میباشد سریع السیر باستقامت مینمایند و چون مخالفت حرکتین
شروع میشود بطی السیر مینمایند و ہرگاہ مخالفت حرکتین بحد معارضہ میرسد که ہر قدر ستارہ که بیک حرکت پیش رفت ہمان
قدر بحرکت دیگر پس تر افتاد واقف و ساکن مینماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبہ میکند حرکت معکوس
ظاہر میشود و کوکب راجع مینماید اما مدعا در صورت دانستن این سبب زیادہ تر وضوح میگیرد و انجلامی پذیرد
زیرا که چون ستارہ ہائے آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکت و اوضاع آنہا مختلف و متخالف و

و تجاذب طبایع و ارادت در آنہا متحقق گشت قبول صدمات را آمادہ شدند چیزیکہ از اختلاف تغیر مصون
باشد در وی قبول صدمہ را استبعاد توان کرد و مذکور این پنج ستارہ را درین مقام آوردن برائے انست
که ستارہ ہائی آسمانی دو قسم اند سیار و ثابت سیارات را بسبب تعدد افلاک حرکت مختلف روی میدہد و
ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکہ حرکت فلک آنہا نیز بغایت بطی و کم نما است و ثوابت را رجوع و
استقامت و وقوف و انتقال از سرعت بہ بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از
جملہ سیارات شمس و قمر را بارہا در قرآن مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرمودہ اند و بیشتر این تغیرات آن ہر دو
نزد عوام و خواص مشہور است و معروف خصوصاً قمر که در ہر ماہ کاستن و افزون آن مشاہدہ می کنند
و خسوف و کسوف ہر دو می بینند پس در اینجا که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستارہ که
تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد عند التامل چنان معلوم میشود که ثوابت را باہم امتزاج نیست و لہذا
ہر یک را بجز یک حال نباشد و این پنجستارہ را ہم با شمس و ہم قمر و ہم باہم امتزاجات مختلف و متعدد
بہم میرسد و مصدر قوتہائی متعددہ می گردند و ارتباطات عجیبہ بآفتاب دارند و در ہر ارتباط تاثیری دیگر
پیدا می کنند پس این پنجستارہ در عالم آسمانی بمنزلہ مرکبات عنصریہ اند از معادن و نبات و حیوان و انسان
و برازخ این ہر چہار و شمس و قمر بمشابہ مرکبات ناقصہ از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزلہ بسایط عنصریہ
و تاثیرات و انفعال این پنجستارہ شبیہ تر است بافعال ذوات الارادہ و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت
اختیاری است مرکب از صعود و ہبوط و توجہ و رجوع و ہرب و طلب پس ذکر انقلاب و تغیر این پنجستارہ
اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نہ طبیعی بالجملہ احوال این پنجستارہ اول دلیل است بر اختلاف
حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چہ استبعاد
است که علی سبیل الدوام انقلابات و تغیر آنہا مشاہدہ میشود و اگر درین انقلاب کذائی که موجب چنین تغیر
عظیم شود کسی را ترددی و شکے باشد پس قسم دیگر خوردہ میشود که وَالَّيْلِ اِذَا عَسْعَسَ یعنی قسم بشب وقتیکه
مے در آید و جہان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم رومیدہد بازارہا خراب می گردد و خانہا مسدود
بند و خوف سراق و سباع مستولی می گردد و راہہا منقطع میشوند و تلاش معاش بیک قلم حکم عدم میگردد
مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان باطل گشتہ مردہ وار افتادہ اند و جن و شیاطین در انتشار و این
انقلابی است که در ہر دورہ روز و شب یکبار زمین و زمانیان را برہم و درہم می کند اگر بالفرض کسے در
روز ہشیار شود و شب را ندیدہ باشد و نزد او این انقلاب مذکور کردہ آید آن قدر استبعاد خواہد کرد که کافران
از شنیدن حالات قیامت عشر عشیر آن نہ کنند و از عجائب شب آن است که آنچہ دور است مثل ستارہ

ستاره های آسمانی و ماهتاب دران ظاهر میشود و آنچه نزدیک است مثل ما فی الجو و ما علے سطح الارض مخفی و مستور
می گردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات و خفاء ظاهرات
از همین نمونه واضح مے گردد و لهذا به طریق تتمیم میفرمایند وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ یعنے قسم می خورم بصبح
وقتیکه دم میزند که در آن وقت نیز انقلاب عظیم رومی دهد و مردم از خواب بیدار می شوند و مجامع و اسواق
آباد میشوند و مسافران راه مے روند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود می گردد و نشاط عظیم در
قوائے حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر می گردد و ستاره های منور بے نور میشوند و لشکر ها و قافله ها
برنگ کوه ها سیر می کنند و دم صبح کنایت از ظهور اوست آفتاب را که علامت او صبح ست ماهی که در دریا
شناوری مے کند در ذهن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی نسبت کرده چنانچه
ماهی در دریا از نظر پوشیده می گذرد و بدم زدن او آب بجوشد و منتشر میشود همچنین حالت آفتاب
قبل از طلوع او و انتشار روشنی اوست و بعضی گفته اند که دم صبح کنایت از نسیمے ست که مقارن طلوع
صبح در ایام بهاری می وزد و آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جهانیان مے گردد
گویا صبح بمنزله مکروبی یا مریضے بود که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتے حاصل کرد بالجمله اثبات
دم برائے صبح در اشعار فارسی و عربی هر دو رائج و مشهور ست و لفظ عسعس مشترک ست بین الضدین آمدن و
رفتن هر دو را گویند اگر مقابله و تنفس صبح مرعی دارند حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسب و تلازم آن منظور
کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی ست که درینمقام ذی وجهین لفظ مشترک بین الضدین
ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدائے این انقلاب ست
و دم زدن صبح انتهائے آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابهت دارد که نمونه حیات
بعد الموت ست و ظهور مخفیات دران بیشتر میشود و انقلاب ها بسیار چسپان ست بالجمله غرض
درینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که
مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت به قسم و تاکید کلام نماند زیرا که امکان این انقلابات
بدلیل عقل ثابت ست و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی نیز در نظر
عقل بعد از تامل ظاهر ست و چون مخبر صادق بوقوع شئ ممکن که بسبب خبری باشد اخبار فرماید یقین
بوقوع آن خبر حاصل میشود و از همین جاست که برائے نفی حاجت به قسم نیست بطریق تعلیل میفرمایند اِنَّهٗ
یعنے تحقیق این قرآن که متضمن اخبار قیامت ست لَقَوْلُ رَسُوْلٍ هر آئینه سخنی ست آورده ایلچی خدا که از
طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب و افترا هرگز دران راه نمییابد زیرا که کلام الٰهی قطعی الصدق ست

و اگر کسے را این شبه در خاطر خلجان نماید که اینکلام را بیواسطه حضرت حقتعالی ابا نگفته است تا مدار المضمون
آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی وسائط واقع اند و سند متحقق گوئیم شما که بیواسطه
از پیغمبر خود این کلام را می شنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی
گری از جانب خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه
خود تامل کنید واسطهٔ اول که ایلچی ست موصوف باین صفات ست کَرِیْمٍ یعنی بزرگ مرتبه و گرامی
قدر ست و عدالت و تقوے بمرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون تقوے صورت نمی بندد
چنانچه در حدیث شریف وارد ست الکرم التقوی و الحسب المال و در قرآن مجید نیز اشعاری باین
مضمون ست اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ پس عدالت و تقوے درین راوے
بهم رسید حالا در تحقیق قوت حافظه او باید افتاد صفت دیگر او این ست که ذِیْ قُوَّةٍ یعنے صاحب
قوتیست عظیم که در حفظ او اصلاً اختلال راه نمی یابد و آنچه مے شنود او را بے کم و کاست یاد میدارد
و به سبب کمال هر قوت او آن یاد داشته را بے کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور درینمقام
بیان قوت حافظه و قوت معبرهٔ آن ایلچی ست لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل
نمے آید بنا بر آن به مطلق قوت او را موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت
صلے الله علیه و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد از ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی
صفات ایشان ست فرموده که حق تعالے شما را بالقوت و امانت وصف فرموده است و ثنا و صفت
نموده باری بیش ما از قوت و امانت خود حکایتی بفرمائید ایشان فرمودند که قوت من باینمرتبه است که مرا
برائے تخریب شهر های قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یک شهر از ان شهر ها که سدوم نام داشت چهار لک مرد
سلحدار سوائے زنان و اطفال بودند من آن همه شهر ها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته آنقدر نزدیک
آسمان بردم که ساکنان آسمان بانگ خروسان و سگان آن شهر های برداشته میشنیدند باز آنهمه شهر ها را واژگون
انداختم و مرا هیچ تعب و کلال محسوس نشد و اما امانت من پس باینمرتبه است که مرا هیچگاه بچیزی بفرمودند الا بکم و کاست آن
و بے تغیر و تبدیل بجا آوردم و هیچ رازی با من نگشودند الا که آن راز را در سینه خود مدفون داشتم و نزد غیر در میان
در نیاوردم و بذکر کردن این هر دو صفت دو شرط روایت که عدالت و قوت حفظ ست متحقق شد حالا بطریق علاوه چند
صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم سند و روایت آن صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال تصحیح اعتبار میکنند از انجمله است که
عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِیْنٍ یعنی آن ایلچی نزدیک صاحب تخت که دارد عالمیکه انست کے ظاهر ست چون روشناسان حضور اگر همیشه در بار
حاضر میباشند با ایلچی گری بفرستند اعتماد هر چیز زیاده تر متحقق میگردد از انکه بزبان هرکاره یا عهده آن پیغام برسانند و جهت اول

آنکه آن رودار بلاواسطه کلام بادشاه را میشنود و احتمال آنکه درمیان کسی آن کلام را کم وزیاده کرده باشد نمیماند دوم آنکه آن رودار عالی مرتبه برائی حفظ منصب مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میسازد و لهذا البخاری و مسلم از تلامذهٔ امام مالک و دیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک تر با استاد خود می نشستند و از صحبت دائمی آن استاد مشهور و معروف گشته بودند و نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مرجح و مقدم مینمایند و در وقت اضطراب و اختلاف روایت بمرویات آنها تمسک می کنند و در عرف دنیا داران نیز پیغامی که از حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری برسد معتبر ترمیشود از آنکه بواسطه خواصے یا دربانی یا باربرداری برسد و از آن جمله است که مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِیْنٍ یعنی آن ایلچی فرمان برداری کرده شده است دران عالم که محک دربار مملکت آلهی است و امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بے تامل و تفتیش بمجرد گفته او عمل میکنند و رسالت او آنقدر در اذهان مردم آن دربار و متوسلان آن سرکار راسخ و مستقر گشته که حکم او را بے تفتیش و تحقیق حکم آلهی دانسته در امتثال آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در شب معراج همراه برد دربانان آسمانها و خازنان بهشت و دوزخ همه بحکم او درها کشادند و آنحضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج مفصل مذکور است و همیشه رسانیدن احکام و اقضیه آلهیه بسکان هر هفت آسمان کار او است گویا حضرت جبرئیل از جمله فرشتگان این صفت که رسانندهٔ پیغام خدا است ممتاز و عالم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است از جانب خدا و چون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مراسلات او را قبول نمایند و از سندش نیز سند باز احتمال کذب و افترا در خبر او گنجایش دادن مالیخولیائی بیش نیست و واسطه دوم که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و هم نشینی دارد و اصلا بر دروغ و کذب او نه در خلوت و نه در جلوت و نه در غرض و نه در بیغرض مطلع شده اید و این چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن معقول متصور نیست مگر آنکه آن کس مختل الخیال و سودائی باشد که بسبب فساد حواس درونی او صورتهای عجیبه بے اصل در خیال او مینماید و آوازهای غریب میشنود و آنچه در خیالش می آید آن را واقع می پندارد وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُوْنٍ یعنی و نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این احتمال را در حق خبر او راه دهید زیرا که درین صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را دیدید و ساعت بساعت تجربه کرده آید و صحت خیال و مدرکه او را دریافته اید که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر باوصف این همه بخاطر شما شبهه برسد که این پیغمبر صورتے را که می بیند و از زبان آنصورت کلام آلهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرئیل است مبادا او را جنی یا شیطانے بانصورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که پیغمبر

آن آواز جبرئیل گمان برده گوئیم اینهمه شبهات شما وقتی پیش میرود که این پیغمبر گاهی جبرئیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد وَلَقَدْ رَاٰهُ بِالْاُفُقِ الْمُبِيْنِ یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بر صورت اصلیه خودش در کنارهٔ آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بر آمدن آفتاب دران سمت اصلا احتمال اشتباه والتباس نمانده بود و چون حقیقت چیزی یکبار رو دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلاً چون طفل آب را در دریا به بیند اگر آن آب در کوزه و ابریق نزد او آرند بلاتوقف خواهد شناخت که این همه آب است و علی هذا القیاس در دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حضرت جبرئیل علیه السلام را بر صورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته بود که من بعد در هر صورت و هر لباس ایشان را میشناختند بیت تو خواهی جامه خواهی قبا پوش ٭ بهر رنگی ترا من میشناسم ٭ الا یک بار که بصورت اعرابی برای سوال از مسائل دین آمده بودند و سر در نشناختن این یک بار آنست که در انوقت ایشان از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ سائلان خود را نموده بودند و مقدمهٔ وحی و احکام آلهی نبود تا تعریف جبرئیلیه خود ضرور میشود و در حدیث شریف وارد است که من جبرئیل را گاهی بر صورت اصلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت ... که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم باین داعیه در مقام اجیاد که مکانی است در مکه معظمه گذشتم در انوقت جبرئیل را دیدم که بر کرسی زرین درخشان درمیان آسمان و زمین جانب مشرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کنارهٔ آسمان را فرو گرفته شش پر دارند و پرهای ایشان همه بمروارید و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد سدرة المنتهی نیز ایشان را بهمین صورت دیدم و در قرآن مجید در اول سوره والنجم این هر دو بار را مذکور فرموده اند مگر آنکه در آنجا در ذکر دیدن بار اول بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰى مذکور است و در اینجا بِالْاُفُقِ الْمُبِيْنِ و نکته در تغیر اسلوب این عبارت آنست که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در ان سوره بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است پس لفظ اعلی چسپان شد و نیز ابتدائی استوائی ایشان که کنایه از تجلی حقیقت جبرئیلی در صورتی است که مقتضای آن حقیقت در افق اعلی بود و انتهائی دنو و قرب آنصورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته اند که عالم مثال دو افق دارد افق اعلائی او متصل بعالم تجرد و تقدس است و افق ادنائی او ملاصق عالم شهادت حقیقت جبرئیلی چون خواست که خود را بصورت مناسب کمال آن حقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل و جسم مثالی پوشید و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

فرموده مراد از افق مبین که اظهار کنندهٔ این حقیقت و معنی بود همان جانب پائین عالم مثال ست نه افق
آسمان بنا بر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه غالباً در نظر اهل کشف و شهود بصور دوائر نمودار
میشوند و نظم قرآنی در سورهٔ نجم نیز مؤید این تقریر ست و چون وجوه اشتباه در نزول قرآن بکلی زائل گشت
پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضے از کفره بطریق شبه این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند
و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم را کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضے نفوس انسانی را با بعضے
نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدبیرات وقائع آینده
دران مجامع مذکور میشوند بطریق دزدی چیزے شنیده نزد آن دوست خود می رساند و آنکس نزد مردم
ے گوید و احیانا مطابق واقع هم میشود این معاملهٔ شیطانی با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چندکس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شق و سطیح
و عجائب قصص ایشان در اخبار بالغیب مشهور و مذکورست و در دو آیت دیگر این شبه را نیز ازاله میفرمایند و تقریر
ازالهٔ این شبه آنست که علم کاهن مستوعب و مستوفی اقسام غیب نمے باشد حتی که اگر از وی اسماء و صفات باریتعالیٰ
یا احکام شرعیه را که در عالم غیب مقررست یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و
دوزخ را یا آنچه بعد از موت با ارواح رومی دهد و امثال این علوم بپرسند الکن و لا جواب خواهند ماند
بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمے توانند بیان کرد زیرا که ماخذ علم او استراق سمع ست از کلام
ملائکه که تدبیر وقائع آینده مینمایند و بس پس علم او مقتصر بر بیان وقائع آینده قریبة الوقوع است که
ملائکه را بران وقائع آگاه ساخته اند و به تدبیر و تمشیت آنها حکم فرموده و چون اخذ این علم باستراق و
دزدیست محیط باطراف و جوانب آن وقائع هم نمے باشد بلکه بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت
بر اصل آن وقائع نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها می افتد و از طرف خود حواشی و متممات آن واقعه
را از راه قیاس عقلی و مشق تجربے مے افزایند گاہے آن واقعه در خارج آن موافق آن قیاس
می آید و گاہے برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن باموری غیبیه بیش از رمز و اشاره نمیباشد و آنهم و
مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قرآن هم مستوعب فنون علم غیب ست
و هم بیان وسیع دارد که در هدایت و ارشاد کافیست وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ یعنی و نیست این قرآن بر بیان
علم غیب بخل ورزنده و قصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل میباید دران کوتاهی ندارد پس در
حق این کلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن همان حکایت زرباف و بوریا باف ست و نیز آنچه بر زبان کاهن مے افتد
سخن شیطان میباشد که از مجامع ملائکه و زدیده آورده است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ

و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بے تعظیم آدم رانده شد او را با آدم عداوت
کلی بهم رسید و هم از جناب الٰهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی آدمیان مضمر میباشد او را
بهدایت و ارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را بتوحید و ذکر
اسماء و صفات باریتعالیٰ و ذکر بهشت و دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار و تقبیح فعال
شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و بیان خوبی حال انبیاء و صلحاء و زشتی مال فراعنه
و بدکاران چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین اند و بازار چیده او را یکسر برهم می زنند
خصوصاً تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و هجو و مذمت اتباع او و نکوهش
افعالی که مرضی و پسندیدهٔ اوست چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن این کلام میگریزد
و انگشت در گوش میکند تا نشنود ع دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند • این کلام هدایت فرجام
را سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخبردی است چنانچه کافران را بطریق تعییر و توبیخ درین
گمان فاسد ایشان میفرمایند فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ یعنے پس کدام طرف میروید و در چه خیالها سرگردان
میشوید امر واقع را گذاشته باحتمالات صریحة الاستحالة والامتناع که اطفال ممیز نیز بران خندان می کنند فریب
مے خورید گویا راه خانه گم کرده بچاه می روید درینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر وما هو علی الغیب بضنین
را که بحرف ضاد نقطه دار هم صورت صاد است بحرف ظا نقطه دار هم صورت طا است خوانده اند و معنی ظنین
نزد متهم است و درین صورت ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست
پیغمبر شما بر امر غیب متهم که چیزے را نه بیند و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیه سهل بروی تهمت دروغ
ندارید بر این امر عظیم چه قسم او را بدروغ نسبت خواهید کرد و تهمت خواهید نمود پس این شبه هم زائل شد
که شاید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرئیل ع بر صورت اصلیه اش در وغگو باشد و فرق درمیان مخرج
ضاد و ظا بسیار مشکل است اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می بر آرند نه در مقام ضاد ضاد
میشود و نه در مقام ظا ظا مخرج این هر دو حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرورست پس مخرج
ضاد بیخ کناره زبان است با مدد دو دندان بالا که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند خواه
از جانب چپ و بر آوردن این حرف از جانب چپ بر اکثر مردمان سهل میشود لهذا بیشتر از همان طرف
می بر آرند و مخرج ظا از طرف زبان است با مدد بیخ دندان های پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایا ئے
علیا گویند مثل دال و تا و نیز باید دانست که اکثر مفسرین این قسم ها را بر مضمون انه لقول رسول
کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در تعقیب این قسم ها که مدلول

حرف فا است در فَلَآ اُقْسِمُ برماسبق خود خفائی هست ومی توان گفت که چون انکشاف جزای اعمال
را در روز قیامت بر اسباب دوازده گانه معلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن باید کرد
واین تدبیر بغیر اعلام حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود واعلام او تعالی نیست الا بانزال وحی
وفرستادن قرآن پس بر صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند
ودر روز قیامت ندامت وحسرت نه کشند آمدیم بر آنکه این قسم ها را باین مضمون چه مناسبت وکدام دلالت
است وجهش آنست که رجوع واستقامت واقامت هر نجبتاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر
ابنیای گذشته وبقای آثار آن وحی تا مدت دراز در امتیان آن ها وانقطاع آن آثار بعد از ان مدت
ورجوع آن علم بکمن اختفا وآمدن شب نمونه زمان فترتست که قبل از وجود باجود خاتم المرسلین و
علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق وباطل ممکن نمانده بود وآثار وحی بکلی زائل گشته
ودم زدن صبح مثال نزول قرآن وبعثت آن پیغمبر صلعم است که هر چیز را چون روز روشن کرد
بوجهی که اشتباه نماند گویا نور ابنیای سابق مانند نور ستاره ها بود واین نور آفتاب درخشان ولنعم ما قیل
شعر فانه شمس فضل هم کواکبها ❊ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ❊ حتی اذا طلعت فی الکون
عم هدیٰ ❊ هدی للعلمین واحییت سائر الامم ❊ وچون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام وابطال
نقائض ومخالفات آن فارغ شدند حالا بطریق حصر شمهٔ از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او
این قسم احتمالات را گنجایش نیست اِنْ هُوَ اِلَّا ذِكْرٌ یعنی نیست آن قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال
او بر اسماء وصفات الٰهی حکم ذکر در وپیدا کرده که وسیله تقرب ووصول الی الله میتواند شد لِّلْعٰلَمِيْنَ یعنی برای
جهانیان ومراد انسان وجن وملک است زیرا که پند وذکر را غیر ازین سه فرقه نمیشناسند آدمی وجن هم
باین کلام پند میگیرند واز معاصی محفوظ می مانند وبر طاعات رغبت می کنند وهم بتلاوت آن قرب
معنوی با خداوند حقیقی حاصل مینمایند وملائکه بتلاوت او انس دارند واز دور دور برای شنیدن آن
می آیند وحروف وکلمات او را خدمت می کنند وبر آسمان می برند وبمعرض قبول می رسانند واین
همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد ولیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است لِمَنْ شَآءَ
مِنْكُمْ اَنْ يَّسْتَقِيْمَ یعنی برای کسیکه میخواهد از شما راست روی را زیرا که کج روی در فهم
معانی قرآن زیاده تر موجب قسوت قلب ودوری از پند وبعد وحجاب بکثرت از خداوند حقیقی میگردد پس
مثال قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت وکمال صحت میشود
ودر بدن فاسد الاخلاط موجب مزید مرض وافراط ضعف می گردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند

فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ❊ ونیز فرموده اند واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی
ولهذا المحققان گفته اند که قرآن مجید ونور پیغمبر وصحبت اولیا ووعظ ونصیحت علما همه مانند غذا است برای
حفظ مذاهب وتکمیل آن وآنچه بمنزلهٔ دوای مرض جهل وگمراهی است چیز دیگر است ورای این چیزها
واگر این چیزها مانند دوای بودند هیچکس در عالم بمرض گمراهی گرفتار نمیماند وبهمه بار وصحت می آوردند حالا
اشاره بآن چیز میفرمایند که آن چیز بدست خدا است هیچکس را در ان دخل نیست وَمَا تَشَآءُوْنَ
یعنی ولیکن شما نمی خواهید راست روی را در علم وعمل اِلَّا اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه
اقتدار او مجبور اید واراده شما تابع ارادهٔ اوست مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق این است
که او تعالی باراده خود در شما اراده واختیار پیدا می کند وشما بموجب آن اراده واختیار کار های نیک وبد
بعمل می آرید ومستحق ثواب وعقاب میشوید وچهره باز را قدرت خلق اراده واختیار در چهره های مقدور نیست
محض تحریک می کند ولهذا فعل چهره ها منسوب بچهره بازی گردد ومدح وذم عائد بحرکات چهره ها نمیشود بلکه
بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده واختیار خود کار می کنند مورد مدح وذم وثواب وعقاب میگردند ولهذا
عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل وسبب آن علاقهٔ فعل را از ان سبب قطع می کند چنانچه خطا وصواب
در تدابیر دنیوی بمشورت دهندگان وکنکاش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا وصواب
را ذم ومدح مینمایند وعلی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است وباوصف تخصیص مشیت
هدایت ببعض افراد عموم ربوبیت او تعالی بهمه جهانیان بحال وبرقرار است زیرا که صفت او
رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ است یعنی پرورش کننده عالمها است پس رضای او در طاعت اوست وغضب
او در معصیت او تا رابطه عوالم با یکدیگر برهم نشود ومختل نگردد واگر از اهل معصیت نیز مانند اهل طاعت راضی
میشد وبر ایشان خشم نمیفرمود عالم قهر وسیاست وحکمت وعدالت او که دوزخ وطبقات آن از آثار آن
عالم است معطل میماند واگر اهل طاعت را بنوازش تخصیص نمیفرمود ونعیم بهشت بایشان ارزانی نمیکرد عالم
لطف وقدردانی او بهشت ودرجات آن وحور وخدام بهشت از آثار آن عالم است معطل وبیکار میشد

سورة الانفطار

مکی است نوزده آیه وسه صد وبست ونه حرف است وربط این سوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاهر
وهویدا است که حاجت بیان ندارد بلا تشبیه این سورهٔ را مصرع دوم آن سوره توان گفت بلکه اگر محتاج
به بیان است وجه فرق آن است که این هر دو سوره را بکمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرمودند
ووجه فرق آنست که منظور درین سوره بیان حوادث ابتدائی قیامت است که بهیچ رنگ این عالم و

ف انسان در تقیض اقتدار اقتدار مجبور است ۱۲ (۱۰۵) صوفیه

خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و دران عالم قوت علمیه انسان باوج کمال خود خواهد رسید و قوت عملیه
او بزور قوت خیالیه و تیسیر مواد و اسباب بحکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق کن فیکون
سر انجام مرادات میفرمانید و معنی خلافت انسان دران روز بکمال وضوح جلوه گر خواهد گشت لیکن
درینسوره الانفطار بکیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و دران سورهٔ بتفصیل کیفیت خرابی اصول و
فروع این عالم و کیفیت تعمیر هر دو منزل آن عالم که بهشت و دوزخ است ارشاد نموده و درین سوره
بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و تروک ازو صادر شده اکتفا فرموده اند و دران
سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود از حیات و صلائیه متنجه از افعال و تروک کثیره که
لازم جوهر نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز درینسوره ازین بیان انتقال باثبات مجازات و رد
اعتقاد منکران آن فرموده و دران سورهٔ ازهمین بیان باثبات رسالت و نزول قرآن و رد منکران
آن انتقال نموده بنا بر این اختلافات این هر دو سوره جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه
چون میخواهند که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از همان مواد و صور ترتیب دهند ناچار اول بهدم
اصول و ارکان آن عالم متوجه میشوند و در مواد آن کم و زیاده از نقل و تحویل بکار میبرند و در صور نیز تصرف
مینمایند تا پاره از مواد که مصور بصورتی بود یا پارهٔ دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو بهم رسد و
کارهائی که دران عالم منظور است ازان صورت سر انجام پذیرد چنانچه در وقتی که حویلی را بایع یا مبلغ را مقبره
یا زمین افتاده را حویلی یا خرابه بارا مزرعه و منقله میسازند همین قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت
بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برائی کسب کمال او را در اینجا آورده اند تا بعد
از تکمیل خود رتبه خلافت الٰهی پیدا کند و عالمی دیگر را بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد و دران عالم
سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا اولا او را از دو چیز مرکب آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی
روح است و زمینی جسم او و لهذا غذائی جسم او دمبدم از زمین می رسد و غذائی روح او لمحه لمحه از آسمان
نزول میفرماید و بنا بر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین و چیزهای آسمان هر دو تصرف
داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و شایان خلافت کبری گردد ازین است که جمیع مخلوقات زمین را
از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات ماشی و طیار در کار خود مصروف
میسازد و بجمع و تالیف و الهی میپردازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس غذا و مسکن و مرکب و ملبوس روی
کار نمایان میکند و مشابهت با جناب خالق الاصول و الفروع در افاضهٔ صور بر مواد و اختراع
صورتهای عجیبه ذوات الخواص و الاحکام پیدا می نماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره هائے

ف: آدمی را برای تحصیل رتبهٔ خلافت در زمین بجهان آورده اند ۱۲

ثابت و سیاره اند و فرشته هائی عالی مقدار چیز بسیاری را در حوائج خود بکار می آرد و طریق تسخیر آن عالم دور دست
میشناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که به تصرفات بیجا از رتبهٔ خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی
دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکنند و آنچه نبایستی کرد می کنند و مستحق وبال و نکال میگردند لاجرم دار
آخرت را برائی امتیاز درمیان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که نیکان را بدست آمده در ان
دار بوسعت و دوام ظهور فرماید و ملکه بغی و عداوت و دوری از مرضیات خاوند خود که بدان را نصیب شده
نیز در ان دار باوج کمال رسیده ثمر نتایج قبیحه دائمه شود و برائی این کار دران دار جمیع اجسام و ارواح را
خادم این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که بنیهٔ این مخلوق ضعیف طاقت دوام و سرمدیت دارد و نه روح
او قادر بر افعال عظیمه دائمه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه ممد روح او شوند و قوی عقلیه و
خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی بتمامها در جسم این مخلوق و
متعلقات این مخلوق که موضوع صناعات اوست از ملابس و مآکل و مساکن و تنزهات بلکه از سلاسل
و اغلال و حیات و عقارب و نیران و شعله هائی سوزان امداد نمایند و بکار او مصروف شوند تا معنی خلافت
نیکان و بغی و اباق بدان در احسن صورت جلوه کند پس درینسوره چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق
باصول این عالم است اول ترقیدن آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام
باطل خواهد شد و تعلق آن عقول و نفوس بنفوس انسانیه رو خواهد داد و در شرع ازین مطلب چنین تعبیر
فرموده اند که فرشته هائی هر هفت آسمان دران روز نزول خواهند کرد و گرداگرد آدمیان خواهند شد و مفارقت
بارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق به نفوس انسانی شدند و در ادراک و تخیل افراد انسان
انبساطی عظیم پیدا خواهد شد کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که ازایشان در دنیا سر برزده بودند
بکمال انجلاء و اتضح خواهد گشت دوم ستاره هائی آسمانی بے نور شده خواهند افتاد و ارواح نورانیه که بآن ستاره
هائی تعلق داشتند ببدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسبت و حالاتے که ارواح انسانی را در دنیا
مکسوب و موهوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوت عظیم خواهند یافت و این مطلب را در قرآن مجید بنزول
روح و قیام روح دران عالم تعبیر فرموده اند و این دو انقلاب آسمانی است که موجب انبساط نشاء روحانیه
انسان خواهند گشت سوم دریای شور بجمیع قطعات و خلجانات متدخن و متبخر گشته پاره ازان در زمین نشف
و خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی و نرمی پیدا کند و انطباع صور و اشکال بران آسان شود و پارهٔ اشتعال
نموده آتش سوزان خواهد گشت تا ماده تسعیر جهنم گردد و ازین انقلاب گاهی بتفجیر بحار و گاهے به تسجیر بحار
تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلعم در حق دریائے شور میفرمودند

که ان تحته کنزا او مرویست که چون عبد الله بن عمر رضی الله عنهما دریای شور را میدیدند میفرمودند
یا بحر متی تعود نارا چهارم تزلزل زمین است که جابجا در قرآن مجید ازان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند
از آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده ازان جمله است بعثرة القبور یعنی اجتماع مواد موتی و اجزای مدفونه
آنها و بروز آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین سوره هم مذکور است و ازانجمله است تسییر جبال و
ازانجمله است اخراج اثقال و ازانجمله است هموار ی زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی دران و بطلان
قوت نامیه آن و ازان جمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خبز میده سفید خواهد گشت
که غذای اهل محشر دران موقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و این
دو انقلاب انقلاب زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسانی حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة
آن نفس وسیعه و روح کامله تواند بود بعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نوکه آخرت نام وارد نهاده خواهد شد و
اصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت اعمال نیک و بد است که بر نفس انسانی خواهند گشاد و لهذا درین سوره
بعد از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند و وجه اکتفا بر همین چهار انقلاب آنست که اصول
عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان و ستاره و آب و زمین و چیزهای دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای
این هر چهار ناشی شده اند معادن و موالید و حیوانات و کائنات الجو نزد جمیع عقلا ازهمین چیزها
پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما التحقیق
آنست که هوا جسمی است که به لطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم و زیاده پیدا میشود خود معدن مستقر ندارد
و صورتی نمی پذیرد کار او سیر و دور است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری مثل رسانیدن
بو در شامه و آواز بسامعه و رطوبت و برودت و حرارت و یبوست در لامسه و علی هذا القیاس و آتش
همان هوا است که بسبب حرکت عنیفه یا بتاثیر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورت گرفته است و کار او
نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق آنچه بیکار شده است بمنزله مصالح غذا است که فی نفسه در کار
نیست و لهذا معدنی جداگانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل میکنند که کره هوا و کره نار بالای هر دو کره آب
و زمین محیط اند سخنی است بی دلیل چنانچه امتناع خرق و التیام بر آسمان و ستاره ها نیز ازهمین وادی است
و این سوره را ازان جهت سوره انفطار نامیده اند که ترقیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماوی
است بالنفس انسانی و این تعلق در حقیقت همان است سبب حصول علم ما قدمت و اخرت که منظور بیان این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ یعنی وقتیکه آسمان بترقد و کیفیت ترقیدنش درجای دیگر چنین مذکور فرموده اند

که جسمی شبیه بغمام از زیر عرش آلهی نزول نماید و بسبب صدمه آن جسم آسمانها پاش پاش شوند و در حقیقت
آن غمام صورت تجلی قهری آلهی است که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد درینجا بعضی اذکیا سوالی
دارند که جواب طلب است گویند که در ابتدای این عالم از زمین شروع کرده اند که خَلَقَ لَکُمْ مَّا فِی
الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ و در خرابی آن اول بآسمان چرا آغاز کردند جوابش آنست که
چون بنای عمارتی منظور میشود اول او را از زیر بنیاد می نهند و چون هدم عمارتی منظور میشود اول او را از بالا
آغاز می کنند وَاِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ یعنی و وقتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند و بسبب این دو انقلاب
مذکور تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه نیز
باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز به تبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس بالنفس انسانی
امتزاج و اتحاد پیدا کنند و فیضان عقول و کارپردازی خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و وسعت
بغایت عظیم او را دست دهد و اطلاع بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة او را
حاصل آید وَاِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ یعنی و وقتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف درین
وقت دارند متغیر شوند و شیخ ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه گفته اند که اول دریاها یکجا جمع کرده شوند
بعد ازان بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را ابر افروخته پاره پاره دود سازند که فضای عرصات قیامت را
پر کنند و پاره از دو آتش دوزخ شود پس درین سوره ذکر اول انقلاب دریاها است که از سکون و رکود
متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این انقلاب مذکور است
که تسجیر و بر افروختن است و درینسوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که آمدن
آب در زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات می گردد و دران سوره برای مناسبت تسعیر جحیم تسجیر و افروختن
را اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین را هر چند آنها عریض و عمیق
باشند انهار مینامند پس آوردن جمع بحار باوجود آنکه دریای شور یک چیز است نظر بتعدد و قطعات و خلجان
اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی به بحر چین است و پاره مسمی به بحر هند
و پاره مسمی به بحر فارس و پاره مسمی به بحر قلزم که درمیان حبشه و عرب جاری است و پاره مسمی به بحر روم که
جزایر فرنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است به بحر خزر و الان و علی هذا القیاس و بسبب تفجیر بحار مواد
ابدان انسانی و اسباب تعذیب و عقوبت آن ابدان از دیاد پذیر خواهد شد و تعلق نفوس سماوی با
ابدان صحیح خواهد گشت وَاِذَا الْقُبُوْرُ بُعْثِرَتْ یعنی و وقتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند و آنچه در ته زمین بود بر
روی زمین آید و باهم اجزای ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد ازان بارانی که قوت حیات دران مودع است

اززیر عرش بباردو آب آن باران حکم منی مرد دارد و بعد ازان به نفخهٔ حضرت اسرافیل ارواح انسانی
با بدان خود متعلق شوند و ارواح آسمانی خادم و ممد آن ارواح گردند و حشر قایم شود و دران وقت
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ یعنے بداند قسمی از نفس که نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی
خدا از نیکی و بدی و معنی پیش فرستادن کردن است زیرا که هرچه کرده شد و در دفتر اعمال ثبت گشت و آن
دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور معلی رسید وَاَخَّرَتْ یعنے وآنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی
تاخیر کردن ترک کردن است زیرا که هرچه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت و بحضور معلی نرسید و
بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که این همه ذخیرهٔ آخرت میشود
و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند و بعضی از مَا قَدَّمَتْ فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند
و از مَا اَخَّرَتْ فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر
تاخیر عمل آن در آخر عمر و بعضی گفته اند که عمل خیر و شر خواه فعل باشد خواه ترک همه در ما قدمت داخل است
و رسم نیکی و بد و مذهب و طریقه که بعد از شخص مسلوک و متبع میماند در ما اخرت و در حدیث شریف است
بروایت عبد الله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر وما اخرت من سنة حسنة استن بها
بعده فله اجره واجر من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیء او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه
وزره ووزر من عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیء و نیز در حدیث شریف است که سایلی بحضور
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده ایستاد و سوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست
و او را چیزی داد و دیگران نیز بمتابعت او دادن آغاز نهادند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که هر که
رسم نیک آغاز نهد و مردم بآن رسم عمل کنند او را هم اجر خود است و هم اجر دیگر عمل کنندگان بے آنکه از اجور
آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران بآن رسم عمل کنند پس بروی هم وبال
است و هم وبال دیگر عمل کنندگان بے آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید که بعد از نقل
این قصه حذیفه بن الیمان این آیه تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت واخرت بهر حال مراد
آنست که نفس انسانی را اطلاع بر نیکیها و بدیهای خود بتفصیل ست خواهد داد و چون خواهد دید که من انچه
پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم و ترک کردم همه نیک بود و ثمرهٔ نیکی در اینجا این است و ثمرهٔ بدی
این او را ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطا فهمی خود در خواهد داد در انوقت او را گفته خواهد شد یَا اَیُّهَا
الْاِنْسَانُ یعنے ای آدمی که نام تو مشتق از انست است چرا بیاد حق انسیت نگرفتی و نیکیها نکردی و چرا
بغیر یاد حق که همه مار و کژدم بود بصورت قلاده های جواهر و نگینه های زرین نمودار شده مانوس شدی و

الفت گرفتی مَا غَرَّكَ یعنے چه چیز فریب داد ترا النفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ یعنی به پروردگار
تو که ترا بانواع پرورش تربیت فرمود و بمقتضای این صفت خود که کرم ست با تو معامله نمود آنکه در انواع معصیت
و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بود ندیدی باد دادی و در معنی کریم
سخنها گفته اند بعضے گویند کریم آنست که هر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت و سکون او خیر و مضر و
بعضے گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند
که کریم آنست که آنچه بر ذمهٔ خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمهٔ دیگران باشد نخواهد و بعضی گویند
که کریم آنست که هر چیز اندک را قبول کند و بر وی مزد بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی ست که محض
بر عفو از جرائم اکتفا نمیفرماید بلکه با اینهمه معصیت و نافرمانی دمبدم ابواب احسان و ترتیب پرده پوشی بر روی
گنهگاران می کشاید و در اینجا سوالی ست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و برین غرور
سرزنش کردن ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جای انکار و توبیخ ست بخلاف مغرور
شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور ست
که روزی در مجلس نوشیروان خدمتگاران مخواص خنده کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این
خدمتگاران از حضرت نمیترسند که باهم بحضور این قسم خنده ها می کنند نوشیروان گفت ما را میباید که دشمنان خود را
بترسانیم نه که خدمتگاران خود را و نیز از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که ایشان روزی
برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند او جواب نداد از حجره برآمدند که مبادا غلام جایی رفته باشد و دیدند که
بر سر در حجره استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از تادیب
و تعزیر شما امین بودم امیر جواب او را پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد در مقام
انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم درینجا برای بیان وجه غرور ست یعنی غرور
تو از جهت آنکه او کریم ست پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه منقولست که میفرمودند
الهی غرنی حلمك لو اخذتنی بالهوی لما اجترأت علی الذنب یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی بر گناه دوم جرأت
نمیکردم و از حضرت فضیل بن عیاض رض منقولست که از ایشان پرسیدند که اگر شما را خدا تعالی روز قیامت
بحضور خود استاده کند و پرسد که ما غرک بربک الکریم چه خواهید گفت گفتند خواهم گفت غرنی ستورك
المرخاة یعنے فریب داد مرا پرده های فرو هشته تو که هر چند گناه کردم فضیحت نکردی و دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی
کرد و این معنی از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نیز منقولست که کم من مغرور بالستر علیه و کم من مستدرج
بالاحسان الیه و چون استفهام انکاری بر مجموع کلام وارد شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه

نبیان معنی کریم ۱۲

کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب غرور ست متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که چون
با ملاحظهٔ کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چگونه میشاید و او تعالی چنانچه کریم ست همچنان قهار ست و همچنان
منتقم ست و با اینهمه حکیم ست و چون حکمت مقتضی آثار قهر و انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد زیرا که احسان و کرم
در حق بدکاران خلاف مقتضائی حکمت ست هم ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون این آیت تلاوت
فرمودند ارشاد کردند که غَرَّهُ بِاللّٰهِ جَهْلُهٗ یعنی آدمی را مغرور کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود را
که کرم ست ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت ست از نظر ساقط کرد جواب دیگر توبیخ بر کاری جاری میکنند
که مظنهٔ واقع شدن انکار باشد و فعل غرور بکرم کریم البته مظنهٔ وقوع ست بسا است که کسی بکرم کسے مغرور میشود
و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و توبیخ بران چه نسبت دارد مثلاً در عرف می گویند که
بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میتواند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور مشو و اعتماد مکن زیرا که غضب
و خشم محل اعتماد و جائی غرور نیست بلکه محل پرهیز و جائی حذر ست و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن این صفت
برائی تلقین جواب ست تا بنده بگوید که غرنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن اینجواب پیش نمیرود زیرا که
کرم او تعالی بمقتضائی حکمت صادر می شود و حکمت او هرگز تقاضائی آن نمی نماید که جزائی بندگان را مهمل
گذارد و یا انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را از مسئی و متقی را از فاجر ممتاز نگرداند
پس این جواب فی الفور الزام خوردن ست که باثبات کرم انکار حکمت من کردی و نیز کرم او تعالی سابق از
خواهش آدمی ست بدون عوض و غرض او را پیدا فرموده بانواع نعمتها تربیت نموده و کرم سابق موجب
کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند اصلا و او را بر بدیهائی او تنبیهه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی
زیاده تر موجب حذر و هراس است زیرا که اگر کسے را بر کسے حق نعمت نباشد مخالفت او امر و نواهی او نماید جائی
آن هست اما عصیان منعم خود و کفران ولی نعمت خود بغایت مخوف و شنیع ست و کرم سابق آن منعم تقاضائی
اغماض نظر ازین ناسپاسی ها نمیکند بلکه در عرف این قسم اغماض را ذلت و ضعف و خواری میشناسند خصوصاً چون
در معرفت منعم قصور کنند و نعمتهائی او را بغیر او منسوب سازند یا در مقام مخالف مرضی او صرف کنند اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ
ذٰلِکَ حالا باید دانست که درینجا سه چیز ست غرور و تمنی و رجا و در قرآن مجید جا بجا غرور و تمنی را مذمت فرموده اند
چنانچه درین آیت و در آیت دیگر وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُوْرُ و در آیت لَیْسَ بِاَمَانِیِّکُمْ وَلَا اَمَانِیِّ اَهْلِ الْکِتٰبِ و در آیه تِلْکَ
اَمَانِیُّهُمْ و الیٰ غیر ذٰلک و رجا که بمعنے امید ست در قرآن و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جا بجا در مقام مدح مومنان
و نیکوکاران اُولٰٓئِکَ یَرْجُوْنَ رَحْمَتَ اللّٰهِ وارد است پس درمیان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید کرد تا باهم
امر ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد و

حصول هر مرغوب را سببے در کارست و الا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشد انتظار آنچیز
بکشند و خوش وقت بگذارانند این حالت رجا و امید ست چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است و
بر وقت آبپاشی میکند و منتظر برداشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آنچیز کشیده شود
اینحالت غرور و حماقت ست مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالحه انداخته و دست از آبپاشی کشیده منتظر برداشتن غله
نشسته ماند و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آنچیز در خاطر باشد اینحالت حالت تمنی و آرزو ست
مثل مزارعی که تخم در زمین صالح انداخته است اما آبپاشی نمی کند یا در زمین شور تخم انداخته آب پاشی مشغول
شده برداشتن غله را آرزومند است پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح را بقدر مقدور در خود جمع سازد و بعد
ازان منتظر رحمت الٰهی بوده خوش وقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت می کند و منتظر
حصول فلاح و نجات ست مغرور ست و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزوی بیش نیست و این هر دو
مرتبه عند الله مذموم و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برائی حج خانه کعبه میرفت در راه مدینه منوره
با حضرت ابو حازم او را ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردائی قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه
قسم خواهد شد ابو حازم گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته است پس مانند کسے خواهد بود که از سفر دور و دراز
مال فراوان و جاه و ثروت کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگر که مردم خانه او با او چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده
بدکار ست پس مانند غلامی خواهد بود که از خاوند خود بدزدی و گناهی شرمنده شده گریخته باشد و خاوند او پیادگان
سخت و عنیف در پے او دوانیده و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول شده و سزاوار لعنت و
نفرین گشته بحضور خاوند خود برسد شنیدن این کلام سلیمان را گریه مستولی شد گفت که کاش ما بدانیم
که ازین هر دو طریق ما را بحضور خاوند خود چه طور خواهند برد ابو حازم گفت که شناختن این کار بسیار سهل ست
و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابو حازم گفت که اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ
لَفِیْ جَحِیْمٍ حالا موجودات عمل خود را ببین که در ابرار یا در فجارے سلیمان گفت که اگر کار بعمل ماست پس
رحمت الٰهی کجا رفت ابو حازم گفت که از مکان رحمت الٰهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در
کدام آیت ابو حازم گفت اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد
و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن کلام تو ندارم که زهرهٔ من میترقد و چون درین آیه بر آدمی توبیخ
و سرزنش متوجه فرمودند که بکرم او تعالی مغرور نبایستی شد حالا چند نعمت دیگر بر وی می شمارند که آن نعمتها مانع
غرور و فریب بود از انجمله آنست که میفرمایند اَلَّذِیْ خَلَقَکَ یعنے آن کریمی که بمقتضائی کرم خود پیدا کرد ترا و
هرگز خواهش سوال و دعا دران حال از تو متصور نبود و منفعتے از تو متوقع نه فَسَوّٰکَ یعنے پس درست

اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا در مقدار دست با دست و پا با پا و گوش با گوش و چشم با چشم که اگر مثلاً یک پا خورد بودی و دیگر بزرگ هر رنج می کشیدی و هم معیوب و ناقص می بودی کرم اوست که از قطرهٔ گنده ترا باین صورت مطبوع و متناسب آفرید فَعَدَلَكَ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا با رکان و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معتدل گشت تا کیفیات خارجه اعتدال بشناسد و بداند که خروج از اعتدال ظاهری چه قدر مولم و رنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بران قیاس کند فِیْٓ اَیِّ صُوْرَةٍ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ یعنے در هر صورتے که خواست پروردگار تو ترکیب داد ترا و تو دران وقت حاضر نبودی که عرض میکردی که فلان صورت خوب ست و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صور تهاترا مرکب فرمود و دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات ست که تعلق بدست دارند و زبانی داد که شالیستهٔ ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقایق ذات و صفات ست و پای داد قابل ایستادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانهٔ کعبه و عیادت مریضان و زیارت اولیا و دیگر طاعتی که متعلق بپاست و علی هذا القیاس هر عضوی را برای طاعتی و عبادتے ارزانی فرموده و تو این نعمت ها را که آلهٔ معصیت و سلاح مخالفت ساختهٔ آنچنین کس سزاوار صفت کریمی نمیباشد اورا غرور و فریب خوردن بکرم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که درین جا تعدد نعمتهای کریم منظور نیست برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و خواهشے از جانب بنده نبود و توقع نفع یا دفع ضرر از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدایش و سوال حالی یا مقالی ارزانی میشوند که آن قدر بکرم دلالت نمی کند و نیز نعمت خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده دلیل صریح ست برآنکه این چنین مخلوق را مهمل نیافریده اند بلکه برای معرفت جادهٔ معتدل در اعتقاد و عمل از جادهٔ غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را جز معتدل نمیتواند شناخت لهذا در کتب طب مقرر ست که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که بجنس آن غیر معتدل نباشد چندان متاثر نمیشود و از هم جنس زیاده تر و زود تر متاثر میشود و اندک را بسیار می یابد پس چون درین کار قصور ورزیدند زیاده تر مورد عتاب و محل غضب شد اورا بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و درین جا سوالی ست جواب طلب حاصلش آنکه درین نعمتها حرف عطف که لفظ فاست در هر جا مذکور فرموده اند مگر در فی ای صورة ما شاء رکبک که حرف عطف را حذف نموده اند وجهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویهٔ اعضا و تعدیل کیفیات سه فعل مرتب ست در میان افعال مدلول کلمهٔ فا که تعقیب ست گنجایش دارد لیکن درین سه فعل و ترکیب صورت لازم ست همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل همین

تصویر ست پس گنجایش حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی شد این نعمت را بطریق بیان آمد و نعمت بی عطف وارد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک گفته اند که آنست که گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بصورت بر غیر صورتهای اقارب خود پیدا میشود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول ست که از شخصے پرسیدند ما ولد لک او عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و ما عسی ان یولد لی اما غلام و اما جاریة باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند من تشبه او گفت تشبه امه او اباه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا تقل هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضره الله کل نسب بینها و بین آدم اما قرأت هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک و بعضے گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت ست که افراد انسان دران متفاوت میشوند و بعضے گفته که مراد تکثیر صورتهای انسانی ست که از عجائب قدرت الهی ست و فی الواقع درین مقدار چهرهٔ آدمی با وجود مشارکت در اعضا و چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل و تخطیط صورت هر شخص از شخصے دیگر ممتاز و جدا است ازینجا وسعت خزائن الهی را توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و برین تفسیر ارتباط این آیت بما قبل آنست که تسویه و تعدیل نر مخالف تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی ست و لهذا مزاج انوثت را اهل طب ارطب می دانند و مزاج ذکورت را ایبس می فهمند و صحت بدن ذکورت را از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل که مقتضای نوع انسانی ست باهم شریک اند و بعضی بر خلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که مکان اقلیم اول و دوم رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه مسامت سمت الراس ایشان میباشد یا قریب بمسامت و دوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ می گردد چنانچه در الوان گازران و دیگر دهاقین که همیشه در آفتاب مکشوف البدن می گذرانند مشاهد و محسوس ست و سکان اقلیم سیوم بیشتر گندم گون و سکان اقلیم چهارم سفید رنگ مائل به سرخی و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقول ست که بعضے را به صورتی پیدا کرده اند که برائی مرضیات خود اورا مستخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه السلام فرموده اند و اصطنعتک لنفسی و نیز در حق ایشان و در حق دیگر انبیا فرموده اند انه کان مخلصا و انه من عبادنا المخلصین و این زمره بمشابه بندگان خاص بادشاهی اند که بخدمات حضور مامور میباشند و بعضی را به صورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی شوند برخی بتجارت اموال و پاره بزراعت و جماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون مطنهٔ آن بود که بشنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران گفتن گیرند که غرور ما و اعتماد ما همه بر کرم اوست تنبیه دیگر و توبیخ شدید تر ارشاد شد که کلا بل چنین

بیان احوال کراماً کاتبین

نیست که شما بکرم او تعالیٰ اعتماد کرده گناه می کنید زیرا که این اعتماد موقوف بر اعتقاد و اقرار بجزا و عقبی ست و شما اقرار
و اعتقاد روز جزا ندارید بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ یعنی بلکه انکار می کنید جزا را حالانکه وعدهٔ جزا نیز مقتضای کرم
ست تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان
نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از شما می تواند شد وَإِنَّ عَلَيْكُمْ یعنی و حال آنکه
بر شما از جانب خدا لَحَافِظِينَ نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک و بد شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع
نشود و هیچ عمل بد رایگان نرود كِرَامًا یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الٰهی بوده با شما معامله کرم می کنند
و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما نمود نمی کنند تا بحضور ایشان از صحبت زنان و قضای حاجت بول و
براز و استیفای لذات و شهوات محجوب نشوید و از انجمله نیست که با وصف اطلاع تام بر اعمال شما شما را فضیحت
نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را اظهار نمی کنند و از انجمله انیست که هرگاه از شما نیکی سرزد میشود آن نیکی را ده چند
می نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشید آن را ده روپیه مینویسند و علیٰ هذا القیاس و اگر قصد نیکی کرد
و بسبب مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آن را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه مینویسند و اگر قصد گناه کردید
و آن گناه را ترک کردید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه مینویسند و اگر از شما گناهی صادر شود
تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین بین استغفاری یا توبهٔ یا ندامتے
یا نیکی که ازالهٔ اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه مینویسند
و باز چون توبه و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال
شما کمال احتیاط دارند که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی ست بر حافظهٔ خود اعتماد نمی نمایند كَاتِبِينَ یعنی
نویسندگان اند که دفترهای مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان برای هر کس از
آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو در روز هر دو دفتر روز و شب را جدا جدا نگاه میدارند و در بعضی روایات
وارد ست که نشستگاه آنها بر دوش آدمی ست و بعضے گفته اند هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالای دهن
نشستگاه آنهاست و زبان آدمی قلم آنهاست و آب دهن آدمی بجای سیاهی ایشان ست و چون دفتر
شب و روز را بحضور حق تعالیٰ میبرند با آنکه او تعالیٰ با بندهٔ خود نزدیک تر از رگ جان اوست بنا بر رسم حساب
میفرمائید که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که دران هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است
بعد از مقابله حکم میشود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آن را محو کنید و آنچه طاعت و معصیت باشد
بگذارید تا بران ثواب و عقاب مترتب گردد و آن نگهبانان بپردهٔ و حجاب و تستر و اختفا هرگز مانع اطلاع بر احوال
شما نمیشود گمان نکنید که بحیلهٔ تزویری چنانچه از خفیه نویسان و وقایع نگاران دنیا اعمال خود را میتوانیم پوشید

از اینها پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ یعنی می دانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده
باشید درینجا باید دانست که نویسندگان اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر
اقوال او از آیتی دیگر که در سورهٔ قاف ست واضح می گردد و هُوَ قوله تعالیٰ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
و اطلاع بر ترک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات احرام و مانند آن بدلیل عقلی ظاهر ست زیرا که چون
شخصی در وقت حاجت بکاری بے مانع و بے عذر آن کار را نکند صریح معلوم میشود که تارک آن کار ست
اما اطلاع آنها بر نیات دلی و مکنونات ضمیر پس مختلف فیه است اکثری از علماء آن را انکار کرده اند و آنچه
در حدیث صحیح وارد ست که این نویسندگان قصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک
مقرون شود نیز نیکی مینویسند دلالت می کند برین اطلاع ایشان بر احوال قلب نیز و منکرین میگویند
که این اطلاع از جانب حقتعالیٰ میباشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی کرده است یا
داعیهٔ فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام منجر شود با ثبات جزا
بیان شمهٔ از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد بنا بران ارشاد میشود إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ
یعنی بتحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ یعنی و بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند
يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ یعنی در آیند دران دوزخ روز جزا وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ یعنی و نباشند ایشان
ازان دوزخ غائب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده و
رهائی یافته دران روز هرگز باین حیله رهائی ممکن نخواهد شد زیرا که شعلهٔ آن آتش از دور دور بدکاران
را بجذب خواهد کشید و فرشتگان که بر در دوزخ موکل اند بسلاسل و اغلال طوق و مقید کرده خواهند انداخت
نجای گریز ست نه طاقت ستیز و بعضے از مفسران غیبت را بر آمدن از دوزخ حمل کرده اند و درین صورت
تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند بر آمد و در بهشت داخل خواهند
شد و علمای علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم ست که اول در إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ همان
مردمان را از نیکان و بدان در یک حکم جمع کرده اند و بعد ازان در بیان جزا هر دو را جدا جدا آورده اند و نیز درین کلام
صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع خوانند که الفاظ هر دو فقره در سجع یعنی
حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته بیت ای منور بتو نجوم جلال ٭ وی مقرر بتو رسوم
کمال منور با مقرر نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درین جا نیز ابرار با فجار
و نعیم با جحیم برابر افتاده و نیز درین کلام صنعت تضاد ست که آن را طباق و تطبیق نیز نامند حاصلش آنست
که اضداد را در یک کلام جمع کنند چنانچه در مصرع مشهور ست ع هشیار درون رفت برون آمد مست

دریجا نعیم ضد جحیم ست و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای بدکاران ذکر روز دین گذشت و هنوز
تفصیل احوال آن روز و شدائد آن روز خاطر خواه مبین نگشت بنابر خبردار کردن سامعان از سختی آن روز
استفهام تهویلی اجمال شمهٔ بیان میفرمایند که وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا يَوْمُ الدِّيْنِ یعنی وچه میدانی تو که چیست روز
جزا حاصل آنکه آدمی به عقل خود شدت و هول آنروز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد و سختی ها در روز
های سیاه دنیا بر خود دیده و ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبت به شدائد و سختی های آنروز ندارد تا او را
برین قیاس کند و کار عقل همین قدر ست که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکند
ثُمَّ مَآ اَدْرٰىكَ مَا يَوْمُ الدِّيْنِ یعنی باز بعد از مهلت دراز میگوئیم که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه
ثم درین مقام آنست که چیزها ست که آدمی آن را در اول فکر نمیتواند دریافت بعد از تامل و فرصت دراز
به تحقیق آن پی میبرد و چون چیز از ان جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدتهای دراز در تامل و
تفکر گذرانیدن و در اول وهله مایوس شدن برابر میشود و ازینجاست که فرموده اند که بعد از مهلت و فرصت
دراز نیز حقیقت آن را نخواهی دریافت مگر شمهٔ از شدت و سختی آنروز بر تو بیان کنیم که آن روز يَوْمَ
لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْـًٔا یعنی روزیست که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیز را و ازین جا
شدت آن روز توان دریافت زیرا که در دنیا چون شخص به بلائی گرفتار میشود اول با عوام مردم آن بلا را
درمیان می نهد و چاره کار می جوید و چون از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند و
التجا میبرد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان چابکدست در اورام و بثور و کحالان تیزنظر
در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمهٔ ظلم و ستم و تجربه کاران افسقال در دیگر امور و چون این مردم
بحال او متوجه نمیشوند ناچار بشفاعت چشمان یا محبوبان آنها استمداد می کند و گرهی از کار او می کشاید و
دران روز علاقه ها همه بر باد خواهد رفت پاس هیچ علاقه هیچکس را منظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقائع
آنجا هیچکس را نخواهد بود خواص آنجا در رنگ عوام سراسیمه و حیران و سرداران آنمقام مانند رعایا سرگشته
و سرگردان شفاعت دران بدون حکم مالک علی الاطلاق محال و تضرع و زاری در رنگ تصبر و استقلال
بیفائده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقعست اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه سوم در شی
مملوک و ازین هر سه تعمیم کمال یاس و ناامیدی چاره جوئی آن روز بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست
وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلّٰهِ یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خداست و چنانچه در دنیا حکم پادشاه بر رعیت
و حکم والدین بر فرزند و حکم آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک جاری بود دران روز انقطاع
پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر که را او تعالی بر جمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر که را

بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر که را از بعضی وجوه پسند فرمود و از بعضی دیگر ناپسند شفیعان
که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود بحکم خواهد شد که شفاعت فلانی به کنید تا شما را عزت و
جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف نیست و از
همین تقریر معلوم شد که درین آیت چنانچه معتزله می فهمند نفی شفاعت این ها مذکور نیست بلکه شفاعت
را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف داشتن ست و همین ست مذهب اهل سنت و جماعت

سورة المطففين

درینسوره اختلاف ست که مکی ست یا مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه
تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار بکار می بردند اینسوره نازل شد و اول سوره که
در مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردم مدینه را اینسوره تعلیم فرمودند و آن ها
بهدایت قرآن و پیغمبر اصلاح پذیر شدند چنانچه از ان وقت تا امروز در عالم در مقدمهٔ پیمایش و وزن کسی را
تر از اهل مدینه نیست و کسانیکه اینسوره را مکی گفته اند می گویند که در اصل نزول اینسوره در مکه معظمه بود و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند اینسوره بر ایشان تلاوت
فرمودند مردم دانستند که نزول اینسوره همان وقت بود و عطای مکی گفته است که نزول اینسوره درمیان مکه و مدینه
در سفر هجرت و وجه ربط اینسوره با سورهٔ انفطار آنست که دران سوره ذکر ابتدائی نامه های اعمال بدکاران و نیک
کاران ست که در دنیا نوشته میشوند و درینسوره بیان حال و سط آن نامه هاست که بعد از موت هر کس از بدان و
نیکان حواله متصدیان دفتری ازین دو دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده میشوند چنانچه در سوره انشقت بیان انتهای
آن نامه هاست که روز حشر بدست هر کس داده خواهند شد و اینسوره را سوره مطففین از ان جهت نام میدانند
که در ابتدائی آن بدحالی مطففین مذکور ست و آن دلالت می کند بر آنکه هر که اینقدر حق قلیل خلق را تلف
نماید این قسم مآل بدارد پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان بآیات و رسل است تلف کند مآلش چه خواهد بود و مناسبت
درمیان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق کلام نیز ظاهر ست دران سوره کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحفظین
مذکور ست و درین سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حفظین واقعست و در آنسوره
ان الابرار لفی نعیم و درینسوره بعینه همین لفظ مذکور ست و در آنسوره ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین و درینسوره
ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آنسوره بر ان کلمه ست والامر یومئذ لله و در اوائل اینسوره یوم یقوم الناس لرب العلمین مذکور شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِيْنَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش و وزن هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب

خیانت کردن را در پیمایش و وزن میگویند اما شیخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن عیب در خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی بالانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه برای خود پسند میکنند برای دیگران نه پسندیدن و کار مزدوران و چاکران را تمام خواستن و در هنگام دادن اجره و ماهیانه از حق آنها چیزے ناقص کردن و رزق مقدر را از جناب الٰهی استیفا خواستن و در طاعات او نقصان کردن همه داخل در تطفیف است چنانچه در حدیث شریف وارد است که الصلوٰة مکیال فمن وفی وفی له ومن طفف فقد علمتم فیه ما قال الله تعالیٰ   ونیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک واعدل کما تحب ان یعدل لک ونیز در حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تلاوت این سوره بر مردم مدینه ارشاد فرمودند که خمس بخمس   یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز میشود هیچ فرقه بهیئت اجتماعی عهد شکنی نمیکنند مگر دشمن ایشان بر ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکنند و برشوت حکم شریعت را تبدیل نمینمایند مگر که فقر و افلاس در ایشان سرایت می کند و در هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت رائج نمیشود مگر که موت بر ذات ایشان مسلط میشود و هیچ فرقه در پیمایش و وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف میشود و بقحط مبتلا می گردند و هیچ فرقه منع زکوٰة نمینمایند مگر باران از ایشان منع کرده میشود بالجمله مقدمه پیمایش و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام بلائے که آمد از شوم همین گناه بود و علما را در کبیره بودنش اختلاف است بعضے مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است و طائفه فرق کرده اند در میان قلیل و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رائج این دیار است کبیره میگردد و الا صغیره است و اکثر ظاهر بینان درینمقام تردد نمایند و گویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از کبائر شمارند و بران وعید شدید مترتب کنند جوابش آن است که غصب گناهیست که متضمن قلب موضوع شریعت نیست و این تطفیف ظلمی است در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن را حقتعالی برای اقامت انصاف و عدل نصب فرموده و مدار معاملات خلق برین هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن به منزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطفیف خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خباثت نفس میکند بخلاف غصب و نیز دران خست و دنائت طبع است که برای یک مشت جو دین خود را میفروشد و عدل الٰهی را به صورت ظلم نمودار می نماید باین جهات و مانند این جهات این گناه عظمتے پیدا کرده است که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود هر چند از بعضے بزرگان منقول است که پادشاه وقت

خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی آنچه در حق مطفف از عقوبت وارد است تو اموال مسلمانان را بدون پیمایش و وزن می گیری حال تو چه خواهد شد اما مراد آن بزرگ آنست که ظلم پادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت او را برای آن داده اند که اقامت عدل و ازاله ظلم متصور شود چون این قدرت را برائے رفع عدل و نصب ظلم خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر و رخنه در حکمت الٰهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمود کردن مشابه آنکه قرآن را در میان داده دغا نمایند پس باجتماع این خباثت کبیره گشته و ازینست که مسجد را جای قاذورات ساختن حرام است نه غیر مسجد را و عمل دین برای غرض دنیا کردن و خود را به صورت صلحا نمود کرده داد ابلیسی دادن سخت تر و قبیح تر از طلب صریح دنیا و فسق و فجور بے پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که شخص در اصل طبیعت خود راسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان گنج و کاوش نمی کند و این تطفیف در گرفتن حق خود مضائقه ندارد در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد که وای بر حال مرتکب آن گفته شود برای احتراز این تطفیف مطففان را بصفتے و علامتی موصوف فرموده اند تا اشعار باشد باآنکه کم کردن ایشان در پیمایش و وزن از جهت بے پروائی و آرستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصدًا و عمدًا این کار می کنند و حرص فراوان دارند زیرا که صفت ایشان اینست که الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ یعنے آن کم کنندگان پیمایش و وزن که چون پیموده میگیرند حقی را که بر ذمه مردم دارند يَسْتَوْفُونَ یعنے قصد استیفا میکنند و می خواهند که یک دانه از حق ما کم نشود بلکه به بهانه استیفا قدری زائد از حق خود می گیرند و تقریرے کنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نمیتوانیم کرد مگر چون قدری زائد هم بگیریم و هر گاه در پیمایش این حیله مینمایند و از حق خود زاید میخواهند در وزن بطریق اولیٰ به بهانه استیفا طلب زیاده می کنند زیرا که در پیمایش مسامحه و مساهلت رائج است و در وزن مضائقه و مماکسه و سرش آنست که پیمایش متعلق بطول و عرض چیزهاست و وزن متعلق بثقل و اعتماد در اشیائی که تعلق بطول و عرض آدمی من حیث اللبس والسکونة وغیرهما دارند مثل جامه و زمین که دران پیمایش رائج است و در اشیائی که تعلق بقوتهای باطنیه آدمی دارد من حیث الغذائیة والدوائیة یا تعلق بمالیت دارد مثل اجساد سبعه متطرفه که بسبب ثقل اکتناز اجزا دارند و بسبب اکتناز اجزا طول بقا پیدا کرده اند و بسبب طول بقا مالیت ایشان افزون گشته و وزن رائج است پس چیزهائی که در پیمایش می آیند غالبًا خسیس تر میباشند از چیزهائی که در وزن می آیند و موزونات نفیس تر آن ها اللهم الا نادرا که طرد را

للباد والحاق اللفظ بالجنس در اشیائی خسیسه بوزن ودر اشیائی نفیسه بپیمایش مروج گشته مثل شلغم وکدو که
موزون ست وکناری وکمخواب که مذروع بالجمله نکته در انکه درین مقام بر ذکر پیمایش اکتفا فرموده اند ووزن
را مذکور نکرده اند همین ست وبعضی از اذکیا گفته اند که در وقت گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده
می باشد خریدار را تصرف زیاده معتد بها ممکن نیست زیرا که پله ترازو بادنی ثقلی میلان می کند وزیادتی ظاهر
میگردد ودر پیموده گرفتن خریدار را نیز فی الجمله تصرف ممکن ست بجنبانیدن پیمانه وگزرا حرکت دهد یا جامه مذروع را بقوت
بکشد وزیادت حاصل نماید بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانه وهم ترازو بدست اوست ولهذا دران مقام هر دو
را از پیمایش ووزن مذکور فرموده اند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی ولفظ علی درینمقام برای آن آورده اند که پیموده
گرفتن ایشان از مردم بنابر قصد ضرر آن مردم است نه بنابر قصد گرفتن حق خود از ان ها والا در اصل لغت
الکتیال متعدی بمن می آید گویند اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو وَاِذَا كَالُوْهُمْ اَوْ وَّزَنُوْهُمْ یعنی وچون
پیموده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را حق آنها ولفظ کیل ووزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن
ووزن کردن آمده است همچنان بمعنی پیموده دادن ووزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار
لام در روی نیست چنانکه اکثر مفسرین گفته اند که مراد کالوا لهم او وزنوا لهم ست زیرا که مکیل وموزون
اموال مردم ست نه ذوات آنها اما لام را از لفظ حذف کرده اند زیرا که لام بیشتر برای نفع می آید ودرین مقام
توهم نفع موجب توهم تناقض در کلام میشود زیرا که منظور آنست که ایشان در وقت دادن نیز قصد ضرر مردم
می کنند ودر هر دو امر از پیمایش ووزن يُخْسِرُوْنَ یعنی زیان میرسانند مردم را وحق آنها را ناقص می کنند
به بر آوردن چیزی بعد چیزی درینجا باید دانست که باعتبار استیفا ونقصان در دادن وگرفتن چهار صورت
در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سیوم آنکه
در دادن نقصان کند ودر گرفتن استیفا نماید وهمین صورت درین آیت مذکور ست چهارم آنکه در دادن
استیفا کند ودر گرفتن نقصان قبول نماید این مرتبه اعلی ست وکار جوان مردان وعالی همتان ست
ودر صورت اول را از انجهت درینجا مذکور نفرمودند که دران هر دو صورت هر چند نیز قبح وحرمت موجود ست
اما کمال شناعت ندارند که وای بر حال مرتکب آن ها گفته شود زیرا که نقصان دادن به نقصان گرفتن
منجر میشود وهمچنین استیفائی دادن واستیفائی گرفتن را معاوضه مینماید پس من وجه نیکی ومن وجه
بدی حاصل میشود واین بر قیاس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند
اول کسیکه قرض دیگران را هم بخوبی ادا کند وقرض خود را هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید واین شخص از
همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم بکمال ایذا در تجشم ادا نماید وقرض خود را هم بکمال شدت

ف مردم در معامله قرض چهار قسم اند ۱۲

وبیمروتی تقاضا کند واین قسم بدترین همه ها ست سوم آنکه قرض دیگران را بخوبی ادا کند ودر تقاضائی قرض خود از
دیگران شدت وبیمروتی نماید چهارم آنکه قرض خود را بجزا بی ادا کند ودر تقاضائی قرض از دیگران حسن سلوک
وسهولت به عمل آرد واین هر دو قسم میانه اند که خوبی یک طرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی صرف
بهتر می گردانند وهمچنین در مقدمه خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند اول آنکه زود خشم گیر د زود وراضی شود
دوم آنکه دیر خشم گیرد ودیر راضی شود واین هر دو قسم میانه اند سیوم آنکه زود خشم گیرد ودیر راضی شود واین
این قسم از همه بدتر ست چهارم آنکه دیر خشم گیرد وزود راضی شود واین قسم از همه بهتر ست وچون مطففین
را به گفتن وای بر حال آنها توبیخ فرمودند حالا ارشاد می کنند که این ها بار تکاب این کار گویا منکر روز
قیامت اند زیرا که هر که اعتقاد آن روز دارد واین قدر در تلف کردن حقوق خلق خصوصاً به مکر وحیله و
تلبیس جرأت نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری فرمودند اَلَا يَظُنُّ اُولٰٓئِكَ یعنی آیا گمان نمیکنند این
گروه دور افتاده از عقل وشعور ودر لفظ ظن که بمعنی گمان ست اشعار ست بآنکه این عقیده را عاقل
به یقین جازم می داند بلکه در هر لمحه نصب العین خود می دارد واین ها گمان اینهم نمی کنند چه جای اعتقاد
ونیز اشعاری ست بآنکه اگر کسے را اعتقاد جازم بآن روز نباشد گمان صرف هم در احتراز از امثال
این شنائع کفایت می کند مشابه بآنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه محض توهم آب وتوشه همراه می گیرند
وبدرقه طلب می نمایند واین بیخردان گمان اینمضمون هم ندارند که اَنَّهُمْ مَّبْعُوْثُوْنَ لِيَوْمٍ عَظِيْمٍ یعنی
به تحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی بس بزرگ وبزرگی آن روز از همین ست که آن روز
روز اقامت عدل ست وحقوق خدا وحقوق خلق در آن روز از مردم طلب کرده خواهد شد وکمال شدت
بر تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد واز اسباب بزرگی آن روز آنست که آن روز روز
فضیحت ست زیرا که صفت او این ست يَّوْمَ يَقُوْمُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ یعنی روزیکه ایستاده
شوند تمام مردم از اولین وآخرین بحضور حضرت رب العلمین ولفظ رب العلمین را درینجا بجائے
اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد بآنکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفای حقوق مربوبان خود
مینماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او ایستادن کمال فضیحت ورسوائیست واین ایستادن
را بعضے از مفسرین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانے از خواب برخاست یعنی
بیدار شد واصح آنست که ایستادن حقیقی مراد است چنانچه ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که روز قیامت مردمان بقدر سه صد سال دنیا ایستاده خواهند ماند ودر باره آنها هیچ حکم و
احکام نخواهد شد لیکن اینهمه مدت در نظر مومن چنان اندک خواهد نمود که گویا از نماز فارغ شد ودر صحیح مسلم

بروایت مقداد بن الاسود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر این آیت وارد ست که یقوم الناس فی رشحهم
الی انصاف اذانهم یعنی مردمان در عرق استاده خواهند ماند و عرق ایشان تا بنرمهٔ گوش ایشان خواهد رسید و نیز
در صحیح مسلم و دیگر صحاح مروی ست که روز قیامت آفتاب را نزدیک از بندگان خواهند آورد تا آنکه آفتاب
بقدر یک میل یا ده میل استاده خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد
نمود اما بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمهٔ گوش رسیده مانند لگام در
دهن ها خواهد ماند و بعض را تا جنبر گردن و تا سینه و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ و علی هذا القیاس منقولست
که روزی عبدالله بن عمر رض این سوره را در نماز شروع کردند چون باین آیت رسیدند خوف و گریه بر ایشان
غلبه نمود و بیتاب شده بر زمین افتادند و نماز آن وقت نتوانستند ادا نمود کلا یعنی کم کنندگان بپیمایش و
وزن را باید که این کار نکنند و از روز قیامت و استادن بحضور عادل توانا بیخبر و غافل نباشند زیرا که هر عمل
نیک و بد ایشان در نامهای اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر اوست هرچه از حقوق خلق تلف کرده
اند بموجب آن دفتر در آن روز از ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان بپرسند که نامهای اعمال ما بعد از
موت بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که ان کتاب الفجار لفی سجین یعنی
بتحقیق نامه های اعمال بدکاران و نام نویسی آن ها در دفتر سجین ست سجین صیغهٔ مبالغه ست از سجن
که بمعنی زندان ست و چون آن مقام که اهل آن دفتر در انجا میباشند مکانیست از بس که تنگ و تاریک و محبس
ارواح دوزخیان بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند وما ادریک ما سجین
یعنی و چه میدانی تو که چه چیز ست سجین کتاب مرقوم یعنی کتابی ست رقم زده و علامت کرده شده و حاصل
آنکه دفتری ست که در وی نام هر یکی از دوزخیان نوشته اند بر نام او کردارهای بد او ثبت کرده بموجب
افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان که در آن دفتر گذراشته بعد از موت بدکاران و انقطاع
عمل آن ها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن معلوم
میشود که این کس دوزخی ست و رقم در اصل لغت بمعنی علامتیست که سوداگران بر پارچه و تهان برای
معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت مینمایند و آنرا در لغت هندی آنک نامند و بیان سجین از روی
احادیث ضعیفه در روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین ست و در انجا سنگی سیاه افتاده
که از وبوی بد و دودی برآید و ابلیس و شیاطین دیگر چون از کار اغوا فراغ میکنند هم آنجا مستقر میشوند
روح بدکار را اول بعد از قبض بر آسمان می برند دربانان آسمان برای او در نمی گشایند و در آمدن نمی دهند
باز بالای زمین می آرند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در انجا بگذارند آخر زیر هفتم زمین بر آن سنگ

میبرند و فرشتگانی که متصدیان آن دفتر اند نام او را در دفتر خود ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا
در برزخ رسید و این عمل آورد و افراد و روزنامچه اعمال او را از دست کراما کاتبین گرفته در آن دفتر نگاه میدارند تا روز
قیامت آنهمه را بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز در آن مقام مستقر میباشند و بانواع عذاب معذب میشوند
و درینجا موافق قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب ست اول آنکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی ست
که سامعان از مفهوم این خبر خالی الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که
سامع از آن بیخبر بود تاکیدی نیارند درین کلام دو تاکید چرا آوردند یکی ان دوم لام جوابش آنست که هر چند سامعان
از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید و کافران
که منکر قیامت و مجازات اند از آن دفتر انکار قوی مینمایند لهذا بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه
پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند ان زیدا لفی دار فلان اگرچه سامع خانهٔ آن فلان را ندانسته باشد
و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت مقام عهد شد پس می بایستی گفت که وما ادریک ما
السجین چنانچه در انا ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول گفته اند جوابش آنکه چون سامعان از معنی
سجین غافل بودند ذکر او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب نمود گویا چنین فرموده اند که چیست
آن سجین مجهول که هنوز معنی آنرا نه دریافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزدیک واقفان لغت
عرب واضح میشود پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل نظم درینجا شبه وارد میکنند که در هر
مقام مذکور نیکان مقدم بر مذکور بدان ست و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین ست که ذکر آن ها
مقدم آرند درینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده اند جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال
مطففین ست که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بلا فصل برای تخویف آنها ذکر دفتر
بدکاران نموده آید و الا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل بالاجنبی درینجا لازم آید و مراعات مقتضای
مقام از رعایت شرافت مهمتر و شایان ترست و چون درین آیت حال بد مآل بدکاران مطلقا مذکور شد
و سابق گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق ترقی حالا مذکور کسانیکه در
اعتقاد آخرت قصور میکنند و از ان انکار مطلق مینمایند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را سرزنشی بخصوص
حاصل و عاید شود ویل یومئذ یعنی وای آن روز که آن دفتر گشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند
للمکذبین یعنی بر حال منکران که هرگز اعتقاد آن روز ندارند و گمان میکنند که حقوق خلق از ایشان باز
گرفته نخواهند شد زیرا که صفت ایشان اینست الذین یکذبون بیوم الدین یعنی منکران آن کسانند که انکار میکنند
روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط استرداد حقوق خلق را از خود نیست بلکه تمام کارخانهٔ جزا را منکر اند و انکار

روز جزا علامت قبائح بسیارست زیرا که اعتقاد روز جزا در جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد وَمَا
يُكَذِّبُ بِهِ یعنی انکار نمیکنند آن روز را إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز
از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن روز ست گویا منکر دوام ربوبیت الهی و
قدرت او تعالی ست بر خود و می پندارد که به مجرد موت من از بندگی ادمی برایم و از خاوندی من معزول
میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی ست بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی ست زیرا که در دنیا حق
مظلوم از ظالم نمی گیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی به ظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو میشوند و
از حد کفر حرف بالا میرود اما تجاوز از حد در فسق بجهت آنست که چون خوف آن روز نشد جرأت بر گناه بهم رسید و
دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی ست پس بمقتضای نفس
اماره داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه آثم ست ازان خبر میدهد و جمعی از مفسران معتد
را بر ظالم و غاصب و تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهان که تعلق بحق الله
دارند مثل زنا و لواطت و شرب خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول متعدی ست و گناه دوم محض وبال بجان
اوست بالجمله منظور آنست که تکذیب و انکار جزا کار کسی ست که بر هیچ مذهب و مشرب مقید نشود و از کن مکن هیچ
ملت و دین حسابی ندارد و دلائل عقلیه را که برین مدعا قائم اند به سبب کمال انهماک در حب معاصی و
دوست داشتن بقیدی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و اخبار انبیا که به معجزات قطعیه مؤید و مشید اند
نیز در ذهن او تنبیهی و عبرتی پیدا نمی کنند زیرا که إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا یعنی چون تلاوت کرده میشود بر وی
آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و باز خواست حقوق مردمان در آن روز می کنند از راه عناد قَالَ أَسَاطِيرُ
الْأَوَّلِينَ میگوید که اینهمه افسانه های پیشینان ست که برای تخویف مردمان و ترسانیدن ایشان از کارهای بد و زشت
ساخته و پرداخته رفته اند تا به سبب تظالم و تغاصب ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توان کرد
كَلَّا یعنی چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استرداد حقوق خلق بدلائل عقلیه جلیه و شواهد نقلیه صادقه
متواتره ثابت ست و اگر آن دلائل و شواهد تشفی خاطر منکران نمیکنند و در دل ایشان جا نمیگیرند از قصور آن دلائل و
شواهد نیست بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ یعنی بلکه زنگ نشسته است بر دل های ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه
شده مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی آنچه کسب کردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبدالله
بن مسعود و دیگر صحابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک
خال سیاه بر دل او پیدا میشود اگر توبه کرد آئینه دل او صیقل گرفت و روشن شد و الا آن خال سیاه میماند باز
چون گناه دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و بهمین دستور هر گناه موجب حدوث سیاهی می گردد تا آنکه سطح قلب تمام

تاریک و مظلم میشود و دل بمنزله آئینه است بقدر صفا انطباع صور در ان میشود و چون زنگ گیرد هیچ صورت
در روی نقش پذیر نشود پس حدوث این بر دل موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر
دلائل صحبت پیغمبران در ان تاثیر نمی نماید و حق را باطل و باطل را حق میداند و حسن را قبیح و قبیح را حسن
می پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد ست آنست که هر فعل بد هیئتی ظلمانیه را در لطیفه قلب
احداث می کند نه آنکه برین مضغه صنوبری زنگی محسوس نمودار میشود زیرا که این مضغه صنوبری قلب حقیقی
نیست که افعال نیک و بد را در ان تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگرست که تعلق با این جسم لحمی
دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگرست که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و درینجا باید دانست که
حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می کنند و لام را در حرف را موافق قاعده یرملون ادغام نمی
نمایند و ظاهرست که این طریق را مروی و منقول از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نزول
وحی بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته می خواهد و آن نکته بسیار باریک ست بدون تمهید مقدمه در
ذهن نمی نشیند اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت ست که بعد از بل بلکه یا دیگر کلمات اضراب علی
اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که ذکر آن منظور داشته اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را با ما بعدش
متصل می آرند و اگر بنا بر کراهت یا حقارت یا مصلحت دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیزی دیگر که کمتر ازان باشد
اما در اشعار به مدعا کفایت کند عوض آن مذکور کنند وقفه قلیله در میان بل و ما بعد آن لازم میشناسند و رعایت
این وقفه نهایت بلاغت ست چنانچه هر کس که از اهل بلاغت در لغت خود بعد از تجربه و قیاس این معنی
روشن میگردد و چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون بر کلمه بل وقف یسیری که عبارت از سکته است
درینجا فرموده اشعار شد با آنکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات الهی گمان افسانه های پیشینیان
دارند قسمی خراب ست که ذکر آن حالت كَمَا هُوَ حَقُّهَا در فهم بندگان که از احوال دلهای خود خبر ندارند تا با حوال
دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد اما ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح ست درین مقام کافیست و
بفهم مخاطبین نیز نزدیک زیرا که حدوث زنگ را در آئینه ظاهری می بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع
صور مشاهده می کنند الغرض درین آیت تحذیر شدید ست کسی را که گناه بر گناه کرده میرود و در تدارک عاجل
بر توبه و ندامت و استغفار نمی نماید مشابه آنکه مریض سوء مزاج قلیل را بخاطر نیارد و در غذا تخلیط کند و بد دوا
پرواز د تا آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند آری این مرض و روییست که جز اطبای روحانی که عبارت
از انبیا و اولیا باشند آن را نمی شناسند و بعلاج آن نمی رسند و مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب
فساد مزاج روح و مانع نظر و کشف می گردد هم چنان از انبیا و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از

شناخت اطبای روحانی پیدا می کند و چون طبیب را نشناخت و دجال را مسیح پنداشت معالجه از محالات گردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ ذٰلِكَ و اگر صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما در دنیا تصفیه و تفصیل دلهای کثار ذکر و ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد زدود و صفائی اتم چهره خواهد گشود چنانچه زعم معتقدان آنروز ست در جواب باید گفت کَلَّا یعنی چنان گمان نکنند که زنگ دلهای ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده ایشان را از فهم حق و معرفت آیات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته بلکه تاثیر آن زنگ در روز قیامت قوی تر خواهد بود زیرا که اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوْبُوْنَ یعنی بتحقیق ایشان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او نخواهند یافت زیرا که قاعده عقلی ست که نور را بدون نور نتوان دید چنانچه دیده بصیرت ایشان در دنیا بتراکم زنگها از دیدن آیات مجلو و متلو او تعالی کور گشته بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت باجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی و شهود تجلی او عز شانه کور باشد بیت هر که امروز نه بیند اثر قدرت دوست؛ غالب آنست که فرداش نه بیند دیدار؛ و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار را در مقام بد حالی کافران و منکران روز جزا ذکر فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آنروز از دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت بهجت خوش وقت و شادان گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس درمیان کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام آلهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی عم را که سوال رویت کرده بودند در جواب لَنْ تَرَانِيْ ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قاصره لقا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهٗ فَسَوْفَ تَرَانِيْ در تعلیق رویت بر استقرار کند و در سوره فرقان در حق بهشت وارد ست که حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَّاَحْسَنُ مَقِيْلًا و عند حصول الشرط یجب حصول المشروط و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و اخص الخصوص را که سکان جنت عدن اند دائما قرب او تعالی و انکشاف تجلیات حاصل خواهد بود چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که مَا بَيْنَ الْقَوْمِ وَبَيْنَ اَنْ يَّنْظُرُوْا اِلٰى رَبِّهِمْ اِلَّا رِدَاءُ الْكِبْرِيَاءِ عَلٰى وَجْهِهٖ فِيْ جَنَّةِ عَدْنٍ و آنچه از بزرگان منقولست که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود منافی احادیث صحیحه که در آن رویت صورتها فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت

در دلیل رویت حقتعالی و کیفیت آن ۱۲



بصورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت و مقابله خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت و مقابله و تحقیق آنست که هنگام دیدن حقتعالی ما سوا الله از نظر محو خواهد گشت و در دنیا که ما چیزی را می بینیم همراهش چیزی دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل می باشد و چون باو تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات از نظر عقل ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه مبصرات دنیوی را می بینیم آلهٔ بصر در کار رویت مصروف میشود و دیگر آلات و قوی به کارهای خود مشغول میباشند و عقل بکار خود از جهت تشخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات میتواند شد و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت مصروف شوند و استغراق اتم دست دهد تشخیص این امور اصلا ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست می دهد نمونه این حالت نمودار میشود حالانکه هنوز درین استغراق و در آن استغراق فرق بسیار و تفاوت بیشمار ست و چون تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان فرمودند که از دولت دیدار که بزرگ ترین لذت ست محروم خواهد داشت مظنه آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده ازین حرمان و هجران حسابی بر ندارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنابر آن بیان میفرمایند که در حق آنمردودان برین حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثُمَّ اِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيْمِ یعنی بعد ازین بتحقیق ایشان البته در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آن آتش بسبب حرمان از لذت دیدار و بالا تاثیر نماید زیرا که اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه میکرد و آن شدائد سبک مینمود و منظور شاق کردن عقوبت ایشان ست و لهذا برین در آمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه ثُمَّ يُقَالُ هٰذَا الَّذِيْ كُنْتُمْ بِهٖ تُكَذِّبُوْنَ یعنی باز گفته خواهد شد که این روز همان روز ست که شما او را انکار میکردید و دروغ می پنداشتید تا عذاب عقلی و حسی هر دو جمع شوند و چنانچه بدن ایشان بآتش دوزخ میسوزد جان ایشان باین سرزنش و تخجیل کباب می گردد و هرگاه از بیان مآل بد فجار فارغ شدند مظنه آن بود که شاید برای وقوع جزا و مکافات روز باز پسین همین یک قدر بدکاران کفایت خواهد کرد و امتیاز در میان بدکاران و نیکوکاران همین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران روز قیامت بایشان نموده استرداد حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و با نیکوکاران حرفی و حکایتی درمیان نیاید و آنچه ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نیاید زیرا که در رسانید حق به مستحق منتی منیبا شد که در عوض آن متوقع جزای شوند جزای آن همین بس ست که از سرزنش و عتاب و از رنج و عقاب سلامت مانند این گمان فاسد را بطریق جواب سوال مقدر ازاله میفرمایند و

حقیقت حال ارشاد می کنند که کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که بر مجازات و مکافات بدکاران دران روز قناعت
خواهد شد و مخالفان ایشان را برای سوختن ایشان نعمتهای الوان و سرخروئی فراوان ارزانی نخواهند
داشت بلکه مخالفان ایشان را در نظرهای ایشان بانواع عنایت خواهند نواخت و ایشانرا در نظر آنها
ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تمسخر و استهزای ایشان که در دنیا بآنها می کردند حاصل آید زیراکه اِنَّ
کِتٰبَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ یعنی بتحقیق نامهای اعمال نیکوکاران و نام نویسی آنها البته در دفتر علیین ست
و علیین جمع علی ست که بر وزن فعیل از علو اشتقاق کرده اند و هموزن سجین ست و این جمع را نام مقام
ارواح نیکان ساخته اند تا دلالت بر اتساع و کشادگی آنمقام نماید اما اعراب او مانند اعراب جمع ست
زیراکه بر صورت جمع ست اگرچه معنی او مفرد ست و نکته در افراد سجین و جمع علیین همین ست که چون در
معنی سجین ضیق و تنگی و ازدحام واقعست در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند زیراکه مکان واحد در حالت
اجتماع جمع کثیر تنگ تر می گردد و در معنی علیین فراخی و اتساع واقعست در لفظ آن نیز جمع اختیار فرمودند گویا
اشاره می فرمایند بآنکه مقر هر روح از ارواح نیکان مکانیست بلند و فراخ و ازانجاکه بلندی مکان را فراخی
و وسعت و مد نظر لازم ست مقابله علیین با سجین نظر بمعنی لغوی نیز درست افتاد زیراکه در میان هر دو
تقابل بالعرض متحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان ست و پایین آن متصل سدرة المنتهٰی
است و بالای آن متصل بپایه راست عرش مجید ست و ارواح نیکان بعد از قبض درانجا میرسند و مقربان
یعنی انبیا و اولیا دران مستقر میمانند و عوام صلحا را بعد از نویسانیدن نام در سانیدن نامه های اعمال بر حسب
مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلقی بقبر نیز این ارواح را
میباشد که بحضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر مطلع و مستانس میگردند زیراکه روح
را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود انسانی روح بصر ست که ستاره های
هفت آسمان را درون چاه میتواند دید و چون آنمقام معلوم بشر نمیتواند شد مگر آنکه از جناب الٰهی آگاهی
دهند در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد می کنند وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا عِلِّیُّوْنَ یعنی و میدانی تو که چیست
علیین کِتٰبٌ مَّرْقُوْمٌ یعنی دفتریست رقم زده و علامت کرده که هر که آنرا ببیند بداند که مردم این دفتر ناجی
اند و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مرویست که آن دفتر بر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بپایه راست
عرش آویخته و پایین آن تا سدرة المنتهٰی رسیده و آن دفتر حواله بندگان مخلص خداست چنانچه میفرمایند
یَّشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُوْنَ یعنی حاضر میباشند و گواه میشوند بران دفتر فرشتگان مقرب الٰهی که حاملان عرش
و خازنان کرسی اند و محتمل ست که چنین مراد باشد که حاضر میباشند دران مقام عالیشان ارواح مقربان

ف بیان علیین مقام ارواح مومنین و ظهر اعمال ۱۲

از اهل کمال که انبیائی و اولیائی کبار باشند و در حق ابرار همین فخر بس ست که نام آنها در آنمقام نوشته شود و
اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و درینجا باید دانست که در قرآن اهل نجات و فلاح را در
چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب الیمین سابقین فرموده
و اهل تحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضے گویند که سابقین مقربین اصحاب محبت
ذاتیه اند که محبت ایشان با خدا محض برای ذات او تعالیٰ بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالیٰ
بجهت توقع انعام ازو داشته اند و قریب بهمین قول است آنچه گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا
فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه بانوار طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر
پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک را حد یست سفلانی و حد یست
فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن و شرائط و محافظت ثمرهٔ آن عمل از
بطلان و حبط و نقصان اجر پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب ست و هر که ازان کمتر گردد
در جه ابرارست و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعض اعمال و دون بعض میتواند
شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین و از نسق ارشاد الٰهی که او صاف این هر دو
گروه را کرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعتے باشند که در ادای حقوق خلق و خالق
و احسان بمردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته
اند و مقربین و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الٰهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع
حجب درونی بتمامها حاصل گشته و شهود اتم نصیب شده و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب
حقیقی با محبوب خود بهم رسیده والله اعلم و تحقیق حقیقت مقام سجین و علیین بر نهجی که بعضے از عرفا
گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت و ضیق آن و بحسب تهذیب لطائف
و تحصیل انوار ملکیه و تکدر لطائف و لحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه عرضی عریض دارد که در هیچ نوع این قدر
عرضی عریض پیدا نیست و کذا قیل شعر ولم ار امثال الرجال تفاوتوا + لدی الفخر حتی عد الف بواحد
پس شکل کمال انسانی را مثل دائره وسیع تخیل باید کرد که مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای
آن هم چند وسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل متخیل مثالی متحقق پیدا کرده علیین نام محیط
آن دائره شد و سجین نام مرکز آن و مقرر ست که دوائر قریبه من المرکز اضیق و اقصر میباشد از دوائری
که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه بدرجه نزدیک مرکز اند و در ضیق و قصر مترقی و مراتب انسانیت
ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند و در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسد که مقام

ف بیان سابقین اصحاب الیمین ۱۲

مقربین وسابقین ست وابرار را بتبعیت مقربین عبور روحانی دران مقام نیز دست میدهد اما مشهد
ایشان آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک روح از جسم تاثیری خواهد کرد که ارواح ایشانرا
بآن مقام خواهند برد وآنرا اتباع اصحاب آن مقام خواهند نوشت شعر واذا سخر الاله اناسا لسعید
فانهم سعداء وچون از بیان حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شدند حال ابدان
ایشان در روز قیامت میفرمایند اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ یعنی به تحقیق نیکوکاران در نعمت باباشند ولفظ نعیم
شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت ست از حور و قصور و طعام و شراب و ملبس و مرکب و خادمان خوش منظر و
مساکن طیبه و جمیع آنچه در انجا مهیاست و علاوه برین نعمتها آنست که ایشانرا بطریق پادشاهان بر تخت
های زرین مرصع بمروارید و یاقوت بنشانند و بالای آن تختها قبه های مروارید نصب کنند که از دوران
آن ایشان همه چیزها را ببینند وایشانرا کسی نه بیند چنانچه میفرمایند عَلَی الْاَرَآئِكِ یَنْظُرُوْنَ یعنی
نیکان بر تخت های سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف وارد ست که مومن را در بهشت از جمیع
نعمت های آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی در ینجا نعمت ها بمردم ارزانی می فرماید و بهره مندی
بآن نعمت ها نصیب نمیکنند مثل پادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا به لذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان
دوشیزه التذاذ نمی تواند برداشت و نیز در حدیث صحیح وارد ست که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که بمقدار
وسعت دنیا از نعمتهای مملوکه خود در نظر او خواهند در آورد و مفعول یَنْظُرُوْنَ را بنابر قصد تعمیم حذف
فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمتهای مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار و نعمتهای بهشتیان دیگر
را و عذاب و عقوبت دوزخیان را منظور آنست که تختهای سایه دار ایشانرا از تماشای عالم بهشت
و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف ارائک دنیا که نشستن در انها مانع نظر و تماشا ست و
اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالای او مثل قبه سایبانی ساخته باشند و آنرا به پرده های
منقش و تکمه های مکلف آراسته که در لغت هند تعبیر از آن بچهپر کهٹ می کنند و عوام گفته اند که ارائک
بهشت که نیکانرا نصیب خواهند شد و جا بجا در قرآن مجید بکمال تمدح ذکر آنها میشود نمونه های
مقامات نیکان ست از اسمای الٰهیه که بودن نیکان دران مقامات در دنیا از چشم و عقل مردم پوشیده
بود و ایشان دران مقام متمکن بوده جمیع مراتب وجود را از انجا سیر می گیرند تَعْرِفُ فِیْ وُجُوْهِهِمْ نَضْرَةَ
النَّعِیْمِ یعنی می شناسی ای بیننده در چهره های ایشان تر و تازگی نعمت را حاصل آنکه به سبب
دیدن حال دوزخیان ایشانرا ملالی و غبار خاطری و تغیر چهره رو نخواهد داد زیرا که تعذیب دشمنان
خود بحضور خود نیز موجب مزید فرحت و سرور ست ولهذا بجهت آثار سرور در چهره های ایشان همیشه

مشاهد و محسوس خواهد بود یُسْقَوْنَ مِنْ رَّحِیْقٍ یعنی نوشانیده خواهند از شراب صرف که نمونه محبت الٰهی
ست که در دنیا آنرا در باطن خود جا داده بودند و برنگ شراب در قوی و ارواح ایشان سرایت کرده و آن
محبت محبت خالص بود غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون شراب بهشت بهمین طور بیشتر در آنها
و چشمه ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور ست برای احتراز از ان شراب مبتذل که دست
هر کس از عوام و خواص بهشتیان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مَّخْتُوْمٍ یعنی آن شراب
خالص زیر مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب
خالص که نمونه محبت الٰهی ست آن ست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز
بمراحل دور رفته بود مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام الٰهی محفوظ هرگز محبت های وهمیه محرمه و شهوات
نفسانیه منهیه و نجاسات شیطانیه بآن محبت آمیزش نمی گیرد و از عجائب آن شراب مختوم آنست که
شیشه های شراب دنیا را نیز چون احتیاط آن منظور می باشد زیر مهر میکنند اما چیزی که بران مهر کنند
از جنس گل و موم و مانند آن میباشد وصفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتٰمُهٗ مِسْكٌ
یعنی چیزیکه بران مهر کرده اند مشک ست تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب بفرح مشام نیکان
شود و مشکی که بران مهر کرده خواهد شد نمونه حکم شرع ست بمباحات که مقوی قلوب نیکان و باعث
انشراح خاطر ایشان در دنیا و ممد جوش شوق و ذوق ایشان بود وَفِیْ ذٰلِكَ فَلْیَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُوْنَ
یعنی و درین قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شی نفیس ست می باید که رغبت کنند رغبت
کنندگان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمایش و وزن کم کرده بگیرند که این را با آن نسبت
نیست و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث که از ابو درداء مرفوعا
ثابت شده وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک است
و مشک نام شرابیست سفید مثل نقره که اگر شخصی از اهل دنیا دست خود را دران در آورده باز آرد
هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی خوش او مست شود ظاهر آن شراب خالص را که آخرین
پیاله اهل بهشت خواهد بود از انجهت با مشک نامیده اند که مشک از جمله ادویه حاره است که اعانت
بهضم شراب و غذا می کند بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر اشتهاء از دو تر برمی انگیزد و آن شراب که
ختم مجلس شراب بران خواهد شد نیز این کارها خواهد کرد و چون در بعضی اوقات اینچنین شراب نیز منظور
اهل طرب و سرور میباشد بنابران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر
آمیخته بخورند نیز امکان آن خواهند داشت وَمِزَاجُهٗ مِنْ تَسْنِیْمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم

خواهد بود و تسنیم در لغت چیزی را می گویند که بالای شربت برائی خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند
مثل گلاب و بید مشک و امثال ذلک ماخوذ از سنام ست که بمعنی کوهان شتر ست زیرا که ریختن این چیزها
در آوند شراب ملبلبه ها بر می دارد که مانند کوهان شتر نمودار میشوند مراد از تسنیم درینجا چشمه الیست در بهشت
که اشرف و الذ جنس شراب ست و مقربین و سابقین را ازان چشمه صرف خواهند نوشانید و ابرار
و اصحاب الیمین را بطریق گلاب و بید مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مرویست که تسنیم
بر خلاف چشمهائے دیگر در هوا جاری خواهد بود نه بر زمین بهشت و سرش آنست که آن چشمه نمونه
محبت ذاتیه الٰهیه است که بی تعیین محل و صورت بلکه بے تشخیص حال و صفت ارواح مقربان
را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضائی مساکن مقربین می گذرد چنانچه
در حال آن ارشاد میشود که عَیْنًا یَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ یعنے مراد من از تسنیم چشمه الیست که مینوشند
ازان مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف مینوشند و ابرار را ازان شراب بطریق سر دارد
با شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول بما سوی الله نشده اند و محبت حق را به محبت
غیر نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار
مذکور شراب نوشی ایشان فرمودند نکته آن را نیز ارشاد میفرمایند و تفصیل آن نکته این ست
که حقتعالی را در آنروز مجازات کفار به تسخر و استهزائیکه با بندگان خاص خدا در دنیا می کردند منظور خواهد
افتاد و بندگان خاص خدا تعالی به سبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این انتقام متوقف خواهند شد
ناچار ایشان را بجام مالامال شراب لذائی سکر و فرح خواهند ساخت تا به سبب نشاط فی الجمله در تمکین و
وقار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تمسخر و استهزائی خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا
یعنے بتحقیق کسانیکه گناه می کردند در دنیا از قسم انکار آیات الٰهی و کم کردن حقوق خلق در پیمایش
و وزن کَانُوْا مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یَضْحَکُوْنَ یعنے بودند که خنده و استهزا میکردند از کسانیکه ایمان آورده
اند و می گفتند که این جماعت را چه خیال فاسد گریبان جان گرفته است که لذات حسیه را بتوقع امر
موهوم متخیل ترک می کنند و برین خنده اکتفا نمی کردند بلکه وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ یَتَغَامَزُوْنَ یعنی و چون میگذشتند
بر مومنان بچشم و ابرو و لب اشاره می کردند که این گروه همان فرقه بے عقل و ساده لوح اند که خود را
از لذات نقد به توهم بهشت موهوم محروم داشته اند وَاِذَا انْقَلَبُوْٓا اِلٰٓی اَهْلِهِمُ یعنے و چون برگشته میرفتند این
کافران بسوی مردم خانه خود و در انجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران
محبوب و فرش نفیس و آوندهای مکلف و اطعمه لذیذ و آب های سرد و مطیب میدیدند میدانستند

که این چیزها مارا بهمین عقیده حاصل ست که معتقد روز جزا و خائف و ترسان از آنروز نیستیم و مسلمانان نیک کار
ازین لذات بهمین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف عذاب دوزخ متخیل دست ازین لذات نقد برداشته اند
بمنزله مجنونی که از اغذیه نافعه لذیذه بخیال فاسد میترسد و پرهیز میکند انْقَلَبُوْا فَکِهِیْنَ یعنی بر می گشتند لطیفه گویان و
خوش طبعی کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ یعنی و چون میدیدند مسلمانان را که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگدازند و
جامهای خشن میپوشند و طعام خشک و بی مزه میخورند و در روزهای گرم روزه میدارند قَالُوْٓا اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ یعنی میگفتند که
بتحقیق این البته راه گم کرده گانند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده مشقتهائے بے حاصل را کمالات
حقیقه نام نهاده اند وَمَآ اُرْسِلُوْا عَلَیْهِمْ حٰفِظِیْنَ یعنی و حال آنکه فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نگهبان
کرده شده تا ایشان را از جاده حق لغزیدن ندهند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها بگیرند و طعن و تعریض نمایند و باین همه
درین کار اهتمام کنند که اول بخنده بعد ازان باشاره چشم و ابرو بعد ازان غائبانه در حق آنها لطیفه ها گویند بعد ازان
بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این چهار حال باین ترتیب آن ست که اول چون شخصے از حرکت شخصی متنفر میشود
میکند خنده تحقیرے نماید و چون تنفر زائد هم میرسد هم مشربان خود را نیز بران حرکت بچشم و ابرو اطلاع میدهد
تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر بمرتبه اعلی میرسد غائبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفه ها میگوید و خوش طبعی ها میکند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید و هر گاه تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحمیق و تجهیل
و نسبت بگمراهی شروع میکند لهذا درین آیات این ترتیب را مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان
ارشاد میکنند که این ظلم ایشان هم رائگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهد کشید فَالْیَوْمَ
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنے پس امروز که روز جزا است کسانیکه ایمان آورده اند و کمالات حقیقیه را بقوت ایمان بر لذات
نفسانیه ترجیح داده اختیار نموده مِنَ الْکُفَّارِ یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در استیفائے
لذات حسیه فانیه منحصر میساختند یَضْحَکُوْنَ خنده میکنند که اینها چه قدر نا عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که
کدام چیز خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه نوع معذب و در سلاسل و اغلال
بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد ست که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوئے بهشت خواهند کشاد و
دربانان دوزخ بگویند که هان زود بیائید به بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال نعجان
دروازه نهند چون قریب رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که ازان
در بروید بسوئے آن دروازه قصد کنند و بر کوه های آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون قریب
آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ باین حیله سرگردان سازند و مؤمنان را
در بهشت این حال مشاهده شود بران خنده کنند لیکن با وجود انیقدر سبب استهزائے ایشان از تمکین و وقار

مانع آید واز حد خنده وضحک تجاوز نکنند وبدستور کافران که در دنیا بچشم وابرو غمازی میکردند وغائبانه
لطیفها میگفتند وحاضرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه باوصف مشاهدهٔ ایخال که خیلے
موجب تحرک واهتزاز میگردد ومردم برائے این قسم تماشاهائی دوند ودور دور میروند ایشان از مکانات
خود جنبش نه کنند بلکه عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ یعنی بر تخت ہائے سایه دار خود نشسته نظر میکنند
وباہم به کمال تمکین ووقارے پرسند که هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا یافتند
این کافران بمقدار آنچه میکردند در دنیا از خنده وتغامز ولطیفه گوئی وگمراه نام نہادن۔

سورۂ انشقت

سورۂ انشقت مکی است بست وپنج ۲۵ آیت ایک صد ونه ۱۰۹ کلمه چهار صد وسی ۴۳۰ حرفست ربط این سوره باسورۂ
مطففین از ابتدا تا انتها ظاهر است ومعانی ومضامین هر سورهٔ باہم متحد ومتقاربست در آن سوره ویل
للمطففین وویل یومئذ للمکذبین واقعست ودرین سوره یدعوا ثبورا ودران سورهٔ
الا یظن اولئك انهم مبعوثون ودرین سورهٔ انه ظن ان لن یحور ودران سورهٔ
یوم یقوم الناس لرب العلمین ودرین سورهٔ فملاقیه ودران سورهٔ مذکور نامهائے اعمال
نیکان وبدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین وسجین خواهند شد ودرین سورهٔ نیز مذکور نامهائے
اعمال نیکان وبدان ست که بعد از حشر بدست ہائے راست وچپ خواهند داد ودران سورهٔ تکذیب
قرآن که کافران میکردند باین عبارت مذکورست که واذا تتلی علیه آیتنا قال اساطیر
الاولین ودرین سوره باین عبارت که اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون ودران سورهٔ
انهم لصالوا الجحیم واقع شده ودرینسوره یصلی سعیرا ودرانسوره در حق اهل نجات تعرف
فی وجوههم نضرة النعیم واقع است ونیز فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و
درینسوره وینقلب الی اهله مسرورا ودرانسوره در حق کافران نسبت بمسلمانان مذکورست
که کانوا من الذین آمنوا یضحکون واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین ودرینسوره
انه کان فی اهله مسرورا وعلی هذا القیاس مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود ونیز درینسوره
را سورۂ انشقت وانشقاق از انجهت نامیده اند که در اول آن شگافته شدن آسمان بحکم الٰہی
وروز قیامت مذکور است واین واقعه حجتیست عظیم بر آدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی وبلندی
وواردا این امر شاق را بحکم پروردگار خود بے توقع ثوابے وبخوف عقابے بجا آورده پس آدمی

که در نهایت ذلت وپستی واقع ست امر سهل خدا را که چندان سخت ودشوار نیست باوصف توقع ثواب
وخوف عقاب چرا قبول نکند وبجا نیارد۔

بسم الله الرحمٰن الرحیم

اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود واز حضرت امیر المؤمنین مرتضی کرم الله وجهه مرویست که شگافتن
آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد ووجه شگافتنش دران روز آنست که فرشتگان موکل بدروازه ہائے
آسمان که برائے فرود آوردن ارزاق بندگان وبالا بردن اعمال آنها مقرراند کار خود را پرداخته نزول
نمایند ودیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند نیز صفها البته گرداگرد محشر استاده شوند وتجلی قهر الٰہی بر عرش
مستولی شده آنرا بسمت اسفل حرکت دهد وبسبب صدمه آن تجلی ومدافعت حجم بزرگ عرش اجزائے
آسمان پاش پاش شوند ونیز منظور در انوقت تخریب این عالم وتعمیر عالم دیگرست وتعمیر مکان نو بدون
شکست وریخت مکان قدیم نمیشود۔ ودرینجا باید دانست که آدمی مرکب از دو چیز ست روح وجسم
ومشابہ روحانیت او آسمان ست زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سماوی ماخوذ است وبا آنها مشابهت کلی دارد
وروح ہوائے که مرکب نفس ست ودر بدن لحمی سایر ودائر ست نیز جواهر او به جواهر آسمان شباهت
کلی دارد که قابل خرق والتیام وشکستن وریختن نیست هر چند به سبب امراض صدمات عظیمه بر میدارد
اما بکلی متحلل نمیشود۔ غایت فنائے او آنست که مفارقت بدن نماید وباز نیز محفوظ ومصون ست ودر دست
موکلان ارواح۔ وسبب سعادت وشقاوت روح که آنرا در عرف بخت نامند ومنسوب بطالع نمایند نیز
از اوضاع حرکات آسمانی وستاره ہائے او ماخوذ ست وغذائے روح ودوائے امراض آن که شریعت مطهره حقیقت
است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی وبرهان ظاهرست بر آنکه روحانیت آدمی را
نیز از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیرست که معدن وکان آنکه آسمان ست باوصف این عظمت وبلندی
که دارد فرمان پذیر حکم او تعالیٰ است وشگافته شدن آسمان در انروز نه بنا بر صنعت اہنیه او خواهد بود چنانچه
شکسته شدن عمارات دنیوی وشگافته شدن مصنوعات این جهانی ست بلکه او را در حالت کمال قوت
ومتانت وعظمتے که دارد فرمان الٰہی بشگافته شدن رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی وگوش داشت آن
آسمان ومنقاد شد برائے حکم پروردگار خود واز قبول آن حکم باوجودیکه خیلے شاق بود سر نه پیچید واین
فرمانبرداری که از وے بوقوع آمد از ان قبیل نیست که منافی عظمت وبلندی او باشد بلکه این تذلل لایق
به عظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی وآن آسمان لائق همین انقیاد وفرمانبرداری بود وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ
یعنی ووقتیکه زمین کشیده شود تا در از وپهن گردد وبرائے این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان وجملان

عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و جانوران اولین و آخرین همه در آنوقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند
استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات و
کوهستان همه برابر شوند تا در استادن خلایق نشیب و فرازی آنجا نباشد و با هم حائلے در میان نماند و حال
یکے بر دیگرے منکشف گردد چنانچه در فرش و لباس محسوس است که از کشیدن او هر دو فائده معاً حاصل
میشود هم وسعت و هم همواری و چون زمین منشاء جسم انسان هست و جزو غالب اوست غذا و منافع دیگر او را
از زمین هم میرسد پس فرمانبرداری او حکم خدا را دلیل قوی نیست بر آنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود مطیع و
فرمانبردار حکم الٰهی باشد وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا یعنی و بیندازد آن زمین بسبب کشیدنش آنچه در روئے
است از اجزاء مردگان و از گنجها و از دفینه ها و کان ها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع
زمین که بر آن جنگ و جدل داشته اند و اتلاف حقوق همدیگر کرده اند بکمال بیقدری در نظر آنها ظاهر گردد
وَتَخَلَّتْ یعنی و به تکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق باو است از آثار آدمیان تا مجازات بر آن متحقق
گردد و زمین را درین بر تافتن و خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی بهیچ منظور نیست بلکه فرمان الٰهی او را
باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و
اعتقاد شد و او لائق این انقیاد بود. درینجا باید دانست که اکثر عوام گمان می برند که این آیت مکرر است
حالانکه چنین نیست اول در حق آسمان دوم در حق زمین پس اصلاً تکرار نیست و جزای شرط محذوف است
یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین کند. ترا اے آدمی الزام صریح لاحق گردد بر تو حجت قائم شود که چرا
فرمان پروردگار خود را بروح و جسم قبول نکردی و در مخالفت او اوامر الٰهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان
الزام حجت و اشگاف میفرمایند يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ یعنی ای آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از و نیستی
و نه سخت تر از زمینے تا فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم او نه نمائی حال آنکه حکم الٰهی در حق
تو بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران آنها با وجود گرانی و سختی انقیاد کردند و نه پیچیدند
و معهذا حکمی که بر آسمان و زمین خواهد شد دنباله از ثواب و عقاب ندارد و حکمے که در حق تو آمده است دنباله ثواب
و عقاب دارد بلکه ترا بالاتر از ثواب و عقاب منفعتے متوقع است که آسمان و زمین را اصلاً آن منفعت متوقع
نیست زیراکه إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ یعنی به تحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود كَدْحًا
یعنی بمشقت تمام زیراکه ترا استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه
در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود و شهود بے پرده که در فکر تحصیل
آنی محض تخیلے نیست که در دنیا بآن خرسند بودی بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرمایند فَمُلَاقِيهِ

یعنی پس ملاقات کننده با پروردگار خود بے پرده خیال و ادراک و بے حجاب نمونه و مثال پس ترا اطاعت
امر او تعالیٰ آنقدر در کار است که هیچ مخلوق را آنقدر در کار نیست تا در آنروز در عین وقت شهود و ملاقات
خجالت نکشی و انفعال نبری چه در انروز قوت و ضعف تو در سعی وصول ظاهر خواهد شد باین طریق که
فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ یعنی پس کسیکه داده خواهد شد نامهٔ اعمال خود را در وقت ملاقات پروردگار خود که
در ان نامه سعی جمیل او و اطاعت و فرمانبرداری او امر او تعالیٰ مرقوم است تا تمام آنچه درین شوق بجا آورده
بود موجب سرور و لذات او گردد و بداند که سعی من بجائے رسید و مشکور شد بِيَمِينِهِ یعنی در دست راست
او که علامت نجات در ضمانه است زیراکه دست راست غالباً از دست چپ قوی تر میباشد و
این شخص که اطاعت فرمان الٰهی نمود بر خواهش نفس خود غالب آمد و قوت عظیم پیدا کرد و نیکی های او
بر بدی های او غلبه کردند فَسَوْفَ يُحَاسَبُ یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیک در دست
راست حساب کرده خواهد شد بر کارهائے بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حِسَابًا يَسِيرًا حساب آسان
در حدیث است که حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض پرسیدند که یا رسول الله صلعم حساب یسیر چیست
آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که نامهٔ اعمال بنده را باو بنمایند و ندا در رسد که اے بندهٔ
مومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو کردیم و فرمودیم در هیچ چیز گفته نشود که کردنی بود
چرا نکردی و ناکردنی بود چرا کردی فاما من نوقش فی الحساب عذب یعنی هر کرا در حساب مناقشه
و کنج کاو خواهد شد البته در ورطهٔ عذاب گرفتار خواهد شد که در انوقت عذر گناه هیچ بدست ندارد و از گناه خالی
نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی میفرمودند که هر کرا روز قیامت حساب
خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدائے تعالیٰ میفرماید فَسَوْفَ يُحَاسَبُ
حِسَابًا يَسِيرًا و ازین آیت چنین معلوم میشود که بعضی مردم بعد از حساب سر بر خواهند شد و نجات
خواهند یافت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که این حساب نیست محض نمودن عمل است
که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی و ما در گذشتیم لیکن مراد من آنست که هر کرا در حساب کنج
کاو خواهند کرد البته هلاک خواهد شد وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی خواهد برگشت بسوئے مردم
خانه خود خوشوقت شده نه او را خوف عقابے باقیمانده و نه خجالت سرزنش و عتاب لاحق گردیده بلکه سرور
و نجات او با سرور ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتے از عالم ابتهاج نصیب او خواهد شد که هیچ کیفیت
برابری بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانه اش حوران جنت و زنان منکوحه او از آدمیان که در بهشت
میرسند و دیگر اقارب و عشایر او یند که در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب او استاده اند ازینجا معلوم شد

که حق تعالے وغم را بر بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خورد دران روز شادمان وخوشوقت خواهد بود
ولفظ سوف که دلالت بر تراخی وتاخیر میکند برائے اشارت بآنست که اول نامۂ اعمال او را الموده بنیکیها شاد
خواهند کرد وبعد از مهلت دراز او را بر بدیهائے معفوه اطلاع خواهند داد تا در اول دهله بسبب اطلاع بر بدیها
خجالت نکشد وانفعال بدارد وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهٗ یعنی وهر که داده خواهد شد نامۂ اعمال خود را در دست
چپ واین علامت هلاک وعذاب ست زیراکه دست چپ ضعیف تر از دست راست است واین شخص جانب
ضعیف خود راکه خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الٰهی ست گردانید قوی را ضعیف وضعیف را قوی
ساخته بود وصورت معامله را واژگون کرده ولهذا نامۂ اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند
داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند بست ونامۂ اعمال او را دران دست خواهند نهاد که وَرَآءَ ظَهْرِهٖ
یعنی از پس پشت او فَسَوْفَ يَدْعُوْا ثُبُوْرًا یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد هلاک خود را
یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید ومرا هلاک کند تا از ثمرۂ این سعی بد خود زود خلاص شوم ولفظ
سوف که دلالت بر تاخیر میکند ازینجهت درینجا وارد فرموده اند که او را هلاک خود وبعد از مطالعۂ تمام جمع وخرج
عمر خود واعمال خود واضح خواهد شد در اول دهله اعمال نیک وبد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهائے
من بر بدیها غالب آیند ونجات یابم واین مطالعه وبرابر کردن حساب مهلتے میخواهد وآنچه در سورۂ الحاقه و
ودیگر سورها مذکور ست که برخے را نامۂ اعمال در دست راست وبعضے را در دست چپ خواهند داد مخالف
آنچه درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیراکه دادن نامه در دست چپ همین کو منش خواهد بود
که از پس پشت خواهند داد وآنچه بعضے علماء در تفسیر ذکر کرده اند که مردم دران روز سه قسم خواهند شد
اهل نجات را نامۂ اعمال آنها در دست راست خواهند داد واهل هلاک ابدی را در دست چپ واهل عذاب
که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت در دست راست از طرف پشت خواهند داد یا اهل هلاک ابدی را
در دست چپ از پس پشت واهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ از طرف مقابل پس مطابق بیان
قرآن واحادیث نیست احتمال محض است زیراکه در حق اهل شمال واهل ظهر هر دو وعیدیکه آمده است
قریب بهمدیگر ست دلالت بر خلاص ونجات ندارد ومهذا در بعض احادیث تصریح بر کیفیت دادن نامها
بهمین روش مرویست که مذکور شد والله اعلم وچون از بیان حال اینکس که علامت دوزخی بودن
بدادن نامۂ اعمالش از طرف پشت خود دریافته ناله وفغان نموده ودعائے موت وهلاک شروع خواهد
کرد بیان فرمودند حالا ارشاد میشود که برین قدر جزع وفزع وبیقراری وبیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه
از و ترسیده است واقع خواهد گشت وَيَصْلٰى سَعِيْرًا یعنی وخواهد در آمد در آتش سوزان زیراکه

اِنَّهٗ كَانَ فِيْٓ اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا یعنی به تحقیق که او بود در مردم خانه خود در دنیا شادان وبے غم غم
دین وآخرت نداشت واز کفر ومعاصے نمی ترسید وجانب خوشنودی خدا را اصلا رعایت نمیکرد واز ینجا نیز
معلوم شد که خوشی دنیا غم آخرت در دنبال دارد چنانچه جائے دیگر فرموده اند فَلْيَضْحَكُوْا قَلِيْلًا
وَّلْيَبْكُوْا كَثِيْرًا هر که در دنیا بحزن واندوه آخرت بگذارند حال او در آخرت بالعکس ست لیکن درینجا
باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم ست که از غفلت ورفاهیت وخوش عیشی حادث گردد ومروری
که بسبب رضا بقضائے الٰهی یا به سبب التذاذ وابتهاج بحصول قرب ومراتب علمیه ودینی باشد عین محمود
ومرا سر نافع ست چنانچه در سورۂ یونس فرموده اند قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا
ودرینجا مذکور همان سرور وتنعم ست که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه مصرح می فرمایند اِنَّهٗ
ظَنَّ اَنْ لَّنْ يَّحُوْرَ یعنی این همه سرور آن کافر را از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت
بعالم ارواح وحساب اعمال خود نخواهد دید زیراکه شادی دنیا چون با غم آخرت واعتقاد باز گشتن
خود بعالم ارواح ویافتن جزائے اعمال دران جهان مقرون میگردد هیچ نمیماند ولنعم ما قیل بیت
مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون هر دم ؛ جرس فریاد بر دارد که بر بندید محملها ؛ والیضا
عشرت امروز بے اندیشۂ فردا خوش ست ؛ فکر شنبه تلخ دارد جمعۂ اطفال را ؛ لهذا برائے اثبات حشر و
نشر وجزا وحساب در دگمان او میفرمایند بَلٰٓى یعنی چنین نیست که او گمان برده ست بلکه باز گشت
او بسوی عالم ارواح وباز بعالم حشر ونشر وباز در موقف حساب ووزن اعمال وباز در محل مجازات که بهشت
ودوزخ ست مقرر ست ودلیلش آنکه اِنَّ رَبَّهٗ كَانَ بِهٖ بَصِيْرًا یعنی به تحقیق پروردگار او بود
بحال او بینا از ابتدائے پیدایش تا انتهاء موت که روح او از کجا آمده وبدن او از کدام کدام چیز مخلوق
شده وباز چه اعتقاد وچه عمل کرد وبعد از موت روح او بکجا رفت وبدن او در کدام کدام مکان پراگنده گشت وهر که بحال
شخص اینقدر بینا باشد البته او را مهمل نمیگذارد ودر جزاء اعمال او میرساند وروح را با اجزائے بدن او جمع
میتواند کرد پس این گمان او محض بیجاست حاجت به قسم نیست در ابطال آن واگر کسے او در سنوح احوال
عجیبه که بعد از موت رو میدهد ودر ورود احوادث که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد
وشکے باشد فَلَآ اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ یعنی پس من سوگند میخورم بشفق وشفق نام سرخیست که بعد از غروب
آفتاب بالائے افق مغرب نمودار میماند تا آنوقت وقت نماز مغرب باقیست چنانچه مذهب امام شافعی
وصاحبین ست وَعَلَيْهِ الْفَتْوٰى ودر بعضے روایات از حضرت امام اعظم رضی الله عنه منقول ست
که شفق نام سپیدی ست که بعد از رفتن سرخی پیدا میشود تا میماند لیکن اصح آنست که حضرت امام اعظم

از این مذهب رجوع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه رنگ هائے سرخ ذکر میکنند دلیل صریح است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سپیدی و آنچه بعضے از علماء گفته اند که در ابتداء روز سرخی افق مشرقی در هیچ باب از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که آن را صبح صادق نامند پس میباید که وقت نماز مغرب بر عکس وقت نماز صبح باشد که ابتدائے آن از غروب آفتاب و انتهائے آن بزوال سفیدی مغرب باشد چنانچه ابتداء وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است و انتهائے آن بطلوع آفتاب پس جوابش آن است که آنوقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتداء ظهور نور بطلوع صبح صادق که سفیدی است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند و این وقت یعنی وقت مغرب وقت عروض ظلمت است بر نور که سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص و عام نمیماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زائل میگردد پس توقیت اینوقت برفتن سرخی مناسب تر است و توقیت آنوقت بآمدن سفیدی و فرق در میان وقتین بتقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه باحد الضدین موجب ضعف و قوت احساس بضد دیگر میشود و اثر ضعف آن ضد محسوس میگردد والله اعلم وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ یعنی سوگند میخورم به شب و آنچه جمع میکند شب از آدمیان و جانوران زیرا که عادت مستمره جاندار است که در روز برائے تلاش معاش از مکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و پراگندگی و انتشار رو میدهد و چون شب می آید همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع میشوند و جماعها شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور نیک و بد که با خفا و ستر تعلق میدارند مثل حلقه هائے ذکر و جماعت تراویح و مجلس رقص و شرب خمر و غیره همه در شب منعقد میشوند و برائے آنها اجتماع متحقق میگردد وَالْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب نکرت را بردارد و درین هر سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونه سه حالت است که بر آدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگیست رو خواهد داد اول حالتیکه بمجرد جدا شدن روح از بدن خواهد شد که فی الجمله اثر حیات سابقه والفت تعلق بدن و دیگر معروفان از ابنائے جنس خود باقی است و آنوقت گویا برزخ است در میان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزے ازینطرف و چیزے از آنطرف دارد و بعینه مثال وقت بقائے شفق است هنوز تصرفات مخلوقات و آمد و شد آنها منقطع نگردیده و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک در بقایائے اعمال روز مشغول و اینحالت انکشاف و جزائے برزخ از نیکیها و بدیها است و مدد زندگان بمردگان درینحالت زود تر میرسد و مردگان منتظر لحوق مدد ازینطرف می باشند و چنان گمان می برند که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان در آن جا میگوید که

دعونی اصلی یعنی بگذارید مرا تا نماز بخوانم و نیز وارد است که مرده درانحالت مانند غریقی است که انتظار فریادرسی میبرد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بسیار بکار آدمی آید و ازینجاست که طوائف بنی آدم تا یکسال و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام مینمایند و روح مرده نیز در قرب موت در خواب عالم تمثل ملاقات زندگان میکند و ما فی الضمیر خود را اظهار مینماید. دوم حالتیست که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا بالکلیه رو میدهد و استغراق عظیم در مشاهده کیفیات منسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل میگردد و قوی مدرکه متصرفه او ازین عالم گسسته شده به آن طرف متوجه میگردند حس و حرکت معنوی او ازین جهان مطلقاً بیکار میشود و اینحالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال شفق هجوم میکند و مردم را خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقاً غافل میشود. آرے آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت هائے رنگارنگ مطالعه مے نماید و متلذذ و متألم میگردد و این حالت عوام مردگان است و بعضے از خواص اولیاء الله را که آله جارحه تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند درینحالت هم تصرف در دنیا داده و استغراق آنها جهت کمال وسعت مدارک آنها مانع توجه باین سمت نمیگردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی از انها مے نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات خود از انها میطلبند و مییابند و زبان حال آنها در انوقت هم مترنم باین مقالست

مصرعه من آیم بجان گر تو آئی به تن. سوم حالتیکه بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد اعمال را بانواع اظهار جلوه گر خواهد نمود و هر کس در نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و درهمین حالت است دادن نامهائے اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورتهائے گوناگون و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقائع بسیار و منتهی اینحالت زندگانی دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی اینجهان است اما چون آن زندگانی تغیر و تبدیل ندارد و یکسان مستمر و غیر منقطع است مثالی برائے او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده متبدله هم نیست که تا در مقام بیان آن حالات آورده شود بنا بران بهمین سه قسم اکتفا فرموده مضمونے را که اثبات آن منظور است ارشاد میفرمایند که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر حالے گذشته از حالے یعنی اول بعد ازین دنیا در حالے خواهید بود که آنرا رجوع الی الله خواهید فهمید بعد ازان از انحالت گذشته بحالت دیگر خواهید رسید و خواهید دانست که حالت رجوع همین است و حالت ماسبق تمهید اینحالت بود و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد ازان اقامت دائمی نماید و برائے آنکه گذشتن درینحالت مشابه قطع منازل و طے مراحل است لفظ رکوب را که بمعنی سوار شدن است درین

مقام استعمال فرموده‌اند و چون این حرکت حرکت صعودیست که از خاکدان پست بر فعتگاه عالم بالا میرسند حالات و منازل آنرا طبقا عن طبق ارشاد فرموده‌اند زیرا که طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور ست و طبقات عمارات نیز در زبان عرف رائج و چون دلائل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر خاص و عام جلوه گریست از ایمان نیاوردن کافران باور نکردن اینها سلوح این حالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد میکنند که فما لهم لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که با وجود این بیان واضح و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمیکنند که ما را بعد از موت نیز رجوعی و سفرے در پیش ست و غم آن سفر نمیخورند توشه برائے آن بر نمیدارند بضرر و نفع العالم که منتهای این سفر ست متنبه نمیشوند و بعضے از مفسران لترکبن طبقا عن طبق را بر معنی دیگر حمل کرده‌اند که باین مقام چندان مناسبت ندارد و هر چند امر واقعی ست و آن آنست که خطاب بامت حضرت پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم ست و مراد توبیخ و تشنیع ست یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتان پیشین آنچه از مکروهات صغائر و کبائر و انواع الحاد و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امت خود را فرمودند که شما نیز بتبعیت پیشینیان خود خواهید گرید بالشت به بالشت و گز بگز یعنی اگر پیشینیان یک گز از راه حق دور افتاده بودند از شما نیز برخے بهمان مقدار از حق دور خواهند افتاد و اگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند از شما نیز طایفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با مادر خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعض اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار در آمده است از شما نیز کسے در ان سوراخ خواهد در آمد و نیز در حدیث صحیح است که حال شما در شکستن حق خدا و حق خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق و موافق امتان سابق ست چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک جو در میان هر دو نمیباشد و شما چند چیز را زیاده خواهید کرد که در امتهای سابق آن چیز نابود از آنجمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد باشد و غلام و کنیزک کسی نه بود بمکر و حیله فروختن و قیمت آن خوردن و از آنجمله ست سفر بازی یعنی مساحقه زن بازن و از آنجمله ست کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان آن پیغمبر که این معنی در امتی نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته‌اند و رنجانیده‌اند لیکن در حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضے قاریان لترکبن بفتح با خوانده‌اند و مفسران در معنی آن چنین گفته‌اند که خطاب حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم راست و مراد وعده معراج است که البته بر براق سوار شده بالائے هفت طبق آسمان یکے بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم ست چنانچه در صورت ضم با خطاب به مجموع بنی آدم ست بالجمله معنی ظاهر همانست که مذکور شد و مدعا توبیخ کافران ست که

پیدا شدن در حادثه ۱۲

[illegible] ۱۲

نمونه‌های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر میکنند و بحالات سانحه آنجا ایمان نمی آرند و اگر عقل ایشان بخودی خود بدریافت آن حالات نمیرسید بایستے که به بیان قرآن منتفع می شدند لیکن اینها را آنقدر دوری از ایمان بآخرت ست که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند و اذا قرئ علیهم القرآن یعنی و چون خوانده میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجز او را شنیده متحیر میشوند لیکن تذلل نمیکنند و وقتیکه مسلمانان برای اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لا یسجدون یعنی سجده نمیکنند حالانکه سجده برائے حضرت حق که منزل قرآن معجز است در هیچ آئین و مذهب ممنوع نیست و بر عدم انقیاد و نا کردن سجده اکتفا ندارند بل الذین کفروا یکذبون یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن می نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حقتعالی انکار ایشانرا که در دل ایشان ست میداند و الله اعلم بما یوعون یعنی خدا دانا تر ست بآنچه در آوند میکنند یعنی آنچه در ظرف باطن ایشان سوای تکذیب و انکار از مخالفت اوامر الهی و نافرمانبرداری حکم او و سر در شادمانی بزندگانی دنیا و گمان آنکه سفر آخرت ما را در پیش نیست حب معاصی و شهوات و مکر و حیله با پیغمبران مملو و مشحون ست بخدائے تعالی پوشیده نیست و در لفظ یوعون اشارة بآن ست که این ناعاقبت اندیشان این چیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن خود نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون ازین ظرف این موذیات خواهند بر آمد خواهند دانست که چه خطا کردیم و مار سیاه را در تاریکی شب حمائل گل انگاشته در گردن انداختیم و لنعم ما قیل بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت ٭ که با که باخته عشق در شب دیجور ٭ اما چون این جاهلان این قبائح را محاسن می انگارند و برای نفع آینده مانند خزینه گنجینه با احتیاط در آوندهائے جان و دل خود آوندهائی آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز میباید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تحکم و استهزا گفت و شنید کنی فبشرهم بعذاب الیم یعنی پس بشارت ده ایشانرا بعذابے درد دهنده در بدل سرور و خوشی وقتی ایشان در دنیا و لفظ بشارت درین مقام استعاره تهکم است برای تخویف و ترسانیدن الا الذین آمنوا و عملوا الصلحت یعنی همه کس را از ایشان به عذاب الیم وعده کن مگر کسانے را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که بر ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لهم اجر یعنی برائے ایشان مزدیست بر ایمان و عمل نیک و دور کردن کفر و گناه آن مزد غیر ممنون یعنی منقطع نیست ابدیست هر چند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دائمی حکم ایمان دائمی داد و آن عمل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرموده

وامنیسوره از سوره هائے سجده است وبعد از آیت لایسجدون محل سجده است وحضرت امام اعظم از این مذمت وعذاب که بر ترک سجده درینجا وارد است استدلال کرده اند بر آنکه سجدهٔ تلاوت واجب است زیراکه بر ترک سنت مذمت وعتاب نمی آید ونزد شافعی رحمه سجده تلاوت سنت است جوابش آنست که مراد از سجده درینجا خضوع وانقیاد ست وعزم براوائے سجده مامور بها که در نماز فرض ست نه سجده تلاوت ودرینجواب خدشه است زیراکه اگر این مراد میبود سجده تلاوت چرا درینجا مسنون میشد حالانکه در حدیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرویست که این سوره را در نماز عشا خوانده اند ودرینمقام سجده کرده اند ومقتدیان وشنوندگان نیز همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرده اند چنانچه ابوهریره رض نیز در انجماعت داخل بود وظاهر است که چون کافرانے راکه سجده نمیکنند درین آیت مذمت کردند مومن را البته میباید که از جهت مخالفت کافران سجده کند وهمه آیات سجده که در قرآن است یا دران آیات که ذم کافران است بترک سجده یا مدح مومنان وفرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت از اینجانب است یعنی هر سجده که در قرآن است درین قسم آیتهاست نه عکس زیراکه در قرآن بسیار جاهست که این قسم آیت آمده است ودران سجده نیست ولهذا گفته اند که آیات سجده توقیفی است نه قیاسی۔

سورة البروج

سورة البروج مکی ست بست ودو آیت وصد ونه کلمه وچهار صد وسی حرفست وربط این سوره با سورهٔ انشقاق آنست که در ابتدائے آن مذکور شگافتن آسمان ست که روز قیامت خواهد شد ودرینسورهٔ مذکور اقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد ودر انتهائے آن سورهٔ بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون واقع شده ودر انتهائے این سورهٔ بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط واین هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست ودر وسط آنسورهٔ حال بهشتیان ودوزخیان مذکور ست چنانچه در وسط این سوره نیز همهان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید وسبب نزول اینسوره آنبود که کافران مکه مسلمانان را بابت اسلام انواع اذیت ورنج میرسانیدند ومسلمانان این شکایت را بحضرت رسالت صلعم عرض مینمودند وآنجناب ارشاد میفرمودند که وقتے خواهد آمد که شما را حقتعالے قدرت انتقام ازین مردمان خواهد بخشید وآنچه اینها با شما میکنند شما با اینها خواهید کرد کافران چون این خبر را شنیدند طنز واستهزا آغاز نهادند وگفتند که این مردم ضعیف وذلیل وبے مایه را چه امکان ست که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما وذلت

اینها نزد حقتعالے ثابت نمیشد ما را چرا بر ایشان غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الٰهی در هر وقت هر آن نصیب ماست وذلت وعجز وخواری نصیب اینها حق تعالیٰ در جواب این سخن کافران اینسوره را نازل فرمود ودر مطلع اینسوره سوگند به آسمان خورده که دوازده برج دارد وهر برج موجب انقلاب عالم واهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجے کمال عزت داشت در برج دیگر خوار وذلیل وبیمقدار میگردد چنانچه جامهائے شال وپوستین در تابستان وآب سرد وشربتهائے لطیف ویخ در زمستان ازینجا باید که بانقلاب حال بے برند وبر عزت خود مغرور نشوند وبر ذلت مسلمانان طعن واستهزا ننمایند که در هر سال در موسمها مختلف مثل این انقلاب را مشاهده میکنند وازینجا معلوم شد که این سورت را بسورة البروج ازهمین جهت نامیده اند که منظور درین سورهٔ بیان تعاقب نیکی وبدی ست وتبادل سعادت ونحوست تا معلوم شود که هر که مسلمانان را ایذا ورنج میرساند وکمال غلبه وقوت دارد میتواند که در انتقام گرفتار شود ومشهور ترین اسباب تعاقب سعادت ونحوست نزد عوام که در هر سال آنرا مے بینند ومیدانند برجهای دوازده گانه آسمانی ست ولهذا ماه های قمری را درینباب اعتبار نفرموده اند زیراکه بسبب اختلاف آنها انقلابے در عالم محسوس میگردد وازینجاست که ماه های قمری در هر موسم مے آیند وحکم آن موسم میگیرند وخود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر میشوند۔

بسم الله الرحمن الرحيم

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب برجهاست وهر برج در نیکی وبدی وسعادت ونحوست حکم جدا دارد وباوجود اختلاف احکام تعاقب ودوران مینمایند چندے حکم او در عالم جاری میشود وباز زوال مے پذیرد وبالعود میکند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصے ونبودن آن در حق شخصے دیگر نباید کرد که شاید اینحالت موجوده معدوم گردد وآنحالت معدومه باز آید وحقیقت برجها این ست که بسبب گردش آفتاب در آسمان دائره پیدا میشود که آنرا دائرة البروج گویند وآفتاب آن دائره را در مدت یکسال تمام میکند چون آن دائره را بدوازده قسم برابر منقسم سازند هر قسم را برج نامند ودوازده برج پیدا شود ووجه تقسیم این دائره بدوازده قسم بحیثیت لایزید عنها ولا ینقص که از جناب الٰهی را ذیان جمیع بنی آدم القا شده وهمه طوائف هنود وفارسیان ویونانیان وعربیان وفرنگیان ودیگر اقوام بران متفق اند آنست که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا وخاصیت آن فصلها مخالف یکدیگر ست مثل ربیع وخریف وگرمی وزمستان وهر فصل را ابتدائی ووسطی وانتهائی هست که حکم آن فصل درینحالات بقوت وضعف مختلف میگردد لاجرم فلک را بنا برین بدوازده قسم تقسیم نموده شد وهر قسم را برجے نام نهاده اند ونیز آفتاب را در مدت یکدوره تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم مے آیند واز هر اجتماع

قمر تا آخر ماه قمری ست لاجرم فلک را بعد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجے مقرر ساخته اند و هر
برج را موافق صورتیکه به سبب اجتماع ستاره ها دران برج پیدا شده بنام آن برج مسمّی کرده اند چون حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکے را ازین برجها بمقدار
ایام حرکت آفتاب سی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بشصت قسم تقسیم
کرده اند و هر قسم را ازان درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آمقدار را گهڑی گویند و هر دقیقه
را به شصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آنرا پل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم تقسیم نموده ثالثه نامند
که آنرا بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند. پس حمل
بصورت برهٔ گوسپند ست که سر بجانب مغرب و قدم بجانب مشرق دارد و روی باز پس کرده چیزے می بیند و ستاره ها
که در صورت او واقع شده اند بست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقے دارند گو خارج از
صورت واقع شده اند و ثور بصورت گاو ست که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب ست و صورت او از سی
و دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور ست و دیگران نیز بصورت او تعلقے دارند اگرچه
خارج از صورت اند و جوزا بصورت دو آدمیست بایکدیگر آمیخته و چسپان و متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال
و مشرق ست و پاهای ایشان بجانب جنوب و مغرب ست و هژده ستاره در صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع و هقعه
و غیرها باشند و سرطان بصورت جانور معروف است که او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکڑه نامند و از نه ستاره صورت
او ترکیب یافته است و اسد بصورت شیر ست که از بست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زبره نیز
با و تعلق دارند و سنبله بر شکل زنی ست که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب شمال و پاهای او بجانب میزان و از
بست و شش ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با او دارند و متصل ست او که خوشه دران دست او دارد ستاره
آنست که او را سماک اعزل گویند و میزان بصورت ترازو ست مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب
از بست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز با و تعلق دارند و قوس بشکل مردیست که کمان و تیر
در دست دارد از سی و یک ستاره مرکب و جدی بصورت بزغاله ایست مرکب از بست و هشت ستاره
سعود ذابح نیز با و متعلق است و دلو نیز بصورت مردیست که دلو را از چاه بر آورده در دست گرفته آب دلو او از گون
ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب ست و حوت بر شکل دو ماهی است که باهم پشت و
شکم را چسپانیده افتاده اند یکے را ازانها سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب ست و صورت این هر دو ماهی مرکب
از سی و چهار ستاره است این ست بیان اختلاف صورت های برجها اما بیان اختلاف احکام آن برجها پس حمل خانه مریخ است
و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل ربیعی مذکر و نهاری و حار یابس و صفراوی و برج

منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه او ست و او را مؤنث و
لیلی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانه عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب
آنرا مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذو جسدین انگارند و سرطان خانهٔ قمر ست و وبال زحل و شرف مشتری و
هبوط مریخ و مؤنث و لیلی و برج منقلب و اسد خانه شمس ست و وبال زحل و درو شرف و هبوط نیست و ثابت است
و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانه عطارد است و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره و
ذو جسدین و مؤنث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانه زهره است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب
و برج منقلب و مذکر و نهاری گرم و تر و دموی. و عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت
و مؤنث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین
و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانه زحل و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب
و مؤنث و دلو خانه زحل ست و وبال آفتاب و هیچ کوکب را از و شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم
و تر و مذکر و نهاری و حوت خانه مشتری ست و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی
و ذو جسدین و فی الجمله از خواص و احکام ظاهره این بروج که نسبت با ذهان عوام خیلی روشن و پیدا ست اختلاف فصول ست
که در ضمن آن عزت و ذلت در تمام عالم تعاقب و تبادل می نماید و در هر سال این انقلاب می دهد باز در سال
دیگر همان اوضاع گذشته عزت مفقوده و ذلت معدومه باز عود نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و
انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلاب را که همیشه در نظر عام و خاص مشهور و محسوس ست ثابت فرمودند
حالا قسمے دیگر برای بیان انقلاب عظیم که واقع شدنی ست و از نظر عام و خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی
خود بے مدد نور نبوت بدریافت آن نمی رسد یاد می فرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ یعنی و قسم میخورم بروزیکه وعده
کرده شده است برای جزا او در آن انقلاب بس عظیم رو خواهد داد که آسمان برجهای آسمان و زمین همه در انروز
انقلاب پذیر خواهند شد و عالمے دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در انروز کمال ذلت و ذلیلان
این عالم را دران عالم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آنروز برائے جزا موعود است در ایصال جزا از سه چیز
لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمے که هر کس را بقدر استحقاق او جزا دهد سوم آنکار از نیکی و بدی که موافق آن
جزا داده شود و برائے بیان این هر سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ
یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که درانروز یکجا حاضر خواهند شد و مجمع عظیم هرگز
مثل آن در خیال نمے گنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب این اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی علیه
و گواهان همه محکمه موجود اند وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم بچیزیکه نزد او حاضر خواهد شد و آنچیز نیز چند صورت دارد

اول عمل خیر و شر که بمجرد برخاستن از گور و زنده شدن نمودار خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان
بصورت های مختلف دار خوش منظری و بدشکلی برائے تنعیم و تعذیب آنکس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر هفت
آسمان و حاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی بیحجاب نمایان خواهند شد سیوم نامهائے اعمال بهر کس
خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال وقت حضور میزان منکشف خواهد شد پنجم تجلی الٰهی که حاکم آنروز ست
بے پرده نمایان خواهد شد ششم بهشت و دوزخ که در جهان مستور و مخفی ست به پیرایه و آرایش و اهوال شد اند جلوه
خواهند نمود و به سبب انکشاف این امور سه طرفه انقلابے در جان و بدن آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد
و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار ست آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت
امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب اما در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیث بروایت ابوهریره رض از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی ست که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهری و هر مسجدیکه دران جمعه خوانده
میشود برکات آنروز حاضر میشوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برائے تحصیل
انوار حج در آنروز در یک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آنروز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق
او شده نزد او میرسند و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسم های سابق معرف بلام اند همین ست که روز جمعه و روز
عرفه منحصر در یک فرد نیستند مکرر وارد میشوند بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهائے آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث
شریف وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه ادخل الجنة
وفیه اهبط منها وفیه تقوم الساعة وفیه تاب الله علی آدم و نیز وارد است که در روز جمعه ساعتے است که — در فضیلت روز جمعه
اگر بنده مسلمان آنساعت را بدعا و التجا در جناب الٰهی برائے حصول مطلب نیک بگذراند مطلب او حاصل شود و نیز
وارد است که اکثروا الصلوة علیّ یوم الجمعة یعنی بسیار فرستید برائے من درود در روز جمعه که آن روز تجلی
ست و نیز در حدیث شریف است که حقتعالیٰ روز عرفه فرشتگان را میفرماید که به بینید بندگان مرا که خاک آلوده
و موی ژولیده از دور دور برائے حج خانه من آمده اند گواه باشید که من اینها را آمرزیدم و دران روز شیطان بسبب دیدن
عموم مغفرت الٰهی ناله و فغان میکند و خاک بر سر خود میپاشد و روزه آنروز کفارت گناهان دو سال ست گذشته و آینده
و نیز در حدیث ست که بهترین روزهائے هفته روز جمعه ست و بهترین روزهائے سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو
جمع شوند نور علی نور گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ما ابتدائے اسبوع ست
و روز عرفه انتهائے عبادات سال ست بادائے عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضے از مفسرین گفته اند که هر روزی
که دران اجتماع عظیم واقع شود و مردم بسیار در آنروز برائے سرانجام مهمی یا حصول برکتی حاضر شوند مشهود ست و حاضران
آنروز شاهد برین تفسیر مشهود شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین ست و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام

اجتماعات ست و طایفه از ارباب تفسیر شاهد و مشهود را از شهود که بمعنی حضور ست نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی
است داشته اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز ست اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبدالله گفته اند
که شاهد خداست و مشهود خلق وکفی بالله شهیدا و سعید بن جبیر گفته که شاهد خدا است و مشهود به توحید
شهد الله انه لا اله الا هو دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالیٰ فکیف اذا جئنا من
کل امة بشهید سوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین قوله تعالیٰ وجاءت کل نفس
معها سائق وشهید چهارم آنکه شاهد اعضائے آدمی است و مشهود علیه آدمی قوله تعالیٰ یوم تشهد علیهم
السنتهم وایدیهم وارجلهم پنجم آنکه شاهد روز و شب ست و مشهود به اعمال بنی آدم چنانچه از حسن بصری منقول
است که ما من یوم الا وینادی انی یوم جدید وانی علی ما یعمل فیّ شهید ششم آنکه شاهد آسمان
و زمین است که هر قطع آسمان و هر آنچه زیر او واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین هر قطعه
زمین و هر آنچه بالائے او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود به آنکارهائے
نیک و بد است که زیر آسمان و بالائے زمین واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است
و امت ایشان و مشهود علیه دیگر امم بقوله تعالیٰ وکذلک جعلنکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات
اند و مشهود له ذات پاک واجب الوجود که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالیٰ گواه است
و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال به شاهد بر غائب
میتوان کرد نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود له حاجیان زیرا که در حدیث وارد است الحجر الاسود
یمین الله فی الارض یجیئ یوم القیامة عینان یبصر بهما ولسان ینطق به فیشهد علی من استلمه
بحق دهم آنکه حضرات صوفیه فرموده اند که در مقام اجلا شاهد حق است و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق
است و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شد بجهت شرافت عظمی که دارند قابل قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت
بر انقلاب احوال نیز میکنند و بحسب بعضے معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب آنهاست و در تعیین جواب این قسم ها
مفسرین را اختلاف بسیار است بعضے گویند که جواب این قسمها قتل اصحب الاخدود است بتقدیر
لام و قد و بعضے گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی قتل اصحب الاخدود والسماء ذات البروج
و از ابن مسعود و قتاده رض منقول است که جواب این قسم ان بطش ربک لشدید است و مابین آن
آنچه مذکور ست حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخے از متقدمین چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف
است یعنی لعن من یؤذی المؤمنین لایمانهم کما لعن اصحب الاخدود و واضح آن ست که جواب قسم

وَاِنَّ الَّذِیْنَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِیْنَ ست وقتل اصحاب الاخدود بطریق استشهاد برین مضمون بعد از قسم های چهارگانه درمیان آورده اند تا دلائل عقلیه با دلائل نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند ونیز ازین قسم ها مطلقاً انقلاب عالم وانتقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دائرهٔ نحوست ودر یوم موعود بعد از اقامت شهود واظهار شهود به ثابت میشود وازین قصه بالخصوص این معنی در حق امداد بندگان مومنین بوضوح می انجامد پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن وتنزیل عام بر خاص ست که بر تقدیر مطالب ازان ناگزیر ست گویا چنین میفرماید انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا وهم در آخرت بعد از آوردن گواهان واثبات حق واقعشد نیست چنانچه در ماضی نیز واقعشده که قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُوْدِ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان خندق راکه به طول چهل چهل گز وبعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را دران خندق ها انداخته عذاب کنند وآن خندق ها بحدے گرم وتفت شده بود که اَلنَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که دربان افروخته بغایت تفت کرده بودند ودر حدیث شریف ست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تلاوت این سوره باین آیت میرسیدند میفرمودند که اعوذ بالله من جهد البلاء واین قتل عام که صاحبان خندق را واقعشد انتقامی بود عاجل وسریع که به سبب اشتعال آتش وانتشار شراره های او بعد از برتافتن مسلمانان دران فی الفور هلاک شدند وفرصت مراجعت بخانه خود ها نیافتند زیرا که این انتقام وقتے واقعشد که اِذْ هُمْ عَلَیْهَا قُعُوْدٌ یعنی در انوقت که آن صاحبان خندق بران آتش نشسته بودند قبل ازانکه از کرسی ها برخیزند وبخانه روند سوخته شدند ومهلت قلیل هم نیافتند واین قسم انتقام عاجل سریع بیشتر در نظر عوام موجب عبرت میگردد وفی الواقع آن جماعت در ظلم کمال مرتبه بیصرفگی کردند وباین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا که ظالمان دیگر بحضور وبالمواجه خود کسے را ضرب وشلاق نمیکنانند بلکه به پیادگان وزندانیان حکم میکنند که گنهگار را سیاست نمایند تا خلاف مروت ونقیض مقتضائے جنسیت واقع نشود وَهُمْ عَلٰی مَا یَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ شُهُوْدٌ یعنی واین ظالمان که صاحبان خندق بودند هر آنچه با اهل ایمان میکردند خود بذات خود حاضر شده بودند در ینجا باید دانست که قصهٔ اصحاب خندق که برائے دین وایمان مردم را دران خندق پر از آتش انداخته اند وخود نیز بلا فاصله در انتقام عاجل گرفتار شده کنندهٔ دوزخ گردیده اند در چهار ناحیه که قریب به دیار حجاز بود واقع شده است محتمل است که ازین آیت هر چهار مراد باشند ومنظور تخویف اهل مکه است تا ازین قصه های معلومه خود عبرت گیرند ودر ایذاء مسلمانان بیصرفگی ننمایند قصهٔ اول که در ملک شام واقعشده کیفیتش در حدیث صحیح که در مسلم ودیگر صحاح بروایت

در بیان قصهٔ اصحاب خندق

وبنای صهیب رومی رضی وارد شده چنین ست که دران ملک پادشاهی بود صاحب ثروت ومکنت وساحرے داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود وبنائے کار مملکت آن پادشاه بر سحر آن ساحر بود وهر گاه غنیمے در ملک او پیدا میشد آن ساحر او را به سحر هلاک میکرد وحاجت جنگ وقتال نمیشد وهرگاه امرا واعیان مملکت از پادشاه وحرکات او بددل میشدند آن ساحر بزور سحر دلهائے آنها را رام میکرد وعلی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر او کارگر میگشت تا آنکه آن ساحر پیر شد واز زندگی مایوس گشت به پادشاه عرض نمود که من پیر شدم وعنقریب است که ازینجهان میروم کودکے زیرک وهوشیار از غلامان خود به من بسپار تا اورا تعلیم سحر نمایم که بعد از من کاروبار مملکت شما را آن کودک سرانجام کرده باشد پادشاه غلامی زیرک را از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد وفن سحر بیاموزد آن کودک هر روز آمد ورفت بخانه ساحر شروع کرد وفن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقاً روزے در راه دید که مردم بسیار از خانه برے آیند پرسید که درین خانه کیست مردم گفتند که درینخانه راهبے هست یعنی عابدے که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک نیز به خانه راهب در آمد وبحضور او بنشست وکلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد ومحبت آن کلام او را بر آن باعث شد که هر گاه از دولت خانه بادشاه بخانهٔ ساحر میرفت در راه نزد راهب می نشست ودر بعضے روزها که تا دیر می نشست ساحر او را زجر وتنبیه میکرد که چرا دیر کردی او میگفت که مرا در خانه دیر شده وهر گاه ساحر این ماجرا بحضور پادشاه عرض کرد پادشاه تقید فرمود که این کودک را پگاه تر نزد ساحر میفرستاده باشند مردم عرض کردند که این کودک از ینجا بسحر دم میرود اگر او را تاخیرے میشود در راه میشود نه در خانه پادشاه وساحر هر دو از شنیدن این سخن بران کودک آشفته خاطر شدند ودانستند که او را در راه ببازی اطفال مشغول میماند تا آنکه روزے باین کودک از خانه ساحر بدولتخانه پادشاهی مراجعت میکرد دید که در اثنائے راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته ست ومردم را راه گذر بند شده استاده اند آن کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگے برداشت وگفت که ای خدایا اگر دین ومذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر وساحر اولیست این اژدها را بکش تا مردمان خلاص شوند وآن سنگ را به سمت اژدها انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ اژدها بیجان شد واز مردم غریو برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسید ورفته رفته این خبر به آن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حقتعالی بزرگ ساخت وکار تو بجائے خواهد رسید که من میدانم لیکن ببلائے مبتلا خواهی شد خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک به گوشه نشین مذکور قول وقرار درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت وترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمعدار

کودک را حق تعالیٰ به برکت صحبت گوشه‌نشین و تلاوت انجیل مقدس که از وی فرا گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت
حقیقت منحصر در همان دین بود به مرتبه ولایت عظمیٰ رسانید تا آنکه مبروص و اکمه را به برکت دست او شفا میشد و مریضان
بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز میشدند به دعای این کودک تندرستی نصیب مے گشت اتفاقاً یکے از مصاحبان
پادشاه آن شهر را چشم کور شده بود و بسبب کوری مصاحبت پادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف
این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده کودک گفت که
من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و پادشاه را
پروردگار خود ندانی من در جناب الٰهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف
با یمان شد و بدعائے آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه خیلی تعجب کرد
و گفت که اطبا هر کاره و کحالان با از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بے
وساطت اسباب مرا بینا کرد پادشاه فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار
تو حضرت ذات خداست پادشاه برآشفت و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته چون عقوبت
بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت کودک را پادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض
ساحر من این مرتبه حاصل شده است که نابینا را بینا میکنی و هر مرض را شفا میدهی اینچه کفران نعمت است که پرورش
ما را در کنار داشته پروردگار خود دیگرے را اقرار داده کودک گفت که شفا نه بدست من است و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض
بقدرت خداست پادشاه فرمود تا آن کودک را عذاب شدید کنند و فرمود که این کودک که از ساحر غائب میشد معلوم شد که
از جائے دیگر این عقیده را فرا گرفته است ساحر نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور پادشاه رسید و عرض کرد
که این کودک از مدتے پیش من نمی‌آید معلوم نیست که کجا میرود و مردم سرکار پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل
از صبح مے برآید و در خانه نمی‌ماند پادشاه فرمود که بانواع عذاب او را معذب کرده بپرسید که از کجا این عقیده آموخته است
آن طفل بشدت عذاب مضطر شده نام آن گوشه‌نشین گرفت پادشاه آن گوشه‌نشین را طلبانیده آره نیز به حضور
حاضر کرد و گفت که اگر از دین خود برنگردی بر سر تو این آره بکشانیم راهب گفت که مرا هرگز روی بازگشتن از دین
نیست هر چه مرضی پادشاه باشد بکند پادشاه فرمود تا آره بر سر او نهادند و او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز
تکلیف برگشتن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سر او نیز آره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و پادشاه فرمود که
سزائے این هر دو را دیدی حالا اگر زندگی خود میخواهی از دین بیزار شو کودک نیز ابا کرد پادشاه بچندی از معتمدان خود فرمود
که او را بر فلان کوه بلند ببرید و بر قله کوه استاده کنید اگر از دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت خود برسانم
و اگر اصرار کند از آن قله بیندازید تا اجزاء بدن او پاش پاش شود کودک را چون بسر آن کوه بردند کودک در جناب الٰهی

دعا کرد که بار خدایا به هر چه خواهی شر ایشان را از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان پادشاه همه افتادند
و جان دادند و آن کودک بحضور پادشاه صحیح و سالم رسید پادشاه پرسید که یاران ترا چه شد غلام عرض کرد که همان خدا
که دین او را قبول کرده ام مرا از شر آنها کفایت کرد پادشاه زیاده‌تر خشمناک شد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را
در زورقے نشانیده در میان دریا ببرید اگر از دین خود برگردد فبها و الا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا
رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الٰهی دعا کرد که بار خدایا مرا از شر این جماعت هم نگاهدار ناگاه کشتی
واژگون شد و معتمدان پادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز به حضور پادشاه رسید پادشاه پرسید که
حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد پادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر پادشاه قتل این بنده
است پس بغیر از یک حیله نمیتواند شد پادشاه فرمود که بگو. غلام گفت حیله اش آنست که تمام مردم این شهر
را بیرون شهر در صحرائے جمع فرمایند و مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده
این افسون بخوانند بسم الله رب الغلام یعنی بنام خدائیکه پروردگار این کودک است باز آن تیر را
بسوئے من رها کنند من کشته خواهم شد پادشاه همچنین کرد و آن تیر بر صدغ غلام رسید غلام دست خود بر آن
نهاده گفت که من مطلب خود یافتم که بنام پروردگار خود مذبوح شدم و غریو از مردمان برخاست که امنا برب الغلام
امنا برب الغلام یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام. پادشاه را مصاحبان او
عرض کردند که درین مقدمه خیلے قباحت واقع شد و آنچه از آن میترسیدیم همان بوقوع آمد زیرا که مردمان شهر همه
پروردگار غلام را قوی‌تر و قادرتر از شما دانستند و عجز شما را مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگرفتید بر کشتن
او قادر نشدید پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوچه‌های شهر خندق‌ها بکاوند و در آن آتش افروزند
هر که از دین غلام برنگردد او را در آن خندق اندازند و پادشاه و جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شده کرسی‌ها نهادند
تماشائے این عذاب میکردند تا آنکه زنے را گرفته آوردند که در کنارش بچه شیر خواره بود آن زن را نیز خواستند
که در آتش بیندازند آن زن از در آمدن آتش ترسید و پائے خود را باز پس نهاد پادشاه گفت که این زن را
مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد طفل شیر خواره که در کنار او بود بآواز بلند که مسموع هر خاص و عام باشد
فریاد برآورد که اے مادر نادان چه میکنی صبر کن که بر دین حقی همین که چشم پوشیدی و در آتش در آمدی این
آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن بے محابا با بچه خود در آتش رفت و آتش به یکبارگی اینچنان اشتعال پذیرفت
و شراره‌ها برآورد که پادشاه و اعیان و ارکان او که بالائے کرسی‌ها نشسته تماشا میکردند فرصت برخاستن نیافتند
و سوختند و در هر خندق همین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم شهر را که به تبعیت پادشاه در ایذائے
مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک کرد و ربیع بن انس گفته است

کہ حقتعالے جان مومنان را کہ در آن آتش مے انداختند قبل از آنکہ گرمی آتش بر بدن آنہا رسد قبض میفرمود و در بہشت داخل میکرد و درین قصہ نکتہ ایست باریک حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان آن پی بردہ اند و آن آنست کہ قتل غلام از دست پادشاہ بنا بر مکافات دنیوی بود کہ با راہب قول و قرار کردہ ازان برگشتہ بود و الا پادشاہ بران غلام دستیاب نمیشد و مکافات دنیوی را کارخانہ ایست غیر از کارخانہ مجازات اخروی زیرا کہ در مکافات دنیوی درینقسم صورت ہا عتابی و نارضامندی از حضور خداوند بنیبا شد بلکہ باعث ترقی مراتب اہل کمال میشود بخلاف مجازات اخروی چنانچہ حضرت سید الشہدا حمزہ را بابت کشتن بادہ شتران حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ و شگافتن جگر آنہا و کباب کردہ خوردن جگر بند آنہا رو داد کہ خود ہم شہید شدند و کافران سینہ ایشان را چاک کردہ جگر بند را بر آوردہ خائیدند و انداختند و تفصیل این مقام را اسرار در فتوحات موجود است قصہ عجیبہ دوم کہ در زمین نجران کہ شہریست درمین واقعشدہ کیفیتش آنست کہ شخصے از مسلمانان کہ در الوقت تابعان انجیل بودند در خانہ شخصے آمدہ نوکر شدہ بر دروازہ او می نشست تا ہر کار و باریکہ بفرماید بجا آرد درین اثنا انجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را کہ این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند کہ در وقت خواندن انجیل نور عظیم از سینہ او می بر آید و در عالم منتشر میشود. دختر پیش پدر مذکور این اعجوبہ کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن انجیل از سوراخ نظر کرد دید کہ فی الواقع نور عظیم ظاہر شدہ ازان نوکر استفسار نمود کہ این چہ کلام ست و چہ اثر ایست کہ از تو مے شنویم و مے بینیم آن مردم مسلمان نظر بقوت و شوکت پادشاہ و رئیسان آنجا در اخفا میکوشید و آن شخص دنبال او گرفتہ او را تنگ میکرد تا آنکہ ناچار شدہ از احوال دین اسلام و انجیل مقدس با او در میان نہاد و آن شخص و دختر او فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموختہ بتلاوت مشغول گشتند و رفتہ رفتہ دران شہر این سخن شایع شد ہشتاد و ہفت کس دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکہ یوسف بن ذی نواس حمیری کہ پادشاہ آن شہر بود و در بت پرستی مستغرق این ماجرا شنید آن ہمہ مسلمانان را کہ نود کس بودند بحضور خود طلبید و خندقے درست کرد پر از آتش و گفت اگر از دین عیسوی علیہ السلام بر نہ گردید شما را درین آتش اندازم درین جماعت نیز زنی با بچہ شیر خوارہ ہمراہ بود بچہ شیر خوارہ باواز بلند گفت کہ ہان بسم اللہ درین آتش در آئید کہ ثمرہ این آتش بہشت جاودانی است بعد از آنکہ مسلمانان در آتش در آمدند پادشاہ و چندے دیگر کہ بر کرسی ہا بر کنارہ خندق نشستہ بودند بشرارہ ہائے آتش ہلاک شدند و این قصہ بعد از رفع حضرت عیسیٰ علیہ السلام بر آسمان بود و ازان باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانستہ قبول نمودند چنانچہ بعہد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر ہمان دین بودند و سرداران آنہا کہ سید و عاقب و غیر ہما باشند برائے زیارت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مدینہ منورہ آمدہ در حال حضرت عیسیٰ علیہ السلام بحث و تفتیش نمودند و آیہ مباہلہ در جواب آنہا نازل شدہ. قصہ سوم کہ در زمین

قصہ سوم از زمین فارس ۱۲

فارس واقعشدہ کیفیتش از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ منقول ست کہ ایشان فرمودند کہ مجوسیان نیز در اصل کتاب آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و چون شراب در دین آنہا بقدریکہ بیہوش نکند برائے منافع بدنی حلال بود. روزے پادشاہ مجوس شراب بسیار خورد و در حالت مستی با خواہر خود صحبت کرد و چون بہوش آمد خیلے ندامت و انفعال کشید کہ از خواہر خود تدبیر این عار کہ با و لاحق شدہ بود پرسید خواہر گفت کہ تدبیرش این است کہ تو دعوئی حلال بودن خواہر بکن و بگو کہ در اولاد حضرت آدم علیہ السلام برادر را با خواہر نکاح میکردند ما نیز ہمان وضع قایم ایم پادشاہ مردمان را جمع کردہ این مذہب و این مسئلہ بیان کردن آغاز نمود مردمان ہرگز قبول نکردند خواہر پادشاہ گفت کہ اینہا را از تازیانہ بگیر بیجان کرد باز ہم قبول نکردند باز گفت کہ برائے اینہا تیغ رانی کن بیجان کرد باز ہم قبول نکردند باز گفت کہ بفرما تا خندق ہا پر از آتش بکاوند کہ آنہا را پر آتش پر کنند و کسے را کہ این مسئلہ قبول نکند دران آتش در اندازند بیجان کرد در اثنائے انداختن مردم در آتش خود ہم سوختہ شد ازان باز خواہر را حلال دانستن در مذہب مجوس رائج گشتہ و آتش پرستی نیز در آنہا شایع شدہ. قصہ چہارم در تفسیر زاہدی منقول ست کہ در بنی اسرائیل شہرے از مسلمانان بود دران شہر قحط افتاد و مسلمانان ازان شہر جوق جوق بسمت حبشہ بیگریختند حبشیان کہ کافر بودند پادشاہ آن شہر را گفتند کہ این مسلمانان قحط زدہ درین شہر بیایند غلہ بر ما تنگ خواہد شد و در ینجا نیز قحط خواہد افتاد پادشاہ فرمود تا بر در شہر خندقے ساختند و آنرا پر از آتش کردند پادشاہ خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نہادہ بہ نشست و بتے عظیم برابر فیل در حبشہ در انجا نصب فرمودند و ندا داد کہ ہر کہ از غریب الوطنان درین شہر باشد اگر این بت را سجدہ نکند او را در آتش اندازند زنے را از غریبان گرفتہ آوردند کہ بچہ را در کنار داشت آن زن را گفتند کہ بت را سجدہ کن گفت معاذ اللہ پادشاہ فرمود کہ این بچہ او را در آتش اندازند بچہ او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد بچہ از میان آتش آواز کرد کہ ای مادر مترس تو ہم در آتش بیا کہ این آتش نیست گل و گلزار است زن دست بدعا برداشت و گفت ای خدائے من می بینی و میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش ازان خندق بر جست و چہل گز در ہوا بلند شد دگرد اگرد کفار مثل سراپردہ محیط گشت و ہمہ را بسوخت و چون از اشارہ اجمالیہ باین قصہ ہائے چہارگانہ فارغ شدند و بیان فرمودند کہ ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مہلت واقعشد و کار ایشان منقلب گشت آتشے کہ برائے سوختن مسلمانان افروختہ بودند ہم ایشان را سوخت حالا وجہ این انتقام عاجل بلا مہلت کہ خلاف عادت است میفرمایند کہ وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ مگر آنکہ ایمان مے آوردند بخدا و صیغہ مستقبل ازانجہت آوردہ اند کہ مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در زمان مستقبل بود بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب میکردند نہ ترک ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت

قصہ چہارم

معلوم شد که بهیچ وجه این ظالمانرا با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان با ایشان بجهت عداوت او با ایمان
شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رنج و ایذای مسلمانان یافته اند و مییابند زیرا که عداوت آنها محض بجهت ایمان
نبود بلکه مشوب و ممزوج بجهت ریاست و دیگر اغراض دنیوی است اینها را عداوت خالص بهم رسیده بود ایمانی را که دشمن میداشتند
ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ یعنی خدائیکه غالب است و محمود است و آن ذات است که برای اوست پادشاهت آسمانها و زمین و هر صفت
ازین صفات سه گانه مقتضی ایمان باوست زیرا که چون او بر ماسوای خود غالب است و عزت هیچ چیز بعزت او
نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب
گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمان ها و زمین باشد ترس از مخالفان
او جایز نبود و هر سه صفت مذکوره چنانچه موجب اظهار ایمانند همچنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت
انتقام از دشمنان است و الا ذلتی لاحق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان
خود کسی مدح نمیکند مگر در صورت عفو و عفو از کفر جایز نیست و پادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان
دلیر شوند و کار پادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی انتقام ترک نماید لابد بیخبر از حال رعایا خواهد بود که دشمنی
دشمنان او دوستی دوستانرا نمیداند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد مطلع نمیشود یا محمول بر اسباب
دیگر میکند و خدا تعالی ازین بیخبری پاک است کیف وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی و خدا بر هر چیز مطلع
ست و هر گاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت
و پادشاهت و خبرداری و ستوده بودن آنجناب انکار میکنند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث
تقاضای تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق رو داد شد و چون دلیل در جزای خاص
صحیح شد قیاس کلی بران درست آمده چنانچه میفرمایند إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق آنکسانیکه
ایذا دادند مردمان با ایمانرا بسبب عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایمان
آنها بجهت نقصان عقل و غلبه هوا ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بیکسی و عجزی که دارند از مقابله
و مدافعه متغیر میگردد ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا یعنی با وجود مهلت فرصت دراز ازین ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه
اگر توبه میکردند هر چند بجهت حق عباد از ایشان پرسش میشد و معذب میگشتند لا این شدت بر ایشان نمیشد که از
عداوت ایمان و اتلاف حق الله پاک میشدند و ازین آیه دلیل گرفته اند که هر که مسلمانی را عمداً بکشد و باز توبه نماید
توبه او مقبول است اما درین استدلال بحث است زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از ان مقبول است
جای خلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند که بابت ایمان مسلمانرا میکشند و میرنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ

و مقبول است ۱۲

یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که انواع بسیار دارد و شداید بیشمار و همه انواع شداید در کار ایشان
مصروف خواهند شد وَلَهُمْ یعنی و برای ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی عذاب سوزش که جان
و تن اینها دران گرفتار خواهد بود چنانچه دلهای اهل ایمانرا به ظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین
گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره
های آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون بشنیدن حال ظالمان که اهل ایمانرا بنابر ایمان ایذا میدادند سامع
را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که به بلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان بر باد رفت در آن روز
در بدل آن چه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابر آنکه این بیان استینافی است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درینجا نبود حرف عطف را ترک
فرموده ارشاد میکنند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بتحقیق کسانیکه ایمان آورده اند و بر ایمان ثابت ماندند با وجود
گرفتاری در دست ظالمان و تحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم
حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و رضا بقضا و ایثار محبت خدا بر ماسوای لَهُمْ جَنَّاتٌ برای ایشان آماده است بهشتهای
که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که او را بحضور
محبوب او بر محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت میگردد تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی روان است از زیر
درختان آن بهشتها نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در مقابله آنچه از خون و عرق ایشان به سبب
ظلم کافران روان میشد ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ یعنی اینست مطلب یابی بزرگ زیرا که بمرادات دنیای فانی ظفر
یافتن فنا دارد و اینمراد یا باقیست اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی محبوب حقیقی
مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و مقطوع به باقی ماند درینجا سوالی که جواب طلب است
و آن آنست که در بیان جزای اعمال کافران حرف فای جزائیه آورده اند و فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ
ارشاد فرموده و در بیان جزای مومنان این حرف را ترک کرده لَهُمْ جَنَّاتٌ ارشاد کردند نکته در تغیر این اسلوب
چیست جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل خداوندیست موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسیکه از وقت
بلوغ مجنون شد یا کسیکه بر سر کوهی بالغ شد و با مسلمانی اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون
عمل و طاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدالت و عدل بی سبب
متصور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل و عدلست درانجا تصریح تسبیب و تعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند و درینجا
حذف کرده اند و چون معامله حق تعالی با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان میباشند و با مظلومان که برای
ایمان تحمل جفا میکنند در دنیا و آخرت بیان فرمودند این مطلب ثابت شد که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ یعنی

بتحقیق دست پروردگار تو بسیار سخت ست زیراکه از دست بردیگران خلاص شدن بمقابله وزاری وصبر وشفاعت ممکن است واز عذاب او تعالی بهیچ وجه خلاصی امکان ندارد و نیز دست بردیگران نهایتش آنست که منجر بموت وہلاک شود وبعد ازموت وہلاک نمیتوانند ایذا رسانند زیراکه قدرت بر اعادهٔ معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمیتوانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن وخاک شدن نیز از دست او خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده گرداند باز عذاب کند تا ابد الآباد وزیراکه اِنَّهٗ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيْدُ یعنی بتحقیق ہمان است که او در آغاز مے آفرینید وبعد از فنا باز پیدا میکند وَهُوَ الْغَفُوْرُ الْوَدُوْدُ یعنی واو تعالی باوصف شدت گرفت وگیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده وبخشاینده است ودوست دارنده است که بسبب شدت دوستی گناہان دوستان خود را میپوشد وعیبہائی ایشانرا مستور میدارد وبا دوستان ودشمنان معامله او جدا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيْدُ صاحب تخت پادشاہت جہان است وبزرگی او قدیم است مجد در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را گویند وچون بقدم ودوام لازم بزرگی موروثی است درینجا مراد بزرگی قدیم داشته اند وعادت پادشاہان قدیم السلطنت ست که با دشمنان ودوستان ہمین قسم معامله خوشنودی و ناخوشنودی میفرمایند والا در قدم سلطنت آنہا خلل واقع شود معہذا از پادشاہان دیگر بچیزے ممتاز است که در ہیچ پادشاه متصور نیست وآن چیز آنست که فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ یعنی کننده است ہر چیز را که میخواہد چون ارادهٔ او بچیزے متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد او نمیماند بخلاف پادشاہان دیگر که چیزہا میخواہند ونمے توانند کرد واز ین قسم پادشاه پادشاہان خایف باید ماند وہم بر رحمت او واثق باید بود وباقیماند سوالے که جواب طلب ست وآن آنست که در صفات سابقه مثل الغفور والودود وذو العرش المجید لام تعریف با اضافت بمعرف باللام واقع است ودرین صفت که فعال لما یرید ست تنکیر را اختیار فرموده اند نکته این چیست جواب آن ست که فعال لما یرید مشابه بمضاف است از قبیل طالع جبلا ومشابه بمضاف حکم مضاف دارد حاجت بتعریف نیست وصیغهٔ مبالغه را بر صیغهٔ فاعل لما یرید از انجهت اختیار فرموده اند که اشارت باشد بکثرت مرادات وکثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقعست بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الآثار منظور آنست که از و تعالی بعید نیست که گاہے معامله لطف ومغفرت ودوستی با بندگان فرماید وگاہی دست برد سخت یابد بلکه از او تعالی بعید نیست که انعام وانتقام را در حق یک فرقه ویک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتے مصروف خود باشد غره نباید شد واز انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون وبیخطره نباید بود چنانچه میفرماید هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ الْجُنُوْدِ یعنی آیا رسیده است بتو قصه لشکرہا که تا مدتے بر آنہا باب انعام مفتوح بود واز ہر جہت نعمتہائی الوان برائی ایشان میرسید باز چه قسم از آنہا انتقام کشیدند وآله جارحه انتقام آنہا ہمان

اشخاص ذلیل وقلیل گشتند که بزور انعام الٰہی آن اشخاص را در کمال خواری وذلت میداشتند وآن لشکرہا فِرْعَوْنَ وَثَمُوْدَ یعنی اتباع فرعون وفرقه ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع نعمت معزز داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه وکارہائی دنی ایشانرا بیکار میگرفتند باز تمام ملک ومال آنہا را حواله بنی اسرائیل فرمودند وآنہا را بحضور ایشان در کمال ذلت وخواری در دریائی قلزم غرق کردند وفرقه ثمود را اول قدرت بسیار دادند تا یک ہزار وہفتصد شہر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند وحضرت صالح علیه السلام ومسلمانان ضعیف را بابت ماده شتر انواع تذلیل وتحقیر میکردند آنہمه را بیک آواز تند ہلاک فرمودند وشورشتیان آنہا را بدعائے حضرت صالح عم کور کردند پس این قصه ہا برائی عبرت عاقلان را کفایت میکند تا بر انعام او تعالے مغرور نشوند واز انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ہا عبرتے نمیگیرند ودر غرور دامن گرفتار اند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا فِيْ تَكْذِيْبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پے انکار این قصه ہا اند ومیگویند این قصه ہا از ان قبیل است که اہل تاریخ برائی متعجب ساختن مردم ساخته وپرداخته نوشته اند ونمیدانند که قطع نظر ازین قصه ہا قدرت او تعالے بر ہر کس در ہر وقت بے پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسے که زندگانی ایشان بآن مربوط است بدست اوست وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِيْطٌ یعنی واو تعالے از پیش وپس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان نیز جباران بسیار را ہلاک کرده است وبعد زمان ایشان نیز بسیاری را ہلاک خواہد کرد وانکار این قصه ہا که مانند آنہا در ہر وقت نمودار است بیجا است ولفظ ورآء در اصل لغت بمعنی چیزیست که شخص آنرا بپوشد یا آن چیز شخص را بپوشد ولہذا بر پیش وپس ہر دو استعمال میکنند ودرین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل ہر دو معنی است ومعہذا این قصه ہا ازان قبیل نیست که اہل تاریخ فقط آنرا ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِيْدٌ بلکه این قصه ہا قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ہا مکتوب شده بود فِيْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ یعنی در تخته که از دخل شیاطین وجن وانس محفوظ است تصرف کسے بآن نمیرسد تا زیاده ونقصان وتحریف والحاق نماید پس احتمال کذب ودروغ درین قبیل خلاف مقتضائی عقل ست وبغوی در معالم از ابن عباس رض آورده که لوح محفوظ از مروارید سپید است طول او بمسافت ما بین آسمان وزمین وعرض او بقدر ما بین المشرق والمغرب وبر کنارہائی او یاقوت نصب فرموده وہر دو دفتین از یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم دران نوشته شده سر آن لوح با عرش معلق است وپائین او در کنار فرشته مکرم نہاده که جانب راست عرش عظیم استاده است ودر اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده دینه الاسلام ومحمد عبده ورسوله فمن امن بالله عز وجل وصدق بوعده واتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم

ف بیان لوح محفوظ ومحفوظ بودن از تغییر وتبدیل در آن [illegible]

سورۃ الطارق

سورہ طارق مکی است و نوزدہ آیت و شصت و یک کلمہ و دو صد و سی و نہ حرف است. ربط اینسورہ با سورۂ بروج از جہت نسق کلام کہ در ابتداء ہر دو قسم بہ آسمان و برج و ستارہ ہاست و در انتہائے ہر دو بیان حفظ الٰہی امور غیبیہ را کہ لوح محفوظ آسمان و جان آدمیست پر ظاہر است حاجت بیان ندارد و این سورۂ را سورۂ طارق ازان جہت نامیدہ اند کہ طارق در لغت عرب مہمانی را گویند کہ وقت شب بیاید باز ہر حادثہ را کہ وقت شب رو داد شود نیز طارق گویند و لہذا در حدیث شریف وارد است نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ طَوَارِقِ اللَّیْلِ یعنی پناہ میگیریم بخدا از شر حوادثے کہ ناگہان وقت شب رو داد شود زیرا کہ تدارک آن حوادث بتدبیر و علاج و استغاثہ و استعانت دشوار میشود و در اشعار عرب خیال معشوق را کہ در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفتہ اند زیرا کہ آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد کہ غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرمودہ اند کہ طروق نماید یعنی ناگاہ وقت شب در خانہ در آید تا مردم خانہ اش مستعد و آمادہ ملاقات شوند و او را بدیدن حالات مکروہہ تنفری پیدا نشود و مراد از طارق درینسورۂ ستارۂ آسمان است کہ ہمہ ستارگان درین وصف برابر اند زیرا کہ بہ شب مے نمایند و در روز ناپیدا میشوند و بعضے از علماء خاص زحل را مراد داشتہ اند نظر با آنکہ بلندترین ستارہ ہا است و شعاع او ثخن ہفت آسمان را سوراخ کردہ بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی اتم است و بعضے ثریا را مراد داشتہ اند زیرا کہ بہ سبب اجتماع انوار کواکب چند در وی درخشندگی زائد بہم رسید و اکثر علماء برہمین اند کہ مراد جنس ستارہ است و ہر ستارہ دران داخل است زیرا کہ ہر ستارہ سہ وصف دارد اول آنکہ تاریکی را بہ شعاع خود دفع میکند دوم علامت مقصد راہ و تعیین جہت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را حاصل میشود سوم آنکہ سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد و این را دو جہت است اول آنکہ شیاطین از مادۂ دخان مخلوق شدہ اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی میگریزند چنانچہ مجرب است کہ بیشتر غلبہ اینہا در وقت تاریکی و بہ مکان تاریک میباشد و بہ سبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمان را باین قنادیل نورانی منور ساختہ اند کہ بہ سبب انتشار نور در اجزائے آسمان کہ شفاف محض اند شیاطین خیرہ شدہ بگریزند دوم آنکہ از شعاع ستارہ فرشتگان مثل گولے درست کردہ در پئے شیاطین میدوانند مثل غلولۂ توپ کہ برائے دفع دشمن انداختہ میشود و محافظت آسمان بستارۂ مانند محافظت قلعہ بہ توپخانہ کہ بالائے برج و بارۂ آن مے چینند مرعی و منظور است فرق اینست کہ ستارہ ہائے آسمانی و صورت گوی کہ از نفخ یعنی از شعاع آنہا پیدا میشود ہر دو را در لغت ستارہ و نجم و کوکب و بہندی تارہ میگویند و در توپخانہ غلولہ را بنام توپ مسمیٰ میکنند و در قرآن مجید

این فائدہ ستارہ ہا را جا بجا مذکور فرمودہ اند و این ہر سہ وصف کہ در ہر ستارہ موجود ست درین قسم منظور ست زیرا کہ مضمونے کہ باین قسم تاکید فرمودہ اند آن ست کہ جان آدمی ہر چند در شدائد و مصائب گرفتار شود بحفظ الٰہی محفوظ است شکستہ شدن و فنا پذیرفتن از محالات است و لہذا در حدیث شریف وارد است انما خلقتم للابد یعنی جان آدمی کہ در حقیقت آدمی عبارت از آنست ابدی است ہرگز فنا پذیر نیست و آنچہ در عرف مشہور گشت کہ موت ہلاک جان میکند محض مجاز ست نہایت کار موت آنست کہ جان از بدن جدا شود و بہ سبب نایافت مربی و محافظ از ہم پاشد و الا جان را فنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر ہمین مسئلہ است و درینسورہ نیز از ہمین راہ معاد را اثبات فرمودہ اند تفصیل این اجمال آنکہ آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان است کہ تغیر و تبدل دران راہ نمی یابد و بدن بمنزلۂ لباس است کہ در حالت بودن در شکم مادر رنگے دیگر داشت و بعد از بر آمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگے دیگر دارد و در جوانی و پیری اختلاف بسیار در وے راہ مییابد پس جزو اعظم او کہ جان است و شعور و ادراک و تلذذ و تالم خاصہ اوست چون فنا قبول نکرد در دست محافظانے کہ از حضور جناب کبریا بر آن گماشتہ شدہ اند مقبوض ماند در جمع اجزائے بدن و اعادۂ تالیف و ترکیب آنہا بہمان شکل و صورت چہ استبعاد ماند کہ مانند آن از ابتداء تکون تا انتہائے عمر بارہا مشاہدہ کردہ میشود و چون دلیل حفظ جان تبعیین محافظان حفظ آسمان بطفیل ستارگان بود در ابتدا اما اثبات این مطلب قسم بہ آسمان و ستارہ یاد فرمودند و اینسورہ را بنام ستارہ مسمیٰ ساختند کہ بیشتر ثبوت مطلب بملاحظہ حفظ اوست در اینجا باید دانست کہ سبب نزول این سورۂ دلالت میکند بر آنکہ مراد از طارق ستارہ و دانست کہ آنرا شہاب نامند و در حقیقت آسمانرا از گذر شیاطین محافظ ہم اوست کہ راہ شیاطین را بند میکند و آنہا را میسوزاند اگرچہ مثل غلولہ توپ از شعاع ستارہ ہائے مرکوزہ پیدا شدہ باشد پس اولی آنست کہ طارق را بر شہاب حمل کردہ میشود و سبب نزول اینسورہ آنبود کہ شبے ابوطالب عم آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در خانۂ آنجناب برائے دیدن تشریف آوردند آنجناب برائے ایشان طعام حاضر فرمودند کہ نان و شیر بود و ہر دو تناول کردن آغاز کردند درینوقت ستارۂ از آسمان فرود آمد و آنقدر نزدیک بزمین شد کہ بہ سبب شعاع او تمام خانہ پر از نور گشت و چشم ابوطالب خیرہ شد و باضطراب تمام از خوردن تمام دست باز کشید و برخاست و گفت کہ این چیست آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم فرمودند کہ این ستارہ ایست کہ برائے محافظت آسمان از شیاطین فرشتگان مے اندازند و این علامتے ست از علامات قدرت الٰہی ابوطالب تعجب بسیار نمودہ خاموش نشست و حضرت جبرائیل علیہ السلام اینسورہ را آوردند و درینسورہ اشعار بآنست کہ از دیدن اینچیز با استدلال بر عقائد حقہ دین اسلام باید کرد و رایگان نباید داشت زیرا کہ این معاملہ برہانی ست قوی بر صحت حشر و نشر و معاد

آدمی زیراکه چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بحدیکه دست هیچ کس بآن نمیتواند رسید محتاج به محافظت الٰہی است وصورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوزه در آسمان ستاره دوان پیدا میشود و شیاطین را سد راه میگردد و میگریزاند جان آدمی که خیلے ناتوان است چه قسم بے محافظت الٰہی درین کشمکش مصائب و حوادث باقی تواند ماند و چون حافظان از طرف او تعالیٰ برائے حفظ او گماشته شده اند پس جان آدمی در قبض و تصرف خدا است خواه در زندگی و خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام انجا در دست قدرت اوست باقیماند حال بدن که آنرا نیز بتامل قابل اعاده توان دانست

بسم الله الرحمٰن الرحيم

وَالسَّمَآءِ وَالطَّارِقِ

یعنی قسم میخورم بآسمان و به ستاره که در وقت شب نمودار میشود چون درین ستاره که وقت شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضے چنین گویند که دود از روئے زمین برخاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل کره نار میرسد بسبب هیزم که در وے باقیست اشتعال می پذیرد اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز بصورت نیزه یا ستاره دمدار یا دیگر اشکال پایدار میماند و بعضے چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و از ان کره گاهے به سبب حرکت اشتعالے که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزے منفصل شده بپائین مے آید و در طبقه دخانی که فیمابین کره نار و هوائے صرف است نمود میکند و مانند ستاره دوان بنظر مے آید و چون بطبقه زمهریر میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیراکه نور که درین ستاره هائے دوان دیده میشود هرگز مشابهت باشعله آتش که در دود دخان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نور آن ستاره بکمال مشابهت بانوار آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده شد محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از راست به چپ میدوند و صریح معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادات والاختیار اینها را بقصر میدواند بنابر ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب بشان میفرماید که وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الطَّارِقُ یعنی و چه میدانی تو که چیست آن ستاره شب آینده اَلنَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که بشعاع خود خیره میکند شیاطین را و گاهے به شهابے که از شعاع او پیدا میشود آنها را میسوزاند و شیاطین را به سبب قوت شعاع او حالتے بهم میرسد که بعینها حالت خفاش در شعاع آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونے را که بر آن قسم خورده اند میفرمایند که اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بروئے نگهبانی ست از جانب خدا که او را در

در احوال شهاب ثاقب

صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد و درینجا باید دانست که داروغه حفظ جان آدمی از آنکه معدوم شود و فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن جان را در مدت مابین النفختین محو خواهد رسانید محافظان دیگر متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت به نوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الٰہی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد آنها دست باز میدارند و بتقدیر حواله میکنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمنين مائة وستون ملكا يذبون عنه كما يذب عن قصعة العسل الذباب ولو وكل العبد الى نفسه طرفة عين لاختطفته الشياطين عضوا عضوا یعنی گماشته شده است بر همه مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وے شیاطین را چنانچه از کاسه شهد مگس رانده میشود و اگر بنده را بطور محافظت لو گذاشته شود شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده از آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی ست زیراکه به سبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافران را نه آزارند و نه محافظان عام که هر مومن کافر را از آفات بدنی نگاه میدارند در سوره رعد است له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله و بیان محافظان جان هر کس در سوره انعام ست که هو القاهر فوق عباده ويرسل عليكم حفظة حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا وهم لا يفرطون و فرشتگان دیگر که برائے نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند مذکور آنها در سوره اذا السماء انفطرت ست و فرشته که بر لفظ و حرف آدمی مقرر ست و آنرا اشمار رود و منولیند مذکور آن در سوره قاف است بالجمله درینجا مقصود بیان محافظت جانست که هر همه را واقع میشود گاهے درین محافظت قصورے نمی افتد و چون آدمی را از بحث معاد و بقائے نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد و دانست که جان من که در حقیقت ذات من همانست و بدن بمنزله لباس آنست در قبضه تصرف مالک حقیقی ست پس او را در اعتقاد وقوع معاد و صحت حشر و نشر ترددے نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزائے آن بعد از موت بکمال تفرق و پراگندگی پیدا میکند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود میگردند و پاره طعمه حیوانات میشوند باز آن حیوانات در امکنه متفرق میرند و بخاک برابر میشوند و پاره در هوا پرنده از ملکے به ملکے و از صحرائے به صحرائے آواره میگردند پس این همه اجزائے پراگنده را جمع کردن و امتیاز دادن که این جزو بدن فلانیست و این جزو بدن فلانیست کاریست که در عقل ظاهر بین خیلے دشوار مینماید لهذا گوینده گفته است در شعر هندی شعر بات جهڑ ٹتی یون کهین سن ری بنکی رائے ٭ اب کی بچهڑے ناه ملین دور پڑینگے جائے ٭ ناچار برائے دفع این استبعاد راهے دیگر بآدمی نشان میدهند فَلْيَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده و ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل میشود و غذا یا نباتے است یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و لما حیوانی پس و گوشت

جغرات وشیر وروغن وپنیر وبیضه وغیره ذلک است ودر علم طب مقرر ست که بعد از خوردن غذائے صالح چون
ہفتاد ودو ساعت میگذرد منی بوجود مے آید پس ہر آدمی را در غذائے ہر روزۂ خود که میخورد نظر باید کرد که
برنج از کجا آورده اند ودر کدام قطعه زمین کدام دیه از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام
مملکت این برنج را کاشته بودند وجلابانرا بکدام داعیه برین آوردند که ازان ملک دور ودراز بر گاوان وشتران
بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند ومرا ازین خورانیدند وبرہمین قیاس حال جمیع ارکان وضروریات
غذائے خود بفهمند وبدانند که پدر ومادر مرا نیز بہمین طریق اغذیۂ متفرقه از بلاد دور دست جمع کرده خورانیده
اند تا نطفۂ من در بدن آنہا پیدا شد ومن ازان نطفه متولد شدم وہرکه ہر روز در غذا اینقدر اجزاء متفرقه
را جمع میکند وفراہم مے آرد که اگر اینہمه یکجا انباشته شود از مقدار بدن آدمی بہزاران مرتبه در حجم
افزون باشد از وے چه بعید است که در مدت چهل سال که مابین النفختین است ہمه اجزائے بدن را که
بلاشبه ازینقدار کمتر ست از اماکن متفرقه دور ودراز فراہم آورده صورت گوشت وپوست بپوشانند
باز بعد ازان که غذائے نطفه شد او را از کجا بیکجا مے آرند ودر رہگذار آن نطفه کدام کدام استخوان
صلب وسخت که بمشابه کوہستان بدن آدمیست حائل ست وباوصف این آن نطفه را بچه تدبیر از
دماغ بیرون کشیده باحلیل میرسانند وازان راه بقعر رحم چه طور میرسد چنانچه میفرمایند خُلِقَ مِنْ
مَّاءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جہنده وآن آب نطفۂ مرد وزن است که در رحم
باہم مخلوط شده یکسان میگردد وہر چند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج
مابین یک چیز شد مرد را ابنا بر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند وبعضے از اطبایان قایل اند
که منی زن را نیز اندرون رحم جہندگیست اما بسبب اختفائے قعر رحم محسوس نمیشود چنانچه انزعاجی وحرکتے
که زن را وقت انزال میشود بران گواہست پس آن ہمه اغذیه را بعد از طے مراتب ہضوم صورت
بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الٰہی سہلتر بکاریست يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ
یعنی مے برآید آن آب جہنده از مابین پشت واستخوان ہائے سینه زیرا که ماده منی اوّل از دماغ میریزد
ودر رگہائے که پس گوش است جاری گشته به نخاع میرسد ومحل نخاع مابین پشت وسینه است پس مرد
را آن ماده از راه فقرات ظہر گذشته بکلیتین واز انجا بانثیین واز انجا در مجرائے اسفل قضیب میرسد
ودر رحم مے افتد وزن را از جانب سینه بہمین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند میرسد
وبسبب حرکت جماع ودغدغه در قم رحم میریزد ودرون رحم ہر دو آب مختلط میشوند وازینجا معلوم
شد که منظور درین آیت گذرانیدن آن آب است که چه قسم درین راه دشوار سنگلاخ که از ہر دو

جانب استخوان ہا واقع اند آنرا روان میسازند وبمنتہائے سفر میرسانند نه آنکه ماده منی در مابین پشت واستخوان
ہائے سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضاء گرفته میشود ولہذا در
پسر مشابہت والدین در ہر عضوے مشاہد میگردد وآن ماده در دماغ جمع شده از آنجا براه عروق خلف
الاذنین میریزد وہرگاه آدمی را لقائے جان خود در قبض وتصرف حضرت حقتعالیٰ معلوم شد وکیفیت
جمیع اجزاء متفرقه غذاء خود وماده تکون خود در ابتدائے خلقت وتبدیل حال او از صورتی بصورتی وگذرانیدن
او از جائے بجائے نیز ظاہر گشت ومبدء ومعاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمه معاد را نیز برہمین دو
حالت قیاس خواہد کرد ونیز داد به یقین ثابت خواہد شد که اِنَّهٗ عَلٰى رَجْعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که
الله تعالیٰ خالق آدمی است باین طریق مذکوره البته بر بازگردانیدن او قادر وتوانا است ودر حدیث شریف
وارد است که چون حقتعالیٰ بر زنده کردن مُردہا اراده خواہد فرمود بارانے را از زیر عرش عظیم نازل خواہد
ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد وقوت عاقده درو ودیعت نہاده اند تا اجزاء بدن مرده را
مستعد قبول حیات سازد وتعلق ارواح به آن صحیح شود لیکن این بازگردانیدن موقوف است بوقتیکه بیان
آنوقت درین آیت است يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ یعنی روزیکه ظاہر کرده شود پوشیدگی ہا وتحقیق این مقام آنست
که آدمی را در دنیا احکام بدن غالب ست واحکام روح مغلوب لہذا اوصاف روح خود را به تصنع وتکلف خفا
وکتمان میتواند کرد بحدیکه اصلاً اثر آن بر بدن ظاہر شدن نمیدہد چنانچه مردم جبن وبخل ودیگر صفات ذمیمه
خود را به تکلف وتصنع مستور ومخفی میدارند وآثار فزع واضطراب را بر ظاہر بدن خود پیدا شدن نمیدہند در
روز قیامت حکم بدن غالب خواہد شد ظلمتے که در جوہر روح مخفی بود به سیاہی چہره بروز خواہد کرد وارواحے که
در اعضاء منتشر اند بکردارہائے آن اعضاء گواہی خواہند داد وجمیع صفات باطنه را ظہور وانکشاف خواہد شد
وچون بازگردانیدن آدمی برائے ایصال خبر است لاجرم موقت بآن وقت باشد وپیش ازان بازگردانیدنش
خلاف مقتضائے حکمت ست وسرائر در لغت چیزہائے پوشیده را گویند ودرینجا شامل است عقائد باطله ونیات
فاسده وآثار اعمال نیک وبد را که در روح آدمی استقرار ورسوخ پیدا میکند وبمنزله رنگ خوب وزشت
بروئے روح می نشیند وبعضے از مفسرین گفته اند که مراد از سرائر گناہان پنہان ومکرہا وحیله ہاست که در دنیا
باخفائے آن کوشیده اند وبعضے گفته اند که مراد ازان فرائضے است که ادا کردن ونکردن آنہا محض
باظہار آدمی وابسته است اطلاع بر آنہا دیگری را ممکن نیست مثل نماز وروزه ووضو وغسل جنابت
وادائے زکوٰة ودیگر واجباتے که فیما بین الانسان وبین الله واقع است ودیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد
وادائے آنہا تعلق بدیگران نیست مثلاً مرد اگر بے روزه ظاہر سازد که من روزه دارم یا جنب اظہار کند که

من غسل کرده ام یا مردے وضو بگوید که من وضو دارم یا کسیکه زکوٰة نقدین نسپید و اظهار کرد که من داده ام محض
بگفته او ورا باید گذاشت و تعارض نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سرائر از نیجز با عام تر و شامل تر است فَمَا
لَهٗ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد آدمی را در ان روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوة تحفظ
و تماسک داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل مینمود با وصف ضرب شلاق اقرار بدزدی و دیگر
جنایات نمیکرد وَّلَا نَاصِرٍ یعنی نباشد او را هیچ یاری دهنده که با وجود اظهار جرائم آنرا از و دفع سازد چنانچه
در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند و چون
در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن گناه
کوشیده او را ثابت شدن ندهد یا با وجود اظهار استعانت با رفیقان و حامیان از جزائے آن محفوظ
ماند این هر دو طریق را در آنروز مطلق منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا به مستحق آن اختلاف و قصور راه
نیابد و الا آنروز نیز مثل روز دنیا مختلط و در هم برهم گردد و روز فصل نماند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور
شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی با عادهٔ ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی ست دوم آنکه روز قیامت
روز ظهور سرائر و پوشیدگی هاست که حالات کامنه در نفس در انروز ظهور میکند و به هیچ حیله و تدبیر کتمان و
دفع آن ممکن نمی ماند برائے اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَآءِ
ذَاتِ الرَّجْعِ یعنی قسم میخورم به آسمان که صاحب گردش است و دائما در حرکت دوریه وضع متروک
خود را باز طلب میکند و در هر دورهٔ روز و شب هر جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضے کواکب در
سال و در ماه بعضے در مدت زائد ازین به اوضاع متروکه خود رجوع مینمایند پس رجوع روح انسان بحیات
متروکه خود و تدبیر بدن قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت دوریه دلک مشاهده
می افتد وَالْاَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن اظهار کردن است اقسام
نباتات از باطن او بظاهر می آید و چشمهائے جاری میگردد و زر و جواهر از کانهائے آن مستخرج میشود
پس در روز قیامت ظهور اسرار مودعه در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده
شود همه نباتات در او کامن و مخفی است و چون موسم بهار رسید و آب باران در اجزاء زمین مختلط شد آنرا
بالیده کرد و آنهمه مخفیات او بر منصه ظهور جلوه گر شد و همین ست حالت نفس بسبب فیضان اثر روح بر در عالم
آخرت و بعضے از مفسرین رجع را ابر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شده چون متصل
طبقه زمهریر میرسند آب شده میریزند برین تفسیر نیز مادهٔ بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل
برجوع انسان بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین سخن مضمون اول ثابت میشود اِنَّهٗ یعنی

تحقیق این سخن که حقتعالی بر باز گردانیدن انسان قادر ست و باز گردانیدن او موقت بوقت ظهور اسرار است
که آنروز قیامت است لَقَوْلٌ فَصْلٌ یعنی هر آئینه سخنے است واضح کرده که هیچ شبه در آن نماند وَمَا
هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن سخن بیهوده که دلیلے قوی نداشته باشد و بطریق تخیل بخاطر گذشته است
و مثل مبالغهٔ شعرا حقیقتے ندارد چنانچه کافران میگویند که وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و جزا از قبیل
کردن طفلان باشیاء موهومه میسر سازند تا خوشی نه کنند همچنین پیغمبران برائے آنکه رسم عالم فاسد نشود در رسوم
بد و اعمال قبیحه رائج نگردند از راه عقل بوعده و وعید ترغیب و ترهیب مینمایند و در حقیقت این چیزها از قبیل
محالات است و برائے اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر میکنند چنانچه میفرمایند اِنَّهُمْ یعنی
به تحقیق این کافران که قرآن را کلام فصل نمیدانند بلکه هزل می انگارند یَكِيْدُوْنَ كَيْدًا یعنی حیله ها میکنند
از راه مکر در دفع مضامین قرآن و شبهات استبعادی می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود وَّاَكِيْدُ
كَيْدًا یعنی و من نیز در مقابلهٔ آنها حیله میکنم بطریق مکر تا کلام فصل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص
ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع جزا و حشر و نشر بر روے کار مے آوردند در جواب آن
تمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه اجمال بتفصیل تمام انجامید
و هیچ شبهه و شکے در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد گردید و کافران این
معنی بیخبر غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بیخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روئے
کار آرند و هر چند حقتعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت باخبرے ایشان نیز بر روئے کار آرند لیکن
در الزام بیخبری کمال خجالت و ذلت بایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز مذلت و خجالت رسولان
او قصد میکردند و چون ثابت شد که بودن کافران در انوقت که وقت نزول وحی بود و اوائل اسلام
و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقائد اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلائل اسلام و وضوح عقائد
آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات مے آرند گویا در ترقی دلائل اسلام میکوشند ازانجهت که بیخبر اند
عین حکمت و سراسر منفعت ست پس دعائے هلاک کردن آنها در انوقت مناسب نبود اگرچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد شد فَمَهِّلِ الْكٰفِرِيْنَ یعنی پس
مهلت ده کافران او عجلت در دعائے بد ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول وحی در جواب آن
شبهات پے در پے رسد و حقائق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد بعد
ازان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت انجامد آنزمان ترا به جهاد و قتال
مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه مے فرمایند اَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی فرصت ده

ایشانرا زمانے اندک کہ از ابتدای بعث قریب چہاردہ سال بود درین اثنا ہر شبہہ کہ بخاطر ایشان مخطور شد وارد کردند وجواب آن یافتند بعد ازان ہیچ شبہہ در ذہن ایشان نماند وعناد وتعنت ایشان ظاہر گشت وقابل سیاست وتنبیہہ شدند ودرین قدر مدت مہلت دادن نکتہ اینست کہ اینقدر سن بلوغ آدمیت است کہ چون باین سن میرسد عقل وبدن او کامل میشود وقابل سیاست وجزا میگردد پس در ابتداء بعث کافران مکہ وعرب حکم طفل داشتند کہ بتدریج فہم شرائع وتامل در دلائل ودانستن حسن وقبح قواعد دین ایشانرا تربیت وافہام وتعلیم منظور بود ونمودن معجزات وآیات درینباب کفایت میکرد وہرگاہ تا این مدت بعضی از ایشان اصلاح پذیر نشدند باوجود پرورش کامل محتاج بتادیب ولعز برگشتند وحکم بجہاد وقتال نازل شدہ

سورة الاعلی

سورۂ اعلی مکی است درین سورۂ نوزدہ آیت وہفتاد ودو کلمہ ودو صد وہفتاد ویک حرف است ووجہ ربط این سورہ باسورۂ طارق آنست کہ دران سورہ بیان فرمودہ اند کہ ہر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا ودرین سورہ مذکور آنست کہ نفس پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم خدائے تعالے خود حافظ است از انکہ وحی علوم غیبی را فراموش کند ونیز در آنسورہ کیفیت ابتداء خلقت انسان است کہ نطفہ اش از کجامی آید وبکجا میگذرد ودرینسورہ بیان کیفیت انتہاء خلقت اوست کہ بعد از کمال تربیت چہ صورت گرفتہ است ونیز دران سورہ اوصاف قرآن مذکور است کہ فی نفسہ آن کلام اعجاز نظام چہ مرتبہ دارد ودرینسورہ نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است بہ نسبت آدمیان کہ عمل بآن موجب نجات است واعراض ازان مورث ہلاک واین مضامین را باہم ارتباطیکہ ہست پوشیدہ نیست واینسورہ را سورۂ اعلی ازانجہت نامیدہ اند کہ در اولش این نام از جملہ نامہای الٰہی مذکور است وحقیقت این نام دلالت میکند برانکہ او تعالی مرجع ہر کمال است ہم در بدایت آن کمال وہم در نہایت آنکمال زیرکہ علو مرتبہ در عالم منحصر است در دو قسم قسمے علو بدایت است کہ کمال از انجا شروع میشود وقسمی علو نہایت کہ کمال بآن منتہی میگردد وہرچہ جامع قسمین است اعلی است چون حقتعالی را باین نام مذکور فرمودند معلوم شد کہ کمالات مفاوضہ او ہرگز در نقصان نمیماند والا در علو مرتبہ او در بدایت یا در نہایت قصور لازم آید پس آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود ودغدغہ کہ بخاطر مبارک میرسد بالکلیہ زائل گردد وسبب نزول اینسورہ چنین گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را چون سورہ ہای طویلہ وحی شدن گرفت وعلوم بیحد وحساب از جانب غیب بواسطہ حضرت جبرائیل علیہ السلام نزول فرمودن آغاز نہاد در خاطر مبارک ایشان این دغدغہ خلجان میکرد کہ من امی محضم یاد داشتن این الفاظ واین معانی بدون نوشتن ومراجعت بکتاب نمودن از من چہ قسم خواہد شد مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود ومقدمہ رسالت در نقصان آید حقتعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان اینسورہ

را نازل فرمود ودرینسورہ بشارت داد کہ جناب خداوندی خود استادی تو خواہد کرد ترا از فراموش شدن سبق اصلا خطرہ نباید کرد ولہذا در حدیث وارد است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینسورہ را بسیار دوست میداشتند ودر رکعت اول وتر ودر رکعت اول جمعہ اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند واکثر سلف در نماز تہجد اینسورہ را میخواندند وبرکت آنرا امیدوار بودند واز عقبہ بن عامر رضی اللہ عنہ مرویست کہ چون آیت فسبح باسم ربک العظیم نازل شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مارا فرمودند کہ این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع سبحان ربی العظیم گوئید وچون آیت سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند کہ این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجدہ سبحان ربی الاعلی گوئید ونیز از ابن عباس رضی اللہ عنہ منقول است کہ ہر کہ سبح اسم ربک الاعلی بخواند باید کہ عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الٰہی کردہ باشد۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى

یعنی پاک دان نام پروردگار خود را کہ بلند ترست از ہر بلند درینجا باید دانست کہ پاک دانستن نام کنایہ از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیراکہ قاعدہ عرب است کہ در مقام تعظیم وادب از ذات بنام تعبیر میکنند چنانچہ در عرف مشہور است کہ بہ پادشاہان وامیران خطاب کردہ میگویند کہ بنام حضرت این کار شد واین فتح میسر آمد واگر سبح ربک میگفتند رعایت تعظیم وادب حاصل نمیگشت ونیز ذات حضرت حق را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن ذات او ہمین است کہ نامہای ناقص وبی ادبانہ بر آنذات اطلاق نکنند ومعنی پاک دانستن ذات حق تعالی التعداد ریحہ در شریعت مراد است آنست کہ بطریق اجمال باید دانست کہ ذات او تعالی از ادراک عقول واوہام برترست وہیچ وصف ناسزا ونقصان وعیب پیرامون سرادقات جلال او نمیگردد وبتفصیل باید فہمید کہ آنذات اقدس جسم نیست وعرض نیست وکل وبعض را درو گنجایش ندارد وصورت وجہت وحد ونہایت ومکان ومحل وامر لاحق نمیگردد وہیچ چیز بہ او مشابہ نیست ونہ او بہیچ چیز مشابہت دارد پس از مثل وشریک واز زن وفرزند وخوردن وآشامیدن وہمہ آنچہ مستلزم حدوث یا موجب زوال وفناست آن ذات پاک از آن منزہ ومبرا است وطائفہ از مفسرین گفتہ اند کہ چنانچہ او تعالی را پاک دانستن فرض است ہمچنان نامہای او تعالے را نیز تعظیم واحترام واجب پس مراد درین آیت چرا پاک داشتن نام او تعالے مراد نباشد وپاک داشتن نامہای او تعالی آنست کہ نام او را از آنچہ دلالت بر نقصان وعیب کند نگیرند ونامہای او را بر غیر او جاری نسازند وذکر نام او تعالی بوجہ تعظیم وشرط طہارت وحضور قلب وکمال توجہ بجا آرند تا تصفیہ قلب بآن حاصل گردد ومثمر نتائج نیک شود وظاہر آنست کہ اعلی صفت رب است زیراکہ صفاتیکہ آیندہ کہ الذی خلق فسوی وغیرہ صفات رب اند نہ صفات اسم

وبعضے از صوفیان فرموده اند که اعلیٰ صفت اسم است وآن اشاره به مسئله الیست از مسائل تصوف زیراکه نزد اہل تصوف ہر مخلوق را که از مخلوقات ربی است از اسمائے الٰہیه که مبدأ تعین آن مخلوق ومرجع نہایت آن مخلوق ومنتہی سفر اوست وروح محمدی علیٰ صاحبہا الصلوٰة والسلام که اکمل مخلوقات است رب واسم اعلیٰ است والعبارت است از ذات مع جمیع الصفات ومعنی تسبیح این اسم آن ست که از ماسوائے حق تجرد کن واز نظر بغیر خود را نگہدار تا بر ذاتِ تو کمالات حقانیه به تمام با تجلی میفرمایند که استعداد تام برائے قبول جمیع کمالات الٰہی غیر از ذات محمدی ہیچ مخلوق را حاصل نیست وتسبیح ہر چیز که خاص بآن چیز است ہمان تسبیح اسمی است از اسمائے الٰہی که مربی آن چیز ومرجع کمال آنچیز ست بالجملہ آوردن این اسم درین مقام برائے افادہ آنست که از نقصان کمالے که در تو متجلی شده است خوف مکن زیراکه پروردگار تو ہمان است اعلیٰ که مبدء ومرجع ہر کمال است وہر چیز را بحد کمال لائق خودش میرساند وافعال او در تکمیل وترتیب ناتمام نمیماند چنانچه برائے استشہاد این مطلب واثبات آنکه او تعالیٰ مبدء ومرجع ہر کمال است سه صفت دیگر آورده میفرمایند ۔

الَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی یعنی پروردگار تو آن ذات است که پیدا کرد ہر چیز را پس تمام فرمود ومعتدل ساخت حاصل آنکه پیدایش ہر چیز را نظر بر خواص ومنافع وفوائدی که از آن چیز منظور ست بحد کمال رسانید ومزاج خاص که قبول آن کمال نماید وآن منافع وفوائد از وبرخیزند باو بخشیده چنانچه ہر که اقسام حیوان را از انسان وفیل گرفته تا پشه وکیک ملاحظه نماید وہمچنین اقسام نباتات ومعادن را تتبع کند بر یقین میداند که ہر چیز را اسباب حصول فواید ومنافع آنچیز عنایت فرموده اند وَالَّذِیْ قَدَّرَ فَهَدٰی یعنی وپروردگار تو آن ذات است که تقدیر فرموده است برائے ہر کس کمالے را پس راه نموده است آنچیز را به تحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت بر آمدن از شکم الہام میفرمایند وبمجرد بر آمدن از شکم او را مکیدن شیر از پستان واظہار شکایت بگریه الہام میشود وہر تر را جستن بر ماده وشنا کردن در آب وشناختن چاه ودیگر مصالح معاش از غیب تلقین میشود ومگس شہد را مہندس پر کار ساخته اند که خانہائے عجیب ترتیب میدہد پس از آن شہد بیرون مے آرد وگویند که افعی در زمستان به سبب برودت ہوا کور میشود چون ایام بہار میرسد قصد درخت بادیان مے نماید وچشم خود را بر برگِ آن درخت میخارد تا بینا شود والہاماتیکه طیور ووحوش وبہائم وحشرات را در تحصیل اسباب معاش وتوالد وتناسل ودیگر امور ضروریه میشود در کتب عجائب المخلوقات مشروح ومبسوط است وحکما گفته اند که ہر مزاج مستعد قوت خاص است وہر قوت قابل کارے معین پس تقدیر عبارت از آن است که اجزائے جسم را بر وجہے ترکیب کند که مستعد قبول قوتے شود وہدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر کار معین گردد واز ین ہر دو تصرف مصالح عالم منتظم گردند وَالَّذِیْٓ اَخْرَجَ الْمَرْعٰی یعنی وپروردگار تو آن ذات است

که بر آورد بقدرت خود چیزے راکه جانوران میچرند از اقسام گیاه که بہائم ووحوش آنرا میخورند واز الوان گلہا وریاحین که مگس شہد وشکر خوره ودیگر طیور بر آن غذا میکنند واز انواع زراعات وفواکه وثمار که آدمیان وبعضی جانوران بخوردنش منتفع میشوند فَجَعَلَهٗ غُثَآءً اَحْوٰی یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده که به سبب یبوست وبرودت زمستان رطوبت وتراوت او زائل میگردد وخشک وسیاه شده بکار ذخیره می آمد ودر وقت نایابی مصروف شود درینجا باید دانست که برائے اثبات آنکه پروردگار عالم بلند تر از ہر بلند است ومرجع ومبدأ ونہایت ہر کمال است این ہر سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم بیرون نیست زیراکه کمال ہر شئے یا در ذات خود ست یا برائے نفع غیر خود وکمال ذاتی یا باعتبار جسم وظاہر ست یا باعتبار روح وباطن پس برائے اثبات کمال ذاتی که تعلق به جسم ظاہر دارد والذی خلق فسوی آورده شد زیراکه در پیدایش جسم ہر چیز مراعات اعتدال وتناسب اعضا وبرابر کردن دست بادست وگوش باگوش وچشم با چشم وپا باپا بجمال وجمال مشاہد ومحسوس ست وبرائے اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی قدر فہدی آورده شد زیراکه اندازه استعداد ست ارواح را مختلف ساختن وباز بحسب استعداد راه نمودن تا کمالے را که در خور استعداد اوست حاصل نماید نیز مشاہد ومحسوس ست وبرائے اثبات کمالے که تعلق به نفع غیر دارد والذی اخرج المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیراکه پیدا کردن علف ستوران وغذائے آدمیان وانواع مشمومات وملبوسات وادویه وسمیات وتا وقتی انہارا طراوت ورطوبت بالیده ساختن وبعد از ان تسلیط یبوست وبرودت در رطوبات فضله را از انہا دور کردن تا به سبب طویل مکث ودیرماندگی تعفن پیدا نکنند وذخیره توانند شد دلیل قوی برابتدا وانتہائے این کمال است وچون معلوم شد که حق تعالیٰ رب اعلیٰ است که مرجع ہر کمال است ہم در بدایت وہم در نہایت وترا به تسبیح نام او مناسبتے عظیم بآن جناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیراکه سَنُقْرِئُكَ یعنی ما خود ترا خواہیم خوانانید قرآن وعلوم بی پایان که از ان برمے آید وتصفیه قلب خود باین تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فَلَا تَنْسٰٓی یعنی پس فراموش نخواہی کرد زیراکه استعداد تو به سبب تصفیه قلب تمام خواہد شد وزنگ حجاب فیض غیب نخواہد گشت اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ یعنی ہیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست ودر روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو رسیده فراموش نخواہی کرد مگر آنچه خواسته است خدا تعالیٰ وحکمت او تقاضا میفرماید که از خاطر تو در جہان فراموش شود تا روز قیامت برائے حصول مقام محمود ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الٰہی تعلیم خواہند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست وبلا شبہه آن محامد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مندرج بودند ودر عالم روحانی التفات اجمالی بآن محامد داشتند گویا درین دنیا بنا بر حکمتے از ان ذہول کنانیده بودند وبعضے آیات قرآنی که بفراموش گردانیدن

از لوح سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل ماشاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ ست چنانچه در سورهٔ بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها الآیه باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ میشود که از سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وجمیع قاریان امت محو گردد والا در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قراءت نماز آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب خبر پرسیدند که من در فلان سوره آیتی گذاشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده بودم واگر منسوخ میشد شما را خبر دادم انه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بتحقیق او تعالی میداند آنچه آشکار است از کمالات که در تو جلوه گر ست وهر کس وناکس او را می بیند ومیداند وآنچه پنهان است یعنی هنوز در ضمن استعداد تست که بروقت خود علی وفق المصالح از قوة بفعل ظهور خواهد کرد وچون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را باستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن دل ایشان فارغ شود ودیدانند که این نهال بالقطع والیقین بار در شدنی ست از ان تبلیغ که استادان بشر در پی تعلیم کسی میشوند وآنکس به سبب عوائق وموانع بکمال نمیرسد وناقص میماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که ونیسرک للیسری یعنی وسهل خواهیم کرد ترا برای رفتن راه آسانی که طریق الی الله ست هم در عبادت وهم در سیاست ملک وملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز ست فواره صفت از دل تو خواهد جوشیده ومشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید ومحتاج بکتابی ودستور العملی ومرشدی واستادی نخواهی شد وچون مقدمه چنین ست ترا در یاد کردن قرآن ودیگر علوم مبالغه وکوشش ضرور نیست بلکه ترا میباید که دیگران را علوم فراموش شدهٔ آنها یاد دهی واز کمال بتکمیل گرآئی که ترا محض برای محنت ورنج و تکمیل امت فرستاده ایم وتکمیل نفس تو بر ذمهٔ ماست چنانچه میفرمایند فذکر ان نفعت الذکری یعنی پس یاد ده مردم را اگر نفع دهد یاد دادن وپند کردن تا کمال تو متعدی شود وبر ایشان کسی نگ تو رنگین گردند ودرینجا سوالی است جواب طلب که اکثر مفسرین از ان جواب توجیه وتاب اند وآن آنست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر ووعظ وپند دادن خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد آیت این ست ان نفعت الذکری وان لم ینفع پس یک قرینه را محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق وسرابیل تقیکم الحر وبعضی جواب های دیگر از همین قیاس ذکر کرده اند وتحقیق مقام آنست که تذکیر وموعظت وپند دادن این همه مشروط بظن قبول ست ومنصب آنحضرت صلعم تذکیر ووعظ هر کس نیست آری تبلیغ حکم الهی وانذار از عقاب او تعالی تا الزام حجت شود وعذر جهل ونادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور ست اما آنرا تذکیر وموعظت نمیگویند ودر سورهٔ غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی وکفر استثنا از مذکر ست صراحةً این شرط مفهوم میشود ومیتوان گفت که این شرط برای تاکید امر تذکیر ست

یعنی اگر کسی را تذکیر نفع کند پس ترا تذکیر باید کرد ویقین ست که در عالم تذکیر کسی را البته نفع میکند گو هر کس را نمیکند پس از قبیل تعلق شی بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید ست چنانچه در حدیث صحیح که قد کان فی ما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر گفته اند ودرینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته می آید اول آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جایز ست که او را از انجام کار خبر نباشد وحقتعالی که علام الغیوب ست در کلام او تعلیق بشرط چه معنی دارد جوابش آنست که دعوت انبیا وبعث همه آنها مبنی بر ظواهر ست نه بر خفیات لهذا حضرت موسی علیه السلام بر حضرت خضر ع در حرکات ایشان که بظاهر مستقبح وبباطن مستحسن بودند گرفت وگیر فرمودند ونیز حضرت موسی علیه السلام را در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون سخن نرم بگوئید تا باشد که او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت واز خدا تعالی نخواهد ترسید. دوم آنکه وعظ را چرا تذکیر نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن ست ویاد دهانیدن در آنچیز متصور ست که از سابق معلوم باشد وفی الحال فراموش شد جوابش آن ست که خوبی دین وعبادت خدا وتوحید او تعالی در عقول بنی آدم بحسب اصل جبلیه مرکوز ست چنانچه فرموده اند فطرة الله التی فطر الناس علیها پس گویا علم بامور دین در نفس هر کس حاصل بود وبه سبب فطرت عوائق وموانع فراموش شده حالا وعظ ونصیحت پیغمبران بمنزلهٔ یاد دهانیدن آن علم فراموش شده است ولهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق به بدن بآنچه دانستن آن ضرور ست عالم بودند چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آن همه فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن مهم می افتد معلومات سابقه فراموش میشوند پس آنها را بهمین معلومات فراموش شده به انبیا وواعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف بوئی ازین سخن شمیده میشود واز افلاطون نیز منقول ست که بشاگردان خود میگفت انی لست اعلمکم ما کنتم تجهلون ولکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون وچون بیان فرمودند که ترا برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد حالا بیان کسی که بتذکیر پیغمبر منتفع خواهد شد میفرمایند سیذکر من یخشی یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا میترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس از ان منتفع نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط استعداد است ولهذا گفته اند بیت اصل استعداد شرط صحبت ست ثمر دچون کور ست عینک لعبت است وعلامت ترس خدا نرمی دل وسلامت فطرت از مزخرفات باطله مصاحبان معنوی ست تا نورانیت وصفای روح مبدل بظلمت وکدورت نشود واز شعاع نبوت انعکاس پذیرد وبعضی از مفسرین معنی این آیت چنین گفته اند که بار بار پند ده اگر نفع کرده باشد یک بار پند دادن زیرا که زود پند کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار پند دادن

قوله خوبی دین عبادت وتوحید او تعالی در عقول بنی آدم بحسب جبلت مرکوز است

بترسد از خدا و درین صورت اشکال ہم بالکلیہ زائل گشت و علامت کسیکہ او را تذکیر نفع کند نیز در میان آمد و باب تفعیل کہ دلالت بتکریر میکند کمال مناسب این معنی شد واللہ اعلم و چون از بیان منتفعان تذکیر فارغ شدند حالا بیان غیر منتفعین میفرمایند وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى یعنی و کنارہ خواہد گرفت ازین پند کسیکہ بسیار بدبخت ست و در حقیقت آنکس ہمان است کہ ہیچ ترس خدا ندارد و در کفر و عناد می ورزد پس حقیقت کلام چنین بود کہ وَيَتَجَنَّبُهَا مَنْ لَا يَخْشَى می آوردند لیکن برائی اشعار بانکہ ہر کہ ترس خدا ندارد نہایت بدبخت است اشقی را بجائی من لا یخشی آوردند و درین جا باید دانست کہ شقاوت آدمی آنست کہ اعتقاد و عمل او درست نباشد و ہر کہ عملش نادرست و اعتقاد او درست است نیز شقی ست اما کسیکہ اعتقاد ہم فاسد دارد از بدبخت ترست باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جہل بسیط یا بسبب مالوف شدن و تقلید کردن مذہبی ست از مذاہب باطلہ او را ممکن ست کہ بہ صحبت نیک و فہمانیدن مرشد رو براہ آرد و کسیکہ اعتقاد او بسبب عناد نادرست است کہ دیدہ و دانستہ مشق انکار حق نمودہ حجابے کثیف بر آئینہ استعداد ش پیدا شدہ کہ ہرگز بہ تعلیم معلم و ارشاد مرشد اصلاح او ممکن نماندہ بنہایت بدبختی رسید لا ینفع الآیات والنذر در شان اوست و درین آیت مراد از اشقی ہم اوست و مآل کار او اینست کہ الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَىٰ یعنی این شخص آنکس ست کہ داخل خواہد شد در آتش بزرگ کہ وصف آن در سورہ واللیل ست جائیکہ فرمودہ اند کہ فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ و آن آتشے است در طبقہ سفلی دوزخ کہ درکہ ہفتم ست کہ جائی آل فرعون و منافقان این امت و منکران مائدہ عیسیٰ علیہ السلام است و از آتش درکات دیگر تیزتر و سوزندہ ترست و ہرچند در حدیث صحیح وارد ست کہ نَارُكُمْ هٰذِهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ كُلُّهُنَّ مِثْلُ حَرِّهَا یعنی این آتش دنیا ہفتادم حصہ است از آتش دوزخ در گرمی پس اصل آتش دوزخ نسبت بہ آتش دنیا بسیار بزرگ و کلان ست لہذا حسن بصری رح فرمودہ اند کہ نار کبری نار جہنم ست و نار صغری نار دنیاست لیکن آتشے کہ دران درکہ است نسبت بآتش درکات دیگر حکم آتش جہنم نسبت بآتش دنیا دارد پس آتش کبری در حقیقت ہمان ست و بہ سبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت بآتشہائی دیگر بہ تمثیلے خاطر نشان باید ساخت کہ آتش دنیا در ولایت سرد سیر در وقت بارش برف و کمال زمستان و مشغول شدن بکار برد مثل ملاحی و سقائی علی الخصوص در سن بارد و مزاج بارد مثل پیر بلغمی مزاج آنقدر سوزش دارد کہ تحمل آن بدن نمیتواند شد باز ہمان آتش را در ولایت گرم سیر در عین تمازت آفتاب تابستان و مشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری و خبازی علی الخصوص چون صفراوی مزاج کہ روزہ دار و محموم ہم باشد قیاس باید کرد کہ چہ تفاوت دارد و ہم برین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت بہ گرمی آتشہائی دیگر باید فہمید والعیاذ باللہ من کل اصناف النار و چون در دنیا ہر مصیبتے کہ آدمی را پیش می آید نہایت کار آنست کہ بموت میرساند و موت موجب راحت و خلاص از ان مصیبت میگردد

و این بدبخت را ازین راحت ہم محروم داشتہ اند کہ باوصف این قدر شدت گرمی ہلاک نمیشود چنانچہ میفرمایند ثُمَّ لَا يَمُوتُ یعنی باز باوصف اینقدر شدت عذاب بمہلت دراز نخواہد مرد دران آتش کہ بسبب مردن بنیہ بدنش متخلخل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد زیرا کہ بنیہ ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک والانحلال ست و سر درین آن ست کہ احکام روح دران نشأہ بر بدن غالب آید و ابدان حکم ارواح پیدا میکنند و روح را العدم محال و لہذا ہرچند در دنیا مصائب شدید و محنت ہائی مالا یطاق پیش می آید روح منعدم نمیشود بلکہ بہ غایت اضطراب تا الم بدر گذاشتہ میرود و چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواہند کرد انفکاک ترکیب بر اینہا نیز ممتنع خواہد شد وَلَا يَحْيَىٰ یعنی و نہ زندہ خواہد ماند زیرا کہ روح او دائما در الم و عذاب ست بحدیکہ آرزوی موت میکند و موت نمی آید و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست بیت عمر چون خوش گذرد زندگی خضر کم است ؛ ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ؛ آرے پوست بدنش بہ سبب تاثیر آتش سوختہ خواہد شد باز بغلبہ روح آنا فانا پوست دیگر تازہ کہ قوت احساس الم در آن قوی تر باشد بہ بدن خواہد روئید چنانچہ بعد از انگور بستن قرحہ و زخم در دنیا مشاہدہ میشود و چون در آیت سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخْشَىٰ بیان کسیکہ بہ تذکیر پیغمبران منتفع میشود کردہ شد حالا میفرمایند کہ وجود خوف الہی در دل آدمی بہ سبب شنیدن پند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال ست نہایت کمال چیزی دیگر است اعتماد محض بر وجود خوف نباید کرد کہ اگر آن خوف مثل بہ حدیث النفس آمد و رفت ہیچ بکار نمی آید و تا وقتیکہ در دل استقرار پذیر د و قوی و جوارح را از افعال ناشایستہ بند کند و بر افعال شایستہ مقید سازد آن زمان قابل عتاب است و موجب رستگاری قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ یعنی بہ تحقیق رستگار شد ہر کہ پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از کفر و شرک و عقائد باطلہ و نیات فاسدہ و اخلاق ذمیمہ مثل غل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینہ و سفا بازی و حسد و تکبر و غیرہ ذلک دوم پاکی بدن و جامہ از نجاسات مثل خون و ریم و غائط و بول و منی و مذی و غیرہ ذلک سوم پاکی بدن از حدث و جنابت بوضو و غسل چہارم پاکی بدن از فضلات سنتی مثل موی زہار و موی بغل و ناخن و چرک بدن و غیر ذلک و اگر کسے ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در ہر ہفتہ روز جمعہ شستن آن مو و شانہ کردن و عطر مالیدن سنت موکدہ است پنجم پاکی مال بدادن زکوٰۃ و صدقات و احتراز از آمیزش مال ربوا و دیگر وجوہ حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن و آنچہ از تجارت چیزہائی نجس حرم غیر مدبوغ پیدا شود و اجرت ذبح و دیگر صناعات کہ دران تلطخ بنجاست ضرور افتد وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ یعنی بعد از کمال طہارت یاد کرد نام پروردگار خود در تکبیر تحریمہ در ابتدای نماز و بقرأت و تسبیح و تشہد و حضور دلی در اثنای نماز و بزبان و دل در غیر اوقات نماز زیرا کہ ذکر موجب تصفیہ استعداد و افاضہ کمالات است و ہر قدر کہ در ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود درخت معرفت بلند تر گردد فَصَلَّىٰ پس نماز گذارد و ذکریکہ بدل و زبان میکند آنرا بانضمام افعال جوارح صورتے محسوس پوشانند و سبب اتفاق دل و زبان و جوارح کمال

در نار دوزخ جزو ہفتاد و ہفتم است از نار جہنم

مرتبه شکر و نعمت های منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانا یعقوب چرخی رحمه الله فرموده اند که درین آیت اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه بعد ازان تزکیه و تصفیه نفس است باز الة صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد ازان دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سری است بعد ازان رسیدن به مشاهدات است پس قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى اشاره به مرتبه اول است و ذکر اسم ربه اشاره بدوام ذکر قلبی و فصلی اشاره بوصول مرتبه مشاهده که الصلوٰة معراج المومنین و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسیکه صدقة الفطر ادا نماید و تکبیرات عید در راه مصلی بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید بگذارد امیدوارم که در بشارت این آیت داخل شود پس لفظ تزکی درین سوره از زکوٰة ماخوذ است و صدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوٰة دارد پس این لفظ اشاره بدادن صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت به تکبیرات عید و فصلی اشارت به نماز عید است بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر آنست که در هر جا ذکر زکوٰة بعد از صلوٰة در قرآن مجید آمده درینجا که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد داشته اند که دران این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقهاء هر سه مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند که تزکی اشارت به طهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه اشارت به تکبیر تحریمه است و فصلی اشارت باداء نماز و حضرت امام اعظم رح بر حسب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین آیت بر آورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند بود کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکریکه مخلوط بغرض و حاجت باشد شروع در نماز بآن جائز نیست مثل اللهم اغفرلی زیرا که ذکر خالص نیست و از انجمله آن است که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فَصَلّٰى را

بر ذِكْرِ اسْمَ رَبِّهٖ

بحرف فا عطف کرده اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذهب آنست که اگر شرائط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد ازان حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی رحمة الله میگوید که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است لانه الجهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط هر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الوصول اند و چون درین آیت بیان فرمودند که حصول کمال و رستگاری از عذاب مربوط به تطهیر و ذکر و نماز است که ثمره ترس خداست جای آن بود که کافران بطریق شبهه ذکر کنند که ما را با وجود عقل و دانش تمام چرا خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و سببیت این اسباب برای حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی و مستور است در جواب میفرمایند که شما به سبب شقاوت ازلی ازین چیز با کمال نمیدانید بَلْ تُؤْثِرُوْنَ

الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا یعنی بلکه اختیار میکنید شما زندگی دنیا را که چراگاهی بیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر میدانید حالانکه زندگانی دنیا هرگز قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود چه وَالْاٰخِرَةُ خَيْرٌ یعنی آخرت همه نیکی است بدی را دران محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا که هر چند به نعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانیده شود اما درد و رنج و فکر و غم لازم ذات است و هیچ نعمت دنیا دیده نمیشود الا الم و ضعف و اضمحلال در پهلو دارد در دنیا الا رد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد و هیچ وجه شر و بدی دران گنجایش نکند اگر چه این فرض محالست باز هم دنیا قابل آن نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی است و آخرت باقیست چنانچه میفرمایند وَّاَبْقٰى یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقای آخرت بی دغدغه فناست و نعم ما قیل بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو ٭ چون گذرنده است نیرزد بجو ٭ مطلوب دنیا همین است که او را وسیله آخرت سازند که اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ و لهذا عقلا گفته اند که دنیا را همچون خانه آتش گرفته بندار و هر چه توانی ازان بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز است غنیمت دانش ٭ گوی چیزی که توانی ببر از میدانش ٭ از ارباب سخن گفته اند که درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال اقتصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنیٰ را بدل اعلیٰ نمیگیرد و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمیکند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجارت است که از عقل ملوک و امراء و علماء و حکماء بسیار کمتر است و چون این مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و هرگز ترجیح جانب آخرت را و هم ایشان باور نمی کنند ناچار برای اثبات این مطلب سندی از کتاب های پیشین که نزد طوائف عالم علی الخصوص سکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آورده میفرمایند اِنَّ هٰذَا یعنی بتحقیق این مضمون که از قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَكّٰى تا اینجا مذکور شد لَفِي الصُّحُفِ الْاُوْلٰى یعنی مذکور است در کتاب های پیشین و هیچگاه این مضمون منسوخ نه شده و متغیر نگردیده صُحُفِ اِبْرٰهِيْمَ وَمُوْسٰى یعنی صحیفهای که حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما السلام را از آسمان داده بودند پس این مضمون از ان قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ پیغمبری منسوخ نشده و انکار آن گویا انکار علوم نظریه است که کار سوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده شد ابو ذر غفاری رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که از طرف باریتعالی چند کتاب نازل شده است فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم عم ده صحیفه و بر حضرت شیث عم پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس عم سی صحیفه و بر حضرت ابراهیم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چهار ده آورده است ده صحیفه

ازانجمله بر حضرت موسی عم سوای توریت زیاده کرده والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسیٰ عم ورائے توریت نزد یهود چیزے شنیده نشد و صحف ابراهیم عم موجود است و دران زنگارنگ مواعظ و نصیحت ها است ازانجمله آنست که يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ اَنْ يَكُوْنَ حَافِظًا لِلِسَانِهٖ عَارِفًا بِزَمَانِهٖ مُقْبِلًا عَلٰى شَانِهٖ یعنی میباید عاقل را که زبان خود نگاهدارد و زمان خود را بشناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود۔

سورة الغاشیه

مکی ست شانزده آیت و هفتاد و دو کلمه و صد و نود و یک حرف ست و در حدیث صحیح بتکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در اکثر نمازها خصوصًا نماز جمعه و نماز عشا اینسوره را با سوره سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلٰى در قراءت رکعتین جمع میفرمودند پس ربط اینسوره با سورهٔ سبح اسم از اشارهٔ نبوی ثابت شد و لهذا اصحاب کرام در وقت تالیف قرآن اینسوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه بسیار نیز برای این ربط ظاهر میگردد ازان جمله آن ست که درین سوره فَذَكِّرْ اِنَّمَآ اَنْتَ مُذَكِّرٌ واقع ست و در آنسوره فَذَكِّرْ اِنْ نَّفَعَتِ الذِّكْرٰى و ازان جمله آنست که درین سورهٔ تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً واقعست و در آنسوره يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرٰى و ازانجمله آنست که ختم آن سورهٔ بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت ست و در اینسوره تفصیل حال کسانی ست که در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانیست که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقتها کشیده اند و نیز تفصیل خیریت آخرت است که نعمتهای گوناگون وارد و هم باقی غیر فانی پس گویا درین معنی اینسوره تتمه آن سوره است که در نسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و اینسوره را سورهٔ غاشیه از انجهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت ست و در اول اینسوره از هول قیامت ترسانیده اند و از احوال قیامت اعظم مقاصد قرآن ست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ الْغَاشِيَةِ یعنی آیا رسیده است تو خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب چیزی را گویند که بپوشد و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثهٔ قیامت چند چیز را خواهد پوشید اول هوش که بسبب شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ و راست عذاب آنروز خواهد پوشید چنانچه در جای دیگر فرموده اند يَوْمَ يَغْشٰىهُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ وَ تَغْشٰى وُجُوْهَهُمُ النَّارُ سیوم آنکه کارهای نیک کافران را خواهد پوشید و کارهای بد مومنان را نیز خواهد پوشید اول را باحتیاط و ثانی را بالعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت رسیده است آن که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل شنود چنانچه بعد ازین ایقاظ و تنبیه بیان معامله آنروز با مردم میفرمایند وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ یعنی چهره های گروهی در آنروز ذلیل و خوار باشند و هرچند ذلت و خواری

صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ها ظاهر میشود گویا ذلت و خواری صفت چهره هاست و قاعده عرب ست که از ذات شخص بر دو گردن و سر تعبیر میکنند زیرا که این اعضا مدار بقای ذات شخص میباشد پس گویا قایم مقام ذات اند و آن چهره ها چهره های کسانی خواهد بود که در دنیا اصلا خشوع و فروتنی و ذلت و خواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و محنت دینی استراحت می جستند و در تن آسانی و بدن پروری مشغوف و حریص میبودند و لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شربت های لطیف و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود در آنروز در بدل اینهمه تکاسل و تن پروری آنها را بذلت و خواری گرفتار خواهند ساخت اگر این خشوع در دنیا در مقدمات دین و عبادات پروردگار ایشان را نصیب میشد بزرگ ترین ثوابها مییافتند لیکن از اعمال شاقه برای تن پروری خود دل میدزدیدند چنانچه در بدل آن در آنروز تکلیف اعمال شاقه بایشان میدهند و رنج بیحساب می بی ثواب بایشان لاحق شود چنانچه میفرمایند عَامِلَةٌ یعنی آنچهره ها در آنروز کارها کنند که ازان جمله بر آمدن بمشقت تمام بر کوه های آتشین که در دوزخ ست و ازانجمله است طوقها و زنجیرهای آتشین را در گردن و در پای کشیدن و ازانجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وحل غوطه ها میخورد و تفصیل این اعمال شاقه آنروز در قرآن مجید در سوره های دیگر مذکور ست مثل سَاُرْهِقُهٗ صَعُوْدًا و خُذُوْهُ فَغُلُّوْهُ ثُمَّ الْجَحِيْمَ صَلُّوْهُ ثُمَّ فِيْ سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُوْنَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوْهُ و يَوْمَ يُدَعُّوْنَ اِلٰى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا و يَطُوْفُوْنَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيْمٍ اٰنٍ و در حدیث شریف وارد ست که مانع زکوٰة را به تختهای زر و نقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد بر جبین و جبهه و پهلو و پشت و کسانیکه مواشی داشتند و حق حقتعالی از مواشی نمیدادند در میدان قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را امر فرمایند که آنها را داس کنند و تصویر سازان را تکلیف دهند که در تصویرات مصنوعه خود جان بدهند و کسانی را که خواب دروغ می بستند تکلیف دهند که در میان دو جو گره زنند و کسانیکه از سخن حق خاموش شدند لگام آتش در دهن آنها انداخته اند و علی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره های در انروز به سبب این اعمال رنج کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی و تحصیلی نباشد محض رنج ست و بعضے از مفسرین گفته اند که عمل و رنج هر دو در دنیاست و مراد ازین چهره های مرتاضان هنود و یهود و نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا عمل های شاق برای خدا میکنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضات آنها به سبب گم گردیده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان و بی فائده است و بعضی مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره های اصحاب تعیش و تنعیم و طالبان مال و جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقتهای شدید و محنت های ما لا یطاق کشیده اند و در آخرت ثمرهٔ آن همه مشقتها رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمرهٔ آن محض رنج نیست چیزے دیگر هم در دنبال دارد که بیانش درین آیات ست تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً یعنی خواهد درآمد در آتشے که نهایت گرم و سوزان

است درعوض آنکه غافل از خدا در مکانات بافضا و هوای سرور بر خشت باد باد خنکهای نشستند و بیان گرمی آن آتش در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند تا سفید گردید و باز یکهزار سال دیگر افروختند تا سرخ شد و باز یکهزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی ست وچون گرمی هوای دوزخ در باطن ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند برآورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی قصد خواهند کرد در آن وقت تُسْقٰى مِنْ عَيْنٍ اٰنِيَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است و بخوردن آن آب لب های دوزخیان کباب خواهد شد و روده های ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و باز درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این مهمانی ایشان درعوض شربتها و آشوره های لذیذ است که دریغ های پرورده میخوردند و هرگاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شده آتش جوع را خواهد افروخت تا یکهزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذاب های دردناک دوزخ است بعد از دادو بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که ایشان را چیزی بخورانید لیکن لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در انجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میگذرانیدند اِلَّا مِنْ ضَرِيْعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی ست که بیشتر بر ساحل دریا ها و کنار رود ها میروید تا وقتیکه تر میباشد آنرا شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون خشک میشود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آنرا نمیخورد و در حدیث شریف وارد که ضریع آنجا را بر ضریع اینجا قیاس نکنند آن چیزی ست در آتش که در خلیدن مشابه خار ست و در تلخی زیاده از صبر و در بدبوا شد از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بر طبایع نباتات و حیوانات غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمیباشد یا لذت یا فربه کردن تن و یا دفع گرسنگی و بذکر کردن ضریع و اوصاف آنکه در حدیث شریف وارد است لذت خود بفرسنگها دور افتاد و حالا دو چیز دیگر در بعضی اوقات از خوردن طعام بی لذت نیز مقصود میباشد نفی میفرمایند که لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِيْ مِنْ جُوْعٍ یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فوائد طعام همین چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است گویا طعام نیست اگر فربه میکرد بدن را نیز دوزخیان را فائده میشد که قوتی بآن حاصل میکردند و چشیدن عذاب بسبب آن قوت بر ایشان سهل میگشت اگر گرسنگی

را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم میشد باقیماند درینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق میکند چه جای گرمی آتش علی الخصوص همچنان آتش جوابش آن ست که وجود بدن انسان و وجود مار و کژدم چون در آن آتش مسلم باشد پس وجود نباتات چه استبعاد ست علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق آفتاب سرسبزی و بالیدگی با نها محسوس و مشاهد ست مثل خارشتر و خار خشک و دیگر اشجار تابستانی پس هیچ بعید ست که در آتش آنجا نیز این خاصیت در طبیعت نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشین در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد بحکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش دنیا دوم آنکه درین آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور ست از انجمله زقوم که اِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّوْمِ طَعَامُ الْاَثِيْمِ و از انجمله ست غسلین وَلَا طَعَامٌ اِلَّا مِنْ غِسْلِيْنٍ جوابش آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف ست در بعضی درکات آن همین طعام باشد نه غیر آن و مراد از وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد به من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هرچه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی همه داخل ضریع ست تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را فعیل بمعنی مفعل مثل علیم و بدیع ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامی که موجب ضراعت و خواری و بدمزگی طبع میشود ضریع است و درین صورت نیز اشکال رفع می شود و چون از حال مسکن و خورش و آشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن و مشارب و فرش و آوندهای بهشتیان میفرمایند و چون بیان حال بهشتیان سر تفصیل اجمالیست که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف را درینجا مذکور نفرموده اند بخلاف سورهٔ قیامت که در آنجا بحرف عطف مذکور ست زیرا که در آنجا تفصیل مجمل سابق نیست و ابتداء اجمالی نرفته است وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ یعنی چهره های گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه اصحاب آن چهره ها در دنیا شداید بسیار را برای نجات از شداید این روز کشیده و چشیده بودند و محنت ها و مشقتها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان و تن خود گوارا ساخته چنانچه میفرمایند لِّسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت شوند که آنهمه کوشش تا آنجا واقع شد ثمرهٔ نیک داد فِيْ جَنَّةٍ عَالِيَةٍ یعنی آن چهره ها در باغی باشند که بلند ست بسبب بلندی آن هول قیامت و دیگر موذیات بآنها نمیرسد و هوای گرم آتش بآن مکان بلند راه کمی باید بلکه لَّا تَسْمَعُ فِيْهَا لَاغِيَةً یعنی نمیشنوند در آن باغ سخن بیهوده را چه جای شتم و سب و اهانت یا فریاد و الغیاث دوزخیان که محض بیهوده است بد انجا نمیرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان را در مقابله تَصْلٰى نَارًا حَامِيَةً

لکن اکثر ایشان [illegible]

داده اند و در مقابلهٔ چشمهٔ گرم ایشان را فِیْهَا عَیْنٌ جَارِیَةٌ یعنی در ان باغ چشمه باشد که آب او روان است و
خنک تر از یخ و شیرین تر از شهد و در مقابلهٔ ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فِیْهَا سُرُرٌ مَّرْفُوْعَةٌ یعنی در ان
باغ تخت های بلند باشند تا بعزت تمام نشینند و در مقابلهٔ محنت و رنج دوزخیان در خوردنی و آشامیدنی
خبیث آنها ایشان را وَّاَکْوَابٌ مَّوْضُوْعَةٌ یعنی و کوزه ها باشند به ترتیب چیده شده بر همان تخت ها یعنی
هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از جنس شراب و آب و شیر و شهد ایشان را بهم رسد به طلب بردارند و
بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقتها کنند و برای فرش ایشان را در ان بهشت وَّنَمَارِقُ
مَصْفُوْفَةٌ یعنی و مسند ها و توشک ها باشد که بطریق صف مستوی فرش کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند
آسایش و تکیه زنند و در مکانات ایشان وَّزَرَابِیُّ مَبْثُوْثَةٌ یعنی و قالین ها باشند متفرق افتاده تا در
هر مکان هر چه خواهند بفرمایند که گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین سوره مذکور شد
کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را باین
نوع بیان میکند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند
حالانکه آدمی و جانور را درین نوع عذاب یک لحظه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بهشتیان میگوید
که بر تخت های بلند نشسته باشند و مشقت و رنج نکشند حالانکه بر آمدن و فرود آمدن از تخت های بلند بار بار
شقتی ست که موجب رنج ست و نیز میگوید که در انجا کوزه های پر از آب و شراب نهاده اند و مسند ها و قالین ها
فرش کرده حالانکه تختی برای نشستن باشد اینقدر را گنجایش نمیکند و نیز اگر آن کوزه ها واژگون گردد فرش تر شود
و صحبت مکدر شود حقتعالی در جواب این استهزا و طعن ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونهٔ
بهشتیان و دوزخیان در عالم موجود ست و صورت بهشت و دوزخ نیز نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان
و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنند و در انچه در حضور هر یک از ایشان موجود ست تامل نمی نمایند و آن چهار
چیز ست اول از جانوران که شتر ست دوم از بسائط علویه که آسمان ست سیوم از معادن که کوهستان ست
و چهارم از بسایط سفلیه که زمین ست پس اول ذکر شتر میفرماید که اَفَلَا یَنْظُرُوْنَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ
یعنی پس آیا نظر نمیکنند بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند در پیدایش آنها نمونهٔ دوزخیان و بهشتیان
هر دو معا موجود ست و در ذات و معاش خود مشابهت بدوزخیان دارند و در فوائد و منافع خود مناسبت به بهشتیان
اما مشابهت آنها در ذات و معاش خود بدوزخیان پس از انجهت ست که بمرتبهٔ ذلیل و خوار اند که این درازی و بلندی و بزرگی
جثه بچه های آدمیان بلکه موشی میتواند که مهار او را کشیده بهر سمت ببرد و او را بنشاند و هر چه خواهد بار کنند باز بایستانند
و روان کنند و اینهمه بسبب خشوع چهره اوست که بینی او را شکافته مهار در وی اندازند و بسبب آن ذلیل و رام میگردد

و مکان بود و باش این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان ست که بسبب وزیدن باد سموم و تابش آفتاب حکم
آتش میگردد و مدت ها این جانور بی آب میماند و اگر آبی میسر میشود همه آب گرم که بحرارت سموم حکم جوشانده
یا قهوه پیدا کرده است و خوراک او درخت های خاردار سمی مثل خار شتر و ضریع و با این همه حیات و قوت و طاقت
بارکشی و اعمال شاقه و بر آمدن بر کوه ها و فرود آمدن از انها و در آمدن آب و گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه
اوقات گرفتار این رنج و بلا ست و اما مناسبت او از جهت فوائد و منافع با بهشتیان پس از انجهت ست که اگر
به پشت او نظر کند تختی ست بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتواند رسید هرگاه خواهند
بنشانند و سوار شوند بر مثل تخت های بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده ست که تخت های بهشت از دور بلند
نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر انها بنشینند پست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه هاست از شیر که
مهیا کرده نگهداشته اند و چشمهٔ شیر از ان روان ست و از پشم او نمده و قالین سازند و مسند های مخمل درست کنند و گوشت
او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب چون بار کرده روان کنند کشتی است که بجای خود روان
و چون بی بار فرستند پیکی ست دونده و چون خود با اهل و عیال بر ان سوار شوند و اسباب حوائج خود را بر آن نهند
خانه ایست بجای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوریست در غایت عجیب لیکن بسبب کثرت مخالطت
تعجب از و نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع تمام خانه را بردارد و اگر جایی
بفرستند بمسافت بعید برود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند
و لهذا در حدیث شریف وارد ست الابل عز لاهلها والغنم برکة والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل و دیگر حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل
ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد و تا ده روز تشنگی میکشد و در عمل و مشقت خود کوتاهی نمیکند و از عجائب و
خواص او این ست که بیشتر اوقات رو بقبله میرود و دو پشم او را اگر بسوزانند و بر خون جاری خشک سائیده بیفشانند
خون بند شود و در شیر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقان و مطحولان و بواسیریان ودیعت ست بر ارباب طب
ظاهر ست و کیسه شتر را اگر بر آستین عاشق بندند عشق او زائل گردد و شتر از جمله حیوانات بغیرت موصوف ست
که بر مادر و خواهر خود دانسته جست نمیکند و در وقت مستی آثار عشق و ولوله جنون که در وی پیدا میشود نمونهٔ عاشقان
صادق میباشد در الوقت سه چند از عادت خود بار بر میدارد و خوردن و نوشیدنش کمتر میشود و در خلقت او طول
گردنش از عجائب ست منقول ست که پیش بعض اهل فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوریست که او را اشتر
مینامند و از خواص او آنست که او را نشانده خاطر خواه بار کنند باز بقوت خود استاده میشود و این خاصیه در هیچ جانور
نیست بعد از بار کردن تواند ایستاد آن صاحب فراست گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزور گردن تواند ایستاد

در بیان نافع صفات شتر

خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای درختان بلندست اگر گردن دراز باو نمیدادند از خوردن برگ درختان بلند محروم میماند و از همین جا معلوم شد که درین مقام فیل را چرا مذکور نفرمودند زیرا که در فیل نمونه بهشت و دوزخ موجود نیست و مکان بود و باش او سبز و آبدار میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات ست و در اعمال مشقت و رنج نمیتوانند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه نخوت و تکبر زائد از قیافه اش مفهوم ست و بیشتر بعزت و آرام تمام در فیلخانهای ملوک و امرا میباشد که او را بجای علف نیشکر میخورانند و لیده های نانهای روغنی باوی دهند و او را هیچ گونه مناسبت با خشک معاشان دوزخ نیست و همچنین جانور بی منفعت ست که نه شیر دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنی ست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر پس نمونه بهشت هم نمیتواند شد اگرچه جثه او بزرگ ست از ان چه کار که منظور درینجا بیان مقصد دیگرست وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی بینند بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تخت های آنجا را استبعاد نکنند و آسمان باوجود این بلندی بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود بحدیکه از سمت راس به سمت قدم می آید و پست شدن تخت های بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره ها بمنزله کوزه ها نهاده شده اند که هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات ست از گرم و سرد همچنان کوزه های آسمان پر از شعاعات نگارنگ ست مثلاً زهره را شعاع مروارید یست و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض صرف و زحل را تیرگی و کمودت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستارها مختلف گوناگون ست بر دوی که در نور قمر ست محسوس ست و هم چنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس و نیز چشمه خورشید و چشمه مهتاب در آسمان نمونه عین جاریه بهشت ست که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجوشد و از دیگری شیر سرد و تر می آید و نیز کواکب که در بروج و منازل و دیگر اشکال مشاهده میشود مانند مسندهای مخمل و قالین های رنگارنگ ست که بعضی را باتصال بصورت صف گسترده اند و برخی را بمثل ریاحین منشوره متفرق و پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونه بهشت ست و ساکنان آنجا که فرشتگانند با چهره های نورانی و مساعی مشکوره و خوش وقت و شادان و در آنجا غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نامسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و مفلوکان بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از انجا طرد و طعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری و اینها را در انجا بکمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و نیز از قبض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران مشقت و رنج بیهوده و آتش شهادت و آتش قهر دربانان آسمان برای اینها در انجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند چشمه گرم برایشان ریزان طعام و غذای غیر از تازیانهای موکلان ایشان را

در انجا میسر نیست وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ یعنی آیا نمی بینند بسوی کوه ها که چه قسم استاده کرده شده است که اصلاً بهبوب ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله ها از پا نمی افتند و واژگون نمیشوند هم چنین حالت کوزه های بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوش هوائی مانند بهشت ست که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه در انجا نمیرسد و لغویات ارباب دنیا و خصومات صاحبان جدال و نزاع هرگز در انجا مسموع نمیشود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگها مصفا مثل تخت های بلند بر جای استاده و میوه های که بر درختان خودرو معلق ست مانند کوزه های بهشت مهیا نهاده و سبزه های بوقلمون چون مسندها و قالین ها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به بدبختان و اشقیا که گرفتار مصیبت ست و تباهی شده در انجا افتاده باشند ملاحظه نماید نمونه دوزخ نمودارست که برآمدن و فرود آمدن از انجا سراسر مشقت و رنج و آب هوای ناموافق آنجا خصوصاً پای دامن کوه که آنرا در لغت هندوی اول نامند مانند چشمه گرم دوزخ و درختان سمی و خاردار هم رنگ ضریع و زقوم وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جای قطعات چند مرتب و مصفا مانند مسندهای مصفوف واقع شده و جای به قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین نگارنگ مانند قالین های پراگنده پهن شده بلکه همین زمین ست که نسبت بمنعمان و اغنیا حکم بهشت دارد بعزت تمام در باغات و سیرگاه ها بر فروش مکلف می نشینند و آوندهای پر از انواع مشروبات مهیا دارند و چشمه های زر و جواهر از کانها و خزانها جاری و تختهای بلند و مرصع و مرتب برای نشستن و سوار شدن موجود و اگر همین زمین را نسبت بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت گرم سیر در عین موسم گرما از اسباب سواری و بی توقع منفعتی بسفر فرار و سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور و لذت و راحت بمراحل دور پس ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ عاقلانرا کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن تمثیل ازان جهت اختیار فرموده اند که مخاطبین باین کلام اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرا نوردان آن بلاد بودند که از جانوران بیشتر شتر را پرورش میکردند گوشت آن میخوردند و شیر آنرا می نوشیدند و از صوف و پشم او جامها و فروش برای خود میساختند و در سفرها بران سوار میشدند و بار میکردند لهذا اهل تجربه گفته اند که بنای کار و بار اقلیم عرب بر شترست چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر اشتر است و بنای کار و بار اهل توران بر اسب و بنای کار و بار مردم هند بر گاو چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی میباشند باب گاه احتیاج انسان سخت و شدید میشود لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته میماند که از کدام جهت بادی میوزد و کدام باد باران می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه بر روی زمین فرار کرده بکوهستان میرفتند و در انجا بافراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر میگوید لنا جبل یحتله من

مُجُبِرُ مَنیع بِرد الطرف وهو کلیل باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از پادشاه تا گدا زمین که
هم منبت گاه وعلف ست وهم محل زراعت ومیوه وهم مقام سکونت وهم عمارت وهم کانهای زر وجواهر دارد
پوشیده نیست پس این چهار چیز غالباً در خیال هر کس از سکان آنها زودتر جمع میشوند و بنای تمثیل بر استحضار
صور خیالیه محسوسات است که از ان صور بمعنی معقوله برده شود و هر چه زودتر در خیال بگذرد در تمثیل بآن مفیدتر است
وکمال بلاغت در ذکر بهمان تمثیل ست و محققین گفته اند که قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمتهای خود و ذکر دلائل
وحدت ذات و صفات و کمالات ذات خود راهی را سلوک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص درازی
نظر بر زینت های دنیا نگردد و و الّا غرضی که از تمثیل ست منتقض میشود و مردم بسبب ذکر مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها نموده
از مطالب بعد المشرقین دور افتند و همچنین چیزهای عجیب و غریب که بسبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و برنقی کار آمده نیز مناسب
مقام استدلال ست که مبادا آنهمه عجائب را باراده و اختیار بنی آدم و حکمت و قدرت ایشان حوالہ نمایند و از وصول
مقصد محروم مانند ناچار آنچه بهر کس حاصل ست موجب طمع و حرص نمیگردد و حسن و جمال طبعی را در اینکلام برای
تمثیل جا بجا بر گزیده شد و لهذا جائی نفرموده اند که در بساتین ملوک و طرفهات اعاجم تفکر نمایند یا در صور جمیله امارد و
نسای زیبا منظر تعمق کنند و از انجا بکمال حکمت صانع تعالیٰ پی برند و بعضی از علماء باین لفظ سطحت که در حق زمین
وارد شده استدلال بران کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لیکن این استدلال نهایت ضعیف ست زیرا که زمین
هر چند در حقیقت کره است اما به سبب بزرگی و کلانی آن در نظر کروی نمی آید و بسبب ندریافتن ارتفاع و انخفاض
اجزای متلاصقه آن مسطح مینماید و کلام با ارباب وهم و خیال ست که کرویت اینقدر جسم بزرگ را نمیتوانند دریافت
و چون از جواب طعن و استبعاد کافران در باب بهشت و دوزخ و احوال بهشتیان و دوزخیان میکردند فارغ شدند
گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر بکمال تمرد و عناد کافران مذکورین در پند دادن و نصیحت فرمودن
اغماضی نمایند و اینهمه تذکیر و موعظت را بیفائده انگارند بنا بر آن تاکید بر این امر منظور افتاد و تسلی خاطر ایشان ضرور
شد لهذا ارشاد فرمودند که فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ یعنی پس پند ده نیستی تو مگر پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را
که نزد کس و ناکس از بینها حاضر و موجود ست مثل امور آخرت دانستی و دلیل قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس
از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابره بیش نیست تنگدل مشو و کار خود که تذکیر و پند ست کرده رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ
بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان تالیق و داروغه که هرگز ایشان را از جاده حق بیراه شدن ندهی و در دلهای ایشان
بجز دکره سخن حق را بنشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب و مالک دلهاست مقدور بشر نیست إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ
یعنی همه کس را بار بار نصیحت و پند کن مگر کسے را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو کرد که او را
بار بار پند و نصیحت کردن تو فرض نیست بیکبار تبلیغ احکام الٰہی و انذار از عذاب سرمدی ضرور بود و از ان فارغ شدی

حالا معامله او با خداست فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ یعنی پس عذاب خواهد کرد او را حقتعالیٰ عذابے که بزرگ
تر است از عذاب گنهگاران دیگر که کفر نورزیده و روگردان نشده اند و آن عذاب جاودانی ست که مرد با ایمان چندم تکب
گناهان کبیره گردد و بے توبه بمیرد از ان عذاب دردناک محفوظ است و اگر این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از
دریافت حواس ایشان غائب ست و غیر از ضرب و شلاق بنی آدم عذابے نمیدانند تردد نمایند بیجاست زیرا که إِنَّ
إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از مرگ روح هر کس از دریافت حواس غائب میشود
و بعالم غیب میرسد پس هر همه ناچار بعالمی که مالک آن عالم غیر از و تعالیٰ نیست رفتنی ست ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ
یعنی باز به تحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان خرد و بزرگ و انواع کفر و عناد را الحساب آن جزا می دهیم پس که روگردانی
و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او نیز بزرگتر و العیاذ بالله منه پس در آیت إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ اشاره احوال برزخ ست
که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی ست و در آیه ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ اشاره به معامله روز قیامت ست که بعد از مدت دراز
روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم که دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند در صدر این آیت وارد فرموده اند +

سورة الفجر مکی است سی آیه و صد و سی و هفت کلمه و پانصد و نود و هفت حرف ست و وجه ربط او با سوره هَلْ أَتَاكَ
آن ست که در انسوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب ست و انقسام مردم بدو فریق بهشتی و دوزخی
و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره ها و در ینسوره نیز همین مضمون مذکور ست و نیز در ان سوره لسعیها راضیه در وصف اهل صلاح
فرموده و در ینسوره راضیة مرضیة و در انسوره فیعذبه الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و در ینسوره
فیومئذ لا یعذب عذابه احد ارشاد شده و هر دو مضمون بیکدیگر اند و نزول اینسوره برای دفع شبهه ایست که بخاطر اکثر
اهل الحاد و زندقه میرسد و بآن شبهه مقابله با انبیاء و واعظان مینمایند حاصلش آنکه حقتعالیٰ را از پروای اطاعت بندگان و معصیت ایشان
اصلا نیست پس آنچه انبیاء و واعظان میفرمایند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا در آن جا
شد بی اصل محض است زیرا که او تعالیٰ بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع ست و برسانیدن هر کس بسزای خود قادر اگر
از طاعات خوش میشد و گناهان ناخوش چرا مطیعان را به نعمت های بیشمار نمی نواخت و چرا گناهگاران را بعقوبات گرفتار نمیساخت و تاخیر
جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از ان ست که درینوقت او را بر احوال آن دمیان و نیکی و بدی و کردارهای ایشان
اطلاعی نیست یا از انست که درینوقت قدرت انتقام ندارد و هر دو امر در حق او تعالیٰ متصور نیست پس معلوم شد
که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند درین نشاء دنیا میکند بی پروایانه یکے را به نعمت ها مینوازد و دیگر ت
میدهد و یکے را بانواع آلام و فقر و احتیاج گرفتار میسازد و دلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حقتعالیٰ با وجود کمال علم
و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا میفرماید که در رسانیدن جزای هر کس تا انتظار روز قیامت کشیده شود
تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال ست اول حال دنیا که بانواع احتیاج در ان گرفتار ست و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت

ف بیان حکمت توقف جزای اعمال

وہمسایگی با اصناف خلق دارد و مکلّف بہ طاعت و بندگیست و مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تمثیر
براس المال خود و تکثیر ارباح و نتایج ست دوم حال برزخ کہ بعد از موت ازین اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه
برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان او برای او دیده گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب او میشود
پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل ست و نیز در برزخ اجتماع اهل حقوق که به آنها معاملات گوناگون از احسان و
بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس وقت مقدر ست پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق
منافی عدالت ست سوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی دران ندارد و بنی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه
او خود کرده بود یا دیگران برای او و بگفته او و به فرموده او کرده بودند همه نزد او رسیده و فراهم شده و آینده توقع
رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمیکند که او را در حال دنیا
بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار ست و مدت العمر که بمنزلهٔ سرمایهٔ اوست هنوز تمام بدست نیامده
و جمع و خرج اوقات را برابر نکرده پس اگر او را درینحالت به جزا گرفتار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا بایستی
فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم
رسم تجار همین ست که چون گماشته را برای به سمتی میفرستند او را مهلت میدهند که تا مدتی دراز باختیار و صوابدید
خود در گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده میکنند او را بآن مواخذه نمینمایند که
شاید بر معاملهٔ دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی بظهور رسد همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت ست زیرا که
هنوز ارباح و نتایج اعمال هر مکلف بسبب بقای بنی نوع او در وصول و حصول اند پس گو یا هنوز جمع و خرج او برابر
نشده و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می بر آید و بر وی حق که می آید و از اهل حقوق
کدام یک حق خود را میخواهد و کدام معاف میکند و در میگذرد پس ناچار برای مجازات انشاء آخرت متعین باشد و
تا آنوقت حضرت حقتعالی اعمال خیر و شر بندگان را می بیند و می نویسد اصلا غفلت نیست و همین ست معنی ان
ربك لبالمرصاد همین مضمون را درین سوره به چند قسم تاکید فرموده ارشاد کرده اند و اینسوره را سورهٔ فجر از ان
نامیده اند که اولش قسم بفجر واقع شده و فجر کما ینبغی مشابهت دارد بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن
آن فجر میکشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند و بازارها و دربارها و راهها همه محل اجتماع گردیده
و کارهائیکه تمام شب در انتظار آنها گذاشته صورت سرانجام پذیرفت و چون درین قسم ها منظور بیان انتظار
ست از سرانجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم ست و فجر در اثبات این معنی اول دلیل ست اینسوره را باین نام
بسم الله الرحمن الرحیم وَالْفَجْرِ یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار آن میکشند
و با وجود بواعث کار تا آمدن فجر تاخیر میکنند جانوران پرنده در بر آمدن از آشیانه های خود برای تلاش رزق گرسنه و

ف بیان ده شب عشر

شکم خالی منتظر آن میباشند و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه آبخورده ها نیز منتظر آن میباشند و مردم در بار
برای انجاح مطالب خود و اهل مخاصمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکاروبار خود و اهل
زراعت برای قلبه رانی و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن میشوند و هر کاری که وابسته باظهار و
اعلان و موقوف بر حصول ضیا و روشنی ست آنهمه بر آمدن فجر معلق ست و بعضی فجرها را خصوصیات زائد ست که در انتظار
آن بیشتر خلائق اوقات میگذرانند مثل فجر روز عرفه و روز نحر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آنروز میگذرانند
و از مسافت های بعیده بادراک آنروز در ان مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز در انوقت ست فرشتگان که برای محافظت
بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب آیند و میروند در ینوقت هر دو چوکی نشست و برخاست جمع شده انتظار
نماز اینوقت میکشند و لهذا در حدیث شریف وارد ست که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله و در سورهٔ اسری
واقع شده ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرات فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر فرموده اند که ملائکه
روز و شب در انوقت حاضر میباشند و به سبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل میگردد و بالجمله انتظار کمر
اکثر مخلوقات را در کاروبار خود بر آمدن فجر میباشد پوشیده نیست دردمندان تمام شب بدرد میگذرانند بامید
آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از وی پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب بگرسنگی و خلو شکم بهمین امید
قطع میکنند که صباح بر دروازه های اغنیا رفته سوال کنند و بلب نان رسند و علی هذا القیاس سایر فرق بنی آدم
حوائج خود را بر بر آمدن صبح موقوف میدارند پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنابر انتظار وقتیکه حکمت
آنوقت را برای آنکار معین کرده است جبلی نوع انسان ست بهمین قیاس تاخیر مقدمهٔ جزا را با انتظار آمدن روز
قیامت باید فهمید وَلَیَالٍ عَشْرٍ یعنی و قسم میخورم بده شبی که به بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن
آن ده شب میگذرانند و کاروبار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب
از اول ماه ذی الحجه که حاجیان از اکناف و اطراف عالم دران ده شب در شهر مکهٔ معظمه و نواح آن برای گذاردن حج
و ادای طواف مجتمع میشوند و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم رو میدهد و در حدیث شریف
وارد ست که از روزها هیچ روز با آن مرتبه نیست که عمل صالح دران بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد روزه هر روز
ازان ده برابر روزهٔ یکسال ست و عبادت هر شب ازان ده برابر عبادت شب قدر ست دوم آخر ماه رمضان که عابدان
برای ادای سنت اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن میباشند و در حدیث شریف
است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند و
کمر را چست می بستند و اهل و عیال خود را در شب بیداری با خود رفیق میساختند و کوشش و اجتهاد بنهایت میرسانیدند
سوم ده اول محرم ست که ایام کربت و غربت شهدا است و ثواب بیحساب صبر بر رنج که در راه خدا کشیده اند بارواح مقدس

آنها دران ده نازل میشود و ارباب بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برائے اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکشند و بعضے از مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از دهٔ آخر رمضان که مظنهٔ برکات لیلة القدر ست و یک شب عید الفطر و یک شب عرفه و یک شب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست و هفتم رجب و یک شب برات مراد ست واللہ اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال عشر را منکر فرموده اند و جهش افادهٔ تعظیم آن ده شب ست زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور ست بخلاف قسم هائے دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر ست و نیز لیال عشر محتمل چهار وجه هست چنانچه مذکور شد پس برائے افاده ابهام و شیوع آنها را نکره آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که شامل و محیط همه مراتب عداد ست زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمیتواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع موجودات و بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برائے سر انجام مهمات خود جبلی و فطری ست همچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق نیز در معاملات و مداینات خود جبلی و فطری ست حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید که عدد طاق ست و در باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت ست و در نشانیدن طفل بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی و نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس در تواریخ ماه های برائے هر مهم و کار انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نماز هائے دوگانی و چهارگانی از ابتدائے تکبیر تا سلام دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نماز هائے سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس در جمیع امور شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رائج است و بعضے از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق ست زیرا که هر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون میسازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و مراد از طاق ذات پاک حضرت حقتعالیٰ ست که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضے گفته اند که مراد از شفع صفات خلق ست که با تناقض و اضداد ممزوج و مختلط ست مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت و ضعف و مراد از وتر صفات حق ست که وجود ست بے عدم و قدرت ست بے عجز و علم بے جهل و حیات ست بے موت و عزت ست بے ذلت و قوت ست بے ضعف و بعضے گفته اند که مراد از شفع نماز هائے دوگانی و چهارگانی ست و مراد از وتر نماز هائے سه گانی ست و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم ثابت شده و بعضے گفته اند مراد از جفت درجات جنت و دروازه هائے آن ست که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه هائے

ف: تاریخ شب معراج ۲۷ رجب است

ف: ذکر تعیین مدت بلوغ

او که هفت اند و بعضے گفته اند که جفت دوازده برج ست و طاق هفت ستارهٔ سیاره که به سبب گردش آنها دران برج ها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضے گفته اند که مراد از جفت ماهی ست که سی روز تمام بیاید و مراد از طاق ماهی ست که بست و نه روز بیاید و بعضے گفته اند که مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضے گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسیٰ علیه السلام بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن نه معجزهٔ حضرت موسیٰ عم که در مقابله فرعون ظاهر نمودند و در قرآن مجید نیز بآن اشاره ست وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و بروایت ابو سعید خدری رض از آنحضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان ست که دهم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر با لیال عشر کمال مناسبت دارد وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ یعنی و قسم میخورم به شب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم که آن نیز وقت انتظار ربانی ست که کاروبار آنها و البته بتستر و اختفا ست خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و رقاصی رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشائے چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و عدد با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جبلی انسان ست که در هر کار نیک و بد رعایت آن میکنند و صاحب عقل سا تامل درین چیز با صبر و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت میرساند لهذا میفرماید که هَلْ فِي ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمے که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم هائے پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق مترصد وقت قیامت ست و رسانیدن جزائے هر نیک و بد کافی ست بلکه عقل بدون ملاحظهٔ این قسمهای درین ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافی ست و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید ازین رو می آید که در انروز که مجمع اولین و آخرین باشد جزائے هر کس را باور رسانیدن کاریست بغایت دشوار علی الخصوص که آن جماعت کثیر برائے مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که دران هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا پادشاهان ذوی الاقتدار از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنا بر حکمت کناره کرده اند و به تدبیرات و حیلها اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و ازالهٔ قوت آنها نموده بار با نتظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گنهگاران جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دور تر میبود حق تعالیٰ فیما بین این قسمها که مذکور شد و مضمونے که بر آن قسم خورده اند یعنی إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بطریق جمله معترضه سه قصه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلے ارباب قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست قدرت او تعالیٰ را بر قدرت بادشاهان ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه درین مقام آنست که اگر امری یکبار از کسے صادر میشود که خلاف

عادت باشد حمل بر اتفاق میدانند که چون مکرر وسه کرر واقعشود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت بآنکس
بسیار سهل وسبک ست ولیسر در اصل لیسری بود یارا حذف کردند کسره را دلیل بران گذاشتند گویند شخصے
اخفش نحوی را از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یکسال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط
این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکسال چنین بیان کرد که یسری مشتق از سری ست که بمعنی شب رو ی ست و شب رو ے
صفت روندگان شب ست نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی ست
ودر اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان بطریق مجاز بسیار رائج ست گویند لیله قائم ونهاره صائم پس چون
در معنی یسری تغیرے واقعشد خواستند که در لفظ آن نیز تغیرے دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این ست انجواب اخفش
درینباب منقول ست اما این سخن موقوف ست برو دو مقدمه یکے آنکه یسر از سری مشتق ست واین لازم نیست
بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت ست تا مطابق وَالَّيْلِ اِذَا سَجٰى وَالَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى گردد دوم آنکه اگر مشتق
از سرے باشد صفت روندگان باشد نه صفت شب وابنهم لازم نیست بلکه ظاهر آن ست که تجرید از شب روے
مطلق رفتن مراد داشته اند از قبیل وَاللَّيْلِ اِذْ اَدْبَرَ پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی برای
رفتن شب زیرا که رفتن شب و رفتن در شب مناسب بهم دگر اند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت
شب میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقة نام مخروط ظلی زمین ست که بر مقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق
قاعده آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق مے آید و آن مخروط دائما در حرکت ست اما نسبت بهر افق حرکت
او در شب بآن افق میباشد پس اولی همین ست که وجه اسقاط این یا از رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه
است لاغیر اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ آیا ندیدی تو که چه کرد پروردگار تو دیدن اینجا بمعنی دانستن ست زیرا که
این قصه در تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن ست ولفظ ربک درینجا بلکه در تمام این سوره سوره
های دیگر بجای اسم ذات پاک مستعمل میشود و وجه اختیار این لفظ درینمقام وامثال آن آنست که ربوبیته که مضاف
بسوئے پیغمبر عظیم القدر ست جامع و ربوبیت جامع بلاشبهه مقتضی اقامت عدل و انصاف ست و عدل و انصاف
مقتضی اهلاک متمردان وگردن کشان بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ یعنی با فرقه عاد که ساکنان ارم بودند وآن ارم
صاحب ستون های بلند مکلف بود عماد جمع عمد ست مثل جبال جمع جبل درینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه
ست عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و
آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی کرده بودند و مساکن ایشان متصل
عدن بود و عاد دوم که آنها اولاد شخصے دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از لقیه عاد اولی بود که در زمین احقاف
متصل بحضرموت وطن گرفت و فرزندان او در انملک منتشر گشتند و قصهٔ عاد دوم با پیغمبر ایشان که

در بیان قصهٔ قوم عاد که در آن قوم شداد بن عاد بود که بهشت ساخته بود

حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید مکرر وارد ست چنانچه در مقام خود مذکور ست وقصهٔ عاد اولی در قرآن
مجید بیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکے اینجا و دوم در سورهٔ نجم که وَاَنَّهٗ اَهْلَكَ عَادَاًۨ الْاُوْلٰى بآن اشاره
است بالجمله قصهٔ آنها بالقدر یکه در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حقتعالے این فرقه را جثه های
بزرگ و قدهاے دراز وقوت بحساب عجائبیت فرموده بود و از ابنای زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوته ترین
آنها دوازده گز قد میداشت و هر مرد از آنها سنگهای بزرگ را که جز جماعت کثیر آنرا بر نمیتوانند برداشت بیکدست
برداشته مے برتافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا
شدند اول شدید دوم شداد و این هر دو بادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای فراوان و
خزائن بیشمار فراهم آوردند علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زائد از
حد بهم رسید چهار صد و چند پادشاه ربقه اطاعتش در گردن پوشیدند و هیچکس را از پادشاهان زمین تاب مقاومت او
نماند بسبب این بتجبر دعوی خدائی کرد و اعظان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند بآن
لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین
دولت و نعمت وجاه و ثروت مراد ر عبادت او تعالی چه حاصل خواهد گشت هر که خدمت کسے بجا مے آرد بنا بر
طمع ترقی منصب یا حصول دولت بجا مے آرد مرا این همه چیز حاصل ست حاجت خدمت کسی ندارم آنها گفتند
که این همه ملک و دولت دنیا زائل و فانی ست وحق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی می بخشد
که نام آن بهشت ست و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست
واعظان تمام اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول ست مذکور کردند او گفت که مرا حاجت بآن
بهشت هم نیست زیرا که من در دنیا مانند آن میتوانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرد و بر
هزار کس را بهمراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشتغال اعمال عمارت مددگار آن سردار شوند و سرداران را بکارها
متصرف ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکم ها فرستاد که از کانهای زر و نقره هر جا که باشد بصورت خشتها
درست ساخته بفرستند و گنجهای مدفون زمین را کنده برآورند و متصل کوه عدن شهری مربع الجوانب که دور
او چهل کروه بود و از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس را کنده با آب متصل ساختند و بر سنگ
سلیمانی آنرا پر کردند و چون اساس او برروی زمین نمودار شد بخشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را بنا کردند و بلندی دیوار
را بقدر یک صد ذراع متعارف آنوقت ساختند در وقت طلوع آفتاب از اشراق شعاع او چشمها از دیدن آن دیوار خیره میشد و
اندرون چهار دیوار مذکور یکهزار کوشک بنیاد نهاد هر کوشک را مشتمل بر هزار ستون کرد و ستونها را بانواع زمرد و یاقوت
مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر چین نهرچه های خورد خورد بکوشکها و سراها روان کرد و صحن آن

نهرهارا سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر گرد و بر کنار های نهر و جداول درخت ها نصب ساخت که تنهٔ آنها از
زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شگوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و دیوارهای مکانات و دکاکین ها از درون
آنها به مشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز و خوش منظر بر درختان از زر و
یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را در منارهای مقرر گردانید تا
نوبت به نوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که برای تمام شهر قالین ها و فرشهای
ریشمی زرتار بسازند و آوندهائے زر و نقره در مکانات آنشهر بترتیب بچینند و در بعضے نهرها آب شیرین و در بعضے
شراب و در بعضے شیر و در بعضے شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پردهای زرتار منقش آراسته اهل هر حرفه
و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات و مطایب مهیا ساخته فرمود که برسم آتش از سرکار
پادشاهی بتمام اهل شهر میرسیده باشد در عرصهٔ دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد ازان حکم فرمود که
جمیع امیران عظام باکمال تجمل و تزین در آنشهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن
آنشهر در کمال تجبر و رعونت کوچ فرمود و بطریق استهزاء و تمسخر با واعظان و پندگویان میگفت که شما برای حصول همین
بهشت مرا تکلیف میدادید که سر خود را پیش کسے خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من ببینید و استغناء
و بی نیازی من مشاهده کنید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آنشهر جوق جوق برای استقبال برآمدند نثار زر و
جواهر برای او میکردند و نذر و تحائف میگذرانیدند هنوز یکقدم به بیرون دروازهٔ شهر بود و یکقدم درون که آوازے
تند از طرف آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن
شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل برد و در بعضے از کتابها دیده شد که ملک الموت را
حقتعالی پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریدهٔ رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بارخدایا در قبض
روح دو کس مرا نهایت رقت دامنگیر شده است اگر حکم تو نمے بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکے
ازان دو کس طفلے بود نو تولد شده که همراه مادرش بر تختهٔ از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض
کنم در آنوقت مرا بحال آن طفل رقتے دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهر را بکمال آن زر
بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آنشهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان
او را بگیرم در آنوقت نیز بنظر حسرتے که آن پادشاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که
این پادشاه همان طفل بود که او را بیواسطه پرورش پدر و مادر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدم و چون بمرتبه
رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تختهٔ کشتی که این طفل بروی مانده بود
بتحریک باد بر کنارهٔ دریا رسید گاذران دهٔ جامه شوئی میکردند چون دیدند که طفلے بر تخته همراه مرده افتاده است در

در قبض ملک الموت

دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گاذران بردند مهتر گاذران بچه
خوشروی و خوش قیافه دیده فریفته شد فرزندے نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه
هفت ساله شد و آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد
که ناگاه شور افتاد که سواری پادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده گریخته
رفتند و این طفل بجرأت بر پشته استاده نظارهٔ گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند
و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برائے محافظت افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیادهٔ ازان
پیاده ها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است آن کاغذ را برداشت و وا کرد سرمه دید که در آن کاغذ پیچیده
اند با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اگر بفرمائید در چشم خود بکشم شاید بهره
بردارم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت و اگر برداشتی برای امتحان در چشم کشیدن اصلا روا
نیست میباید که اول در چشم دیگرے این سرمه را استعمال کنی تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمائی آن پیاده
چپ و راست نگاه میکرد هیچکس را ندید مگر این طفل که بر پشته ایستاده نظاره میکرد گفت ای طفل اینجا بیا و در چشم تو
سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده گرفته یک
انگشت با سرمه در چشم خود کشید بمجرد کشیدنش خزائن زیر زمین در نظر او ظاهر شدن گرفت بمثابه چیزیکه از ته آب
نمودار میشود طفل از راه عیاری و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان نا انصاف چشمان مرا کور کردید من پیش پادشاه
به فریاد میروم و شمارا البته اسیر سازم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان و سراسیمه و حیران گریخته رفتند
این طفل کاغذ سرمه را با خود همراه گرفته بخانه آمد با مهتر گاذران این اسرار بیان کرد مهتر گاذران گفت که خران
دستوران من حاضر اند وقت شب چون مردم بخواب روند کلندها و بیلها همراه گرفته در جائیکه خزاین ترا نمودار میشوند
اینهمه خران دستوران را ببر و مزدوران معتمد را که از سالها رفیق و شفیق من اند همراه گیر و هرچه توانی برداشته بیار
این طفل همین عمل شروع کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس
آنده را کشت و بجای او خود متصرف شد رفته رفته اینخبر بحاکمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این
طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابله ها کرد و غالب آمد تا آنکه آن پادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد
رفته رفته بر اقلیم دور دراز نیز دستیاب گشت و همه پادشاهان روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه
شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبره مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه و لشکریانش آن شهر را
از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضے شبهای تاریک مردمان گرد نواح شهر عدن را تابشی و درخشندگی در
آنجا بنظر مے آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهائے همان شهر است و عبدالله بن قلابه که یکے از اصحاب

پیغمبر ماست صلی اللہ علیہ وسلم روزی دران نواح وارد بود شترے از شتران او رم کرد در طلب آن شتر دوید متصل
آن شہر رسید بمجرد دیدن منارہا و دیوارہائے شہر مدہوش و مبہوت گشت و در دل خود اندیشید کہ صورت این شہر
بعینہا صورت بہشتی ست کہ مارا پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم وعدہ فرمودہ ست شاید در عالم معاملہ مرا آن بہشت نمودہ
باشد چون بر دروازہ شہر رسید و در آمدہ دید کہ کوشکہا و نہرہا و درختان لو بہمہ مشابہ بہشت موعود است و در شہر
ہیچ کس نیست پارۂ از جواہر و یواقیت کہ در صحن کوشکہا مفروش بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنہائی
بیرون آمدہ راہ دمشق گرفت و نزد معاویہ بن ابی سفیان کہ خلیفۂ زمان بود این ماجرا اظہار نمود معاویہؓ ازو
پرسید کہ این شہر را در خواب دیدۂ یا در بیداری گفت در بیداری دیدہ ام و علامات آن شہر را در خاطر خود مقرر
کردہ ام کہ از کوہ عدن بہ آن سمت اینقدر فاصلہ دارد و از جہت دیگر علامت او فلان درخت ست و از جہت
دیگر فلان چاہ و اینک جواہر و یاقوت کہ از انجا برداشتہ ام با من موجود ست معاویہؓ بشنیدن این ماجرا خیلے
متعجب شد و پیش علمائے آنوقت مردم فرستاد کہ آیا در دنیا شہرے ہست کہ از زر و نقرہ ساختہ باشند
و چنین چنان وصف او باشد علمائے آنوقت گفتند کہ آرے در قرآن مجید ذکر آن شہر آمدہ کہ ارم ذات العماد ست
و آن شہر را حق تعالیٰ از نظر مردم پوشیدہ داشتہ است و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند کہ یک مرد از امت
من در آن شہر در آید سرخ رنگ کوتاہ قد بر ابرو و گردن او خال باشد و در طلب شتر گم کردہ خود بآن شہر رسد
و عجائب آنرا مشاہدہ کند چون معاویہؓ این اوصاف را در عبداللہ بن قلابہ ملاحظہ کردند مطابق آمد گفتند کہ
واللہ آن مرد ہمین ست بالجملہ در اوصاف آن شہر زیادہ ازینقدر مذکور نتوان کرد کہ خود حضرت رب العزت باوجود
احاطۂ علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند کہ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شہر
کہ ہرگز پیدا کردہ نشدہ است مانند آن در شہرہائے روئے زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنے
و چہ کرد پروردگار تو با فرقۂ ثمود آن فرقہ کہ مے تراشیدند سنگہائے بزرگ را در وادی القری و فرقۂ ثمود ابنائے
اعمام عادیان بودند کہ بعد از ہلاک عادیان مابین الحجاز الشریف والشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا
وادی القری یکہزار و ہفتصد معمورہ در تصرف داشتند و در ہر معمورہ کوشکہائے بلند بہ اوراقہا و طاقہا از
سنگ تراشیدہ و تصاویر گل و ریاحین در انہا درست ساختہ داد تنعم و تعیش میدادند و بت پرستی میکردند
تا آنکہ حضرت صالح را حق تعالیٰ برسالت نزد ایشان فرستادہ و قصۂ ایشان در تفسیر سورۂ والشمس مذکور ست و
وادی القری نام شہریست کہ در طول و عرض عرفی بمحاذ مکہ معظمہ است و خرماستانہا و چشمہائے بسیار دارد و آنحضرت
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آن شہر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و ہر چند بیشتر عمارات و باغات بنیاد
نہادۂ ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن بتخصیص ذکر وادی القری از انجہت واقع شد کہ این مکان منتہائے معمورہ ہائے

ایشان بود و با سرحد حجاز متصل و ہنوز آباد بخلاف حجر کہ اتصال آن بطرف شام بیشتر است و از حجاز دور ست
مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران لق و دق افتادہ بود طول نجومی ہفتاد درجہ و سی دقیقہ
است وادی القری ہفتاد و دو درجہ عرض نجومی ہر دو بلاد وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ یعنی و چہ کرد با فرعون کہ صاحب
میخہا بود یعنی مردم را چہار میخ کردہ تعذیب میکرد چنانچہ چند کس را از مسلمانان کہ بر حضرت موسیٰ علیہ السلام ایمان آوردہ
بودند بہمین طریق ہلاک ساخت از انجملہ حزبیل نام کہ داروغہ خزانہ اش بود و بہ نہان بحضرت موسیٰ علیہ السلام
گرویدہ بود فرعون برینحال او مطلع شدہ او را چہار میخ در زمین آویختہ ہلاک کرد و از انجملہ کہ زن حزبیل کہ مشاطۂ
دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسیٰ علیہ السلام ایمان آوردہ بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شدہ فرعون را آگاہ کرد فرعون
آن زن را طلبیدہ گفت کہ از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چہار میخ در زمین دوختند و ہلاک کردند و از انجملہ
حضرت آسیہ زن فرعون نیز بر حضرت موسیٰ علیہ السلام ایمان آوردہ بودند کہ فرعون را در وقتیکہ ایذائے حضرت موسیٰ علیہ السلام
قصد میکرد بہ پند و نصیحت باز میداشتند تا آنکہ فرعون در غضب آمد فرمود کہ ایشان را با چہار میخ بربستند و سنگ آسیا در وقت
شدت گرمی آفتاب بر سینہ ایشان گذاشتند در انوقت حضرت آسیہ با پروردگار خود مناجات آغاز نہادند کہ بار خدایا برای من خانہ
در بہشت بساز و از دست این ظالمان نجات دہ حضرت جبرئیل در رسیدند و روح ایشان را در بہشت رسانیدند و در خانہ
کہ از مروارید برائے ایشان ساختہ شدہ بود داخل کردند فرعون چون نزد زن خاست و دید معلوم شد کہ تن بیجان ایشان افتادہ است مایوس
شدہ برگشت و بعضے از مفسرین گفتہ اند کہ مراد از میخہا لشکرہاست زیرا کہ کار و بار لشکریان ہمہ مبنی بر میخ است خیمہائے
ایشان کہ خیمہ و خرگاہ است ہمہ بر میخہا استوار میمانند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو ہمہ بمیخہا بستہ میشوند و لہذا لشکریان
در روان میخ آنقدر بخل می ورزند کہ شہریان در دادن زر آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرہائے بسیار بود خارج از حد شمار
گویند کہ در لشکر او رسم آن بود کہ امتیاز یک رسالہ از رسالہ دیگر و یک مثل از مثل دیگر برنگ اسپان میشد مثلاً کمیت سواران
یک غول می آمدند و مشکین سواران غول دیگر و ہمچنین سواران اسپان ابلق کہ کمتر از رنگہائے دیگر می باشند پیش پیش لشکر
بطریق ہراول میرفتند عدد آنہا ہفتاد ہزار بود از ہمین جا کمیت لشکرہائے او را قیاس باید کرد چون از بیان این سہ
قصہ کہ دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر اقویا در آن واحد در دار الابتلا کہ محل جزا نیست می کند فارغ شدند حالا بیان
میفرمایند کہ ہلاک کردن این ہر سہ گروہ اقویائے سرکش نہ بنا بر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچہ پادشاہان را در ہلاک
اعدائے خود منظور میباشد بلکہ بنا بر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا کہ حال ایشان اینست الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ
یعنی کسانی بودند کہ طغیان و سرکشی کردہ بودند در شہرہا بتخصیص شہرہا برائے آنست کہ غالباً محل امن و امان و مقام سکونت
ہر فرقہ از فرق انام می باشند و ہر چند مالکان ملک ظالم و ستمگار باشند در شہرہائے خود راہ امن و عدل مسلوک میدارند اگر ظلم
و تعدی میکنند در صحرا و کوہستان و لشکرہائے کہ خارج از قلمرو خود باشد میکنند و این ہر سہ جماعت بیباک در شہرہا خود طغیان

وسرکشی می ورزیدند فَاَکْثَرُوْا فِیْهَا الْفَسَادَ یعنی بسیار میکردند دران شهرها فساد را و بسیار کردن فساد آنست که هم
عقائد اهل شهر را فاسد میکردند و هم رسم بد ظلم و تعدی و سلب اموال رائج می ساختند و هم قتل و سب و شتم
بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمگاران دیگر که بیشتر در اتلاف
جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ یعنی پس مانند باران ریخت بر ایشان پروردگار
تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او تعالی مظلومین
را اقتضا میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ یک تازیانه عذاب را و در لفظ تازیانه
اشعار بآنست که اینهمه عذابهائی شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد نسبت بآنچه در آخرت مستحق آن شده
اند و برای ایشان مهیا است حکم تازیانه دارد نسبت به شمشیر و از مجموع لفظ صَبَّ و سَوْط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره
فرموده اند اول باران که لفظ صب ترشیح آنست دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن و در عبارت واحد دو استعاره را جمع
فرمودن آئین کلام الله است در کلام بشر یافته نمیشود چنانچه فَاَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ مذکور است و نکته
در تخصیص آوردن این هر سه قصه آنست که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر را از اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر
در نهایت مرتبه قوت و جلادت باشند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد ذکر فرمودند
یا بجهت حصانت مکان و استواری قلعه است برای دفع این استبعاد قصه ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و وافر و نی
لشکرها و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد دهانیدند و در هر قصه بطریق اجمال بیک دو لفظ که مشعر بوجه استبعاد
بود ارشاد نمودند حالا مضمونے را که برای آن مضمون قسمهای پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که
اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته
احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانے چه قسم گذشت و چه کرد و فلانے چه آورد و چه برد تا بر وقت مکافات بر طبق
آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای
نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل است یا از راه بی پروائی انتقام مقصود ندارد
پس اینهمه امهال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن مال و عزت
و جاه و نعمت است تا ببیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکنند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی نهند یا راه
تکبر و فخر مے سپرند و طغیان و سرکشی می ورزند و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتهای سابق میکنند
و جزع و فزع مینمایند یا صبر پیش میگیرند و رضا بالقضا شعار خود میسازند و لیکن این کمینگاهی و این انتظار را غیر از حق تعالی
و پیغمبران و صدیقان و اولیا و عالمان تحکیم نمیدانند و بنی آدم که از کیفیت و معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی
شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته میشوند و از ظاهر فقر و تنگی جزع و شکایت میکنند و ناامید میگردند چنانچه میفرمایند

که فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی ازین معامله پنهانی غافل است و دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰهُ رَبُّهٗ
یعنی چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کمینگاه است بدادن مال فَاَکْرَمَهٗ یعنی پس عزت میدهد او را بسبب جاهی
که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی و در نعمت دارد او را زیرا که مال سبب حصول هر نعمت است فَیَقُوْلُ رَبِّیْ
اَکْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد نه آنکه بحقیقت کار پی برده بداند که اینهمه امتحان است از مکر
الٰهی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون در اول حال عزت و مال داده اند در آخر نیز مناسب این بعمل خواهند
آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفا است وَاَمَّا اِذَا مَا ابْتَلٰهُ یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را
پروردگار او بفقر و بینوائی فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بر وی رزق او را اگرچه بقدر حاجت
ضروری که بقای او بآن مربوط است میسر آید فَیَقُوْلُ رَبِّیْ اَهَانَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل
ساخت مرا بے آنکه پے بحقیقت کار برده بداند که اینهمه برای امتحان صبر و سکون من است و هنوز مقدمه عزت و
ذلت در پرده اختفا است ای بسا فقر که موجب عزت آخرت گردیده و بسا دولت و مال که موجب حسرت و وبال
در آخرت شده پس بر ابتدای حال دنیا غره شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معامله غیب را که امتحان و آزمایش
است نه فهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ باقیماند درینجا چند سوال که جواب
آن ضروریست اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجملی است که در کلام
سابق گذشته باشد درینکلام آن مجمل کجاست و تفریع و تفصیل با چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه آن کلام مجمل مضمون
اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ است زیرا که ازان مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد آزمایش و امتحان است و از
احوال بندگان غافل نیست و این تقاضا میکند که بندگان نیز خبردار و بر حذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت
گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت عزت و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران
اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند
و در جانب ابتلاء بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن نقل فرمودند و در تغییر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه
تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس فقر را اهانت گفتن کار بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا
اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده میشود بلکه سبب عزت و جاه نیز میگردد چنانچه در جماعت از اولیا که در
فقر و بینوائی گذرانیده اند مشاهد و محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهری است در غالب احوال گو سبب
عزت آخرت نباشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معا برای این نکته لفظ فاکرمه درینجا
افزودند سوم آنکه حاصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه و
اما هو فیقول ربی اهانن اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه پس فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ما ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید اول الانسان

داخل کردند و باز اما را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول ست آوردند درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت
اما بر ظرف داخل ست زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلا او بدولت و فقر و در قرینه
اولی که لفظ الانسان متصل اما دارد ست برای تعیین مرجع ضمائر ست که سابق مذکور نشده پس نظر بمعنی اصل کلام را
چنین باید فهمید ان ربک لبالمرصاد والانسان غافل عن ذلک فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه
فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا
دو تفصیل منظور ست اول آنکه اما الانسان فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین دوم آنکه اما فی حالة
الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر و اما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر و لا
یلدی این رتبه متروک المجاز اتعلی معامله چون تفصیل اول مقصود بالذات نبود لفظ انسان را از ان تفصیل تجرید این تفصیل
افزودند تا اشاره باشد بآن تفصیل و تفصیل دوم را باشباع وارد ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود و الله اعلم چهارم آنکه
انکار و مذمت انسان بر گفتن اکرمن اهانن که از ین کلام اعجاز نظام مستفاد میشود بر چه چیز متوجه ست حالانکه انسان بیچاره
درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام مطابق آن خود هم اشاره فرموده اند چون بنده نیز موافق آن گفت جای انکار
چیست و در جانب اهانت هر چند خود نفرموده اند لیکن مطابق واقعست زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت
و اهانت در نظر ظاهر بینان میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال و عزة الآخرة بالاعمال جوابش آنکه انکار و مذمت
بر گفتن اکرمن و اهانن از ان جهت ست که مطابق موقع نیست بلکه از انجهت ست که بنده در بند اکرام و اهانت دنیاوی گرفتار شده
از امتحان و آزمایش که در پرده آن اکرام و اهانت مستور و مختفی ست غافل میگردد و حقیقت اکرام و اهانت را که روز جزا
ظهور خواهد گرفت نمیداند و سوای اکرام و اهانت دنیاوی اکرامی و اهانتی تصور نمیکند بدین علت بشابه طفل ناقص العقل ست
که زهر شکر اندوده را شکر میداند و دوای بدمزه را که سراسر در حق او نافع ست زهری پندارد در انکار و توبیخ بر قصور فهم او
که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید و از باطن بظاهر پنجم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر ست در دولت اکرام
ابتلا چه معنی دارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمایش ست چنانچه در فقر آزمائش ست که صبر خواهد کرد یا نه در دولت
نیز آزمائش ست که شکر خواهد کرد یا نه **بیت** باده نوشیدن و هشیار نشستن سهلست ؛ گر بدولت برسی مست نگردی مردی
پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی ست نه بمعنی عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در هر دو صورت دولت و فقر فارغ شدند حالا او
برا دا کردن حقوق مال و لوازم شکر زجر و توبیخ میفرمایند یعنی مقدمه زجر چنین ست که بدادن مال و جاه فریفته شده استحقاق
بزرگی خود نزد خدا تعالی فهمید و نعمتهای او را در مرضیات او صرف نمائید چنانچه بنی آدم میکنند کلا بل لا تکرمون الیتیم
یعنی نه بلکه عزت نمیکنید یتیم را حالانکه خدای تعالی شما را عزت و جاه و ای آن داده است که مردم بعزت شما عزت دهید و خصوصا یتیم که اسباب
عزتی از هر طرف جمع دارد چنانچه مال ا مدرا برای آن داده است که بگدایان و بی نوایان بذل نمائید و شما آنها را اسیر کنید و شما این کار نمیکنید

ولا تحاضون علی طعام المسکین یعنی و هم دیگر را تقید و تاکید نمیکنید بر خورانیدن گدا بلکه از مال خود
دادن چه حرفست مال غیر را نیز بی محابا تصرف میکنید زیرا که و تاکلون التراث اکلا لما یعنی و میخورید میراث
پدران خود را خوردن بی امتیاز و بیصرفه و فرق نمیکنید در میان حق خود که حلال ست و حق شرکا خود که حرام است
پس رتبه فهم شما کمتر از رتبه فهم جانوران ست که علف خود را اول بو میکنند آنچه در وی منفعت و مصلحت خود می بینند
میخورند و الا میگذارند و اگر کسی گوید که مرا نه مال خودست که یتیم و مسکین را از ان بدهیم و نه مالی از پدر خود میراث یافته ام
که حق شریکان خود را خورده باشم در جواب گفته میشود که و تحبون المال حبا جما یعنی دوست میدارید مال را دوست
داشتن بسیار هر چند مالی در دست داشته باشید لیکن دلهای شما گرفتار دام مال ست اگر بدست شما افتد همان کنید که دیگران میکنند از
لفظ جما معلوم میشود که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدر یکه در دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای نظام
عالم بآن مربوط است آنچه مذموم ست همان قدر ست که زائد از حاجت است کلا یعنی چنین نباید فهمید که حقتعالی از
اعمال نیک و بد بندگان غافلست یا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کمینگاه است و منتظر آن
وقتیست که حکمت او تعالی مجازات را بآن وقت مربوط ساخته است بیان آن وقت اینست اذا دکت الارض دکا دکا
یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود کوه ها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و اینحالت بسبب
زلزله خواهد بود که در وقت قیامت پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبر ها خواهند بر آمد و بسبب نفخ صور ارواح
با ابدان متصل خواهند گشت وجاء ربک یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات
بندگان شود والملک صفا صفا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و
حاملان عرش صفی دیگر و علی هذا القیاس وجیء یومئذ بجهنم یعنی و آورده شود آنروز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر
کردن ست چنانچه در آیت دیگر فرموده اند که وبرزت الجحیم لمن یری و در بعضی روایات وارد ست که هفتاد هزار
فرشته دوزخ را از مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون دو صد و بیست ساله راه از موقف حساب
دور باشد شراره ها پیرون اندازد و آواز غریدن او از ان مسافت بگوش اهل محشر برسد در انوقت ترس عظیم بر همه حاضران آن مجمع
مستولی شود و پیغمبران از منابر و کرسی فرود آیند و خلایق همه بر زانو ها نشسته نفسی نفسی گویند یومئذ یتذکر
الانسان یعنی در آنروز پند خواهد گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان می گفتند که جزای کردار نیک
و بد حق ست و قیامت آمدنیست راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود زندانخانه مثل دوزخ
بکمال هولناکی حاضر و پیادگان برای گرفت و گیر و بند کشاد مثل فرشتگان در کثرت و بیشماری موجود و حاکم قاهر مثل
حضرت رب العزت بکمال سطوت و جلال متجلی و زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود همه زیر و زبر شده نه جای گریز در
دمانده و نه قلعه محکم و مکان حصین دران بنظر می آید لیکن یاد کردن انوقت هیچ سود نبخشد چنانچه میفرمایند وانی

در حب مال آنقدر که حاجت ضروری را اعتبار ندارد ۱۲
در بیان کشتن شیطان و ذبح موت ۱۲

لَهُ الذِّكْرٰى یعنی وچه فائده می کند او را در الوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آن روز روز عمل نیست روز جزاست امروز پند باید گرفت تا در آن روز بکار آید والا غیر از حسرت و ندامت که اشد انواع عذاب ست هیچ بدست نخواهد آمد چنانچه میفرمایند يَقُولُ يٰلَيْتَنِىْ قَدَّمْتُ لِحَيَاتِىْ یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش میفرستادم برای این زندگانی خود چیزیکه ذخیره می شد از مال و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت و این حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُعَذِّبُ عَذَابَهٗٓ اَحَدٌ یعنی پس در آن روز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش و نه موکلان آتش و نه مارها و نه کژدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که از اینها می آید عذاب جسمانی ست و عذابیکه حقتعالی روح این تقصیر وار را بالحسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی ست و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست وَّلَا يُوْثِقُ وَثَاقَهٗٓ اَحَدٌ و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هر چند بطوق و زنجیر و بند کردن دروازه ها و پوشیدن سرپوشها گنهگاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل و خیال ست که التفات بامور کثیره مینماید و بعض آن امور از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید تخفیف و وسعت التفات عقلی و خیالی حاصل میباشد بر خلاف آنکه حقتعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد و بسمت یک چیز مولم بتمامه متوجه گرداند که آن قید بمراتب از قیود بدنی سخت تر می باشد و لهذا مجانین و سودائیان را در عین باغ و صحرا ضیقی از وهم و خیال بهم میرسد که تمام عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر از حلقه خاتم مینماید و لنعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر حائراً فاضیق من تسعین رحب السباسب و بعضی قاریان معتبر وَلَا يُعَذَّبُ وَلَا يُوْثَقُ را بصیغه مجهول خوانده اند و در آن صورت معنی ظاهر ست یعنی عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گنهگاران دیگر هر چند مرتکب گناهان بودند لما از آن روز غفلت نداشتند احیانا ترس آن روز در خیال ایشان میگذشت چون آن روز را به بینند چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق هم آن را اشتند در حق آنها بلای ناگهانی نباشد و در عذاب و بند ایشان نسبت بدیگران جزا تخفیفی نیز حاصل شود و در آن روز پر هول که اول وهله بر همه را از نیکان و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد مطیعان و نیکان را تسلی بخشند و ندا در رسد که يٰٓاَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی ای جان آرمیده بحق که التفات بغیر آن جناب نداشتی ترا الکوفته شدن زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز پر هول دوزخ چه پرواست ارْجِعِىْٓ اِلٰى رَبِّكِ یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود که دائما در شهود او مستغرق بودی و بما سوی التفات نداشتی رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً در انحالت که خوش وقت شونده و تجلی جمال شهودی حق و پسند کرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو فَادْخُلِىْ فِىْ عِبٰدِىْ یعنی پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب سعادت روحانی است وَادْخُلِىْ جَنَّتِىْ یعنی و داخل شو در بهشت من که انعام استیفای لذات حسی ست از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه و

این اعلای مراتب سعادت جسمانی ست رزقنا الله الفوز بالسعادتین درینجا باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید بسه صفت موصوف فرموده اند اماره و لوامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران است که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گنهگارانی ست که بر بدی خود ندامت میکشند و بعد از ارتکاب خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحای امت ست که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس ست که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت هر نفس است وقتیکه بعقل و شرع رجوع مینماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت هر نفس ست چون نور ذکر بر جمیع قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردیم چرا بیشتر نکردیم و اگر معصیت کردیم چرا کردیم و هر چند در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبرست که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ بمومن ظهور مینماید چنانچه از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مروی است که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتگانی نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق برای راحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود داشت جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان گشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را از زیر عرش میبرند تا حق سبحانه و تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقر جانهای مومنان نیکوکاران برده داخل نماید و گور او فراخ گردانند تا راحت و آسایش یابد و او را میگویند که بآرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی بیدار نکند و برعکس این معامله با جان کافران واقع میشود

سورة البلد

سورة البلد مکی ست بست و دو آیت هشتاد و دو کلمه سه صد و سی و یک حرف و این را سوره بلد از آنجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آن شهر در الوقت که وقت قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یا در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقتها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقتهای شدیده خالی نباشد و انسان چون مدنی الطبع است بدون شهر سکونت نمیتواند کرد و هیچ شهر محل راحت نیست ع هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست و عظمت شهر مکه بوجوه بسیارست از آنجمله آنکه محل حرم الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار بعیده و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است که حج و عمره اند و اول بناهای دنیاست و قبله عالم و مقام حضرت خلیل

علیه السلام درانجاست وبالاتر ازهمه آنکه مولد حضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم ست ومهبط وحی بران جناب ازجانب خداوو وجه ربط این سوره باسورهٔ والفجر آنست که درالسوره تاکید برعزت وحرمت داشتن یتیم وخورانیدن طعام مسکین ومذمت محبت مال مذکورست ودرین سورهٔ نیز همین مضامین مسطورند ونیز درالسوره هلاک کردن سرکشان اقویا بشامت گناهان مذکورست مثل عاد وفرعون وثمود ودرینسوره نیز توبیخ برکافریست که بقوت خود نازش میکرد وهیچکس را بخاطر نمی آورد وسبب نزول اینسوره آنست که کافری بود درقریش نام او کلده بن اسید پهلوانے قوی هیکل زورآور دادرا ابوالاسد کنیت داده بودند قوت او باین مرتبه بود که پوست گاو عکاظی را زیرقدم خود میداشت وجماعت کثیر را میگفت که این پوست را اززیرقدم من بیرون کشید آنجماعة کثیر قوت خود صرف میکردند وآن پوست پاره پاره میشد واززیر قدم او جنبش نمیکرد وچون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد وسخنان درشت گفت که تو مرا اززندانی میترسانی که همگی نوزده موکل دارد آنهارا ابکید ست چپ کفایت توانم کرد کیست که برمن غالب آید ونیز مرا بباغی میفریبی ومن درشادیهائے وم وتهامالهائی تو برتو خرج کرده ام اگر آن مالهارا شمارکنی آن باغ موعود تو بازبورو پیرایه واشجار وانهارش برابرآن هیچ نماید درجواب این سخنانش حضرت حق تعالیٰ اینسوره فرستاد ومضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن وزوربازو وکثرت مال وعلوم نام وجاه عزه نباید شد وابتدای خلقت خود را تاغایت موت درنظر باید داشت که چه قسم شدائد درپیش است که طاقت تحمل آن بے اعانت الٰهی میسر نیست ومال را وقتی نعمت توان دانست که درعقبات آخرت بکار آید والا مال وجاه دنیا چون آب سراب ونقش برآب ست

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ

لَاۤ اُقۡسِمُ بِهٰذَا الۡبَلَدِ یعنی سوگند میخورم باین شهر ولا دراصل بمعنی نفی ست ودرینجا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه درلغت عرب بسیار مستعمل ست که درمقام تاکید قسم این لفظ را می آرند ووجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آنست که قسم بیشتر براین سخن میخورند که آن سخن را کسے منکر باشد پس اول بکلمهٔ لا انکار منکر را نفی مینمایند بعد ازان بقسم اثبات مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت میشود بابطال نقیض واثبات عین واگر فقط قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب زیادت تاکید شد وبعضے از علما میگویند که مراد نفی قسم ست یعنی حاجت قسم برین مطلب نیست که برظاهرست وبعضے گفته اند که این کلمه دلالت بر بزرگی مقسم به میکند یعنی این چیز بالاتر از آنست که بر این مطلب سهل باآن قسم توان خورد ودرهر دو صورت کنایت از ثبوت مطلب است یا ادعای ظهور آن پس ازین رو نیز تاکید ثابت شد وچون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا تا انتها در مشقت ورنج ست باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب اینمطلب واقع شد زیراکه شهر مکه اصل تمام زمین ست که اول برروی آب همین نقطه پیدا شده بود بعد زان ازان نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیدند وزمین اصل ماده

وشهر مکه اصل تمام زمین است ۱۲

انسان ست پس اصل الاصل او چون محل مشقت ورنج باشد اولاز کجا توقع باید داشت که از مشقت ورنج خلاصی یابد عبث آمدیم برآنکه این شهر مکه دام جهت مقام مشقت ورنجست اول آنکه زمینے ست سنگلاخ درریگستان واقع شده اصلا قابل زراعت نیست وآبها شور ودوراز سطح زمین وبه سبب سنگلاخی کندن چاه دران دشوار پس قحط آب وغله مدام ساکنان آنجا را لاحق است دوم درموضعے واقعست که آفتاب درو تمام گرما که دو ماه جوزا وسرطان ست متصل سمت راس آنها چپ وراست میباشد وموجب احراق عظیم میگردد وبسبب انعکاس شعاع آفتاب ازکوهستان درشبها نیز شدت گرمی میشود وسموم مهلک بادبان می وزد وباینجهات بی برگی وبینوائی مسکن عیاشان جهان وخوش طبعان روزگار نمیتواند شد ولهذا از قدیم الایام دنیاداران ذوی الاقتدار پیرامون آن مملکت نگشته اند وآنرا خارج ازقلم وخود ساخته وهرکه قصد آن مکان میکند بنیت خالص بایار میکند چه ازاسباب تفرج وخوش گذرانی هیچ چیز ندارد ودرسفر زیارت آن مقام معظم مشقتے در بحر که کشند هم در بحر وهم در بر ظاهر وهویدا است واینهمه که مذکور شد اسباب مشقت ورنج دنیاوی دران مقام عالیشان قبل از وجود باوجود حضرت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم متحقق بود وچون بعثت ایشان واقع شد گل دیگر شگفت ومشقتے دینی بس عظیم روداد که جماعه از اهل آن شهر باایشان گرویدند ومذهب باطل آبا واجداد خود را ترک دادند وعبادت بتان را گذاشتند ودرهرخانه مخالفت وشقاق ومنازعت وجدال پیدا شد وکافران بقتل وایذای آنجماعت وحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کمر بستند واوقات سکنه آنشهر به سبب این واقعه بانکه خیلی رنج ومشقت گذاشتن گرفت هرروز وهرشام جانبین را در دار وگیر وردوبدل مشغولی بود اشاره باین مشقت ورنج تازه درین عبادت میفرمایند وَاَنۡتَ حِلٌّۢ بِهٰذَا الۡبَلَدِ یعنی سوگند من باین شهر در وقتی ست که تو فرود آمدهٔ درین شهر چه بسبب تحمل روح تو درین شهر هم این شهر را شرف وبزرگی افزود که شرف المکان بالمکین وهم اسباب مشقت ورنج دینی زیاده گشت ومردم آن شهر در اکبر کبائر که قتل وایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند وحرمت حرم را که بپاس آن جانوران موذی را نمیکشند ودرختان خاردار را نمی بریدند یک قلم جواب صاف داده مخالف آنعقیده شدند ودر آن وقت ظلمیکه از سکنه آنشهر بوقوع می آمد از ابتداء وجود آدم تا آندم ازهیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب افزودن این قید یعنی وانت حل بهذا البلد یعنی این قسم را کمال لگی بامطلب بهم رسید وچون درین قسم دمناسبت آن بامطلب نوع از غموض وخفا بود که جز اذکیا آنرا نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند که وَوَالِدٍ وَّمَا وَلَدَ یعنے قسم بزاینده وقسم بانچه می زاید اورا که هردو درکمال مشقت ورنج گرفتار اند زیراکه زاینده را در اول حمل وبیمزگی طعام ودرد زه باید کشید وبعد ازان درپرورش طفل سختیها ورنجها باید دید وانچه میزاید اول در تاریکی رحم بکمال عجز وضعف باید گذرانید بعد ازان درین محنت سرای فانی بانواع الآم جسمانی وروحانی مبتلا باید بود وو لهذا گفته اند که گریه طفل درساعت تولد اشاره بهمین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید ولنعم ما قیل لما تؤذن الدنیا من صروفها ÷ یکون بکاء الطفل ساعة یولد ÷ والا فما یبکیه منها وانها ÷ لاوسع مما کان فیه وارغد

وبعضے از مفسرین گفته اند که مراد از والد حضرت آدم علیه السلام که بجهة مشقت از بهشت برآورده شده ونعمت دیده وچشیده را از وسلب کردند ومراد از ما ولد ذریت او ست که در عمر خود غیر ازین دار المحنت را ندیدند واوصاف وطن اصلی خود را بکمال حسرت وافسوس شنیدند وازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل نژاد آدمی نیز محل مشقت ورنج ست واصل آدمی نیز مورد مشقت ورنج حالا برین دلیل مدلول را متفرع ساخته میفرمایند لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ كَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت ورنج چه اصل آدمی در عالم خاک زمین مکه واصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام هر دو در مشقت گرفتار وکبد را درینجا بفتح با باید خواند که بمعنی مشقت است وکبد بکسر با که بمعنی جگرست نیز مشتق از همین ست زیرا که در بدن آدمی با در جگری ذمه دوست فرآوردن غذا او پختن آن وتقسیم آن مشقتهای میکشد ودیگر اعضا بر بقیه بدن متصرف میشوند واگر مشقت ورنج آدمی را به تفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل می باید اما اجمالا اینقدر باید دانست که اول خلقت آدمی از اضداد چهارگانه حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ست واین هر چهار در مزاج او تسلط خود میخواهد ودرپے برهم زنی اعتدال او می باشند وپیوسته در کشاکش این چهار اژدهاست باز چندگاه محبوس زندان رحم وچندگاه دیگر بکمال عجز وناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که ما فی الضمیر خود را بیان نماید ونه دست وپای که خواهش خود را بآن طلب کند باز بدرد برآمدن دندان ورنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد باز در مکتب رنج تادیب مؤدب میکشد وچون در عقال عقل گرفتار شد در کشاکش کن مکن افتاد ودر انواع رنج وملال پیچیده شد طبع او را گاهی بزور وقوت شهوانی بهیمیه وار ذلیل می سازد وگرفتار حرص میکند از برائے درمی بر سرش بار گران می نهد وتمام روز برائے مزد حقیرے او را با آتش ودود می سپارد وبمحنت چند فلوس محبوس کان میماند وبهوای چند دانه او را دنبال جفت گاو میدواند وگاهی از ثوران قوت غضبیه در شمار سباع درنده می اندازد ولعن ونفرین خلق وبدگوئی جهان نصیب او میشود ومثل گرگ ویوز پنجه میکشاید وخلق را آزار می دهد وطرفه تر ازین همه دشواری دیگرست که هم ملمور طبع ست وهم مامور شرع وشرع راه مخالف طبع مینماید وطبع موافقت نفس میفرماید باموانع عبادت یا عبادت مامور است وبا دواعی گناه از گناه مهجور هیچ رنجی در عالم نیست بالاتر از جمع اضداد وراضی ساختن مخالفان همزاد واین همه مشقتها ورنجها تعلق بذات هر شخص دارد اما مشقتهای که بحق غیر تعلق دارند پس از نیهمه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت بادشاه اسیر وبادشاه در رعیت عدل احسان بر همگنان ناگزیر فرزند در رنج خدمت مادر وپدر ومادر وپدر در رنج نفقه دختر وپسر وهمچنین حال زن با شوهر وشوهر با زن وبنده با خاوند وخاوند با بنده وهمسایه بهمسایه دیگر لیکن هیچکس ازین نوع مشقت هم خالی نیست وبا اینهمه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت ورنج مفارقت مال وفوت اولاد وتنگی قبر وظلمت لحد وتنهائی دران مقام وسوال منکر ونکیر وهول قیامت ورد زنشور وهیبت نفخ صور وخوف فضیحت در حضور اولین وآخرین ولحوق شرمندگی در وقت حساب ووزن اعمال داستان در مواجه رب العزت واگر معاذ الله با اینهمه قسمت دوزخ افتاد خیبت وخسران ابدی نصیب او شد مشقت ورنج او خارج

در خلقت آدمی و رنج و مشقت او در دنیا

از وصف گردید وچون کسے درین قسم مشقتها ورنجها از ابتدای عمر تا انتهائے آن گرفتار باشد او را فخر کردن بسور باز ودد خرج کردن مال بسیار ونهایت نازیباست چنانچه میفرمایند اَیَحْسَبُ اَنْ لَّنْ یَّقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند این مخلوق مشقتها ورنجها که قدرت نخواهد یافت بر وے کسے تا جزائے او دهد واز اعمال نیک وبد باز پرس کند حالانکه دم بدم مقهور قهر الٰہی ومقدور قدرت نامتناهی اوست بلکه از عهدهٔ اضعف مخلوقات او که مگس وپشه است نمیتواند بر آمد وجه بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار بود ودرین دعوی که بر من کسے قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت وجاه خودش بود که از انفاق مال بسیار کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز ودر نظرها رفیع القدر مینماید وهیچکس بر قهر وتذلیل او بسبب حیا یا بسبب توقع نفعے که از وعائد میتواند شد اقدام نمیکند در ازاله این غرور او وابطال این اعتماد او میفرمایند یَقُوْلُ اَهْلَكْتُ مَالًا لُّبَدًا یعنی در مقام فخر ودر اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت میگوید که نیست ونابود کردهام مال بسیار تو بر تو ودر هر مقدمه عمده صرف مبالغ خطیر نموده ام وبا این سبب جاه وعزت من در دلهای مردم جاگیر هیچکس اقدام بر مقابله من نمیتواند کرد اَیَحْسَبُ اَنْ لَّمْ یَرَهٗۤ اَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند که ندیده است او را هیچکس در وقتیکه از شکم مادر گرسنه وبرهنه برآمده بود ویک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد از حلال یا حرام باز چون مال را خرج کرد در کدام مصرف کرد جا یا بیجا وبکدام نیت کرد برای خدا یا برای فخر وریا پس در انجرج کردن ما بیک در دست او عاریت محض است بیشتر از وجه حرام حاصل کرده در جای حرام صرف شده وبه نیت فاسد مبذول گشته فخر وابتهاج سزاوار نبود واگر این فخر وابتهاج پیش کسی میکرد که از ابتدا احوال واز وجه کسب مال او واز نیت باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود کمال بیحیائی اوست که در مقابله رب الارباب عالم السر والخفیات ودانای حال واستقبال بان بفخر کشوده اگر او از راه کفر وجهل انکار دیدن او تعالی کند در جواب آن حقتعالی چنین میفرمایند اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَیْنَیْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها را به بیند وهر که غیر خود را بینائی بخشد واسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی قصور داشته باشد واگر دیدن خدا را مسلم دارد وگوید آنچه در دل من است از نیات او را کسے نمیتواند دانست در جواب او میفرمایند که وَلِسَانًا وَّشَفَتَیْنِ یعنی آیا نه گردانیده ایم ما برای او یک زبان ودو لب هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران بخشیده باشد او چه قسم بر ما فی الضمیر دیگرے مطلع نشود وفائده زبان مر آدمی ظاهر وباهرست که آله سخن گفتن واظهار ما فی الضمیر نمودن همانست وفائده دو لب چند چیز است اول مکیدن شیر ومانند آن از میوه ها مثل انبه وغیره دوم پوشیدن دهن از آنکه جانوری یا خس وخاشاکے دران برود سوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بدزیب است چهارم امداد نمودن بر سخن گفتن چه حروف شفوی مثل با وواو بدون شگفتن نمیتوانند آمد ودر حروف دیگر نیز مدد آنها ضرورست پنجم در طعام خوردن وآب نوشیدن نیز استعانت در خائیدن وفرو بردن وبر تافتن فضله آنها ضرورمی افتد ششم دمیدن شرنے ودر آلات نفخ کردن منفعت اینها ظاهر وباهرست علماء دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم ویک زبان داد تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر

در خصال آدمی …

از دیدن میباید زیرا که دیدن او شامل ست خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برائے همین برائے یک زبان دو
نگهبان موکل فرموده اند که هر دو لب باشد تا بداند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حقتعالی میفرماید مَا
يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی تلفظ نمیکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته ایست دیدبان
مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح ست که هر که بخدا و بروز آخرت ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت ورزد
و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز ست فرمودند
که زبان خود را بند کن و در خانه خود بنشین و بر گناهان خود گریه کن و سلف گفته رفته اند که زبان آدمی اژدهائیست مهلک که
سوراخ او دهان ست و لنعم ما قیل شعر احْفَظْ لِسَانَكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ لَا يَلْدَغَنَّكَ إِنَّهُ ثُعْبَانٌ و از امام
شافعی منقول ست که چون آدمی خواهد که سخن گوید اول میباید که تفکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید اگر بداند که در سخن گفتن
سراسر مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتے عائد نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در وجود مصلحت یا لحوق مضرت شک
دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتے دران نباشد و مضرتے مظنون یا متیقن بود و نیز در حدیث است
چون آدمی صبح میکند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری مینمایند و میگویند که ای ظالم انصاف بکن ما همه وابسته
بخوبی تو ایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم و الا بکرده تو همه گرفتار شویم و درین آیت تخصیص این سه نعمت را
که چشم و زبان و لب ست وجهے دیگر هم هست و آن آنست که چون آدمی از شکم مادر پیدا میشود گرسنه میباشد و اول چیزے
از دنیا کسب میکند برائے قوت خود مکیدن شیر ست از پستان و در مکیدن شیر ازین سه عضو ناگزیر ست تا شیر را به بیند
و پستان را بروز لب بمکد و شیر را باستعانت زبان چشیدن مزه در گلو فرو برد پس هر که بر اول مکسوبات خود قادر نباشد
که بقا و زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر بخودی خود چه قسم او را نازش روا بود و اگر جانب مقابله که همان کافر
مذکور ست بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بینند و دیده اند لیکن من در جائیکه خرج مال کردم و به
نیتے که کردم معذور بودم زیرا که مرا همان محل و همان نیت مستحسن و مرغوب افتاد و محل دیگر و نیت دیگر را نمی شناختم
تا دران محل و بآن نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان میفرمایند که وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ یعنی و دلالت کردیم
او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت و بے تمیزی دروغ میگوید زیرا که اول او را
عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک و راه بد برسانیدیم و هر دو
راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه راست کج افتاد و هرگز مال خود را در محل محمود صرف
نکرد چنانچه میفرمایند فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ یعنی پس نشد ازین کافر که میگذشت بر پشته سخت و دشوار و سختی
و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک ست زیرا که راه بد به سبب ملائمت نفس و موافقت خواهش آن سهل و سبک
مینماید و بذل مال در مشتهیات و استیفائے لذات آسان میشود و دشواری در بذل مال جائی است که هیچ لذت

یا توقع منفعت دران نباشد و محض ابتغاء لمرضات الله واقع شود چنانچه میفرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ
یعنی و چه میدانی تو اے آدمی که چیست آن پشته سخت و دشوار که بذل مال دران بر طبع و نفس شاق و گران می آید
فَكُّ رَقَبَةٍ یعنی آن پشته سخت و دشوار خلاص کردن گردن ست و این چند نوع میباشد اول آزاد کردن برده از
قید ملک خود دوم خلاص کردن جان ست از قصاص خون که در عوض او خونبها داده او را جانبخشی نمایند سوم
خلاص کردن قرضدار ست که او را قرضخواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید ساخته اند و باداء آن قرض او را از دست
قرضخواهانش برهانند چهارم خلاص کردن اسیر ست که کافری یا ظالمے او را اگرچه برده باشد و بدون دادن مال خلاص نشود
و در حدیث صحیح وارد ست که شخصے پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمائید بر
عملیکه بسبب آن در بهشت درآیم فرمودند آزاد بکن برده را و خلاص بکن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این
هر دو یک چیز نیستند فرمودند نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را از بند رق خلاص بدهی و خلاص کردن گردن آنست
که مدد کنی در نجات او از تاوانے یا از خونے و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فَكُّ رَقَبَةٍ بر اطعام
مسکین درین آیت واقع شده است استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس
این قائل شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جان ست از هلاک زیرا که قوام بدن بغذا است و در آزاد کردن برده
خلاص کردن از قید ست و قید چندان موذی نیست که از آن خوف هلاک باشد أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ
یعنی یا طعام خورانیدن ست در روزیکه دران گرسنگی و احتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که دران وقت
خورانیدن طعام از بخشیدن زر و جواهر عزیزتر میگردد يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ یعنی یتیمے را که قرابت هم داشته باشد
مثل برادرزاده و عم زاده و خاله زاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادت ست
زیرا که خورنده بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس هر شخص از غنی و فقیر در وقت خوردن طعام محتاج میگردد و بخوردن طعام روح او
تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که بهترین کارهائے اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام
است و سلام علیک کردن با هر کس که در خورده شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند و چون خورانیدن
طعام در وقت قحط و نایابی غله واقع شود اجر او بچند مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصے در ابتدا
گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یک ساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط
و نایابی غله که خوف هلاک ست و دران اوقات هم کسانیکه قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا والی و وارثے
دارند بعد یک دو روز بلب نان میرسند و ذمه داران معاش آنها قلیل و کثیر خبرگیران میشوند و یتیم که ازین بابت ها
هیچ ندارد خوف هلاک او بحد یقین می انجامد و احتیاج او بنهایت میرسد علی الخصوص یتیمے که علاقه قرابت هم داشته باشد
که در خورانیدن او هم صدقه است و هم صله رحم که عبادت مستقله ست و نیز خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت

هم باشد هیچ نفعے عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیراکه نسبت صغر سن کارے از دست او نمی برآید و
مدح وثنائ او راکسے اعتبار نمیکند واگر در وقت خورانیدن طعام او کسے حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه قرابت
خواهد کرد پس ریاء یا افتخار بکلی مسدود خواهد گشت وخلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد گشت اَوْ مِسْكِيْنًا
ذَا مَتْرَبَةٍ یعنی یا طعام خورانیدن گدائیست که صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند واین قید برائ
آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاج را میگویند که خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سورهٔ کهف واقع ست
وَاَمَّا السَّفِيْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسٰكِيْنَ يَعْمَلُوْنَ فِي الْبَحْرِ لیکن آن مسکین بمرتبهٔ خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف
هلاکت جان او را مدام لاحق باشد وچون نوبت گدا باین حد میرسد نیز محل توقع نفع در عاجل و آجل نمیماند
وصرف مال محض برائے رضامندی خدا متحقق میگردد وچون بذل مال درین وجوه سه گانه که مذکور شد گاهی از دست
کفره و بد اعتقادان نیز بنابر رقت جنسیت ورحم جبلی واقع میشود ودر حساب آخرت رائگان و برباد میگردد ناچار
برائ احتراز ازین بذل مال قدرے دیگر نیز افزوده میفرمایند ثُمَّ كَانَ مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی باز با اینهمه باشد او از
زمرهٔ کسانیکه ایمان آورده اند وتصدیق دین وشریعت و پیغمبر وقت نموده تا این عمل خیر آنکس در آخرت بسبب شامت
کفر وتکذیب پیغمبر رائگان نشود و برباد نگردد ولفظ ثُمَّ هرچند دلالت بر تراخی وتاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکه
ایمان شرط قبول جمیع عبادات وطاعات ست والشرط مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر وتراخی در بیان
ست نه در وقوع چنانچه گویند نماز در وقتے مقبول میشود که از ابتدائ تکبیر تا سلام ارکان آنرا به ترتیب ادا نمایند باز
وضو هم کرده باشند حالانکه وضو شرط نماز ست پیش از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبهٔ شرط پستر از مرتبهٔ مشروط ست
برائ اشعار این تاخیر لفظ ثُمَّ را درینجا استعمال فرموده اند واگر از اول ایمان مذکور میفرمودند چنان توهم میشد که
ایمان نیز داخل در ارکان عقبه ملی ست ودر واقع چنین نیست و بعضے از علماء گفته اند که مراد تاخیر در وقوع است
زیراکه اعمال خیر کافران در توقف میمانند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آنهمه اعمال سابقه ببرکت ایمان اللحق مقبول
میگردند وثواب بران می یابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادرزاده حضرت خدیجه علیها السلام از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال خیر بسیار کرده ام فرمودند که
اسلام تو آنهمه اعمال را نیک ساخت ومقبول شدند پس معنی آیة برین تقدیر چنین ست که اول هرکه بذل در وجوه
مذکوره کرد بعد ازان توفیق ایمان هم یافت از لجهٔ سخت ودشوار درگذشت وعلماء عربیت را در ترکیب
این آیت اشکالے ست مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا چنانچه
لا بارك الله في سهيل یا بتکرار چنانچه در فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّٰى درین آیت فلا اقتحم نفی فعل ماضی
بلاست واز هر دو نوع خارج ست جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مکرر پیدا شد

پس گویا چنین فرمودند فلا فك رقبة ولا اطعم في يوم ذي مسغبة ولا كان من الذين اٰمنوا ودر
کلام بیشتر اعتبار معنی میکنند نه لفظ و معهذا الغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست وچون در بیان عقبه
باین حد رسیدند مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالا مرتبه تکمیل در بنیاب ارشاد میشود زیراکه کمال بدون تکمیل چندان اعتبار را
نمی شاید وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی وباهم وصیت میکنند بصبر که مجموع مکارم اخلاق است ودر کتاب الٰهی در چند
آیت تاکید بران واقعست وحقتعالی پیغمبر خود را بآن فرموده اند که فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل واز ینجا بزرگی
صبر میتوان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند جائیکه فرموده اند يا ايها الذين اٰمنوا استعينوا بالصبر
والصلوٰة ونیز رفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده اندکه ان الله مع الصابرين ودر هیچ جا ان الله
مع المصلين ومع الصائمين ومع المتصدقين مذکور نشده ونیز هر عمل را اجرے مقرر فرموده اند وصبر را
اجر بیحساب وعده نموده قال الله تعالٰى اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وپیشوائے دین را
بصبر وابسته داشته اندکه وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً يَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وبنی اسرائیل را ببرکت صبر
عزت دنیا ودین نصیب ساختند که وتمت كلمت ربك الحسنٰى على بني اسرائيل بما صبروا حالا حقیقت صبر را
باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن گویا وصیت بجمیع وجوه کمال کردنست حقیقت صبر آنست که شخص بمقتضائ
دین خود در وقت کشاکش طبع ونفس ثابت ماند واستقلال کند واین استقلال وثبات گاهی بجسم میباشد وآن دو
نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن و دل نه دزدیدن واز وقوع مصائب متاثر نه شدن ووضع خود را در دین
نگذاشتن و گاهے بنفس میباشد پس اگر از شهوتین که شهوت بطن وشهوت فرج است نفس او متاثر نشود وخلاف دین
حرکتے وخواهشے از وے صادر نگردد این را عفت نامند ومقابل آن مجانب فجور ست واگر در پرهیز کردن از مکروهات
وشبهات وتحمل وناخوشیهائے طبع نفس استقلال کند این صبر را مطلق نامند وضد او اضطراب وبیباکیست واگر در حالت
مالداری ودولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید وتکبر ونخوت بهم نرساند وابتهاج وتفاخر نکند این را وسعت
حوصله نامند وضد آن تنگی حوصله است واگر در جنگ از فرار وتکاسل احتراز نماید آنرا شجاعت نامند وضد آن جبن ست
واگر در وقت فرو بردن خشم استقلال کند این را حلم نامند وضد آن طیش ست واگر در سر انجام مهمات تنگدل نشود
این را کشادگی سینه نامند وضد آن تنگدل است واگر در رازداری و پوشیدن اسرار بیجا نشود این را کتمان نامند وضد
آن اظهار ست واگر در حفظ حقوق مثل ودیعت ودین احتیاط نماید آنرا امانت نامند وضد آن خیانت ست و
اگر در لذت دنیا رغبت نکند وبقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد وقناعت نامند وضد آن حرص است بالجمله اکثر اخلاق
ایمان در صبر مندرج ست لهذا در حدیث صحیح وارد ست که اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ وصبر از حرام فرض ست واز مکروه نفل
ودر دین چیزی بهتر از صبر نیست زیراکه بنائ عبادات بر صبر ست چه دخول در عبادت مخالف مرضی نفس ست وتمام کردن عبادت زیاده تر

فائده در بیان حقیقت صبر

در انواع صبر

مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز دنیا دار المحنت والبلاست و جزع و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در خرخ و فزع گرفتار دارد و هیچگاه فراغ برای عبادت میسر نشود و از ینجا وجه تقدیم صبر نماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه‌های گوناگون ست و در شرع بهر رنگ مطلوب پس صبر که نسبت بلذات و زخارف دنیوی میباید آنست که میل و التفات بآن جانب نکند و رعایت حق او تعالی منظور دارد و صبر یکه در طاعات می باید اول محافظت نیت است از شوب ریا و دیگر منافیات اخلاص و باز محافظت اوای آن عبادت ست از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب وست از انکه حبط شود و نیز محافظت عبادت ست از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبر یکه در معاصی میباید آنست که بریاضت نفس را از رغبت در انها باز دارد و بلیغ که عبارت از پرهیز کردن اسباب و سائل معصیت ست قصد نماید و صبر یکه در مصیبت میباشد دو قسم ست زیراکه مصیبت نیز دو قسم ست اول مصیبتی که انتقام و مجازات بران در قدرت بنده میتواند بود و صبر درین قسم مصیبت آنست که تحمل کند و مکافات نه نماید لا قولاً و لا عملاً و در ینباب سلف صالح از دعای بد بظالم نیز احتراز کرده اند و آنرا موجب نقصان صبر دانسته چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که حضرت عائشه صدیقه بر دزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد میفرمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و روز و بال او تخفیف پذیرد و اجر تو نیز کم گردد برو بد دعای مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگ تر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد و صبر در ینقسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولاً و فعلاً ننماید وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ یعنی و وصیت میکنند بهمدیگر را بمهربانگی و شفقت بر خلق الله زیراکه این خلق از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات حضرت نبوت ست که بالمؤمنین رؤف رحیم و منبع اخلاق محموده بسیار ست عفو و کرم و لطف و حلم از همین خلق پیدا می شود و لهذا در حدیث صحیح وارد شده که الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و ابو یعلی طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که حقتعالی رحمت خود را نازل نمیکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که بر جان کس و کودک خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر و برابر را مثل برادر و خورد را مثل پسر داند و ابن عدی در کامل از حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که حضرت حقتعالی میفرماید که اگر شما رحمت من خواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که مسلمان را میباید که در شفقت و دوستی و حسن سلوک باهم مانند یک تن باشند اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن برفاقت او بیخواب مانند و تپ گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و ازین حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند صحیح صحیح صحیح

ف صبر را رنگهای مختلف و شعبه‌های گوناگون است ؛

روزی عاملی از عاملان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال عزبا بر شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت نیست فرمودند مگر تو با رعایای خویش این سلوک نمیکنی او عرض کرد که من چون در دربار می نشینم گردنکشان و متمردان آنجا بهیبت من نم نمیتوانند زد چه جای آنکه اطفال فقیران و غریبان بر شکم من بازی کنند فرمودند تو بکار عاملی آئی معزول باش ما را رفق و مهربانگی بامت پیغمبر خود منظور ست نه اظهار شوکت و هیبت در ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور ست که ابدال امت مرا این منصب بزور اعمال حاصل می شود بلکه بسخاوت نفس و صفائی سینه و مهربانگی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میرسند حالا باید دانست که حقتعالی در باب تکمیل عبادت مالی این دو وصف را که صبر و مرحمت ست چرا بذکر تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو وصف متصور نیست اول می باید که از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد ازان بسبب مرحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزله رفع مانع ست چه حرص که مانع از خرچ کردن مال ست بسبب صبر زائل میگردد و مرحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است و ربوبیت احسان و پرورش را اقتضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی ست در ذکر نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز در ینجا باید دانست که در اذهان جاهلان اکثر اوقات قسوت قلب و سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق مبتلا شدن و قلق نمودن منافی صبر ست و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات آلهی محروم میمانند حق تعالی بنا بر دفع این وهم وصیت بمرحمت را با .... با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال و ثبات در ینجا محمود ست که لحوق ضرری به بنده از بندگان خدا مظنون نشود و الا بیت اگر بینم که نابینا و چاه است ؛ اگر خاموش بنشینم گناه است ؛ و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرك فی مصیبتك خیر من جزعك و جزعك فی مصیبت اخیك خیر من صبرك - اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ الْمَيْمَنَةِ یعنی آن گروه که باهم این وصیتهای میکنند و بر طبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحب یمن و برکت زیراکه معنی یمن و برکت آن است که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیتهائیکه خلق بران تا قیام قیامت عمل مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بیشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رائج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دائم بر خلق الله رسیده و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریده اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه را بر جانب راست حمل نموده اند زیراکه در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا بسانح تبرک می جستند و جانب چپ را شوم و منحوس می انگاشتند و لهذا به بارح بدشگونی میگرفتند و اهل نجات را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام بر آورده اند و روز قیامت ایشان را نامهای اعمال بدست راست دهند و در بهشت که جانب راست عرش عظیم دران

روز خواهد بود ایشان را داخل خواهند کرد پس باین معنی نیز اصحاب المیمنہ ہمین بزرگوارانند وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا
یعنی وکسانیکه انکار کردند احکام ما را هر چند بنا بر نیات فاسده و اغراض دینوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود
گردنها را اخلاص کرده باشند یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده باہم بصبر و مرحمت وصیت نموده لیکن بسبب شئومی کفر
ہیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ یعنی ایشانند صاحب شامت و نکبت که ضرر عظیم دائم بکیفیت
کلمه کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات و مبرات ایشان برباد فنا رفت پس از مقابله کفر با همه عبادات مالی معلوم شد
که آنهمه چون مقرون بکفر باشد محض رائگان و بیهوده اند نه جای فخر و ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت
اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام بر آمده در روز قیامت نامهای اعمال بدست چپ
یابند و بسمت چپ عرش عظیم که راه دوزخ است روان شوند پس اگر مشئمه را بمعنے چپ گرفته شود نیز رواست و
چون اینقدر بیان فرمودند که کافر را از هیچ عمل فخر نیست زیراکه در اهانت و تذلیل او کفر او کافی ست حالا بیان میفرمایند
که در حق ایشان بر این تذلیل و اهانت اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود
آتشے که سرپوش کرده شد و دروازه هایش مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نبر آید و از سردی بیرون
دم سرد درون نرسد تا فی الجمله تخفیفے حاصل شود در آنوقت شقت و سبح ایشان بنهایت انجامد نعوذ بالله من حال اهل النار

سورة والشمس

سورة والشمس مکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه دو صد و چهل و شش حرف ست و ربط این سوره باسورهٔ لا اقسم
از آن جهت است که در آن سورهٔ نیز مذکور هدایت راه خیر و شر ست که وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ چنانچه درینسوره
بیان الهام فجور و تقوی ست و نیز در آن سوره بیان اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه ست چنانچه درینسوره بیان اصحاب
تزکیه نفس و اصحاب تدلیل نفس هر دو مضمون قریب بیکدیگر اند و این سوره را سورهٔ والشمس از آنجهت نامیده اند که
عمده آنچه سالک طریق الٰهی را در کار ست شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او در میان راه نجات
و راه هلاک تمیز میکند و دوست را از دشمن جدا می شناسد و در مخالف و موافق تفرقه می نماید آفتاب نبوت را در عالم
انور وجه کمال مناسبت و مشابهت با آفتاب ست که در لغت عرب آنرا شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس
انسانی در دار دنیا که مزرعه آخرت است بمنزلهٔ مزارعی ست که او را تخم معرفت الٰهی داده و آلات زراعت این تخم
که قوی و جوارح اند عنایت فرموده درین مزرعه فرستاده اند و هر مزارع را شش چیز لابدیست که بدون آن چیزها
عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب ست که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر میشود و در باطن زمین گرمی پیدا میشود
و به سبب آن گرمی قوت نامیه ثوران می نماید و اگر تامل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قائم مقام حرارت
غریزی است در حق حیوانات زیراکه چون تخم را در زمین نهاده اند خاک و باد و آب هر سه ممتزج شده استعداد

سورة الشمس
در بیان مناسبت آفتاب نبوت با شمس ظاهری

حیات نباتی پیدا میکنند اما برای طبخ و دفع عفونت حرارت در کار ست و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند
تخم سوخته شود ناچار حکمت الٰهی تقاضا فرمود که حرارت آفتاب را بران مسلط فرمایند تا منفعت آتش حاصل شود
و مضرت آن مرتفع شود و نیز تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف به سبب حرکت آفتاب ست و آمدن فصول از ضرور یات
عمل زراعت ست بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم فلاحت پوشیده نیست
دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین رطوبت آب کافی نمیشود پس رطوبتی دیگر فوقانی
میباید تا میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا شود از ینجهت در وقت انعقاد دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه اینمعنی
هم بر صاحبان علم بلاغت ظاهر و هویدا است سوم روز که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال و
اشغال ست چهارم شب که اگر شب نباید آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس نوبت باحراق
زراعت و اشجار رسیده دار رساند و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی ست هم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر و هبوب
ریاح بحسب حاجت بر وقتها از همان جهت ست ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت مزارع
باین دو چیز اظهر من الشمس ست و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز ازین شش
چیز ناگزیر ست آفتابے که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود ست که شعاع آن بدو رو نزدیک میرسد و ماهتابیکه
بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه خود ست و چنانچه ماهتاب حسی خلیفهٔ آفتاب حسی ست همچنان نور ولایت
قائم مقام نور نبوت ست بلکه در حقیقت همان نور ست که کیفیتے دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین
مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست ست و لهذا انبیا بر امت حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت
آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض ست و مخالفت با آنها موجب هلاک و خسران ابدی و نمودن معجزات قاهره و
جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت نور جمال ست و تالیف و استمالت و جذب
و الفت و لهذا این چیزها در ان ضرور نیست و لنعم ما قیل **بیت** آن بادهٔ شعله گون که دارد خورشید بدور کا
ماه چون رسد شیر شود ❊ و نیز فرق در میان هر دو نور باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه
بسبب صقالت جرم او و اتباع شعاع شمس در وست و لهذا در حالت مقابلیت و مقارنت و تربیع مختلف و
و متبدل مینماید همچنین نور نبوت اصلیست و نور ولایت ظلیست در دز یکه در حق سالک طریقت و مزارع
آخرت زمان کسب و اکتساب و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت را در ان بسعی و تلاش و کد و
کاوش بکار میبرد و شب که در کلاوست اوقات فطریت و راحت و اشتغال بحوائج نفس خود و ادای
حقوق اهل و عیال و دیگر خلق ست و اگر این شب او را نباشد دوام اشراق نور نبوت و نور ولایت بر قلب
او را از کارهای دینوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمانیکه بکار او ست آسمان شریعت

که محیط ست بجمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقائد و مذاهب و از سحابِ فیض رحمت الٰہی در رنگ باران بر دمی بارد و ریاح جذب و کشش می وزد و از اینجا حالات مختلفه نشیب و فرازمی دہد تا بحد کمال خود برسد و زمین او زمین استعداد اوست که بقدر فراخی و صفائی آن نشو و نمائے احوال و مقامات میسر میگردد و چون عمده این امور و اساس اصل این مستور نور نبوت ست این سورة را که در بیان لوازم سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسب اوست فرموده اند و این سورة را مسمّی باین اسم ساخته اند۔

بِسۡمِ اللّٰہِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ

وَالشَّمۡسِ یعنی قسم میخورم بآفتاب که مثال دل پیغمبر زمان ست وَضُحٰہَا یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت ست بر کل مخلوقات وَالۡقَمَرِ یعنے و قسم میخورم ماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقه است و خلیفه پیغمبر ست در حالت غیبت پیغمبر یا بعد مکان او اِذَا تَلٰہَا یعنی چون پیروی آن آفتاب کند و این شرط برائے آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است باتباع نور نبوت و به سبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را چند وجه است اوّل در استفادهٔ نور دوم پیروی او در غروب و آن در اول ماه می باشد سوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه میباشد چهارم در بزرگی جثه به حکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره با آفتاب در حس برابری نمیکند گو موافق دلائل ابعاد و اجرام کلان و بزرگ باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر ست که تبدل فصول سال و حساب متعلق بتمام سال و دیگر امور عظام و البته بحرکت آفتاب اند و تبدل تشکلات ماهواری و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب ست و بنجار این امراض حاره و زیادتی رطوبات در ادمغه حیوانات و مغز استخوان ها و شیر جانوران شیر دار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه و البته باز دیاد نور قمر ست وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰہَا یعنے و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را که مثال وقت ریاضت سالک ست و در اینجا نیز شرطے افزوده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همان وقت حرمت و بزرگی پیدا میکند که به سبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمیکنند و حجاب از میان بر نمیدارند هیچ حرمت و بزرگی هم نمیرسانند و در اینجا اکثر ارباب تفسیر شبه وارد میکنند که روشن کردن روز کار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار روز پس این ترکیب مقلوب را چرا آوردند تا آنکه بعضے از مفسرین نظر بقوت این شبه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عائد کرده اند و از لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قرائن داله بر مرجع تفصے جسته و حق آنست که تفریق ضمائر خوب نیست چه ضمیر ضُحٰہَا و تَلٰہَا بلاشبه راجع بآفتاب ست و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان کرد لیکن توجیه این ترکیب را که بظاهر مقلوب مینماید

باید شنید عادت و رسم اینست که چون چیزے را در وقت مقرر می بینند و این دیدن مکرر میشود آمدن آن وقت را سبب آن چیز می شناسند موافق قاعدهٔ عقلی نیز در وجود اثر دلیل وجود مؤثر ست چنانچه در مبحث برهان انی مقرر ست پس چون زبان بهر دو وجه عقلی و رسمی تجلیه آفتاب میکند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که در اینجا بکار برده اند پس نظر بحقیقت ممثل له که وقت ریاضت ست و موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی اِذَا جَلّٰہَا آن باشد که در آن روز ابرے و غبارے حائل نباشد درین صورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست میگردد وَالَّیۡلِ اِذَا یَغۡشٰہَا یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد آفتاب را که مثل وقت راحت و توجه باداے حقوق اهل و عیال و زمان غفلت و محجوبیت ست از نور نبوت و آن نیز مزارعه آخرت و سالک طریقت را لابدی است و الا نشئه دنیا بر هم شود و از عباداتے که متعلق حقوق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت اقارب و کسب معاش برائے اهل و عیال و غیره ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزے از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه شخصے از صحابهٔ کرام حنظله نام در راه در خورد و باواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابوبکر رض پرسیدند که چه حال گفت وقتیکه بحضور پر نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر میباشیم مارا عالم غیب چنان منکشف میگردد که گویا بچشم سر می بینیم و چون از آن مجلس مقدس برخاسته بخانهائے خود میرسیم و با زنان و اطفال اختلاط میکنیم آن کیفیت باقی نمیماند حضرت ابوبکر صدیق رض فرمودند که اینحال همه کس را لاحق ست بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمدند و حنظله بهمان اسلوب بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شما را بر سبیل دوام همان حالت باشد که بحضور من یا در مجالس ذکر رو میدهد هر آئینه شما هر گز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا بر آمده نعره زنان بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند و لیکن اینحالت هیچکس را دائم نمی ماند بلکه ساعتے درین حالت میگذرد و ساعتے در غفلت تا توجه بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشد از اینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند که ممد و معاون ریاضت آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق ست چنانچه معاذ بن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز متوقع اجر و ثواب می باشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد اداے حق خالق جل و علا ست خواب نیز اداے حق نفس ست و هر دو حق بجاب خدا تعالی واجب الادا و غفلتے که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الٰهی نبود آن غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق ست و از اینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب مسمی کرده اند وَالسَّمَآءِ وَمَا بَنٰہَا یعنی و قسم میخورم بآسمان و آن حکمت الٰهی که بنا کرده است

نیا صنات ف غفلت اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند

آن آسمان را محیط باآنچه در جوف اوست واین مثال شریعت است که مانند آسمان محیط هست بر جمیع اعمال مکلفین
وحکم هر عمل دران موجود ست ومانند آسمان دوازده برج دارد در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثهٔ اعتقاد ست
مشتمل بر سه برج برج ذات وصفات و برج انبیا وملائکه وکتب و برج معاد مثلثهٔ دوم که مثلثهٔ عبادات است مشتمل بر سه
برج برج عبادات بدنی مثل نماز وروزه وتلاوت قرآن مجید واذکار ودعوات ودرود وعبادات مالی مثل
زکوة وصدقات ووقف وبنائے مساجد ورباطات وخانقاه ومدارس وچاه وپل ومهمانسرائے وعبادات
مرکبه از بدنی ومالی مثل حج وعمره وجهاد واقامت اعیاد مثلثهٔ سوم مثلثهٔ معاملات ست نیز...... مشتمل بر سه برج
است معاملاتیکه وجهے از عبادات نیز دارند مثل نکاح وخدمت والدین وپرورش اولاد ورعایت حق ممالیک
وحق همسایه وحق همنشین وحق مهمان ودیگر اقارب و معاملاتیکه وجهے از عبادات ندارد مثل بیع وشرا واجاره
ورهن وشرکت ووکالت وکفالت وغیر ذلک و معاملاتے که وجه تبرع واحسان نیز دران مرعی است
مثل هبه وقرض واقراض ومضاربت مثلثهٔ چهارم که مثلثهٔ سیاست ست نیز مشتمل بر سه برج ست کفارات
که همراه سیاست وجهے از عبادات نیز دارند مثل کفارت سوگند وکفارت قتل نفس وکفارهٔ روزه شکستن
وظهار کردن وجماع کردن در حالت حیض وغیر ذلک و حدود در تعزیرات وقصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا
وحد شراب خوردن وحد دزدی وحد قطاع الطریق وحد دشنام دادن وغیر ذلک و دیات وضمان متعلقات
که همراه سیاست وجهے از معامله نیز دارند ونیز ستاره دارد که دلائل احکام اند از انجمله هفت ستاره سیاره اند
که در فنون احکام سیر ودور می کنند کتاب و سنت و اجماع وقیاس و استصحاب و تعامل واباحت اصلیه و باقی ستاره
ثابت اند که در محال ومظان خود استقرار دارند مثل مصالح جزئیه که در هر فرد یافته میشود وبنائے این آسمان
که عبارت از شریعت است بنوعے واقع شده که هرگاه مکلفین مقید بمقتضای آن شوند اعمال خیر ایشان بمحل
قبول صعود نمایند واز انطرف آن قبول صورت رحمت وهدایت گرفته بر مثال باران سیل سیل بارد مانند بخارات
که از زمین برمیخیزد وبر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشوند وموجب سر سبزی وشادابی زراعت
میگردند وَالْاَرْضِ وَمَا طَحٰهَا یعنے وقسم میخورم بزمین وآن حکمت الٰهی که او را پهن وفراخ گسترده است
وآن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت ست وچون نفس
انسانی را در عالم حسن مشابهتے ونظیرے که قابل تعظیم باشد وقسم بآن خورده شود یافته نمیشود بخود آن نفس
قسم خورده میفرمایند وَنَفْسٍ یعنے وقسم میخورم به نفسے که دو چیز دارد اول قابلیت کسب کمال دوم فقدان
کمال بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود وآن نفس انسانی ست زیرا که
نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست ونفوس حیوانی قابلیت کسب کمال ندارد

پس زراعت تخم معرفت از انها ممکن نیست وبرای همین نکته نفس را نکره آوردند تا دلالت کند بر نوعے از
انواع نفوس بخلاف قسمهائے دیگر که معرفه آورده اند زیرا که آن همه چیز یا یکرنگ دارند تعدد ونوعی درانها متصور نیست
چه آفتاب و ماهتاب و آسمان وزمین کلیات منحصر در فرد واحد اند وروز وشب هرچند بحسب نظر عقلے متعدد مینمایند
اما نظر عرفی باعاده وتکرار آنها حکم میکند تعداد را باور نمیدارد وَمَا سَوّٰىهَا یعنے وقسم میخورم بآن حکمت الٰهی
که درست ساخته است آن نفس را واعتدال مزاج وحواس ظاهره وباطنه وقوائے طبیعیه وحیوانیه ونفسانیه بهمه
باو داده تا قابل تعلیم وتفهیم گردد ومتحمل اعمال شاقه وصبر وثبات شود وزراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد
وبعضے از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حقتعالی را درین سوره
منظور بیان حال نفس انسانی ست واختلاف آن در قبول الهام فجور وتقوی و مذکور کردن وسعت وفراخی آن
تا بحسب قوت علمیه نمونه تمام جهان گردد وهمه عالم بوجود ظلی خود در وی نگنجد وبحسب قوت علمیه خلیفهٔ حضرت ربوبیت باشد
که هر چیز را از مخلوقات بکارے مصروف نماید و باستکمال صناعات واستیفائے منافع ومصالح مودع در ذرات عالم
قصد کند پس در ابتدائ کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق ووسعت نمونهٔ حضرت
الوهیت اند تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعتے واطلاقے بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست
اول زمان دوم مکان اما وسعت مکان رنگے دیگر دارد ووسعت زمان رنگ دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن
واحد مخلوقات بیشمار را فرو گرفته وهمه را در خود جا داده وخود بر یک طور ثابت ست ومظروفات او در گذر ومصر عمر
وعموم زمان باین نوع ست که خود در گذر ست ومظروفات او در مقام خود ثابت وهر ساعت وهر لمحه از ان مستقر وراسخ
نیست وباین بے ثباتی محیط وفرو گیرندهٔ مظروفات خارج از حد احصا ست برائے یاد دهانیدن این دو نوع عموم
آسمان وزمین را که از عمدهٔ مکانات اند ذکر فرموده اند وروز وشب را که از اجزائ زمان اختلاف ظاهر وامتیاز بین
باوجود قصر مدت تبدل وتحول دارند آورده اند ودرینجا قسمے ست از عموم اطلاق در افاضه انوار که بی تفرقه در میان
وضیع وشریف وغنی وفقیر ومسلمان وکافر وصالح وفاسق واقعست وکمال مشابهت بافاضه وجود ولوازم صوریه
از حضرت الوهیت دارد بیاد کردن آفتاب وماهتاب بوئے ازین قسم بمشام اذکیا رسانیده اند باقیماند آنکه درین
هر سه قسم عموم چرا قسم را بدو دو چیز خورده اند جوابش آنکه باوصف افاده عموم اختلاف کمال ونقصان ونورانیت
وظلمانیت واصلیت وتبعیت نیز منظور ست تا اشعارے باختلاف نفوس انسانی باوصف عموم تصرف درین
صفات نموده آید برائے این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل ست
وماهتاب ظل وروز در اجزائے زمان نورانی ست وشب ظلمانی وآسمان بلند ومحیط وزمین پست ومحاط وچون
عموم نفس انسانی را بر عموم این چیزها قیاس کنند دورنگی آن نیز ظاهر گردد چنانچه میفرمایند فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا

یعنے پس الہام کرد آن نفس را بدکاری او ولہام در لغت انداختن طعام ست در گلوے شخص بے آنکہ حرکت دندان وغیرہ از طرف آن شخص بعمل آید ماخوذ من قولہم لہم الشئ التھمتہ اذا ابتلعتہ والھمہ ایاہ اذا ابتلعتہ ودرعرف قرآن عبارتست از انداختن داعیہ کار در دل بیواسطہ تفکر سابق وچون اعمال بنی آدم از خیر وشر از ہمہ تابع داعیہ و ارادہ اند پس سر رشتہ نیک وبد وابستہ بہمان داعیہ وارادہ است وآن سر رشتہ را در کف اقتدار خود داشتہ اند وبدیگرے از نفس وشیطان وشیاطین ومصاحبان نگذاشتہ آرے اینچیز ہا معد وسبب فیضان داعیہ نیک وبد از عالم غیب میگردند وہمین سبب محل عتاب وملامت میشوند ودر حدیث صحیح وارد ست کہ ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبہا کیف یشاء یعنی دلہائی بنی آدم درمیان دو انگشت اند از انگشتان خدا میگرداند آن دلہا را ہر سمت کہ میخواہد واگر کسے را درینجا شبہہ بخاطر رسد کہ چون القائے داعیہ بدی ونیکی ازان جانب ست پس جبر لازم آمد وبی اختیاری بہم وکارخانہ جزا دادن وپند کردن وترسانیدن وترغیب دادن ہمہ برہم شد وفائدہ فرستادن پیغمبران ونازل کردن کتابہا وبرپا کردن قیامت وحشر ونشر وسوال وحساب ہمہ منتفی وزائل گشت جوابش آنست کہ جبر درصورتے لازم می آید کہ ارادہ واختیار درمیان نباشد وہرگاہ چیزے کنانند بارادہ واختیار آنکس کنند پس جبر چرا لازم آید وہر کس را در اعمال نیک وبد خود کہ بارادہ واختیار خود میکند ودر حرکات وجمادات مثل سیلان آب وافتادن سنگ فرق ظاہر ست جبر اینست نہ آن ومجازات ودیگر امور مذکورہ را وجود اختیار کافی ست نہ آنکہ اختیار ہم بدست خود باشد وچون ذات بندہ از جائے دیگر قوام ووجود پیدا کردہ ست اختیار او چرا از خودش خواہد بود کہ مرتبہ صفت از موصوف اونی ست ومعنی فجور آنست کہ آدمی را سہ قوت دادہ اند قوت عقلی کہ بآن نیک وبد را میشناسد وقوت شہوی کہ بآن ہر چیز را رغبت میکند وتحصیل مرغوبات نماید وقوت غضبی کہ بآن دفع مخالف ومزاحم میکند چون این ہر دو قوت یعنی شہوی وغضبی تابع قوت عقلیہ شوند واز صواب دید او بیرون نروند وبانچہ بفرماید از رغبت ونفرت بجا آرند وہر کہ بگوید جنگ کنند ومزاحمت نمایند وآن قوت عقلیہ را منور بنور شرع ومہتدی بہدایت انبیا گرداند ونیک را نیک وبد را بد دانستہ این ہر دو قوت را مصروف بکار داد ومرتبہ تقوی حاصل آید واگر معاذ اللہ قوت عقلیہ منور بنور شرع نگشت ونیک را بد وبد را نیک انگاشت یا باوجود تنور بنور شرع حکم او برین ہر دو قوت جاری نہ شد واین ہر دو قوت بر صواب دید او عمل نکردند بلکہ او را نیز تابع خود گرفتہ بہر چہ خواستند رغبت کردند وبا ہر کہ خواستند نزاع نمودند مرتبہ فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شہویہ وغضبیہ است بر قوت عقلیہ وَتَقْوٰىهَا یعنے والہام کرد آن نفس را تقوے او وحقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیہ است بر قوت شہویہ وغضبیہ چون از یاد کردن قسمہا فارغ شد مضمونے را کہ بر آن قسمہا

خوردہ اند میفرمایند قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰىهَا یعنے بتحقیق رستگار شد کسے کہ پاک ساخت آن نفس را وپاک کردن نفس ہمین طریق ست کہ قوت شہویہ وغضبیہ را تابع عقل گرداند وعقل را تابع شرع تا روح وقلب منور بنور تجلی الٰہی گردند ومرتبہ اینکس بلندتر از مرتبہ ملائکہ است زیرا کہ ملائکہ محض قوت عقلیہ دارند نہ قوت شہویہ نہ غضبیہ واین کس قوت شہویہ وغضبیہ را پست کردہ خادم عقل منور بنور شرع گردانیدہ مرتبہ از مجاہدہ حاصل کردہ کہ فرشتگان را میسر نیست ونیز شہوت وخشم اینکس تابع شرع شدہ احوال عجیب از ذوق وشوق وغیرت الٰہی ومخاصمہ با دشمنان دین بر روئے کار می آرند کہ فرشتگان را ازان نصیبے نیست ودر باب تزکیہ نفس اصحاب طریقت رسالہا وکتابہا مدون ساختہ اند مثل قوت القلوب واحیاء العلوم وتعرف وعوارف ودیگر کتابہائے این فن لیکن بآنچہ از قرآن مجید معلوم میشود آنست کہ در بست آیت بر بعضے از اعمال خیر لفظ فلاح ذکر کردہ اند ودرین آیت فلاح را مربوط بہ تزکیہ ساختہ پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشارہ در تزکیہ نفس کافی باشد ودر حقیقت رسائل وکتب اہل طریقت شرح وبسط این بست آیت ست عمدہ آن آیات اول سورۂ بقرہ واول سورۂ مومنون ست ودر سورۂ روم ودر سورۂ توبہ ودیگر سورہ آن آیات متفرق اند وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰىهَا یعنے وبتحقیق زیان کار شد ومحروم ماند ہر کہ گم نام کرد آن نفس را وگمنام کردن نفس آنست کہ بروئے شروق نور تجلی الٰہی واقع نشود واین معنی بسبب ترجیح مقتضیات شہوت وغضب بر مقتضیات عقل منور بنور شرع حاصل میگردد وچون ازین نور محروم ماند مرتبہ او از مرتبہ حیوانات پست تر شد زیرا کہ حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود واین کس را ہمہ اسباب موجود بود وباوجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکہ حجابے بہم رسانید کہ برداشتن آن دشوار نیست وچون غالب کردن شہوت وغضب بر مقتضیات عقل وشرع نزد عوام الناس موجب خیبت وحرمان نیست بلکہ جرأت را در تقسیم مواضع سبب فوز بلذات می شمارند ودر تحصیل نام وجاہ باعث قوی می انگارند ولہذا گفتہ اند من راقب الناس مات غما وفاز باللذات الجسور ونیز گفتہ اند الرزق یخطے باب عاقل قومہ ؛ ویبیت بواب الباب لاحمق ؛ بران ضرور افتاد کہ بر مضمون قَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰىهَا بطریق تمثیل واستشہاد قصہ را ایراد کنند تا ازان قصہ واضح گردد کہ غالب کردن شہوت وغضب بر عقل وشرع رفتہ رفتہ منجر بتکذیب وانکار دین می گردد وموجب ہلاک ابدی میشود بلکہ در بعضے احیان ہلاک دنیوی نیز ثمرہ آن میگردد وحالا اشارہ بآن قصہ میفرمایند كَذَّبَتْ ثَمُوْدُ بِطَغْوٰىهَآ یعنی انکار پیغمبر وحکم الٰہی کردند فرقہ ثمود بسبب سرکشی خود کہ عبارت از ترجیح جانب شہوت وغضب ست بر حکم شرع وعقل واین ترجیح سبب انکار وتکذیب شد در حق آنہا ودر لفظ طغوی اشکالیست مشہور زیرا کہ مشتق از طغیان است پس میباید کہ طغی باشد یا را ابواو چرا بدل کردند علمائے در جواب این اشکال نوشتہ اند کہ فعل گاہے اسم میباشد

وگاہی صفت برائے فرق درمیان اسم وصفت در اسم یا را بواو بدل میکنند ودر صفت بر اصل خود میدارند چنانچہ
گویند اُمرا تاصل یا اوخزیا یعنی زینست تشنہ در سواد ثمود نام شخصی ست از اولاد حضرت نوح علیہ السلام کہ
پسر عامر بن ارم بن سام بن نوح علیہ السلام ست وبچہارم پشت بحضرت نوح علیہ السلام میرسد اولاد آن شخص
در بلاد عرب بعد از ہلاک فرقہ عاد منتشر شدند ومتصرف گشتند ووطن ایشان درمیان شام وحجاز بود شہری کہ
بنائے ایشان طرف شام بود نامش حجر ست وشہری کہ بنائے ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری ست
درمیان این ہر دو شہر یکہزار وہفصد معمورہ از قریات وقصبات در تصرف ایشان بود وہر جا کوشکہای بلند سنگین
ساختہ بودند وزراعات میکردند وچشمہا میکندیدند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی چاہ وچشمہ
بدشواری کندیدہ میشد اکثر اوقات اموال خود را در بنای عمارات ونشاندن باغہا وکندیدن نہرہا وچشمہا وچاہہا
در کوہستان مصروف مینمودند تا آنکہ سنگ تراشان چابکدست از انہا بر کوہہا عمارات منقش میتراشیدند
ورفتہ رفتہ از سنگہا صورتہای عجیب تراشیدہ پرستیدن آن صورتہا در ایشان رائج شد وبت پرستی شائع
شد واز حضرت حق تعالی مطلق غافل وبیخبر شدند ہدایت الہی حضرت صالح بن عبید را کہ ہم از روی صورت
وجمال در ایشان ممتاز ومستثنی بودند وہم از راہ حسب ونسب برگزیدہ واز صغر سن وابتدای طفولیت آثار رشد و
صلاح از ایشان ظاہر شدن گرفت تا آنکہ وحی الہی در رسید وحکم شد کہ قوم خود را از عبادت بتان منع کنید وبعبادت
خدا مشغول سازید واحکام الہی را بایشان برسانید وبفہمانید کہ اینہمہ نعمتہا کہ شما را حاصل است از جانب خداست
شکر این نعمتہا ادا نمائید وسرکشی وتکبر نہ ورزید حضرت صالح ع بحکم الہی ایشان را دعوت بدین آغاز نہادند آنہا ہرگز
قبول نکردند واز حضرت صالح علیہ معجزہ طلبیدند حضرت صالح ع فرمودند کہ اگر من شما را معجزہ بنمایم وبامن گرویدہ
نشوید وایمان نیارید ہمہ با عذاب خدا تعالی گرفتار شوید آنہا این سخن را باور نکردند وگفتند کہ ما فلان روز
در تمام سال بیرون شہر می برآئیم وبتان خود را نیز بپوشاک مکلف وزیور مرصع آراستہ جلوہ میدہیم تو ہم ہمراہ
ما بیا ما ہمہ از بتان خود حاجتہای تمام سال آن روز میخواہیم آنہا با ما میدہند تو ہم از خدای خود حاجتی بخواہ تا ببینیم
خدای تو چہ میدہد حضرت صالح علیہ السلام قبول فرمودند وہمراہ ایشان برآمدند وجماعت قلیل کہ برایشان ایمان
آوردہ بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاہ رسیدند دیدند کہ بتان را بکمال تکلف وتزئین بر تخت نشاندہ مقابل
داشتہ اند وبخضوع وادب تمام روبروی آنہا استادہ عرض مطالب مینمایند حضرت صالح ع فرمودند کہ شما از بتان خود چیزی
غیر معتاد بخواہید تا ببینیم کہ ایشان چہ قدرت دارند آنہا چیزہای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و
نالہ وفغان از حد گذرانیدند غیر از گلو سوزی ثمرہ نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح ع فرمودند کہ ہرچہ بگوئید من
از خدای خود بخواہم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنہا کہ جندع بن عمرو بود دیگران گفت کہ او را چیزی باید گفت

ذکر قصہ شتر مادہ حضرت صالح علیہ السلام

کہ در نظر عقل محال نماید واز آوردن آن عاجز شود تا عزت وآبروی بتان ما برقرار ماند والا خفیف وملزم خواہیم
شد ہمہ گفتند کہ تو سردار مائی ودر عقل ودانش فوقیت داری تلاش کردہ چیزی بفرما کہ عاجز شود ونتواند آورد جندع
بحضرت صالح ع گفت کہ ازین پشتہ کوہ کہ برابر عیدگاہ است وآنرا در عرف آنہا کاثبہ میگفتند برای ما مادہ شتری
برآر کہ پیشانی او سیاہ وباقی بدن او سفید باشد وبالہای او دراز باشد وپر پشم ودہ ماہہ حمل داشتہ باشد وجثہ او
بس بزرگ بود کہ بمقدار این پشتہ کوہ در نظر مردم درآید وبعد از برآمدن بحضور ما بچہ بزاید برابر خود در شکل تخت وبزرگی
جثہ حضرت صالح ع فرمودند کہ اگر من اینقسم مادہ شتر را ازین پشتہ کوہ برآرم شما ایمان خواہید آورد وتبعیت دین خدا
خواہید کرد ہمہ گفتند آری حضرت صالح ع عہد وپیمان موکد وقول وقرار استوار از ایشان گرفتہ مسلمانان را ہمراہ خود
برداشتہ متصل آن پشتہ کوہ تشریف بردند ودو رکعت نماز گذاردہ درجناب الہی مشغول بدعا شدند ومسلمانان
را گفتند کہ عقب من استادہ آمین آمین گوئید وسرداران فرقہ ثمود با افواج وحشم خود گرداگرد ایشان ودر زدہ
بودند ومیدیدند کہ چہ میشود ناگاہ بقدرت الہی از ان پشتہ کوہ آواز نالیدن جانور کہ در حالت درد زہ میباشد
مسموع شدن گرفت تا آنکہ آن پشتہ بشگافت ومادہ شتری موصوف بصفات مذکورہ برآمد ودر صحرا چریدن
گرفت بعد یک ساعت او را درد زہ پیدا شد وبچہ نیز آورد برابر خود در قد وصورت بدیدن این حالت غریو از
خلق برخاست وہمہ با قائل شدند کہ خدای صالح علیہ السلام قدرت عجیب دارد باو ایمان باید آورد وجندع بن عمرو
با شش ہزار کس از اتباع خود در ان وقت مشرف باسلام شد وبرقدم حضرت صالح ع افتاد وعفو جرائم خود درخواست
نمود سرداران دیگر از شامت نفس اصرار بر انکار نمودند وتا بعان خود را اغوا شروع کردند کہ شما این سحر فریبندہ نشوید
بر دین ومذہب خود استوار باشید کہ وقت وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رئیسان خود باز کلمات کفر گفتن شروع
کردند وحضرت صالح ع را جا دوگر قرار دادند حضرت صالح علیہ السلام فرمودند کہ حالا شما خلاف عہد کردید ومن ایمان
نیاوردید لیکن این مادہ شتر وبچہ او را بکمال تعظیم در ملک خود دارید واو را ہیچ وجہ نرنجانید کہ باعث امن وامان
شماست تا وقتیکہ این مادہ شتر وبچہ اش درمیان شما خواہد ماند عذاب بر شما نخواہد آمد درینجا باید دانست کہ نکتہ
در تخصیص این معجزہ برای آن فرقہ آن بود کہ آنہا در سنگتراشی ودقائق تصویر را مراعات میکردند وسحر کاریہا مینمودند
پس در نمودن این معجزہ بآنہا اشارہ ایست باریک باآنکہ ہرچند شما از سنگ تصویرات عجیب وغریب میسازید لیکن
جان دران نمیتوانید ومیدہ ما از سنگ جانداری را کہ کلان ترین جانوران آن دیار است از سنگ میتوانیم برآورد
بیت کافران از بت بیجان چہ تمتع دارید ٭ باری آن بت بپرستید کہ جانی دارد ٭ ونیز اشارہ بآن شد کہ
ہدایت الہی دلہای سنگین را نرم میکند واز ان اوصاف روح را ظاہر مینماید آمدیم بہ بقیہ قصہ کہ آن شتر مادہ در
جثہ خود خلیے بزرگ وقوی ہیکل بود چنانچہ ابو موسی اشعری کہ از صحابہ کرام است میفرماید کہ من در شہر ثمود

که حجر نام دارد رفته بودم جای نشست آن مادهٔ شتر را که دران دیار معروف و مشهور ست داو را زیارت میکنند بدست خود پیمودم شصت ذراع در آن بود و خاصیت آن مادهٔ شتر آن بود که همه جانوران اهلی و وحشی از دیدن او بگریختند و در صحرائے که او میچرید جانورے دیگر نمیتوانست قدم نهاد و بهر چاہے و چشمه که او وارد میشد آنرا بتمامه مینوشید و چراگاه را نیز از علف خالی میساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهائے خود را از شیر او پر میکردند و همه اهل شهر را شیر او کفایت میکرد چون مدتے گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دور آن مادهٔ شتر عاجز آمدند فریاد بحضرت صالح عم آوردند صالح عم چنین مقرر فرمودند که یک روز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده باشید و این مادهٔ شتر را در خانه نگهداریم و یک روز این مادهٔ شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانهای خود نگهدارید برین قول و قرار تا مدتے عمل نمودند اما بر اکثر اهل آن شهر که ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خود ها میخواستند که این مادهٔ شتر را بحیله دور باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آبخورند و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول و قرار کناره میگزیدند درین اثنا نو جوانے از ایشان که قدار بن سالف نام داشت و مردے شوریده پشت بانکه و ضع عفض گم من چار شانه مادر آزار بد رهیز ار شوخ زبان و شوخ دست پیدا شد و او را با زنے فاحشه که نامش غزه بود و در حسن و جمال و خوبی محاوره و گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت ضرب المثل آن ملک بود تعشق دست داد و در خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب و هم وضع او از انها مصدع بن واهر نام داشت که برادر عزادهٔ او میشد در خانهٔ آن فاحشه میرفت و حظ نفس میداشت و دیگر یاران او نیز شرابها خورده با کنیزکان آن فاحشه گرفتار میشدند روزی این نوجوان یعنی قدار بآن فاحشه گفت که تا کے این صحبتهائے دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حبالهٔ نکاح من نمی در آری که بفراغ خاطر عمرے دراز بسر برده شود او گفت که اگر سر این کار داری یک فرمایش مرا سر انجام کن که من با جمیع اموال و کنیزکان خود از آن تو باشم و آن آنست که این ماده شتر را که مارا و تمام اهل شهر ما را از وجود او رنج و ملال ست جانوران بے زبان در عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار یکش پی سپر کن و هم آن فاحشه مواشی بسیار داشت باینجهت او را ازین مادهٔ شتر رنج و ملال زائد بهم رسیده بود قدار سر انجام این مهم را بنابر خسیس ترین شهوتها بر ذمهٔ خود قبول کرد و در پے این کار شد و یاران خود را نیز درین مهم شریک خود ساخت تا آنکه روزی در کوچه تنگی که رهگذر آن مادهٔ شتر بود بر سر راه او گرفته بکمینگاه نشست و یاران خود را نیز در رخنهائے آن کوچه متفرق ساخت چون مادهٔ شتر از چراگاه برگشت و در ان کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر شمشیر با علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند مادهٔ شتر باوصف برداشتن زخم تیز بر آنها حمله میکرد و آنها متفرق میشدند و قدار از عقب رسیده آن مادهٔ شتر را پے زد ماده شتر بزمین افتاد من بعد همه یاران او مادهٔ شتر را زیر شمشیر ها گرفتند و پاره پاره کردند و اهل شهر به کشته شدن مادهٔ شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در عقب او چون دید که مادرش را میکشند گریخته بر همان پشته کوه

ایستاد چون این خبر بحضرت صالح عم رسید افسوس کنان بر آمدند و بمردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب خدا را بر خود نازل نمودید حالا تدبیر اینست که همراه من بیائید و بچه را در شهر خود بیارید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید قدار و دیگر کافران اینحرف را بخاطر نیاوردند و بهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برائے آوردن بچه بصحرا بر آمدند چون بچه حضرت صالح علیه السلام را دید سه آواز کرد و آن پشته کوه بشگافت و بچه دران فرو رفت حضرت صالح علیه السلام افسوس کرده باز گشتند و بمردم شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول رویهائے شما زرد شود و در روز دوم سرخ و در روز سوم سیاه و این واقعه روز چهار شنبه آخر رو داده بود در روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند رویهای همه زرد شده بود و یقین کردند که آنچه حضرت صالح عم فرموده اند حق ست لیکن درینوقت قوت غضبیه ایشان بجوش آمده عقل را معزول ساخت قدار با هشت نفر دیگر باهم قسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند و رخنے دران مسجد بود باواز بلند حضرت صالح عم را خبر داد که قدار با یاران خود باراده کشتن شما آمده اند خود تشریف برید و دروازه بند کنید چنانچه ایشان در حرم سرائے خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار بمسجد رسید حضرت صالح عم را در بیجا نمی یابد او و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت صالح عم میرسند و بپاے خود بروئے قدار و یاران او میزنند آنها سراسیمه و حیران و افتان و خیزان نابینا شده بچپ و راست میگریزند بعضے را سر بدیوار رسید و شکست بعضے در چاه افتادند القصه آن نه کس هلاک شدند و وارثان آنها صبح که برخاستند دیدند که رویهائے تمام اهل شهر سرخ ست در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه حضرت صالح عم سر شکسته و ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا را بروسا و اهل شهر که کافران بودند رسانیدند و همه اهل شهر بر خانه ایشان بلوه نمودند و گفتند شما این نه نفر را در بدل مادهٔ شتر شب هنگام کشته اید شما را و تمام اهل خانه شما را بقصاص میکشیم حضرت صالح علیه السلام فرمودند که من بجانهائے ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از غیب بایشان رسید آنچه رسید درهمین سوال و جواب جندع بن عمرو که از رؤسائے آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد و مخلص حضرت صالح علیه السلام بود این ماجرا را دریافته با افواج و حشم خود برائے حمایت حضرت صالح عم متوجه شد و با رئیسان دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحے درمیان آوردند و مقدمه بران قرار یافت که حضرت صالح عم ازین شهر بیرون روند حضرت صالح عم این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آنروز که روز شنبه بود در رویهائے همه اهل شهر سیاه گشت و آنروز در تشویش افتادند و مکانات سنگین و مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند که اگر عذاب الٰهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید زیر مکانات

استوار مختفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکانها اثر میکند و نه باران و ژاله ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام درمیان آسمان و زمین بصورت کلان و مهیب ظاهر شدند و آواز تند نمودند که به سبب آن کوهها در جنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر هیبت خورده در مکانات سنگین درآمدند حضرت جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازے تندتر از آواز سابق کردند به سبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون برزانوے خود افتادند و تختهای آن شگافته شد و جان دادند و هیچکس ازانها باقی نماند حضرت صالح عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول غضب الٰهی ست و احرام حرم مکه بربندید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث صحیح وارد ست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر در شهر حجر در سفر تبوک گذر فرمودند یاران خود ارشاد کردند که میباید که هیچکس از شما درین شهر نه درآید و آب این شهر نخورد و برین گروه عذاب چشیده نگذرد مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران باشد چه ارواح آن اشقیا دران شهر معذب بودند و جائیکه تعذیب الٰهی ظاهر شود ازان مکان دور بودن خوب ست و نیز در حدیث شریف وارد ست که از کافران فرقهٔ ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصے که ابورغال نام داشت و بتقریبے در حرم مکه وارد بود تا وقتیکه در حرم شریف بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد و سمت طائف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت صلعم در وقت توجه بمهم طائف چون بقبر او در رسیدند و عادات آن دیار آن بود که قبر او را هر رهنده گذرنده سنگسار میکردند بیاران خود فرمودند که هیچ میدانید شما که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا دانا ترست آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام قصه او را مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آنست که همراه این شخص جریده از زر مدفون شده است مردم چون این ماجرا شنیدند دویدند و قبر را بشمشیرهای خود کافتند آن جریده زرین ازان برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز بند کردند قصه ثمود این است که مذکور شد چنانچه بعضے ازین قصه در سورهای دیگر بتفصیل مذکورست درینجا حقتعالے بطریق اشاره پاره ازان قصه را که مناسب این مقام ست یاد میدهد و میفرماید که ثمود را بسبب سرکشی و غالب آمدن شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الٰهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید اِذِ انْبَعَثَ اَشْقٰهَا یعنی وقتیکه برخاست بجرمی و نشاط بدبخت ترین آن فرقه و برخلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت و غضب نمود و ماده شتر را پے سپر کرده در پے کشتن حضرت صالح عم شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فَقَالَ لَهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح عم بودند و درینجا لفظ رسول الله برائے آن آورده اند و نام حضرت صالح عم نبرده تا اشعار باشد بآنکه این گفتن حضرت صالح عم گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا زیرا که فرستاده کسے حکم آنکس دارد و هرچه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح عم میبردند این اشعار

مفهوم نمیشد نَاقَةَ اللّٰهِ - یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هرجا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نه رسانید و در پے قتل او نشوید زیرا که دهاقین و زمینداران نیز اینقدر بعقل ناقص خود میفهمند که مواشی زورآوران را از آب و کاه منع نباید راند و تعرض بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا که اقوی الاقویاست و قادر بر انتقام عاجلست رنجانیدن و قتل نمودن خلاف مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت اینقدر را که دهاقین و زمینداران و شبانان گوسپندان میفهمند نه فهمیدن کمال سفاهت است و این ماده شتر را ازانجهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسے نبود جز خدا و نیز بیواسطه مادر و پدر از سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر قدرت الٰهی بود و حجتے بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده ها از گور پس در جانوران او را مرتبه حاصل شده بود که در عمارات و مکانات بیت الله را حاصلست وَ سُقْیٰهَا - یعنی و بگذارید آب خوردن او را تا جانوران شما در آب خوردن او تصرف نکنند زیرا که شما عهد بسته اید و قول و قرار کرده اید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرائع حرام و ممنوع است به سبب مغلوبیت شهوات و غضب بر نقض عهد اقدام نمودن کمال بیدینی ست فَکَذَّبُوْهُ یعنی پس دروغ داشتند همه آن قوم حضرت صالح عم را درین ترسانیدن و فهمانیدن و سخن ایشان را که مضمون لَا تَمَسُّوْهَا بِسُوْٓءٍ فَیَاْخُذَکُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ است باور نکردند فَعَقَرُوْهَا یعنی پس پے زدند آن ماده شتر را او هرچند پے زننده همان قدار بن سالف و مدد گار او هشت کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه دران شریک شدند و لهذا فعل یک کس را از فرقه چون بمشوره و موافق مرضی همه باشد نسبت بالفرقه میکنند و در سورهٔ قمر فَتَعَاطٰی فَعَقَرَ واقعشده مراد نسبت بفعل مباشر آن ست پس تعارض نیست فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ - یعنی پس واژگون ساخت روزگار را بر ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن ترتیب او را واژگون ساخته بودند چه او تعالی قوت شهویه و غضبیه بایشان برائے آن داده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برائے آن داده بود تا تابع شرع سازند و ایشان بالعکس آن شرع را تابع عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بِذَنْۢبِهِمْ یعنی بسبب گناه ایشان که ابطال حکمت تربیت الٰهی بود و برضد آن بعمل آوردن مانند آنکه شخصے غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا بکش او رفته پسر آنشخص را بکشد فَسَوّٰىهَا یعنی پس یکی کرد برابر کرد آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه در معنی شریک شده بودند و در حدیث شریف وارد ست که هرگاه در زمین گناهی سرزد میشود پس هر که دران مجلس گناه حاضر شود و بدل بیزار و کاره باشد ازان گناه چنانست که بمسافت دور واقعست هیچ لوث گناه باو نمیرسد و هر که ازان مجلس دور باشد و بدل راضی و خوشنود شود ازان گناه چنانست که دران مجلس حاضر است و دران گناه شریک وَلَا یَخَافُ عُقْبٰهَا یعنی و نمیترسد حقتعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا

از انجام کار ترسیدن شان کسے ست که اول حسن و قبح آنرا بالیقین نمیشناسد و نادانسته قدم دران می نهد پا شان کسے ست که قدرت او بتدارک مفسده که بران کار مترتب شود وفا نکند او تعالی علام الغیوب و قادر بر کمال ست و غنی مطلق ست او را پروائے آن نیست که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قہر نمائم در از این فرقه را پرورده بودم پرورش من ضائع شد و برائے کاریکه پرورش کرده بودم نیامدند در ینجا باید دانست که در حدیث صحیح که در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع ست وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مکرر بحضرت امیر المومنین علی مرتضے کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ میدانی که بدبخت ترین امتان پیشین که بود و بدبخت ترین این امت کیست ایشان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند که بدبخت ترین امتان پیشین آن مرد سرخ بود از ثمود یعنی قدار بن سالف که ناقة الله را پے سپر کرد و بدبخت ترین این امت کسی ست که ترا شمشیری بر سر بزند تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین شود و از ان شمشیر شهید شوی پس در ینجا ضرور ست که وجه بدبخت تر شدن قدار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه از این امت بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول آنکه شهوت فرج خسیس ترین شهوتهاست که آدمی دران حالت کمال دوری از عقل پیدا میکند و حرکت جانوران از وصادر میگردد و محل قضائے این شهوت نیز ملوث بنجاسات و مشحون با قذارست و کشف عورت که ستر آن نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم ست در قضائے این شهوت ضروری می افتد و لهذا اجلی بنی آدم ست که قضائے این شهوت را بکمال تستر و اخفاء العمل می آرند و نام آنرا جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمیکنند و هر دشنامیکه در عالم شنیده میشود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت ست دوم آنکه شهوت مطلقاً خواه ازین جنس باشد خواه از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر ذلک خسیس تر از غضب و غیرت ست و لهذا در عرف کسانے را که مغلوب این شهوات میباشند مثل پادشاهان عیاش بدتر از کسانی میدانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل پادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه مصدر استیلا و قهر و سیاست و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و تابع بودن ست و قوت فاعله بهتر از قوت منفعله ست در اذهان مردم سوم شهوت و غضب چون مفضی بتلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون میگردند و هر قدر که آن حق بزرگ باشد عالم عیب و طعن زیاده تر لاحق گردد پس بدبخت کسے ست که شهوت و غضب خود را بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف آن حق نماید و ازان بدبخت تر کسے ست که برائے استیفائے شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و ازان بدبخت تر کسی ست که برائے این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند و بار حقوق نیز باهم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل ست و تلف حق اخروی ازان سخت تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی در هر آن مشمول احسان او تعالی ست و در هر کار محتاج باعانت او سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمیکند دوم

وجه بدبخت تر شدن قدار درین مقام

حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان ست و هر گونه مدد از ایشان متوقع سوم حق نفس خود که مدگی آن حق پر ظاهر ست حاجت بیان ندارد پس بدبخت تر بدبختان آن کسی ست که این هر سه حق را در بدل خسیس ترین شهوتها یکقلم تلف کرد و این وصف در امم سابقه قدار بن سالف داشت که برائے استیفائے این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و هیمهٔ دوزخ شد و زندگانی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب الٰهی مستاصل و نابود شدند بحدیکه نام و نشان اینها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی بود و عنایت او بجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پے سپر کرد و درین امت قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه داشت توضیح این ابهام آنکه چنانچه ناقة الله صورت کمال حضرت صالح علیه السلام بود و شاهد صدق نبوت ایشان و همان عنایت الٰهی که برائے هدایت ثمود در بعثت حضرت صالح علیه السلام از غیب متوجه شده بود در جواب سوال آن فرقه صورت ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده در ایشان مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه و ادائے حق او بمنزلهٔ قبول شریعت حضرت صالح علیه السلام و قائم مقام تدین بدین ایشان و سبب دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح علیه السلام از ان راه جلوه مینمود و قرب و منزلت ایشان عند الله و استجابت دعائے ایشان در آنجناب از ان روزن چهره میکشود همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم الخلفاست صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از ان جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب ازین روزن نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب دران وقت در ذات قابل الصفات آن شاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حدیث شریف چنانچه در حق کعبه فرموده اند النظر الی الکعبة عبادة و در حق مصحف مجید فرموده اند که النظر الی المصحف عبادة همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شد که النظر الی وجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوت بود که تشنگان امت از ان یک منبع سیراب میشدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان به سبب اجتماع کمالات نبوی کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که این قسم وجود منور را بهلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جاروب ریسمان متفرق الکمالات گشته هیئت وحدانیه خود را گم کردند و دیگرے قائم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کندهٔ دوزخ شد و زندگانی خود را بر باد داد و این همه بنابر اتباع همین اخس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد ست که قاتل آنجناب که عبد الله بن ملجم مرادی بود و خارجی مذهب بود در کوفه آمد و نظر او بر زنے خوش رو که قطام نام داشت افتاد و بدل و جان عاشق آن زن پرفن شد و آن زن نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادر او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار رسیده بودند ابن ملجم را سودائے وصال آن زن در سر افتاد و رسل و رسائل درمیان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک فرمایش مرا سرانجام کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن فرمایش اینست که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه که خود را سیاه دین خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام مهم را قبول کرد و شمشیرے بهزار درم خرید و آنرا بزهر آب داد و از یاران خود در تمشیت این مهم مشوره می خواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردیست که پاسبان ندارد و تنها در وقت تاریکی بمسجد میرود و در روزے دران

در فضائل حضرت علی کرم الله وجهه

در شهادت حضرت علی کرم الله وجهه

مسجد پنهان باش و اینکار بکن نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه ولایت کرم الله
وجهه از خانه بمسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت شریف شاه ولایت
کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد بآواز تکبیر بلند بیدار می ساختند تا برخاسته مشغول وضو و طهارت
شوند در همین اثنا که از در مسجد در آمدند از عقب ستون این لعین یک ضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد از زدن گریخت
مردم از هر جانب برائے گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما زهر سرایت کرد و بعالم جاودان
انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الخبره که موضعیست متصل
کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرت النعمان واقعست مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و
بی علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی ننمایند و این قصه در سال چهلم از هجرت نبوی
صلی الله علیه وسلم واقع شد و خلافت ع نبوت منقطع گشت و مصیبتے عام بر جمیع امت رو داد که قائم مقام نبوت را گم
کردند و همین معنی را صحابهٔ کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از حضرت عائشه صدیقه مرویست که چون خبر وفات جناب ولایت مآب
شنیدند فرمودند تحال العرب هر چه خواهند بکنند کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید دریجا باید دانست که علما و
وعاظ بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند مردم را از افعال ناشایسته بے محابا منع میکردند و پاس جاه و حشم
کسے از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آنوقت نداشتند لیکن مردنی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا و پند و
نصیحت وعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر ازینجهت حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند و
از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقے بودن چیست آنست که در آن
ذات ایشان متفرد بکمال یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب اجتماع کمالاتی که جانشین آنجناب را می باید بخلاف خلفاے
سابق که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفاے این نور کردند سعی پیش نرفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان
خلافت کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفاے نور الٰهی گشت و مصیبتے رو داد
که تدارکش ممکن نماند و اگر کسے را شبه بخاطر برسد که بسبب حرکت بدبخت ترین ثمود تمام فرقه ثمود هلاک شد و بسبب حرکت بدبخت
ترین امت بقیه امت را آسیبے نرسید فرق از کجاست جوابش آنست که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه ثمود بکشتن
ناقه راضی شده و ازین امت اکثرے اشخاص بحرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم
آنکه بعد از کشتن ناقه بچه اش غائب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند
و آن نور را که جناب ولایت مآب حامل بودند طبقه بعد طبقه حاملے پیدا شد که امام وقت خودمی بود از ینجهت این امت را حرمان
از آن نور نصیب نشد و آن هدایت مهتدی ماندند گو بهیئت مجدانه کمالات برهم خورد و آن کمالات متفرق و پراگنده بحسب استعداد هر فرقه
از فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه بعد از شهادت ایشان رو داد آنست که در بیت المقدس روز وفات آنجناب رض هیچ سنگ نبود

مدفن شاه ولایت در نجف متصل کوفه ۱۲ ع یعنی خلافت که بمنزلهٔ نبوت بود منقطع شد ۱۲

مگر آنکه از زیر آن خون میجوشید۔

سورهٔ واللیل

مکی ست بست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف ست و ربط اینسوره با سورهٔ والشمس آنست که هر دو در
ابتدای قسمها مناسبت تمام دارند و در آنسوره مذکور اختلاف نفوس انسانی ست که بعضے را فجور الهام میشود و بعضے را تقوی
و بیان حال نیک کسانیکه بتزکیه نفس می پردازند و حال بدکسانیکه نفس را ذلیل و خوار میکنند باتباع شهوت و غضب و درینسوره
نیز مذکور اختلاف اعمال بنی آدم ست در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضے را به سلوک راه آسانی و بعضے را مخذول
ساختن در طریق شقاوت افگندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا ست در آنسوره بیان حال اشقی ثمود ست و درینسوره بیان
حال اشقیائیکه در صدر این امت به تعذیب بلال رض شخصے در ورطهٔ شقاوت افتاد و از آنجا که بلال رض را سرافرازی بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم رسید مشابهتے بناقهٔ حضرت صالح بهم رسانید و این سوره را سورهٔ واللیل ازینجهت نامیده اند
که لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور درینسوره اختلاف عملهای آدمیان ست در نیکی و بدی و شب عمدهٔ اوقات
این اختلاف ست شب عابدان و شب زندان و شب عیاشان و شب دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم
چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند ع شب تنور گذشت و شب سمور گذشت ٭ و در هر روز هر چند همین قسم اختلاف و رنگارنگی
ست لیکن چون زمان انکشاف و وضوح اسرار ست همه مردم به تصنع و تکلف خود را متفق میسازند و در زدن رنگ عابدی
بر آید و فاسق در لباس صالحان خود را نمودار میکند بخلاف شب که بجهت پردهٔ ظلمت حجاب حیا برمیخیزد و هر کس بحسب خواهش
نفس و مکنون ضمیر خود بے تکلف و بے حجاب بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنع صورت زوال می پذیرد و سبب
نزول اینسوره آنست که در مکهٔ معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق رض دوم امیه بن خلف هر دو در معامله
در خرچ کردن مال مختلف افتاده بودند امیه مال بسیار داشت و دوازده غلام را تربیت فرموده هر یکے را بکاری مامور ساخته بود و تکثیر
مال باین تدبیر مینمود غلامی را بزراعت داروغه کرده غلامی دیگر را بر باغات میوه ها موکل ساخته و غلامی را بتجارت
جامهای منقش بیش قیمت طرف یمن و شام میفرستاد و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و حجرات و نسل افزونی مال
می کنانید و علی هذا القیاس با وصف این ثروت و مالداری بکریم و بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان از مال او قدرے قلیل بمحتاجے
میداد او را سرزنش مینمود و از خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را میگفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمیفرستی
در جواب میگفت که اول آخرت کجاست اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج به نعیم
بهشت اصلا نخواهد بود من ازین طمعها که هر دم فقیر محتاج میسازد و بوجود دیگر دید میسازم استغنائی تمام دارم و منجمله غلامان او
حضرت بلال رض نیز بودند که خادم آنجناب ست صلی الله علیه وسلم و مرتبهٔ او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب او را
در عالم معامله پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال رض است در آنوقت که بلال رضی الله عنه

تناسب سورهٔ واللیل

وجه تسمیه سورهٔ واللیل

سبب نزول سورهٔ واللیل

در فضائل بلال رضی الله عنه

قصۂ حضرت بلال رضی الله عنه

مملوک او بودند و پنهان بشرف اسلام مشرف شدند رفته رفته او را باسلام ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت
خود عزل کرده دارُغگی خزانه و بتخانه که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمودند باز ایشان را بحضور خود طلبیده
پرسید که کرا عبادت میکنی بلال رض گفت خدائے محمد را آن لعین گفت که ازین دین بیزار شو و الا ترا بسخت ترین عذابے هلاک
کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست هرچه خواهی بکن مملوک توام آن کافر سفاک اول روز بلال رض را برهنه کردی و خار
مغیلان در بدن او غلطانیدی تا آنکه آن خارها باستخوان میرسیدند و چون روز گرم میشد بلال رض را بدیگرے از غلامان خود می
سپرد که این را در آفتاب گرما بر پشت بیندازید و سنگهای گرم تفتیده از سر تا پائی این بچسپید و از گرد و نواح آتش را برفروزید
تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب مینمود بلال رض را مقید و مغلول کرده در حجره تاریک محبوس میداشت
و نوبت بنوبت غلامان خود را امیفرمود که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرید و آواز تازیانه تا صبح منقطع نشود و بلال رض درین کلفت
میگذرانید و باواز بلند احد احد میگفت یعنے خدائے من یکیست روزے حضرت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را هنگام شب گذر در کوچه افتاد و ناله و زاری از خانهٔ آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند که در خانه او چه واقعه در
پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال رض نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبحگاه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن که دین حق را قبول کرده
است و دوستی خدا حاصل کرده میباید که این غلام را غنیمت دانی و بجائے او احسان کنی که ترا در آخرت بکار آید آن
لعین گفت که آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چه کمی است
که به نعیم موهوم آخرت فریفته شوم بهشت نقد نزد خود دارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانه و
کارخانه جات من است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت و پند نمودند او گفت که اگر دل تو برین غلام میسوزد
تو هم مال فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برائے تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمیخری حضرت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه فرمودند که این عین آرزوی من است بهرچه خواهی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تعجیز گفت
که نمیتوانی خرید و اگر ذوق اینکار داری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رضی الله عنه خیلے لیاقت و قابلیت
تجارت داشت و بقدر ده هزار دینار سرمایه بهم رسانیده بود بمن ده و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر رض بجان و دل قبول
کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بران افزودند و نزد او رسانیدند و بلال رض را دست گرفته از زندان برآورده همراه خود گرفتند
آن کافر بخندید و با مصاحبان خود میگفت که این شخص بکمال زیرکی و عقلیکه داشت چه قدر در معامله
مغبون شد اگر این غلام را کسے بدست من میفروخت او را بدانقے که ششم حصهٔ درم است نمیخریدم
و این شخص باین قسم غلام قابل که مالک دو هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه این
سخن را شنیده فرمودند که مرتبهٔ این غلام در چشم من بدان مشابه است که اگر بتمام پادشاهت بمن این را

و فضائل حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه

میفروختی من می خریدم بعد ازان بلال رض را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده عرض کردند که یا رسول الله این غلام
را باین نوع خریده ام و گواه باشید که او را برائے خدا آزاد کردم آنحضرت صلعم بکمال بشاشت فرمودند و بلال رض ازان روز
فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعادت اندوز گشت و حضرت ابوبکر صدیق رض مال خود را
در ابتدائے اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام در راه خدا بمصارف آن حضرت صلی الله علیه وسلم و خلاص
کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیرهٔ آخرت اندوختند چنانچه در قصهٔ بلال رض آنچه بذل نمودند
معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدم راسخ داشتند و مالکان آنها بنا بر تعصب
کفر هر یکے را بنوعے از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود و او را از مالکان او که بنی جدعان بودند بیک رطل که قریب نیم سیر رائج شاهجهان
آباد است از زر خالص خریده کرده آزاد کردند و او روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها زبیره است
که کنیزکے بود در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کردند چشم او درد کرد و نابینا شد مالکان قدیم او در مقام
طعن و تشنیع روزے باو گفتند که اینک کرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگوئید
لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعے رسانند بدون حکم خدا الهی جل و تعالی برین سخن او مهربان شد
و همانوقت چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جمله آنها نهدیه دختر اوست که هر دو مملوک زنے بودند از بنی عبد الدار و آن
زن آنها را بکمال تعذیب ایذا میداد حضرت ابوبکر رض بران ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را نصیحت کردند که از ایشان
دست بردار شو و هرچه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست نمود ایشان همانوقت ادا کردند و آن
هر دو را که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا برخیزید و همراه من بیائید آن هر دو گفتند
که یا ابابکر رض حق صحبت چندین ساله این نیست که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را بآن زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت
زهے صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از انجمله کنیزکے که مملوک بنی مؤمل بود که فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رضی الله
عنه تا ان وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده
نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس ام عبیده و دیگر کسان را نیز آزاد کرده اند و بعد از همه این بذل و انفاق چهل هزار درم
را که سرمایه ایشان بود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بحکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مسلمانان صرف فرمودند
بقدر شش هزار درم که در عرصه سیزده سال باقیمانده بود در مهم هجرت و خرید زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات مبذول
داشتند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بارها این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط
ما نفعنی مال ابی بکر یعنی مرا نفع نکرد مال کسے چنانکه این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر رض چه ظاهر است
که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبد المطلب که در خرج آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد محض

برائے خوراک وپوشاک وصلہ رحم ومهمانی اضیاف وخبرگیری محتاجان بود واین مال موجب ازدیاد شوکت اسلام وخلاصی مسلمانان از دست کافران واعانت ضعفائے اہل اسلام بود ودرمیان این ہر دو خرچ تفاوت آسمان و زمین ست وپس ازانکه مال حضرت ابوبکر رضی بالکلیه تمام شد وفقر برایشان استیلا یافت روزی گلیمے راجائے کرته درگلو انداخته بخلالے اورا باہم مربوط ساخته درمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل عم نازل شد ودپرسیدند که یا محمد ابوبکر را باوجود این مالداری چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ہمه مال خود را برمن ودر راه من خرچ کرده مفلس شد حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که خدا تعالی ابوبکر را سلام فرموده است ومی پرسد که بگو درین فقر از من راضی ہستی یا کدورتے داری حضرت ابوبکر رض را بشنیدن این حالتی رو داد که برمثال ارباب جذبست شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم وبار بار بآواز بلند ہمین نغمه را میسرائید که انا عن ربی راض انا عن ربی راض حقتعالی درینسوره این ہر دو معامله را یاد میفرماید ومعامله سائر طاعات ومعاصی واختلاف ہمتہای مردم وکوششہای ایشان راکه در تحصیل نیکی وبدی مختلف ورنگارنگ افتاده برین ہر دو معامله قیاس میفرماید

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشٰى قسم میخورم بشبے وقتے که می پوشد یعنی نور آفتاب را وتاریک میکند جهان را ونمونه عمل بد است که نور روح وقلب را بتاریکی خود میپوشد ونیز وقت بطون واختفاست واعمالیکه بتستر وحیا تعلق دارد در انوقت بیشتر واقع میشود مثل راز گفتن وپنهان گریختن ودزدی کردن وزنا کردن وسحر وجادو وتصرفات شیاطین وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلّٰى وقسم میخورم بروز وقتیکه روشن شود بطلوع آفتاب وزوال ابر وغبار که نمونه عمل نیک است در تنویر روح وقلب واعمالیکه تعلق بظهور وبیحجابی دارد بیشتر دران واقع میشود مثل طلب معاش وانتشار خلائق در مکاسب وملاقات ہمدیگر وافاده واستفاده وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثٰى وقسم میخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرده است نر وماده را از اقسام حیوانات تا بهم آیند ونسل وشیر وروغن پیدا شود واین پیدایش نر وماده نمونه اختلاط خیر وشر وکمال ونقصان ست در اعمال وسبب تولد نتائج وثمرات بسیار است که در ہر واحد خیر وشر وکمال ونقصان متوقع بود ومضمونے که بران این ہر سه قسم خورده اند اینست که إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى یعنی کوشش شما در اعمال واشغال بسیار مختلف ورنگارنگ است ایمان و کفر وصلاح وفسق وجود وبخل وعلی ہذا القیاس واختلاف اعمال نیک وبد آدمیان بحدیست که ضبط آن نتوان کرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم خیر وشر باہم مختلط چنانچه در ہر سه قسم باین سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آنست که ظاہر وباطن آن نیک باشد وآن عملیست که سه رکن دران یافته شود صورت او مشروع باشد ونیت خالص ومبنی بر اعتقاد صحیح ویقین درست وشر محض آنست که ہر سه چیز دران فوت شود وصورت آن نامشروع ونیت فاسد ومبنی بر اعتقاد ناصواب وآنچه مختلط از خیر وشر ست چند قسم است اول آنکه صورت

آن مشروع باشد ونیت فاسد مثل نماز بریا دوم آنکه صورت او نامشروع باشد ونیت صحیح مثل نوحه وشیون برائے محبت شهدائے کربلا واستماع مزامیر وملاہی برائے انگیختن شوق الهی سوم آنکه صورت ونیت ہر دو صحیح باشند لیکن بر اعتقاد درست نباشد مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله بعمل می آرند وہریکے ازین اقسام عرض عریض دارد وانواع واصناف بیشمار دران می گنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن مرجع ہمه آن انواع واصناف ہمین سه قسم است واین ہر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند وہر یکے ثواب وعقاب بافرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا میکند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه خرچ مال که منظور درین سوره بیان ہمانست ارشاد میشود فَأَمَّا مَنْ أَعْطٰى یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقٰى وپرہیز کرد از ریا وسمعه وخرچ کردن در معاصی وشهوات وامداد اہل بدعت وبعد از دادن نیز پرہیز کرد از منت نهادن وعوض خواستن وَصَدَّقَ بِالْحُسْنٰى وتصدیق کرد شریعت نیک وبجزای نیک که اورا در آخرت توقع دارد پس اینکس عملے آورد که بہمه جهت خیر محض ست عمل ظاہر او اعطائے مال ست که در جمیع شرائع مشروع است وعمل باطن او اتقا از ریا وغیره است که در تصحیح نیت القائے ثمره بذل مال کافی ست واعتقاد او نیز صحیح ودرست است که تصدیق بشریعت نیک وپاداش اعمال در آخرت دارد وبتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزائے نیک گشت چنانچه میفرماید فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرٰى یعنی پس شتاب ست که آسان کنیم در نظر او راه آسانی ما یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا وقربات آخرت عطا نمائیم تا بسبب آن طاعات وعبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک ست که چون شخصے برانها مواظبت مینماید در نفس او ملکه نورانیه بہم رسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر او آسان میگردد تا آنکه تکلف او حکم طبع پیدا میکند وبحکم العادة طبیعة ثانیة ہیچ کلفت ومشقت او را در سلوک این راه نمیماند باز چون ہنگام موت وانقطاع ازین عالم برسد آسانی دیگر نصیب او می شود وبعد از موت نیز در سوال منکر ونکیر وحشر ونشر وحساب ومیزان وعبور بر صراط آسانی بر آسانی او را میسر شد ورنج ومشقت اصلاً برو درین شدائد نمیماند وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰى یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال خود ومستغنی شد از نعمتهائے اخروی واورا سرمایه بے نیازی خود دانست وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰى وتکذیب کرد شریعت نیک را وجزائے نیک را پس اینکس عملے آورد که شر محض ست زیرا که بخل در جمیع مذاہب وادیان مذموم ومعیوب است واستغنا بمال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه برہم کرد وبسبب تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس بہیچ وجه نه در عمل ظاہر او که بخل ست ونه در عمل باطن او که استغنا بمال ست از ثواب آخرت ونه در اعتقاد او که تکذیب شریعت است خوبی نماید پس جزائے او نیز شر محض باشد چنانچه میفرماید فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰى یعنی پس شتاب است که در نظر او آسان کنیم راه دشواری وسختی را تا آنکه در راه ناحق واعمال بد مشقتها میکشد وبجهاد نمیرود ودر خواندن دو رکعت نماز کسل میکند ودل میدزدد چنانچه در جائے دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالٰى ونیز فرموده الله وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ وچون ہنگام موت در رسد

بسختی تمام ازین جهان رود و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ سختی بر سختی بیند و مالی که برائے انیقسم سختیها نگهداشته بود و توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وے جدا شده بدست وارثان غارتگر افتد چنانچه میفرمایند وَمَا یُغْنِیْ عَنْهُ مَالُهٗٓ اِذَا تَرَدّٰی یعنی و هیچ بکار نیاید از وے مال او چون هلاک شود و غیر از کفنے همراه نبرد و در اینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند و در میان جزا بر ذکر جزا دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که آن مختلط از خیر و شر باشد در میان نیامد بجهت آنکه عاقل بادنی توجه حکم آنرا از حکم این دو قسم میتواند دریافت زیراکه هرگاه خیر و شر مجتمع میشود بحکم النتیجة تتبع الاخس الارذل حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقرر ست که هر حیوانے که از حیوان حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالے که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل شیر خود با شیر غصبی یا شیر خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام ست پس بر همین قیاس چون در عملے خیر و شر جمع شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضے از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم ست اول قسم بشب و روز آوردند که زمان اختلاف اعمال ست شب زنان و شب عابدان و شب زناکاران و شب پارسایان تفاوتے که دارد ظاهر ست و همچنین روز بعد از آن اصل الاصول بنی آدم که نر و ماده است نیز باهم اختلاف تمام دارند در اعمال و افعال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهای ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای ایشان پست رغبت مردان در تحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی همم و دواعی بنی آدم باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا قیل اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ و حضرت امیر خسرو راست قدس سره

درجوانمردی دم زدے هر که کارے پیش برد ٭ ناجوانمردی بود گر بر زبان آرد سخن ٭ آنکه او کرد و نگفت او را شمر مرد تمام ٭ وانکه او کرد و بگفت او زن بود در هیچ ظن ٭ آنکه ناکرد و نگفت آنرا بدان جز نیم مرد ٭ وآنکه ناکرده بگفت او را مخوان جز نیم زن ٭

و حکم زمان نیز بیشتر بر ابنائے زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و در حدیث شریف وارد ست از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که همراه حضرت صلی الله علیه وسلم در جنازه شخصے برآمدیم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انتظار طیاری قبر نشستند و ما گرد اگرد ایشان نشستیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الهی مقدر ست و در لوح محفوظ مرقوم که تبدل و تغیر بآن راه نمی یابد گفتیم یا رسول الله اگر چنین ست پس ما چرا اعتماد بر سرنوشت خود نکنیم و عمل ترک ننمائیم که مشقت بیفائده چرا باید کشید آنچه شدنی ست خواهد شد فرمودند که عمل کرده روید زیراکه هر کس را توفیق همان عمل میدهند که برائے آن آفریده شده ست که اگر این

کس را نیکبخت آفریده اند اعمال نیکبختان از وی کنانند و اگر بدبخت آفریده اند اعمال بدبختان از وی کنانند پس همچنان که مکان هر کس از بهشت یا دوزخ مقرر ست همچنان اعمال نیک و بد نیز برائے هر کس مقرر ست باز این آیت تلاوت فرمودند فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی تا آخر خواندن این آیت درین مقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهائے شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ ست کسے را صالح و کسے را فاسق نوشته اند و بر طبق آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از وی صادر میشود پس مراد از اعطی واتقی و صدق بالحسنی آنست که در علم الهی این اعمال از وی مقدر ست و مراد از فسنیسره للیسرے آنست که توفیق این کارها در دنیا می یابد بالجمله اعمال را در هر مرتبه که ببینیم ثمره دارد در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدر ست ثمرهٔ آن حصول توفیق و خذلان ست در دنیا زیراکه دنیا ظل عالم تقدیر ست و نسبت او نسبت شی مصنوع بقالب آنکه از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمایند ثمرهٔ آن جزائے اخروی ست که آخرت هنگام درو زراعتی ست که در دنیا کاشته رفته اند بیت

از مکافات عمل غافل مشو ٭ گندم از گندم بروید جو ز جو ٭
همچنین گفته است پیر معنوی ٭ کائے برادر هر چه کاری بدروی ٭

و چون درین مظنه شبه آنست که اگر توفیق نیکی و بدی از جناب الهی ست پس چرا همه کس توفیق نیکی نمیدهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمیدارند تا همه مردم را راه آسانی میسر شود و هیچکس روی سختی نه بیند در جواب آن دو مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه اِنَّ عَلَیْنَا لَلْهُدٰی یعنی بتحقیق بر ذمه ماست راه نمودن و دلالت کردن بطریق وصول به نیکی و بدی و این را نسبت بهر کس مبذول میداریم اول حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهر کس دادیم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرائع و احکام و ذکر نعیم بهشت و شدائد دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیه و عبرت همه را راه راست از راه کج متمیز و جدا نموده نشان دادیم و بجبر و کره در راه نیک روان کردن و از راه بد عذر داشتن بر ذمهٔ ما نیست بلکه اختیار سلوک احدی الطریقین را وابسته بارادهٔ و دواعیهٔ مکلف گذاشتیم و الا امتحان و اختیار متحقق نشود و مطیع از عاصی تمیز نگردد چه همه در سلوک راه راست در الصورت مجبور و بی اختیار میشدند و مرتبه مهتدی را بر ضال میسر نمیشد بلکه معنی اهتدا و اضلال متصور نگشت و آدمی مثل آسمان و ستارها و باد و خاک و آب و آتش چار و ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خواص نشأه انسانی که از ین چیزها امتیاز کلی را میخواهد بیکار و معطل میماند و کرده و ناکرده برابر میشد دوم آنکه وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی و بتحقیق برائے ماست و در تصرف ماست عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را بدنیا رسانیم و هر که هر دو را خواهد بهر دو بنوازیم و اگر همه کس را بجبر و کره در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر میشد و زخارف و تکلیفات دنیوی همه در پردهٔ عدم مستور میماند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس برائے تعمیر هر دو جهان همتهاے مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس میل کارے در تعمیر یکے از ین هر دو جهان مطلوب ست انداختیم و لنعم ما قیل

بیت هر کسے را بہر کاری ساختند ؛ میل آن را در دلش انداختند ؛ وهرگاه در لفظ فسنیسرہ للعسرے اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش ست مذکور شده بود حالا از جملہ انواع آن سختی آنچه اشد و اشنع است یاد می کنند و از ان متیر سانیدند فَاَنْذَرْتُکُمْ نَارًا تَلَظّٰی یعنی پس متیر سانم من شما را از آتشے که شعله میزند و زبانہ آن بحدی بلند میشود که از دو بست ساله راه کافر را بخود میکشد و آن آتشے ست مخصوص بحق کافران چنانچه میفرمایند لَا یَصْلٰهَآ اِلَّا الْاَشْقٰی یعنی نخواهد در آمد دران آتش مگر بدبخت ترین بدبختان که کافر ست درینجا باید دانست که بدبختی چند نوع ست کسے را در امور دنیا بدبخت میسازند که تن او مبتلا بزحمت میباشد و در هر تلاش وکسب از تحصیل مال محروم میماند تا از دم مردم خوار و ذلیل و بیقدر میباشد و کسی را در امور اخروی بدبخت میسازند و آن نیز مراتب دارد بعضے را باصرار بر صغائر و کسل در طاعات مبتلا میکنند و کسے را بارتکاب کبائر و عدم توفیق بتوبه فتار میدارند و کسے را بشرک و کفر که اعلائے مراتب بدبختی ست نامزد میکنند پس هیچ از امور دنیا فانی و زائلست بدبختی دران امور قدری و وقعے ندارد و عند الله بدبخت همانست که در امور اخروی بدبخت ست و آن امور نیز بعضے ازان قبیل اند که در برزخ بدیدن شدائد و چشیدن انواع عذاب و در مواقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت و بامداد شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زائل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضے ازان قبیل اند که اثر آن زائل نخواهد شد و شفاعت کسے در تدارک آن سر و کار نخواهد کرد پس کسیکه بقسم اول گرفتار ست شقی است و کسیکه بقسم دوم گرفتار شد اشقی گشت و لهذا اشقی را مفسرین فرموده اند باین آیت اَلَّذِیْ کَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی آن بدبخت ترین بدبختان ست که تکذیب دین کرد و روگردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمیشود مگر بر کافر چه مومن هر چند ارتکاب معاصی میکند اما تصدیق او دین را هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الٰهی روگردان نمیشود باقیماند درینجا سوالے و آن آنست که چون معنی اشقی کافر شد پس حصر در آمدن آتش بر کافر چه قسم راست آمد چه مومن عاصی را نیز در آمدن در آتش خواهد بود و جواب ازین سوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشے ست که مخصوص بکافران ست مومن عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر درست ست و بعضے از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق چشم نمائی و تادیب ست گویا دخول نیست و دخولیکه بعد ازان گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافر ست پس مراد حصر دخول کذائی ست نه مطلق دخول چنانچه گویند جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو چون در آیت آینده که لفظ وَسَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقَی وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس درانجا این شبه اصلا وارد نمیشود و آنچه گفته اند که اگر از نَارًا تَلَظّٰی آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران ست در دور ماندن ازان آتش همه مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که دور ماندن ازان آتش نیز عرض عریض دارد و کمال دوری ازان

اتقی راست و دیگر مومنان را بآن مرتبه دوری نیست و نیز محتملست که ضمیر سیجنبها عائد بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید مذکور و دریں صورت مفید مدح شود وَسَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقَی یعنی و شتابست که دور داشته شود از آتش کسیکه بسیار صاحب تقوی ست و اتقی در اصطلاح اهل شرع آنست که از کفر و کبائر و صغائر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر شود زود بتدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کند تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نپذیرد و مرتبه اتقی ازینجا بلندتر ست و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات مجعیت و نیات فاسده نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد و این معنی بس عزیز و نایاب ست و مراد از اتقی درینجا باجماع مفسرین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ست که این سوره در شان ایشان نازل شده چنانچه مراد از اشقی امیه بن خلف ست که شقاوت کفر را با بخل و معاصی و ایذای حضرت بلال رض و عداوت اسلام جمع کرده مرتبه اشقی بهم رسانیده بود و اهل سنت و جماعت بهمین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر صدیق رض بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند بر سائر امت تمسک جسته اند و تقریر آن تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رض را حق تعالی اتقی فرموده و در آیت دیگر فرموده است اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم الناس باشند عند الله و همین معنی افضلیت ست و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی ست نه آنکه تقوی او افزون تر از همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق رض در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بودند پس اتقی بآن معنی بر ایشان راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر شد و چون اتقی بمعنے تقی باشد دلالت بر افضلیت ایشان نگردد و اهل سنت جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الٰهی که قرآن عربیست بران درست نباشد و ضرورتے که درین حمل بیان کرده اند مندفعست بآنکه کلام در سائر ناس ست نه در پیغمبران زیرا که از شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله ممتاز اند آنها را با سائر ناس و سائر ناس را با آنها قیاس نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد و تخصیص عرفی از تخصیص ذکری قوی تر ست چنانچه هر که گوید نان گندم بهتر ست از دیگر نانها هرگز تفصیل نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد زیرا که استعمال نان بادام معروف نیست و خارج از مبحث است زیرا که مبحث در مثل این مقام مخصوص بحبوب و غلات ست نه بفواکه و میوها و از بعضے بزرگان اهل سنت شنیده شد که میفرمودند اتقی درینجا بمعنے خود ست یعنی کسیکه افزون باشد در تقوی از کل اعدای خود خواه پیغمبر و خواه امت لیکن مخصوص بکسانی ست که در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر رض مصداق این کلمه در آخر عمر خود که اوان خلافت ایشان بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود میتوانند شد و حضرت عیسے علی نبینا و علیه الصلوة والسلام چون مرفوع بآسمان اند حکم اموات دارند و اتقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت بهر کس از احیا و اموات افزون تر در تقوی باشد و الا

در بیان معنی اشقی

در بیان افضلیت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر منصب محمود شرعی اعتبار با آخر عمر ست مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند بالفاظ این مراتب یاد می کنند اگرچه در اول این مراتب بآنها حاصل نبود پس اتقی کسے ست که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال ست از دیگر موجودین در تقوی افزون باشد و بر یثبت لمن عی بلا تکلف و لا تاویل و چون بتقریب دور داشتن از آتش مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیدۂ او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الٰهی شده بود نیز برخے یاد مے فرمایند که اَلَّذِیْ یُؤْتِیْ مَالَهٗ یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال رض و دیگر غلامان و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب زر داده خلاص کرده آزاد کرد و در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در سامان ہجرت و خرید بقعۂ زمین برائے مسجد نبوی داد و غرض او از دادن این مال آنست که یَتَزَکّٰی یعنی خود را پاک میکند و در سیدم بدادن مال ترقی می نماید و کمال او بر مثال نهال پاکیزه که آب و ہوا بآن میرسد روز بروز نمو و از دیاد دارد زیرا که زکوٰة دو معنی دارد طهارت و نمو و هر دو معنی او را حاصل بود وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰۤی یعنی و نیست هیچکس را بر وی نعمتے و احسانے که بدادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن مال در مکافات و احسان نیز محمود ست اما چون آشوب نام و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فروتر میگردد و در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتے و احسانے نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان کرده ام سوائے ابوبکر رض که او را بر من نعمتے و احسانی ست که هرگز مکافات آن نکرده ام و روز قیامت خدا تعالیٰ خود متکفل مکافات آن خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق رض را باید شناخت نیز در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه بمناقب و مدائح حضرت ابوبکر رض ارشاد فرمودند از انجمله آن بود که هیچکس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی بر من آنقدر ثابت نیست که ابوبکر رض راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال رض را از خالص مال خود آزاد کرد و مرا بدار الہجرت با اسباب سفر از زاد و راحله برداشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مواسات نمود حالا همه دروازه ها را ازین مسجد بند کنید غیر از دروازۂ ابوبکر رض و از کمال مرتبۂ حضرت ابوبکر صدیق رض ست که حقتعالیٰ خود شهادت بر اخلاص و دلی ایشان میدهد و میفرماید که این کارها نمیکند اِلَّا ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلٰی یعنی مگر برائے در خواست رضامندی پروردگار خود که بلند ست و بوجهے نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود او نیست چنانچه در حدیث صحیح ست که چون حضرت ابوبکر رض غلامان و کنیزکان مسلمین را بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابو قحافه ملامت میکرد که اگر شمارا آزاد کردن غلامان منظور بود می بایست که غلامان کار آمدنی را که قادر کسب و امداد و اعانت شما می شدند خریده

آزاد میکردید و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که بهیچ کار نمی آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را بر ذمہ خود گرفته اید خریدن و آزاد کردن چه فائده دارد حضرت ابوبکر رض در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالیٰ است نه چیز دیگر و در جامع عبد الرزاق بطریق صحیح مروی ست که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر رض نشده راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بیجا با تصرف میفرمودند که در مال خود و صلاح در میان مال خود و مال ابوبکر رض فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکورست که روزی آنحضرت صلعم فرمودند که هیچ مال مرا آنقدر نفع نداده است که مال ابوبکر رض بمن نفع داد حضرت ابوبکر رض در انجا حاضر بودند رقت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله من و مال من همه از آن شماست و امام احمد رح نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق رض است که حقتعالیٰ آنچه در مقام دلجوئی و خاطر داری پیغمبر خود در سورۂ والضحیٰ وعده فرموده است وَلَسَوْفَ یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی مانند آن درین سوره در حق حضرت ابوبکر رض وعده فرموده است وَلَسَوْفَ یَرْضٰی یعنی یقین که راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر رض زیرا که ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکے آنکه راجع بحضرت ابوبکر رض باشد دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت مطلب حاصل ست و نعم ما قیل ؎ بخت اگر مدد کند دامنش آورم بکف ۔ گر بکشم زہے طرب ور بکشد زہے شرف ۔ از جابر بن عبد الله مروی ست که گفت ما روزی نزدیک دروازۂ آنحضرت صلی الله علیه وسلم با جماعة از مهاجرین و انصار حاضر بودیم و باهم مذکور فضائل و بزرگیها مینمودیم درین اثنا آوازها بلند شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دولت خانه تشریف آورده فرمودند که در چه شغل اید عرض کردیم که فضائل و بزرگیهائے مردم را مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید خبردار هیچ کس را بر ابوبکر رض تقدیم نکنید زیرا که او افضل شماست در دنیا و آخرت و از ابو الدرداء در دارقطنی بسند صحیح روایت ست که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابوبکر رض در راه میرفتم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند و فرمودند که آیا پیش پیش کسی میروی که از تو بهتر ست در دنیا و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابوبکر رض باشد و ابن السمان در کتاب الموافقة از حضرت امام جعفر صادق رض بسند صحیح روایت میکند که ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر رض و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین رض و ایشان از جناب سید الشهدا خاتم آل عبا سبط رسول الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالیٰ عنهم و ایشان از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسیکه بهتر باشد از ابوبکر رض و حافظ خطیب بغدادی از جابر روایت میکند که روزے بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصے می آید که حق تعالیٰ بعد از من کسے را بهتر از وی پیدا نکرده است و شفاعت او روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که هنوز گذشته بود که حضرت ابوبکر رض تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند و بر پیشانی ایشان

در فضائل حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه -

بوسه دادند و در کنار گرفته ساعتی آنست حاصل کردند وازینجا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محصور در شفاعت امتست همچنین رضامندی حضرت ابوبکر رض نیز در شفاعت امت ست زیرا که رضای ابوبکر رض در رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم فانی بود۔

سورهٔ والضحی

سورة والضحی

سورهٔ والضحی مکی ست یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف ست این سوره را سورهٔ والضحی ازان جهت نام نهاده اند که درین سوره اول قسم بضحی که بمعنی چاشتگاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن اینوقت در هر روز بعد از تاریکی شب دلیل باز آمدن وحی ست مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور ست که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که درمیان ما شخصی چنین پیدا شده دعوی نبوت مینماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید واز علامات انبیا کمال واقفیت دارید تا بآن علامت او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را از سه چیز بپرسید قصهٔ ذوالقرنین و قصهٔ اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند وازین سه چیز خبر پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب دادند که شما را ازین هر سه چیز فردا خبر خواهیم داد و کلمهٔ انشاء الله بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم درانوقت نرفت چندروز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب اندوه بسیار و انگیز شد و کافران از راه شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در هر مجلس میگفت که ان محمدا ودعه ربه وقلاه یعنی محمد را پروردگار او رخصت کرد و ناخوش شد از و وزن ابولهب بحکم فرط وقاحت و حسب طنز و تعریض که در جبلت زنان میباشد بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده گفت ما اری شیطانك الا قد ترکك یعنی گمان می برم که شیطانیکه پیش تو می آمد ترا بگذاشته رفت ازین کلمات موحشه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رض این سر را درمیان نهادند درهمین اثنا این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم بآمد و رفت روز و شب و تعاقب نور و ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد بآنکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی میسازد و گاهی شب تاریک بساط ظلمت میگسترانند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دلتنگ نباید شد که دران فترت نیز حکمتهاست چنانچه در آمدن شب حکمتهاست ؞

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالضُّحٰی یعنی قسم میخورم بوقت ضحی یعنی چاشتگاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت اوست زیرا که آفتاب در تمام روز

و شب دو حرکت مینماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع میشود و تا نیم روز میماند و دوم حرکت هابطه که بعد از زوال شروع میشود و تا نیم شب گذشته میماند و اینوقت چاشت وقت انتهای حرکت اولائی اوست پس مشابهت تمام دارد بوقت نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الٰهی گونی ست و در ینوقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال بکسب معاش و تحصیل علم و هنر بیشتر درهمین وقت میشود دوم آنکه اینوقت خالی از فریضه نماز ست و فارغ برای عبادات نافله سوم آنکه این وقتیست که کلام حقتعالی با حضرت موسیٰ علیه السلام درهمین وقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون درهمین وقت بدیدن معجزهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس اینوقت وقت کمال ظهور نور حق ست بر ظلمت باطل که در امت سابقه اثر آن واقع شده پنجم آنکه نماز چاشت نیز درانوقت مقرر است و ادنای آن چهار رکعت ست و اعلای آن دوازده رکعت و این نماز افضائل بسیار ست که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته رفته اند که هر که از فقر بترسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که از گور بترسد باید که نماز شب بگذارد و در اوراد مشایخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را میخوانند والشمس و واللیل و والضحی و الم نشرح وَالَّیْلِ اِذَا سَجٰی یعنی و سوگند میخورم بشب وقتیکه بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از نظر خلایق و پوشیدن شب وقتی میباشد که نور ماه و مشعل و شمع و چراغ دران نه باشد پس این قسم شب نمونهٔ زمان جاهلیت است و وقت ضحی که وقت کمال نور ست نمونهٔ آوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بقای خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که از ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود است چنانچه قمر خلیفه آفتاب ست که روشنی او را در خود کسب کرده بجای او در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینهٔ پیغمبر را در خود کسب کرده جهانیان را بنور خود منور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورد هر قسم از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع و مشعل استعانت میجویند و بکار میبرند وازینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیاء الله در افاضهٔ این نور مختلف و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الٰهی ست بر قلب محمدی صلی الله علیه وسلم و شب مثال ظلمت بشری ست که بر نفوس و ارواح هجوم کرده هر چیز را از نظر می پوشد و درینجا بحثی ست و آن آنست که در سورهٔ واللیل اول قسم بشب خورده اند بعد ازان بروز و درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حقتعالی بنوعی از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی ست و روز را نیز بنوعی از بزرگی مخصوص داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات همدیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک ست پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم کردند و گاهی روز را بر شب تا از بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد وازینجا معلوم شد که انچه اسد طوسی در مناظرهٔ روز و شب ذکر کرده است که روز را حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت ست از سورهٔ واللیل تمام ابیات او اینست ابیات

بشنو از بحث گفتار شب و روز بهم
در میان رفت فراوان سخن از حجت و ذم
نزد یزدان پرستیدن روز عابد
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
هست در روز سه ساعات که منع هست نماز
و از من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
روز که این نقش شنید شده آشفته و گفت
روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر
دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم
سیه و خیل نجوم نه تو باشند که پاک
ز آفتاب من دانند مه و سال عجم
از فریضه سه نماز ست بروز و دو بشب
سرگذشتی که ز دل نور کند شسته غم
گفت شب فضل من از روز فزون آید هم
ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قمر چرخ شب کرد محمد بدو نیم
در نماز همه شب فخر نبی بود و لیم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه من است
خامشی کن چه درآئی بسخن بس محکم
روزه هر خلق که دارند بروز ست همه
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
مرمرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر
بگریزند چو خورشید من افراخت علم
ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آمد که ز من نیست کم
هر دو را خاست جدل از سبب هستی فضل
روز را گو در شب باز خدا داد قدم
قوم را سوی مناجات شب برد کلیم
سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
آسمان از تو بود هیچ یکی فرش کبود
نیز بر پله هست از پر جبریل رقم
روز را عیب لطیفه چه کنی کا بر عرش
بحرم حج بروز ست هم از بیت حرم
رو به آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت
مرمرا جامهٔ شادی و ترا جامهٔ غم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
از پی خدمت خورشید کند پشت بخم

آمدم بر آنکه سورهٔ واللیل را چرا تقدیم قسم شب تخصیص فرمودند و این سوره را چرا با این اسلوب مختص داشتند نکته درین آنست که سورهٔ واللیل سورهٔ حضرت ابوبکر صدیق رض ست و ایشان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این سوره سورهٔ پیغمبر ست و ایشان را از ابتداء نور عصمت حاصل بود پس درین سوره ابتداء بذکر روز کردند که مشابه نور ایمان ست و درینجا لطیفه ایست دیگر که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض ست و باز از ان صعود نمایند محمد صلی الله علیه وسلم را یابند که مشابه روز ست چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز اول یاد کنند که مشابه محمد ست صلعم بعد از ان نزول نمایند بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق رض را یابند که لیل ست چه بعد از روز بلا فاصله شب می آید و ازین لطیفه کمال موافقت این دو بزرگ باهم بوجه احسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصهٔ غار و اتصال مدفن و دیگر صحبتها اثر این موافقت ظاهر گشته بالجمله در اول این سوره بروز و شب قسم واقع است گویا اشاره میفرمایند که گاهی ساعات روز را کم میکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی بعکس و این افزایش و کمی نه بنابر محبت و عداوت ست بلکه بنابر رعایت حکمت همچنین مقدمهٔ رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی چنین ست و گاهی چنان و از لطائف این مقام آنست که کافران چون بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوی کردند که پروردگار تو ترا جواب داد و خصمت کرد و مدعی شدند و بر مدعی شاهد ست و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیارید چون آنها عاجز شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند ترا از کجا طمع باید داشت که

از زبان خلق سالم باشی و نیز شب وقت تنهائی و وحشت ست و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا اجتماع با ملائکه دست نهد و نیز روز وقت سرور و اجتماع ست و شب وقت عموم و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرموده بآن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره بآن باشد که عموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضے از مفسرین چنین گفته اند که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضے گویند که مراد از ضحی روی پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم و از لیل موی او که در سیاهی همچون شب ست و بعضے گویند که مراد از روز روز وفات او ست و از شب شب مشغولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعبادت و بعضے گویند که مراد از ضحی نور علمی ست که آنجناب را داده بودند و بسبب آن پرده نشینان عالم غیب منجلی و منکشف گشتند و مراد از شب حلق عفو است که عیوب امت را پوشیده و بعضے گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست یعنی احوال ظاهرهٔ آنجناب ست که خلق بر آن مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که غیر از علام الغیوب کسے بر آن مطلع نیست و بعضے گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام ست و مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه در حدیث شریف وارد ست که ان الاسلام سیعود غریبا و بعضے گویند که مراد از ضحی زمان زندگانی ست و مراد از شب وقت سکون در قبر و لکل محتمل مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش نداشته است یعنی مدت غیبت وحی که واقع شد از ان جهت نه شد که در تربیت او تعالی قصورے هست یا در صفات کمال تو فتورے راه یافته بلکه بنابر حکمتے ست و عنقریب عود وحی واقع خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت بعضے اوقات انقطاع وحی رو دهد باک ندارد که آخر بانوار حق غالب آید و ظلمت بشریت را بالکلیه محو سازد و دولت وصال بیفراق دست دهد چنانچه میفرمایند وَلَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰى یعنی و البته هر حالت آخر بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه بشریت ترا اصلا وجود نماند و غلبهٔ نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر آخرت را بر مابعد الموت حمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرجعیت آنجناب و فیضان وجود آنحضرت از منبع ذات ایشان در آن روز کمال قوت و علو داشته باشد بحدیکه در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایه یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم درجات و منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی ست آنجناب را یعنی چه احتمال ست که خاوندی که باین مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول داشته تا آنکه تجلی نور خود را بلاواسطهٔ مرشدی و پیغمبرے بر روح تو انداخته ترا رخصت کند و جواب دهد این معنی از خاوندان مجازی دور مینماید چنانچه مشهور ست که نواخته را نباید انداخت چه جائی خاوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آنرا و کردارهای آنها را دانسته هر یکے را بمنصبے و مرتبهٔ مخصوص مینماید و لنعم ما قیل ۵ چون بعلم ازل مرا دیدی ٭ دیدی آنگه

بعیب بگزیدی ومن بعیب آن تو بر علم بمان شد و مگر آنچه خود پسندیدی بود. درینجا باید دانست که هرگاه آقای مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را به خدمتے مامور سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود حاسدان دغمازان درپے دلشکنی آن نوکر شوند و اراجیف بے اصل شایع کنند که فلانے از نظر خاوند خود افتاد و از خدمتے که بدان مامور بود معزول گشت درینوقت آن خاوند را از راه کمال تلطف و شفقت میباید که آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دهد برائے رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته بانعامات وخلعتے و وعدهٔ ترقیات منصب او را مخصوص کند از همین جنس است این کلام وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی والبته بدهد ترا پروردگار تو آنقدر که راضی شوی بآن بپیمانهٔ استعداد تو لبریز گردد و طلبے و تعطشے باقی نماند و این وعده کمال وسعت دارد خصوصاً نظر بوسعت استعداد او مخاطب که پیغمبرے چنین عالی قدر بود توان فهمید که عطائے الهی چه مقدار بوے خواهند داد تا سیر خواهند شد و در حدیث شریف است که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک یک کس را از امت خود به بهشت داخل نکنم و عطایای الٰهی که در حق آنجناب از ابتدائے آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهائے دخول بهشت واقع شده ومیشود و خواهد شد بیرون از حیطهٔ قیاس و حد بیان است مجملے از آن بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصے یکے را از متوسلان خود محبوب خود میسازد او را بچیزهائے بسیار در لباس و سواری و محل جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خصوصیاتے که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشانرا پیش از همه و بیش از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشانرا ممتاز ساخته دوم قسمے آنست که مخصوص بایشان است دیگرے را در آن نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوط باهم پاره را نشان دهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان بوجه احسن جاگیر شود از خصوصیاتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در بدن مبارکش داده بودند آن بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از پس پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روئے خود میدیدند و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز در روشنی و آب دهن ایشان آبهائے شور را شیرین میکرد و اطفال شیرخواره یک قطره از لعاب دهن خود میچشانیدند و آن اطفال تمام روز شکم سیر میماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشوری باطفال اهلبیت تجربه شده و بغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم سفید رنگ براق بود و هرگز موئے نداشت و آواز ایشان جائے میرسید که آواز دیگران بعشر عشیر آن نرسد از دور میشنیدند که دیگران از آن مسافت نمیتوانستند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل خبردار میماند وفازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان خوشبوتر از مشک بود و بجدیکه اگر در کوچه میگذشتند مردم بسبب بوئے خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده

میماند پے میبردند که از این کوچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته اند و هیچکس اثر فضلهٔ ایشانرا بر روئے زمین ندیده زمین می شگافت و فرو میبرد و از آن مکان بوئے مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شده بودند و ناف بریده و پاک و صاف هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت خود را سوئے آسمان برداشته و در وقت تولد ایشان نوری متشعشع شد که به سبب آن شهرهائے شام مادر ایشان را نمودار شد و مهد ایشان ملائکه می جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوے میفرمودند بسوئے ایشان مائل میشد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه ابر در وقت تمازت گرما بر ایشان سایه میداشت و اگر زیر درختے می آمدند و سایهٔ درخت بسمت ایشان متوجه میشد و سایهٔ ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامهائے ایشان مگس نمی نشست و شپش ایشانرا ایذا نمیداد و اگر بر جانوری سوار میشدند آن جانور تا مدت سواری ایشان بول و براز نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند و اول کسیکه در جواب الست بربکم بلیٰ گفت نیز ایشان بودند و سیر معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالائے آسمان رفتن و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الٰهی مشرف شدن و ملائکه را فوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان مانند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصهٔ ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه نیز مخصوص بایشان است و روز قیامت آنچه ایشانرا دهند هیچکس را ندهند اول کسیکه از قبر سر برآرد ایشان باشند و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشانرا بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلودار باشند و به جانب راست عرش بالائے کرسی ایشانرا جا دهند و بمقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوائے الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول بایشان شروع نمایند و بشفاعت عظمی ایشانرا مخصوص سازند و اول کسیکه بر صراط بگذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهائے خود فرو بندید تا دختر ایشان فاطمه زهرا بر صراط بگذرد و اول کسیکه دروازهٔ جنت را بکشاید ایشان باشند و روز قیامت ایشانرا مرتبهٔ وسیله مشرف سازند و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان در آن روز از جناب خداوندی بمنزلهٔ وزیر از پادشاه باشند و آنچه در شرائع بآن مخصوص اند چیزهائے بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از آنجمله است حلال کردن غنائم کفار و از آنجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برائے ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سورهٔ فاتحه و آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص بایشان است این است آنچه نظر ظاهر بدریافت خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود انوار و تجلیات که روز بروز ترقی و تضاعف و احوال و مقاماتیکه امتیان ایشانرا بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده

ومیشود علوم ومعارفی که برایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی دارد ودرین آیت بهمه آنچه مذکور شد اشاره هست ولهذا عطار اخاص تفسیر نموده اند که چه چیز خواهند داد وچون آدمی را به نعمتے در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را شواهد ودلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید مینمایند تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند وامید او قوی گردد ازینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدائی بود بی سابقۂ خدمتی وبے تقریب سوالی او حاصل اتو هم آنکه آن نعمتها جزائی باشند پیرامون خاطر کسے نمیگردد یاد دهانیدند وشکر آن نعمتها درخواستند چنانچه میفرمایند اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَاٰوٰى آیا نیافت ترا یتیم پس جائے داد ترا وبیان این نعمت آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند وچون پیدا شدند قریب شش ساله بودند که مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا کرد وبعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که عبد المطلب نام داشت نیز وفات یافت پس هر سه نوع یتیمی که مردن مادر وپدر وجد ست ایشان را حاصل شد واینحالت مظنه آنست که طفل ضائع شود وپرورش بخوبی نیابد حضرت حقتعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین ظاهر فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را ومادر ایشان را شفقتے زائد در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر شد ودر هر روز وشب مادر وجد ایشان را کرشمه های محبوبیت در ایشان می نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند واز جانهای خود عزیز تر میداشتند وچون جد ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت سپرده رفت وبغایت تاکید وتحریص خدمت ایشان نمود وابوطالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشیدند درین بین تربیت معنوی الٰهی از حسن اخلاق ودر عایت آداب پنهان پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند وباجتماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند وَوَجَدَكَ ضَآلًّا فَهَدٰى یعنی ودریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا وبیان این هدایت وضلال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل اینقدر معلوم شد که عبادت بتان ورسوم جاهلیت همه هیچ ولوچ است در پے تفتیش دین حق شدند واز زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین یا دین حضرت ابراهیم ست آنحضرت ع را این خیال در سر افتاد که عبادت بتان را گذاشته ورسوم جاهلیت را ترک داده متوجه برب ابراهیم شوم واورا عبادت کنم لیکن چون ملت ابراهیمی کسے را یاد نمانده بود ونه در کتابی مدون بود نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بیتاب وبیقرار بودند وبقدر معلوم از تسبیحات وتهلیلات وتکبیرات واعتکاف وغسل از جنابت وادای مناسک حج وخلوت ودیگر امور از همین جنس اشتغال می ورزیدند تا آنکه حقتعالی ایشان را بوحی خود بر اصول ملت حنیفی آگاه ساخت وفروع آن ملت را بخوبترین طریقے برائے ایشان معین فرمودند درینوقت تعطش وبیتابی که بسبب نایافت آن میداشتند زائل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند وبخواستند که براهی بروند وآن را معلوم ایشان نمیشد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کردند پس ازان تعطش وبیتابی والم نایافت تعبیر به گم کردن راهی فرمودند وار

تفسیر که بمعنی راکما ینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی ودر رد ورد رفته اند بعضے گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر ست که در حالت طفولیت در بعضے دره های کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می گشتند ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در انجا گذشت وایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبد المطلب آورد وبا عبد المطلب گفت که ما نمی دانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبد المطلب گفت چرا ابوجهل گفت که من این طفل را در فلان کوه حیران وگم کرده راه دیدم او را برداشته اول پس پشت خود سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت ومی نشست وبرنمی خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه برخاست وروان شد ودرین قصه مشابهتے است با قصه حضرت موسیٰ علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیده نه همچنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند وبعضے گویند که چون دایۂ ایشان حلیمه برائے رسانیدن ایشان نزد عبد المطلب آورد وبر دروازۂ مکه ایشان را گم کرده مضطرب شده نزد هبل رفت که بتے بود کلان ودر انجا بآواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند وآوازے از درون بتان آمد که ہے چہ ظلم می بری هلاک ما بدست همین طفل ست درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جبرئیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبد المطلب رسانیده بود ودایۂ ایشان حلیمه از بتخانه مایوس شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد تا تلاش وتفتیش نماید درینجا که میرسید ایشان را نزد عبد المطلب بیند وتعجب میکند پس درین آیت اشاره باین قصه است وبعضے گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت ست که کدام طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل ع در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیاست که آنحضرت را صلعم بسبب فرط اشتغال بعبادات راه ورسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانیست که در لیلة المعراج هدایت آن راه واقع شد وبعضے گویند ضلال درینجا بمعنی اختلاط ست چنانچه عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب بشیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد وآنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت درمیان کفار مختلط وملتبس بودند وهیچکس ایشان را ممتاز نمیدانست وبعضے گفته اند که مراد از ضلال محبت ومرتبه عشق ست چنانچه پسران حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان را با حضرت یوسف ع باین لفظ تعبیر کرده اند که اِنَّكَ لَفِيْ ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ ومراد از هدایت آنست که طریق وصول محبوب را بتو نشان دادیم بالجمله ازین قماش بسیار ست سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال وکفر اصلی وطبعی معصوم ومحفوظ اند بلکه از معاصی نیز به تعمد چنانچه در حدیث شریف است که من هیچگاه قصد نکرده ام که کاری ازان کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار ودر هر دو بار لطف الٰهی آن کار کردن نداد وعصمت او تعالیٰ درمیان من ودرمیان آن کار حائل شد وان دو کار اینست که روزے من نوجوانی را از قریش که همراه من بزان وگوسفندان را بیرون میچرانید گفتم که امشب از گوسفندان وبزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم ودر انجا چند جوان نشسته افسانه میگویند

من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که در راه من افتاد آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی میشود من هم دران خانه در آمدم و خواستم که آن تماشه ببینم همینکه نشستم خواب را بر من بانحد مسلط کردند که تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد ازانکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب درمیان من و درمیان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حائل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و ازان بعد هرگز خیال بدین امور بخاطر من نگشت تا آنکه حقتعالی مرا برسالت خود نواخت و آن عصمت را دوبالا ساخت لیکن بدانستن شرائع و تعطش بدریافت آنها انبیا را قبل از بعثت نیز میباشد در تلاش راه حق میشوند و اینقدر برای استعمال لفظ ضلال کافی ست چنانکه گذشت وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنٰى یعنی و یافت ترا عیالدار و بیچیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست که اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بمال جد خود مستغنی ساختند که او ایشانرا بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود فهمیده پرورش میکرد و بعد ازان بمال ابوطالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشانرا بر اولاد خود مقدم میداشت بعد ازان چون بست و پنجساله شدند حضرت خدیجه رض که خیلی مالدار بودند در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند آنقدر مصروف محبت و خدمت ایشان گردانیدند که تمام مال خود را از نقد و جنس پیش ایشان گذاشتند و رؤسای قریش را طلب داشته شاهد کردند که اینهمه مال مال این شخص ست اگر خواهد همین دم او را تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد ازانکه حضرت خدیجه رض درگذشتند بمال ابوبکر صدیق رض ایشانرا مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و وفا حضرت ابوبکر صدیق رض را در رضامندی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدل افتاد که چهل هزار درم اکثر مال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار ایشان را مستغنی کردند بعد ازان بمالیکه از فتوح کفار و غنائم آن گروه نگونسار میرسید بکمال استغنا رحاصل شد و هرچند بعضی ازین فتوحات بعد از نزول اینسوره واقع شده لیکن انچه در علم آلهی ست کالواقع ست لهذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری و غنای باطنی که عبارت از قناعت ست باین مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر والذهب برزبان اهل سیر دائره و سائرست و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ازان یتیم کردند که مردم تحقیر یتیمان نکنند و هرگاه یتیم را ببینند یاد کنند که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم نیز در زمانی یتیم بودند باکرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که جاهلان بدین تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعمل می آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که عالم یتیمی چه قدر گرانست و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل علی الله ایشانرا نصیب شود و اینمعنی بدون یتیمی میسر نمی شد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضائع روزگاری اطفال و بی ادب خاستن آنهاست و چون درینحالت بکمال حسن اخلاق در غایت آداب

شخصی پیدا شود بلاشبه از قبیل معجزات شمارند و این را دلیل نبوت دارند و سرور فقر آنجناب و استغنا بمال حلم و عم و زوجه و یار غار و انصار جان نثار آنست که اگر از اول ایشانرا دولتمند میکردند خلائق دولتمندان را که فی الجمله ترفع و نخوت و تعلی را میخواهد بحکم عادت آلهی در ایشان سرایت میکرد و بادولتمندان نشست و برخاست ایشان میشد و تواضع و انکسار نفسی و التجا الی الله دمبدم و لذت بے مائگی ایشانرا معلوم نمیشد و نیز در صورتیکه ایشانرا بمال خود دولتمند و مستغنی میساختند در حق تابعان ایشان گمان بدی آمد که مبادا برای طمع و خواهش مال و زرداری این شخص صاحب جاه تابع او شده اند و محض اخلاص و ایمان و رعایت جانب حق دریافت نمیشد بنابرین امور ایشانرا فقیر و بیمایه پیدا کردند و مردم را بجاذبه محبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند و اینمعنی اول دلیل ست بر کمال ایشان که بے سبب ظاهری مردم با ایشان اینقدر گرویده میشوند درینجا نکته باید دانست و آن آنست که هرکسی از غنی و فقیر در ابتدای حال بے مایه و بیچیز میباشد و استغنا بمال دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب و تلاش تکثیر مال کند ذلیل و مهان و محتقر پیش هرکس میگردد و اگر دیگرانرا ابتدا بمبرات و حیل بیچیز خود آورده انتفاع مال ازانها بگیرد موجب عزت و شوکت او میشود و ازینجاست که بادشاه باوجود آنکه مستغنی باموال رعایاست و از ایشان بجبر باج و خراج میستاند و مال را طلب میکند عزیزست و فقیر که نیز از ابنای جنس خود بهمین قسم بلکه کمتر ازان درخواست مینماید ذلیل ست پس معلوم شد که بودن مال مستلزم عزت نیست و نبودن آن مستوجب حقارت نه آری مالیکه بسبب قناعت و بی پروائی و ترک طمع حاصل شود موجب عزت ست و فقیریکه بسبب طمع و تلاش بلکد و کاوش باشد موجب مذلت و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم را استغنا باموال دیگران بنهج عزت و غلبه و شوکت رو داد موجب ازدیاد جاه ایشان گشت و اصلا مستلزم لحوق عاری نه شده و هرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند برای درخواست شکر آن میفرمایند که فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن یعنی مال و حق او را تلف مساز و در سخن با او درشتی مکن زیراکه تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین دانسته که بادنی سببی دل شکسته میشود و این شکریست در مقابله آن نعمت که الم یجدک یتیما فآوی. وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی گدا را بآواز سخت مران زیراکه تو هم عیالدار و بیمایه بودی و الم احتیاج را میدانی و این شکریست در مقابله آن نعمت که ووجدک عائلا فاغنی وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی و نعمتهای پروردگار خود سخن گو و بیان کن زیراکه ترا نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف را بر زبان تو نازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگرانرا هم باین نعمتها دلالت کنی و بهره بخشی و درینجا لطیفه ایست و آن آنست که در مقام منت و نعمت دینی را که هدایت است بر نعمت دنیوی که غناست مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه مقابل نعمت دینی بود موخر آورده اند زیراکه در مقابله نعمت دنیوی شفقت برخلق الله طلب فرموده اند در مقابله نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت برخلق الله مقدم ست

بر هدایت ایشان زیرا که مادام که امر معاش منتظم نشود خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز میتوان گفت که سائل را با یتیم مناسبتے تمام ست لهذا شکری که متعلق بحق سائل بود مقارن ذکر یتیم آوردند و در تعداد نعمتها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت غنا نمودند زیرا که غنا وقتے نعمت است که طریق تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت متصور نیست و این هر سه شکر را مناسبت با هر سه نعمت ظاهر ست چنانچه بیان کرده شد و مناسبتے دیگر خفی ست که این هر سه شکر دلیل بر شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت در قیامت میتوانند شد زیرا که یتیم اضعف ضعیفان ست و سعی در تقویت او دلیل کمال تلطف و ترحم ست و سائل بیشتر اوقات بسوال در محل و بیوقت و لجاج و الحاح ایذا میدهد پس صبر بر ایذائے او با وصف این اذیت بجای او احسان کردن دلیل عفو از معصیت ست و گذرده را ناکرده انگاشتن ست و بیان کردن نعمتهای الٰهی درد سرے می خواهد و تحمل این مشقت برائے منفعت است دلیل تحمل مشقتها عوض معرض جلب آنها ست در استخلاص ایشان از عذاب درین لفظ که واما بنعمة ربك فحدث دلیلست بر آنکه نعمتهای خدا را که بر خود و بر لواحق خود باشد بیان کردن از مستحبات ست لیکن وقتیکه غرض صحیح در میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول اقتدای مردم دیگر و اگر شخصے بر جان خود عجب و تکبر را از بیان نعمت بترسد پس حق او ستر و اخفا اولی ست از عبدالله بن عمر رض منقول ست که ایشان احوال شب بیداری خود و آنکه امشب بعدد از نماز بگذاردم و اینقدر قرآن خواندم هر صباح بمردم میگفتند بعضے نادان اعتراض کردند که این اظهار از قبیل ریاست ایشان گفتند که خدا تعالی میفرماید واما بنعمة ربك فحدث و نزد من هیچ برابر این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند پس حیف است این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره هر سه چیز را آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تاکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سوم بیان نعمتهای خدا و آنحضرت بموجب این تاکید درین هر سه چیز نهایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر مطلعان سیر نبوی ظاهر و هویداست در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که پرورنده یتیم خواه آن یتیم با او علاقه قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من در قیامت در بهشت متصل باشد چون دو انگشت دست که باهم متصل اند و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث است که شخصے نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم علاج این بفرمائید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن و دست بر سر آنها بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد او را بعدد هر موئے یک نیکی نوشته میشود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم میگرید عرش در جنبش می آید پس که یتیم را بخاطر داری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری بروایت جابر رض بن عبدالله مروی ست که از آنحضرت هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر

این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ؎ ما قال لا قط الا فی تشهده :: لولا التشهد کانت لاءه نعم و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا بر بوریای مسجد خود توده ساخته بعد از نماز فجر بتقسیم آن متوجه شدند و تا ظهر یکدرم هم باقی نمانده بود و هیچ سائلے درین بین نیامد مگر او را دادند اتفاقاً بعد فراغ از تقسیم سائلے دیگر در آنجا وارد شد فرمودند که حالا نزد من چیزی باقی نمانده لیکن برو از سوداگران بنام من هر چه خواهی خرید کن و بر ذمه من بنویس چون او نزد من بیاید ادا کنم درین اثنا حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حقتعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا اینقدر تحمل دیون بر خود میکنید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد مردے از انصار حاضر بود عرض کرد انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آنحضرت صلی الله علیه وسلم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت صلعم آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا بهمین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخای آنحضرت صلعم بر سائلان بحدے بود که حقتعالی ایشان را حکم میانه روی فرمود و از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور ست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که طفلے آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کرته برای پوشیدن ندارم یک کرته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد ساعتے بیا خواهم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین کرته که بر بدن مبارک ست بمن عنایت فرمائید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدولتخانه تشریف بردند و آن کرته را از بدن مبارک کشیده آورده ته کرده بآن طفل فرستادند که بمادر خود بدهد و خود برهنه نشستند یاران که منتظر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند تنگدل شدند و برخاسته رفتند حقتعالی این آیت نازل فرمود که ولا تبسطها کل البسط یعنی اینقدر فراخ مکن دست خود را که برهنه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص برای استفاده دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود و در بخاری وارد ست که یکبار زنے چادر بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذرانید و عرض کرد که آرزوی من آنست که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه مکلف چسپانیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصے وارد شد و عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او چه دلچسپ یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چادر را بکمال رغبت و احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ سائل را رد نمیکنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن این چادر را نه طلبیده ام بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان شده بود و بیان نعمتهای الٰهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمثال باران می باریدند روز و شب از آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم بوقوع می آمد و دفتر دفتر در مقام شکر بیان آنہا فرمودہ اند چنانچہ بر واقفان کتب حدیث پوشیدہ نیست و از خواص مجربہ اینسورہ آنست کہ برای گم شدہ ہفت بار اینسورہ بخواند گرد اگرد سر خود انگشت شہادت بگرداند و بعد از تمام ہفت بار اصبحت فی امان اللہ و امسیت فی جوار اللہ امسیت فی امان اللہ و اصبحت فی جوار اللہ ۔ خواندہ دستک زند آن گم شدہ یافتہ شود واللہ اعلم ۔

سورهٔ الم نشرح

مکی ست ہشت آیت و بست و ہشت کلمہ و صد و سی حرف ہست و اینسورہ را با سورہ والضحیٰ ربطیست کلی کہ تعداد نعمتہای خود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در ہر دو منظور ست و نسق کلام نیز باہم مشابہت تمام دارد و لہذا بعضے از فرق اسلام یعنی شیعہ این ہر دو سورہ را یکسورہ انگاشتہ اند و ہر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل بسم اللہ مقرر کردہ اند لیکن اگر تامل کنند نکتہ را در یابند کہ بسبب آن حکم بوحدت اینسورتین درست نمیشود ہم در لفظ و ہم در معنی اما بجہت لفظ بنا بر آنکہ در سورہ اول یعنی والضحیٰ استفہام بصیغہ غائب وارد ست مثل اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَاٰوٰی تا آخر و در اینسورہ بصیغہ متکلم و این فرقیست بر ظاہر کہ موجب مباینت است و منافی مناسبت اگر نظر بحض آنکہ درین ہر دو سورہ تعداد نعمتہا بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم منظور ست ہر دو سورہ را یکسورہ قرار دہیم و بسم اللہ الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس اینقسم مناسبت در سورہ ہای بسیار خواہیم یافت بلکہ قرآن بتمامہ در حکم کلام واحد است پس طرح بسم اللہ از میان اکثر سورتہا لازم خواہد آمد اما بجہت معنی پس بنا بر آنکہ نعمتہای الٰہی بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو قسم ست قسمے آنست کہ مردم آنرا بحس مشاہدہ میکردند و ہر عام و خاص آن نعمتہا را در ایشان میدید و قسمے دیگر آنست کہ نظر عوام بلکہ خواص نیز بآن نمیرسد و آن امریست پنہان و مخفی پس اگر دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرور ست قسم اول را در سورہ والضحیٰ تفصیل فرمودند و قسم دوم را در اینسورہ تا اشتباہ و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتہائیکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بآن مخصوص ست دو قسم ست اول آنچہ تعلق بظاہر ایشان دارد دوم آنچہ تعلق بباطن ایشان پس در سورہ والضحیٰ بیان قسم اول منظور افتاد و در اینسورہ بیان قسم ثانی پس گویا یک سورہ برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در ظاہر ست سورہ دوم برای تعداد نعمتہای آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در باطن و در ظاہر و باطن فرقے کہ ہست ہویدا است و در سبب نزول اینسورہ بعضے از مفسرین چنین ذکر کردہ اند کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در جناب الٰہی عرض کردند کہ ای پروردگار من تو حضرت ابراہیم علیہ السلام را مرتبہ خلت بخشیدی و حضرت موسیٰ علیہ السلام را خلعت کلیمی نواختی و حضرت داؤد علیہ السلام را بتسخیر کوہ و آہن ممتاز ساختی و حضرت سلیمان علیہ السلام را بپادشاہت جن و انس و تسخیر باد و آتش مستثنیٰ گردانیدی برائے من چہ نعمت مخصوص گردانیدہ در جواب این سوال اینسورہ نازل شد و ظاہر او قوع این سوال قبل از قصہ معراج شدہ باشد زیرا کہ بعد از ان قصہ خصوصیاتی کہ آنجناب را حاصل شد ہیچ یکے از انبیای ماضین عشر عشیر آن حاصل نبود و از نکات سورہ الم نشرح

آنست کہ حق تعالیٰ آنحضرت را بے خواست ایشان باین مرتبہ شرح صدر فرمودہ حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در خواست آن از جناب الٰہی کردند کہ رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ باز ہم باین مرتبہ شرح صدر ایشان را میسر نیامد چنانچہ در قصہ کہ ایشان را با برادر خود حضرت ہارون علیہ السلام واقع شدہ ظاہر گشت و در مقام خود بیاید تا اشارہ باشد بآنکہ کاری بعنایت الٰہی و بیخواست آدمی سرانجام میشود مرتبہ بلند دارد و اینسورہ را سورہ الم نشرح از انجہت نامیدہ اند کہ این سورہ بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر منشای کمال محمدی علیٰ صاحبہ الصلوٰۃ والسلام زیرا کہ حقیقت آن کمال تسلیع صدر معنوی آنجناب ست بانوار تجلیات الٰہیہ و از خواص اینسورہ آنست کہ ہر کہ اینسورہ را ہفدہ بار خواندہ وقت خواب بسینہ خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندہند و در تدبیرات خطا نکند ✣

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلَمْ نَشْرَحْ یعنے آیا کشادہ نساختہ ایم لَکَ صَدْرَکَ برائے تو سینہ ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الٰہی در ان سینہ پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و دین و غم دنیا و غم آخرت ہمہ در ان قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و ذمائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در ان محیط آید و لفظ لک برای آن آوردہ اند کہ گشادہ ساختن سینہ تو محض برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی اگر لفظ لک نمیبود این معنی مفہوم نمیشد و صدر در لغت عرب سینہ را گویند و در اصطلاح اہل طریقت چنین مقرر است کہ قلب را دو دروازہ است یک دروازہ آنکہ بسمت نفس است مسمیٰ بہ صدر ست و یک دروازہ او کہ بسمت روح ست بسیار کشادہ و وسیع است مسمیٰ بہ قلب ست و صدر نسبت بآن دروازہ بسیار تنگ واقع شدہ پس چون صدر را کشادہ سازند ظاہر ست کہ آن دروازہ زیادہ تر کشادہ گردد لہذا درینجا لفظ صدر آوردند نہ لفظ قلب زیرا کہ صدر بمنزلہ حصن قلب ست و شیطان بیشتر بسبب افکار دنیوی و حرص زخارف آن ہم ازان جانب از طرف نفس شروع رش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ میشود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم میشود چون اینجانب قلب منشرح شد قیام باداے عبودیت بنشاط تمام میسر آمد و مدعا حاصل شد درینجا باید دانست کہ شرح صدر بمعنی فراخی حوصلہ است و فراخی حوصلہ ہر کس بقدر استعداد او و بقدر وسعت کمال و مرتبہ اوست و فراخی حوصلہ مرتبہ ہر کمال تا وقتیکہ مانند مرتبہ و آن کمال نرسد ہرگز نمیتوان دریافت لہذا اکثر عوام الناس خواہند کہ فراخی حوصلہ بادشاہان در یابند و علوم کنند بگفتگو ہرگز نمیتوانند فہمید و از ینجاست کہ گفتہ اند لَا یَعْرِفُ الْوَلِیَّ اِلَّا الْوَلِیُّ وَ لَا یَعْرِفُ النَّبِیَّ اِلَّا النَّبِیُّ علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست کہ بشرے کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا کہ مرتبہ کمال او کہ خاتمیت ست ہیچکس را حاصل نیست و نعم قیل ۵ یا صاحب الجمال و یا سید البشر ✤ من وجہک المنیر لقد نور القمر ✤ لا یمکن الثناء کما کان حقہ ✤ بعد از خدا بزرگ توئی قصہ مختصر ✤ لیکن شرح صدر کہ آنجناب را اگر معناً و حساً بوقوع آمدہ بطریق تمثیل و اجمال در ینجا نشان دادن ضرور ست شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنیم چنین

در خواص این سورہ برای گمشدہ … سورہ الم نشرح

در بیان … شرح صدر …

در بیان شرح صدر آنجناب …

باید فہمید فضائی بی پایانی در سینہ ایشان واقع ست و دران عمارتی عظیم بغایت سیع بنیاد نہادہ و آن عمارت مشتمل بر دوازدہ نشیمن ست کہ بعضے ازان بدنیا تعلق دارد و بعضے ازان بدین و بعضے ازان بالائی دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد کہ پادشاہے عظیم القدر دران نشستہ و پادشاہان روی زمین ہمہ بحضور او حاضر آمدہ از وی دوا تدبیر مملکت می پرسند و توقیعات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری ہمہ را بمعیار تصحیح و امتحان میگذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ و اقالیم مختلفہ و بلدان متباعدہ از و استفادہ میکنند و در نشیمن دویم حکیمے نشستہ کہ سیاست منزلی و تہذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جہان از وی این قواعد را استفادہ میکنند و از ہر قاعدہ کہ او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی را و ابن مسکویہ و ابن سینا و غیرہ علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار میبرند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت نشستہ در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریہا مینماید و مقتضا عالم ارشادات او را دستور العمل خود دانستہ چون کالعذر زمیبرند و در نشیمن چہارم مفتی متبحر بر وسادہ افتا متمکن گشتہ بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در ہر واقعہ از وقائع جدیدہ حکم آلہی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول تخریج نمودہ واضح میسازد و دردا کشان جہان و فرائض نویسان دوران ہمہ گرد اگرد او نشستہ ہر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود بکار میبرند و در نشیمن پنجم محتسبے بر سر حکومت آمدہ جلادان بحضور او استادہ و ارباب منکرات را پیش او آوردہ ہر یکی را بحد و تعزیر و حبس و تادیب میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اہل بدعت از وی مردم اینکار یاد میگیرند و او در سد ذرائع منکرات و پیش بندی مداخل شہوات و غضب و تعدی و غضب موشگافی ہا میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی ہفت قرأت با وجود روایات از بر کردہ پیش مردم میخواند و قاریان جہان از وی ہر وجہ روایت را تحقیق میکنند یکے را قاعدہ او عام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف ہمزہ بیان مینماید و سوم را القاعدہ برملا و اظہار و اخفا دلالت میکند و علی ہذا القیاس و در نشیمن ہفتم عابدے اوراد و اذکار خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشتہ دنیا و مافیہا را جواب صاف دادہ از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار بحوری و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری دادر او شیخ الشیوخ اشتغال دارد و بجہت کثرت انوار اذکار ملائکہ علوی و سفلی المجلس او متانس شدہ جوق جوق گرد اگرد او می آیند و او را الحضور الیشان التذ و تلذذی عظیم حاصل میشود کہ دنیا مافیہا را فراموش میکند و مردمیکہ سر این کار دارند از وی تفتیش این مبحث مینمایند یکے را بہ کیفیت ادائی نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیہ جامہ پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماہ را دیدن و غیر ذلک نشان میدہد و اوقات خود را بہدایت او بذکر و ورود معمور میسازد و در نشیمن ہشتم عارفے کامل اسرار ذات و صفات و افعال آلہی را کہ در عالم منتشر و پراگندہ اند در علوم و نہایت کبر زبان گوہر افشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیہ و فصوص الحکم را از زبان او مینویسند و لمعات و

نہ بیان دوازدہ نشیمن کہ متعلق بشرح صدر آنحضرت صلعم است

عجیب میگیرند و در نشیمن نہم واعظے بر سر منبر نشستہ مجلس عام آراستہ قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آوردہ کسی را بشارت در ثواب عظیم بر سر راہ مے آرد و کسی را بتخویف از عذاب الیم توبہ میدہد و وقائع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور بلصراط و عقوبات دوزخ و مراتب عالیات بہشت و اعمالیکہ درین مقامات نافع میشوند یاضر میکنند بہ بیان اوضح مردم را نشان میدہد در مجلس او کافران زنار می شکنند و عاصیان توبہ مینمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و حق شناسان حق شناس تر میشوند و در نشیمن دہم رسولے صاحب عزمے کہ انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب و در براہ آوردن ایشان میفرماید و مردمی را برائے اینکار با خود رفیق ساختہ بقدر استعداد ہر یک اوائی تبلیغ و دعوت ہر جانب میفرستد و معاملہ ہر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک آن معاملہ بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القا مینماید و در نشیمن یازدہم مرشدی کامل صاحب طریقہ کہ ہزاران طالب خدا بروی ہجوم آوردہ حل مشکلات از وی میخواہند و او بقدر استعداد ہر یک در ازالہ حجاب کثرت میکوشد و طرق وصول را نشان میدہد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب ولادت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجہات و تاثیرات گوناگون میکشد و کارخانہ ارشاد و تزکیہ را گرم مینماید و در نشیمن دوازدہم محبوب نازنینے ماہ جبینے بلکہ کعبہ شانے کہ تجلی جمال آلہی بدن او را آشیانہ خود ساختہ و طور مثال کہ انوار حسن ازلی بر آن تافتہ شان محبوبیت آلہی در وجلوہ گر شدہ صید دلہا بجاذبہ محبت میکند و ہزاران ہزار عاشق حسن ازلی دیوادار بی توقع منفعت و استفادہ کمالے از دور دست بجاذبہ کمند او دویدہ می آیند و بر آستانہ او سجدات میکنند و مشتاق لمعہ از جمال او میباشند و این مرتبہ ازان مراتب کہ ہیچکس را از بشر ندادہ اند مگر بطفیل این محبوب مقبول بعضی از اولیاء امت او را لمعہ از محبوبیت آن نصیبے شدہ و مسجود خلائق و محبوب دلہا گشتہ اند مثل حضرت غوث الاعظم و شیخ سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس اللہ تعالیٰ سرہما و اگر کسے را درین دوازدہ نشیمن شبہ و شکے بخاطر رسد بکدام درین کارہا ندکور تامل نماید کہ اصل ہمہ این اشغال از کجاست بالیقین جزم خواہد کرد کہ اینہمہ پرتوی از انوار کمال محمدیست صلعم کہ شاخ در شاخ و شعبہ در شعبہ بر مثال جداول از بحر جدا شدہ و بہر طائفہ رسیدہ و آن طائفہ را از اقران خود ممتاز گردانیدہ و سینہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الحقیقت بہیئت مجموعی این کمالات بودہ ہر روز و شب ہمہ اینکارہا و این اشغال از آنجناب بہم فوارہ صفت جوش میزد چنانچہ بر اہل سیر کہ احوال آنجناب را ملاحظہ مینمایند پوشیدہ نیست و قاعدہ حکمت ست کہ صدور افعال دائمہ بر یک نسق بدون حصول ملکہ آن افعال محالست و ہر قدر افعال کہ در مرتبہ کمال انتظام باشد دلالت بر کمال ملکہ مینمایند و شرح صدر حسی آنجناب را بدون تمہید مقدمہ فہمانیدن بس مشکل ست و آن مقدمہ این است کہ نسبت عالم غیب بعالم شہادت چون نسبت اصل بفرع ست و نسبت شخص بظل پس ہر چیز را کہ در عالم شہادت واقع است اگر در عالم الغیب اصلیت فبہا و الا چون اثر را بل و خیال بلا ظل خواہد بود و ہر چیز غیبے را اگر در شہادت مثالی و صورتے نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دلیل خواہد ماند و لہذا گفتہ اند کہ ہر چہ در عالم المثال واقع است مقصد رست

وہر چند در عالم اجسام است مظہر است چون این مقدمہ دانستہ شد پس باید دانست کہ ہرگاہ شرح صدر معنوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس بچہار مرتبہ صورت گرفت اول آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حمل مادر بودند کہ پدر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وفات یافت بعد ازآنکہ متولد شدند مادر آنحضرت ہم خواست ایشان را برای پرورش بدایہ بسپارد و عرب را آن عادت بود کہ فرزندان را برای پرورش بدایگان میدادند تا بخانہ خود ببرند اتفاقاً دران ایام چند زن شیرخوار از قبیلہ بنی سعد کہ در نواح شہر طائف سکونت دارند برای طلب بچگان در مکہ معظمہ وارد شدند ہیچ دایہ آنحضرت صلعم را قبول نکرد از جہت آنکہ پدر نداشتند و زنے حلیمہ نام کہ از جملہ آن زنان بود او را کسے بچہ خود برای پرورش نداد کہ خلیے تہیدست و بیمایہ بود آن زن حیران شد کہ من برای گرفتن بچہ برای پرورش آمدہ بودم اگر خالی دست بوطن روم خفت و خجالت میکشم ناچار این یتیم را ہر چند توقع منفعت در پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم گرفتہ روان شد برای سواری خود خری لاغر میداشت کہ ہرگز راہ نمی توانست رفت بمجرد آنکہ آنحضرت در کنار گرفتہ بران خر سوار شد آن خر قوی و تیز رفتار گشت کہ از ہمہ آن پیش پیش میرفت ہمہ قافلہ ازین تعجب میکردند حلیمہ چون بخانہ رسید گوسفندان خود را بیشتر و لاغر گذاشتہ آمدہ بود دید کہ ہمہ گوسفندانش شیر آور گشتند و فربہ شدند تا یقین دانست کہ اینہمہ از یمن و برکت این بچہ است بکمال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکہ آنحضرت در خانہ او چہار سالہ شدند روزی ہمراہ پسران دایہ خود در کودکان بازی کردہ در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایہ برای گرفتن ناشتہ آذوقہ پیش مادر خود رفتہ و آنجناب تنہا ہمراہ گوسفندان در آن صحرا بودند کہ ناگاہ دو جانور کلان بصورت کرگس کہ آنرا در زبان ہندی گدہ گویند نمودار شدند یکے مرد دیگرے را پرسید این ہمان شخص ست آن دیگر گفت کہ آری ہمین ست و متوجہ آنحضرت شدند و آنحضرت بسبب ترس ازان جانوران رو بگریز نہادند تا آنکہ آن ہر دو جانور ہر دو بازوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را گرفتہ برپشت بر زمین انداختند و بمنقارہای خود شکم مبارک آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم چاک کردند و از سینہ آنحضرت صلعم دل مبارک را برآوردہ نیز چاک کردند و ازان خون بستہ سیاہ برآوردہ بر تافتند و گفتند کہ این خون بستہ مردار نصیب شیطان ست در دل ہر آدمی این را از دل او برآوردیم والا ہرگز وسوسہ شیطان را قبول نخواہد کرد بعد ازان یک مرد دیگری را گفت کہ آب برف بیار تا آن آب شکم ایشان را بشستند بعد ازان آب ژالہ طلبیدند و بآن آب دل را شستند بعد ازان گفت کہ سکینہ بیار آنچیزی بود بر مثال ذرہ زرد آنرا بر دل ایشان افشاندند بعد ازان یک مرد دیگری را گفت کہ این را بدوز و آنرا دوختہ بمہر نبوت مہر کردند و سینہ مبارک آن حضرت صلعم را دوختہ برابر کردند چنانچہ انس بن مالک کہ خادم ملازم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود میگفت کہ من اثر سوزن را در سینہ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میدیدم و درین اثنا پسران دایہ کہ نان و آذوقہ گرفتہ می آمدند این کار را مشاہدہ نمودہ مضطربانہ پیش مادر خود میرفتند او نیز مضطرب شدہ شوہر خود را گرفتہ رو بصحرا میرسید و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم می بیند کہ متحیر استادہ اند و رنگ مبارک کاہیدہ سبز شدہ دایہ ایشانرا در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا

پرسید ایشان آنچہ دیدہ بودند بیان فرمودند دایہ ازان باز باحتیاط تمام در خانہ نگاہ میداشت و بیرون برآمدن نمیداد تا آنکہ شوہر او باز گفت کہ این طفل از عجائب مخلوقات است برو و چیزہا میگذرد کہ عقل ما از دریافت آنہا عاجز می آید مبادا او را از دما آسیبے برسد بہتر آنست کہ او را نزد جد او کہ عبدالمطلب بود برسانیم چنانچہ در ہمین عمر ایشان را بجد خود رسانیدند و درین بار کہ شرح صدر واقع شد منظور آن بود کہ آنچہ در دل اطفال میگراز حب ملاعبت و لہو و عبث و دیگر حرکات ناشائستہ میباشد از دل مبارک ایشان صلی اللہ علیہ وسلم دور کردہ شود چنانچہ ہمچنین واقع شد کہ آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات بملاعبت و بازی و لہو و عبث نبود و بوقار و تمکین نشست و برخاست میفرمودند دوم آنکہ ابن حبان و حاکم و ابو نعیم و ابن عساکر و ضیائی مقدسی عبداللہ بن احمد در زوائد مسند بسند صحیح روایت کردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون دہ سالہ شدند در صحرائی بودند کہ دو کس بصورت دو مرد ظاہر شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمودند کہ مثل چہرہ ہای آن دو شخص ہیچگاہ چہرہ نورانی ندیدہ ام و بوی خوش کہ از انہا می آمد ہیچ عطری ہم نشمیدہ ام و مانند جامہ ہای آن دو شخص در نفاست و صفا و درخشندگی ہیچ جامہ بنظر من نیامدہ آن ہر دو شخص جبرئیل و میکائیل علیہم بودند ہر دو بازوی مرا بوجہی گرفتند کہ اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر قفا مرا غلطانیدند کہ ہیچ عضو من بیجا نشد و در دنگردو باز آنہا شکم مرا چاک کردند و اصلا خون نبرآمد و درد نشد و یکے از انہا آب در طشت زرین می آورد و دیگر تمام درونہ مرا می شست باز یک مرد دیگری را گفت کہ دل این را چاک کن و غل و حسد را ازوی دور کن آن خون بستہ برآوردند و بر تافتند باز گفت مہربانی و شفقت در دل این بینداز چیزی بصورت تل سپید آوردہ در دل من انداختند و دوای تختی بر مثال ذر در بالای آن پاشیدند باز انگشت آنحضرت را صلعم گرفتہ گفتند کہ برو و بسلامت باش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ من ازانوقت در دل خود شفقت و رحمت بر ہر صغیر و کبیری یابم و این بار آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم چون سن بلوغ قریب رسیدہ بود از لوازم جوانی میل شہوت و سورت غضب برای عصمت از گناہانی کہ تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر غلبہ آنہا در جوانی و مابعد جوانی ست شق صدر مکرر واقع شد سوم آنکہ چون ہنگام بعثت قریب رسید و زمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت نزدیک آمد بار دیگر دل ایشانرا برای تنقیہ و تقویت چاک کردند و این قصہ را بیہقی و ابو نعیم در دلائل و ابو داود طیالسی و حارث بن ابی اسامہ در مسانید خود چنین آوردہ اند بروایت حضرت عائشہ صدیقہ رض کہ یکبار آنحضرت نذر فرمودہ بودند کہ یک ماہ را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجہ نیز دران اعتکاف شریک آن حضرت شدند و اتفاقاً آن ماہ ماہ رمضان بود و ہر دو در غار معتکف بودند شبے از شبہای رمضان آنحضرت صلعم برای دیدن و نظر کردن بستارہا برآمدہ استادہ بودند کہ آواز آمد السلام علیک آنحضرت صلعم میفرمایند کہ من چنان گمان کردم کہ این از قبیل فجاۃ جن ست یعنی گذر جنے درین بقعہ افتادن و بدو در غار رسیدم و حضرت خدیجہ رض را آگاہ کردم و قصہ گفتم حضرت خدیجہ رض گفت کہ این مژدہ است زیرا کہ سلام علیک علامت امان و موالنست ست ترس مکنید بار باز دیگر برآمدم دیدم کہ جبرئیل علیہ السلام بر تخت آفتاب نشستہ یک پر خود را بمشرق فرا نہادہ

پر دیگر را بمغرب من از دیدن این حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبریل علیه السلام مرا فرصت نداد و در رسیده در میان من و در میان دروازۂ غار حائل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او انست گرفتم و دران وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من دران وقت تنها استاده منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام هر دو در میان آسمان و زمین بعظمت تمام می آیند و مرا بر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده دل را بآب زمزم در طشت زرین شستند و چیزی ازان برآوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا دست و پا گرفته برگردانیدند چنانچه آوندرا در وقت ریختن چیزی ازو منقلب میسازند بعد ازان مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن مهر را در دل خود یافتم چهارم در شب معراج و این بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات بدیعه و انوار مثلیه پیدا کند و آن قصه مشهور و متواتر ست در ضمن قصۂ معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و دران قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونۂ شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد و بسر در تکرار آن نیز در مطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که سینۂ استعداد ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات دران تواند بود و اول این سوره همین نعمت را بر طریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات میشود یاد دهانیدند بعد ازان دو نعمت دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آوردند که ازانها یکیست وَ وَضَعْنَا یعنی دور کردیم و انداختیم بسبب این توسیع حوصله عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هر چیز در استعداد و روح شخص میباشد بحکم جبلت به تحصیل آن میلان میکند چون قوی و جوارح تحمل آن چیز نمیتوانند کرد آن چیز بار گران بنظر می آید مثلاً صاحت عزمی که بالطبع میلان به تحصیل ریاست و پادشاهت دارد و از ابدان بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و کشیدن محنتهای بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه هر کمال بر دل او به تنگی و خنگی تاثیر نکند اثر آن بار زدوده میشود و سبکی و سهولت تمام حاصل میگردد الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب بشکستن رسانیده بود پشت ترا زیرا که همت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمائیم و در دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم اینهمه بر تو آسان شد و ارباب تفسیر در بیان این وزر چپ و راست رفته اند و پی بحقیقت کار نبرده اند بعضے گویند که آن اندوه بیرون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه بر سانیدن در مدینه و بعضے گویند که آن اندوه جفای کافران بود و ازاله آن بتائید و نصرت الٰہی و بعضے میگویند که آن اندوه غم نایافت

احکام و شرائع ملت حنفی بود و ازاله آن اندوه بوحی قرآن و بیان شرائع شد و بعضے گویند که آن اندوه غم امت بود و ازاله آن بدادن مقام شفاعت شد و بعضے گویند آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن به بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست ازهمان دریا و چیزیست ازهمان شش گز دوم از آثار شرح صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی و بلند کردیم برای تو ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که ظل مرتبۂ الوهیت گشتی و باین جامعیت منفرد و طاق برآمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلاً گویند الله و رسول دانا ترست و الله و رسول چنین فرموده که واجب الاطاعات است و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد ست که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که ذکر تو قرین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمۂ طیبه و در کلمۂ شهادت و در امر باطاعت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا پس هر جا که ذکر خدا آمده ذکر رسول نیز همراه آنست مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته می شود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود سوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته می شود و استثنا این هر سه جا را نیز وجهی است که در مقام خود مذکور میشود و چون هر سه نعمت اصلی و فرعی را بیان فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالات که دارند ثابت شده حالا بیان میفرمایند که اینهمه برکت صبر است که بر سختیها کردی و در راه ما رنج بردی فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی پس بتحقیق همراه هر سختی آسانی ست که در عین آن سختی از پیشگاه خداوندی روزی میشود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد اگر بعد از وقت مصیبت پا پیش از آن سختی آزاد کنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در سختی تحصیل کمالات توسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دلتنگ و ملول نشدند و هر کمال را با وجود سنوح موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بمنتهای او رسانند إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی دیگر هم ست و این آسانی آسانی رفعت منزلت ست زیرا که صبر در هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگان است موجب اثبات حق حق خدمت و مشقت بر آن بنده میشود و بلذت ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا میکند چنانچه در ارباب دنیا ممتحن و مجرب ست درین تقریر وارد میشود سوالیکه درین مقام مشهور ست و آن آنست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت ست پس مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بطبق قواعد دانشمندی آنست که اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند که مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت رنج

فیمابین این سه مقام که نام خدا با نام مصطفی علیه السلام ... نمی‌شود

است اما بسبب موافقت مسلمانان آسان میگردد و مصیبت زده را اگرچه مصیبت مشقت ست لیکن رسیدن بخشنودی الہی و دریافتن جزا سہولت ست و اگر فقیر را تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیاست لیکن خلاصی از حساب دادن جمع وجمع مال در آخرت و مامون بودن از دزد و قاطعان طریق و مصادرۂ ظالمان کمال سہولت ست پس تواند بود کہ چیزے در یک زمان بجہتے عسر باشد و بجہتے دیگر یسر و بعضے از ارباب تفسیر گفتہ اند کہ لفظ مع ہرچند در اصل لغت برائے مقارنت ست لیکن چون چیزے پس از چیزے در زمان قریب حاصل گردد این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کردہ این لفظ را در انجا استعمال میکنند و این مقام از ہمان قبیل ست کہ سختی دنیا ہرچند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیت را دو وجہ ست اول آنکہ در حدیث شریف وارد ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نزول این آیت شادان و خورم بر آمدند و یاران را فرمودند کہ خوشوقت شوید حقتعالی بر ہر سختی دنیا دو آسانی وعدہ فرمودہ است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچہ بعضے از اہل حکمت باین معنی اشارہ نمودہ اند **بیت** اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح ۔ بعسر بین یسرین اذا افکرتہ فافرح یعنی چون شدت کند بر تو بلائے پس تفکر کن در الم نشرح زیرا کہ یک عسر در میان دو یسر واقع ست چون دران تفکر کنی پس خوش شو و شاد باش و در حدیث صحیح وارد ست کہ لن یغلب عسر یسرین یعنی یک سختی بر دو آسانی غلبہ نخواہد کرد اگر در ینجا بخاطر کسے بگذرد چنانچہ یسر دو جا مذکور ست عسر نیز دو جا مذکور ست پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فہمیدہ شود جوابش آنکہ اہل عربیت میگویند اگر نکرہ را بعد از نکرہ یا معرفہ آرند مقتضی مغائرت میشود و اگر معرفہ را بعد از نکرہ یا معرفہ آرند مضمون آن اتحاد میباشد چنانچہ در ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول واضح است و در جاءنی رجل فقال الرجل نیز ظاہر پس عسر را دو بار معرفہ آوردند ہر دو یکے باشد و یسر را دو جا نکرہ آوردند دو یسر فہمیدہ شد دوم آنکہ تکرار برائے تاکید ست زیرا کہ در وقت سختی توقع آسانی منیباشد پس مقام مقام آنست کہ گرفتار آن سختی حصول آسانی را بعد از ان سختی باور نکنند لہذا احتیاج بتاکید و تقریر این مضمون گشتہ اند و ہرگاہ از تعداد نعمتہائے خود بر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از انجناب درخواست میفرمایند فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ یعنی چون فارغ شوی از ادائے حقوق ہر مرتبہ و ہر منصب کہ بتو دادہ ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و احتساب و تعبد و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خدا وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ یعنی و بسوئے پروردگار خود کہ ترا باین نوع پرورش کردہ و بکمالے رسانیدہ کہ از کمالات افراد بشری بالاتر ست پس رغبت کن و غیر او را در نظر جاہ و بعضے از مفسرین چنین گفتہ اند کہ مراد آنست کہ چون از نماز فرض فارغ شوی دست خود را برائے دعا بردار و بعضے گفتہ اند کہ چون از تشہد فارغ شوی برائے دنیا و آخرت خود دعا کن با قیماند در ینجا ...... سوالے کہ درین سورہ عرب اہل بیت میگویند

میکنند و آن آنست کہ الم نشرح را بصیغہ مضارع چرا آوردند و معطوفات دیگر را مثل ووضعنا و رفعنا بصیغہ ماضی چرا ذکر کردند جوابش در تفسیر اشارہ کردہ شد کہ شرح صدر نعمت اولی ہست استفہام انکاری بر نفی آن متوجہ کردند و بصیغہ مضارع آوردند تا دلالت بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی ست کہ بسبب شرح صدر حاصل شد آنرا بصیغہ کہ دلالت بر تکرار نکند ادا فرمودند اشارہ بان کہ ما باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر کہ کردہ شد وضع و رفع ہر دو بعمل آمد چہ این وضع و رفع ثمرہ ہمان شرح ست واللہ اعلم ۞

سورة التین

این سورہ مکی ست ہشت آیت و سی و چہار کلمہ صد و پنجاہ حرف ست و این سورہ را سورہ تین از انجہت نامیدہ اند کہ تین در لغت عرب میوۂ انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوہ ہاست چنانچہ بدن انسان جامع ترین ابدان ست و بجہت ہمین جامعیت مستحق فیضان روحی گردیدہ کہ جامع کمالات ست پس مشابہ الفاظ قرآن کہ متضمن اسرار جامع اند و منظور درین سورہ اثبات شرع و معاد بتاکید تمام ست و لہذا در اول این سورہ چہار قسم مذکور ست ۞

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَالتِّیْنِ یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوہ ہا خصوصیتی ست ظاہر و خصوصیتی ست باطن اما خصوصیت ظاہر او پس آنست کہ ہم غذا است و ہم دوا است و ہم میوہ است زیرا کہ او طعامی ست لطیف سریع الہضم ملین طبع و مواد متعفنہ را از درون بدن بطریق عرق بیرون می آرد و لہذا باوجود حرارت تپ را فائدہ میکند و بلغم را تحلیل مینماید و گردہ و مثانہ را از ریگ پاک میکند و بدن را فربہ میسازد و مسام را تفتیح میکند و در ازالہ سدۂ کبد و طحال بی نظیر ست و از عجائب این میوہ آنست کہ تمام آن خوردہ میشود و چیزے انداختنی نمی باید مثال قرآن کہ ہمہ لب ست نہ قشر بر بافتنی در دو نہ استخوان انداختنی در حدیث شریف وارد ست کہ شخصے برائے آنحضرت صلعم طبقے پر از انجیر بطریق ہدیہ پیش آوردہ آنحضرت صلعم از ان تناول فرمودند و بیاران نیز ارشاد شد کہ تناول کنید از ین میوہ و فرمودند کہ اگر بگویم میوۂ از بہشت نازل شدہ است در حق ہمین میوہ توانم گفت زیرا کہ این میوہ استخوان ندارد و میوہ ہای بہشت ہمچنین ست پس بخورید آنرا کہ قطع مادۂ بواسیر میکند و از درد نقرس نافع میشود و از حضرت امام علی بن موسی الرضا منقول ست کہ مداومت خوردن انجیر بوئے بد دہان را دفع میکند و موئے سر را دراز میسازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجائب این میوہ آنست کہ بقدر یک لقمہ معتدلہ او را آفریدہ اند تا ہیچ وجہ در خوردن آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس از انجملہ آنست کہ مشابہت تمام دارد بارباب کمال زیرا کہ ظاہر و باطنش یکسان ست خستہ ندارد و آخور نمی اندازد بخلاف میوہ ہائے دیگر کہ ظاہر آنہا خوردنی و باطن آنہا انداختنی ست و نیز درخت این میوہ درختے ست کہ کمال خود را قبل از دعوی اظہار میکند اول میوہ می آرد و بعد از ان شگوفہ بخلاف میوہ ہائے دیگر کہ درختان آنہا اول خود را ببرگ و شگوفہ آراستہ می نمایند و بعد از ان بار می آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد کہ اول غیر خود را نفع میدہد بعد از ان فکر آراستگی خود مینماید و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند کہ اول خود را می آرایند بعد از ان بدیگران نفع

سورة التین

در بیان منافع انجیر

میر سانند و نیز فیضے که این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یکسال چند بار میوه می آورد و معهذا این میوه را مناسبت
است بانسان زیرا که حضرت آدم علیه السلام را چون در بهشت بارتکاب معصیت جامهای بهشتی از بر کشیدند برهنه و
مکشوف العورة شدند چون نزد هر درخت برای گرفتن برگ رسیدند ندا شد ما نگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و
برگ نمیداد چون نزدیک این درخت رسیدند سر نکشید و برگ بسیار از آن گرفته شرمگاه خود را پوشیدند و آنچه بعضے ارباب
فلاحت گفته اند که درخت کامل آنست که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و لیف و قشر و
عصاره مثل خرما و هر چه ازین ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خسته ندارد ناقص باشد جوابش آنست که
این نقصان عین کمال است چه استخوان بکار نے آید لهذا خفتنی ست پس نبودن آن بهتر از بودن باشد بهر حال
نظر به جامعیت فوائد و بے ضرری قسم بآن خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرموده والزیتون
و قسم بدرخت زیتون که ثمرهٔ آنرا نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فوائد بسیار است هم در ظاهر و هم در باطن اما در ظاهر پس
از انجمله آنست که ثمرهٔ او را چون در سرکه اچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و زیتون پخته را
چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعت را زیاده کند و چون مغز استخوان زیتون را
با میوه و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند برص را دور کند و عصارهٔ زیتون را چون زن حمول نماید سیلان رحم را نافع شود
و نمک آبے که زیتون را در ان انداخته باشند چون بدان مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در انجیر از فوائد جمع است که
هم غذاست و هم فاکهه هم دوا در زیتون نیز موجود است مع شئے زائد و آن آنست که زیتون را تا مدتے دراز نفع میماند
باینطریق که انچه خام از وی می افتد از ان روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغها
و قنادیل بکار می برند و روشنی او بغایت صافی و لطیف میباشد که در روغنهای دیگر آن قسم نیست و آنچه پخته و رسیده
میشود از ان نیز روغن میکشند و او را زیت الطیب نامند بوئے خوش دارد و در منافع بیعدیل است برای کشادن قولنج و
سدها و اسهال مانند دهن الخروع یعنی روغن بید انجیر و در طلاء و ضماد مثل روغن گل بجهت تسرچ و جمره و جرب و قوبا و
صداع و محافظت سیاهی مو و ازاله درد نقرس و اوجاع مفاصل و ازاله سبل و رطوبت غلیظه که در اجفان بهم
میرسد بسیار مفید است و بر گزندگی عقرب نهادن آن فائده میدهد و اما در باطن پس از انجمله ست نورانیت و اشراق
عظیم که بعد از روغن سوختن آن بهم میرسد و بآن خصوصیت باطنی مناسبتے تمام بارباب کمال دارد که چون میوهٔ حیات
خود را در بوتهٔ ریاضت گداخته و در تلطیف روح کوشیده رقتے پیدا میکنند نورانیت و اشراق عظیم بهم میرسانند و معهذا نور
روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف میباشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغنهای دیگر که مثل اصحاب
ریاضت باطله ممزوج بظلمت دخانیه میباشد و نیز مناسبت تمام دارد باصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات را در قوت فکریه
انداخته اصالت ذات میمانند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالعهٔ حقائق اشیا چون روشنی چراغ بکار برند و نیز

بیان فوائد زیتون

مناسبت تمام دارد بالفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق و نور حقایق الٰهی
تابش و لمعان نماید و از انجمله آنست که هیچ درخت عالم القدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین که شهریست
معمور و مشهور در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر در ان دیار وارد شده
بودند پس عمر هر درختے از ان درختها تا این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از انجمله آنست که بیشتر منبت این درخت
در بلاد شام است که منزل انبیاء و مقام اولیاست و از انجمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام این درخت
را دعای برکت فرموده اند و از انجمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجرهٔ مبارکه نامیده اند و از انجمله آنست که اهل
تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را بشارت است بآنکه بعروة الوثقی تمسک خواهد
نمود و مروی است که بعضے نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمده گفت که مرا در خواب نموده اند که از هر دو لا بخور ابن سیرین گفت
که از میوهٔ زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیة و لا غربیة وارد شده و در حدیث شریف است که کلوا
الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش بکنید بآن بدن خود را زیرا که آن
روغن گرفته شده است از درخت با برکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد نسبت بقسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را
یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بے نورانیت باطن و درین قسم زیتون را ذکر کردند که همراه منافع ظاهره نورانیت
باطن نیز دارد پس مناسبت او بکمال انسانی بیشتر شد وطور سینین و قسم بکوه درختناک باید دانست
که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم باشد اول درختناک که آبهای روان دارد و بسبب آن آبها درختان بسیار
در ان میرویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الزلم که آنرا در لغت هندی چرونجی نامند و انجیر و زیتون و دیگر اشجار
کبار خصوصاً درخت سال بسیار در انها خود رو میشود و ادویهٔ عقاقیر و مصالح گرم و جدوار و سموم و اقسام
نباتات از نافع و ضار در ان هجوم میکنند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین و دیگر اقسام بسیار
در ان پیدا میشوند و از جنس معادن بلور و لیست دیگر اقسام بسیار متکون میگردند پس جامعیت این قسم کوه خیلی
بمرتبهٔ اعلی میرسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح جنیه از دیو و پری درین قسم کوهها بسیار
می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باینچیزها در انجا سکونت می ورزند پس جمعیتے هم میرسد که در هیچ جا عشر عشیر
آن نمودار نمیگردد لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درختناک از تجلی الٰهی خالیست چون درین قسم کوه تجلی الٰهی
نیز حاصل شده جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درختناک کوهیست در میان راه مدین و مصر که آنرا کوه فلسطین
گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام را در ان کوه بتجلی الٰهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله رب العٰلمین
از ان کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبهٔ کلیمی ایشان را در ان کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسیٰ
در ان کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادتها نموده و الواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه

یافته پس آن کوه باوجود جامعیت ظاهر اسرار وحی موسوی ع و انوار عبادات ایشان نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی فرمود حضرت موسی علیه السلام را بیهوش ساخت آن قدر در ان بقعه مستقر و راسخ ماند که علی مر الدهور والازمان برائے تقرب تابعان حضرت موسیٰ و امداد و نشر لع الیشان کافی شد پس مبدأ و منتهای انوار موسوی که تمام بنی اسرائیل بآن منور و مهذب شدند همان کوه مبارکست لهذا در تقسیم نسبت به قسم سابق ترقی فرمودند زیرا که نوری که در زیتون است نور عنصریست و نوریکه درین کوه تجلی فرمود اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الٰهی بود که علی مر الدهور والازمان اثر آن باقیماند و نهال کمال موسوی را ابدالاباد سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه بمثابه جسم مردهٔ انسان است که بظاهر انسان مینماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نبود بنابر احتراز از ان لفظ سینین فرموده اند و هرچند در اصل لغت طور سینین کوه درخت ناک را میتوان گفت لیکن در عرف عرب این لفظ خاص بهمان کوه موسوی است که بروی تجلی الٰهی واقع شد و لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف استعمال میکنند گاه سینین میگویند و گاه سینا بفتح سین چنانچه در سورهٔ قد افلح واقعست و گاهے سینا بکسر سین چنانچه ابو عمر و نافع و ابن کثیر می خوانند و بعضے از مفسرین گفته اند که مراد از انجیر مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضے گفته اند که مراد از زیتون طور زیتاست که کوهیست بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصے و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه رضی الله عنها زوجهٔ مطهرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم برائے زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد الاقصے فارغ شدند از ان مسجد برآمدند و بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در انجا نیز نماز گذاردند و بر کنارهٔ آن کوه استاده ارشاد کردند که ازهمین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پارهٔ بدوزخ و این همان کوه است که حضرت عیسیٰ را ازینجا بآسمان بردند و آن مقام را نصاری التعظیم بسیار میکردند و می کنند و بر سر آن کوه هیلانه نام فرنگی زنے کنیسه طیار کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که آنرا مصعد عیسیٰ ع میگفتند رفته رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در ان کوه درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجدے ساخته اند و بپائین آن مسجد غاریست مصفی مردم بسیار برائے زیارت آن درخت را و خرنوبة العشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را بر شیخ احمد حکاری و شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در هفدهم ذی الحجه سال پانصد و هشتاد و چهار واقع شد و آن زمین تاحال در دست ورثات شیخین مذکورین است پس درینصورت قسم اول بموضعی یاد کردند که محل انوار ولادت اصحاب کهف است و آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده اند بعد ازان بمحل انوار نبوت عیسوی ع قسم خوردند بعد ازان بمحل انوار موسوی ع قسم یاد کردند بعد ازان میفرمایند وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ یعنی قسم

در بیان کوه طور زیتا

باین شهر با امانت یا با امن و مراد ازین شهر شهر مکه معظمه است که در جامعیت بنهایت رسیده زیرا که در شهر انواع مردم را از سپاهی و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر از زن و مرد و دیگر اصناف جامع میباشد و بادشاه حاکم و مکانات متبرک از مشاهد شهدا و قبور اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر نیز درو میباشد و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهائم در ان پرورش می یابند لیکن در هیچ شهر خانهٔ خدا که مهبط تجلی دائمی مستقر باشد و قبلهٔ عبادت خلایق افتد ندارد و دیگر این شهر یعنی مکه معظمه که این معنی نیز او را نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با اینهمه مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت آنجناب در ان لمعات و تابش دارند و آن نبوت و ولایت جامع ترین نبوت و ولایت است پس درین قسم ترقی عظیم واقع شد در میان جمعیت بنسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت جمعیتے است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلیٰ را در خود فرو گرفته و در خالق و خلق آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه شهر مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و کوهها بر گرد اگرد او مانند قلعه واقعشده اند و باوصف این احاطهٔ کوهها طرف دیوار شهر پناه نیز برائے آن شهر ساخته شده است دیوار یکه جانب شرق است معروف بدیوار باب معلات است که مقبرهٔ شریفهٔ آنشهر است و دیوار یکه در جهت مغرب پارهٔ از شمال مقابل ثنیهٔ مقدسه نبویه است آنرا سور باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن و سور باب الماجن نیز نامند و تعمیر این هر سه دیوار در سنه هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود واقعشده و طول و عرض آن شهر اینست که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چهار صد و هفتاد و دو ذراع است و از باب معلات تا باب الشبیکه نیز همین مقدار با زیادت دو صد و بست ذراع و کوهها که محیط باین شهر اند دو کوه است یکے را ابو قبیس گویند و دیگری را که سنگ سرخ دارد و مقابل ابو قبیس است قعیقعان نامند و این دو کوه را اخشبین مکه گویند ابو قبیس را اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمهای جاری و چاههای سبیله و حوضهای وقفی و حمامات نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آن مقام است شانزده حمام گرم میشدند و آن شهر را دو قسم کرده اند معلات و مسفله دار الخیزران نزدیک کوه صفا که جانب یمن مکه است حد معلات است و دار العجله که جانب چپ مکه است حد مسفله است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و عراق و مصر و یمن واقعست و آن ولایت مشتمل است بر چند شهر که از انجمله این شهر است و از انجمله است مدینه منوره و از انجمله است یمامه و برگات بسیار که باین شهر تعلق دارند و عمل مکه معظمه از بعضے جوانب تا مسافت ده روز است خصوصاً از جانب یمن شهر صعدیه که واقع است آنرا صنعکان گویند و آن بمسافت ده روز است از مکه و از بعضے جوانب دیگر کمتر از انست چنانکه از طرف راه مدینه سرحد آن بقعهٔ مبارکه موضعیست که او را اخلاده بن صیقی نامند و آن دهی است در میان عسفان و مر که بر مسافت یک و نیم فرسخ است و از جانب عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرداگرد مکه معظمه حد حرم است که در انجا شکار کردن و درخت را بریدن درست نیست اگر احیاناً از کسی شکار یا بریدن درخت در ان مکان واقعشود بروے کفاره می آید و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو مناره که بسمت عرفه بر حد حرم منصوب ساخته اند

در بیان حدود مکه معظمه و حرم شریف

سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع ست واز باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد و سه ذراع ست و در جانب عرفات تا دو مناره که برای وادی نخله بنا نموده اند بست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراع ست واز باب المعلات تا هر دو مناره مذکوره بست و پنجهزار و بست و پنج ذراع ست واز جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره واقع است حد حرم دوازده هزار و چار صد و بست ذراع ست واز جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد حرم بست و چهار هزار و پانصد و نه ذراع ست واز دیوار باب الماجن تا علامت حد حرم دران جهت که نیز به سمت یمن ست بست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراع ست و بحساب کرده ها در حرم را می و هفت کرده نوشته اند والله اعلم

واز خصوصیات حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکار را دران جا به شکار کردن درست نیست و نه از سایه آب گریزانیدن و درخت و نباتات آنجا بریدن و کندن و برگ ریختن جائز نیست مگر اذخر و سنا که بنابر ضروریات دوا جائز داشته اند و نیز آدمی را بر قصد گناه دران بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعات و عبادات دران مکان مضاعف میشوند چنانچه از حسن بصری رضی الله عنه منقول ست که روزه یکروز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم للتٰہ بکسے دادن دران بقعۂ مبارکه برابر صد هزار درم ست و در مستدرک حاکم از ابن عباس رض نقل کرده که حسنات الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنے هر نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی ست و نیز هر که در مکه بمیرد شرفی و بزرگی او را حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف واقع شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الآمنین یوم القیامة و نیز در حدیث ابن عمر رض واقع شده است که من مات بمکة فکانما مات فی السماء الدنیا و نیز از آیات عظام که دران بقعه محسوس و مشاهد است آن است که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پے جانوری میدود و آن جانور داخل حد حرم میشود درنده باز گشته میرود و صلاد اخل حرم نمیشود و نیز میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را باهم مختلط و مستانس دیده اند و نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند بر راست و چپ منحرف میشوند و بالای آن خانه نمیگذرند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر ست و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد که قریب لب چاه میرسد و نیز آب زمزم را خاصیتے ست که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود و بالجمله این شهر مبارک بسبب کمال جامعیت در نهایت مرتبه علو شان رسیده است و لهذا قسم را در ینسوره باین شهر ختم فرموده طلب این همه مقسمات که ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ یعنے قسم باین چهار چیز برین مدعاست که هر آئینه ما پیدا کرده ایم انسان را در بهترین صورتے و ترکیبے چه اگر صورت ظاهر او را به بینند بکمال حسن و جمال موصوف ست هم از راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا گردنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن گاو تنگ پشت کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهائم معدوم بما و علی هذا القیاس در جمیع اعضا تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس باید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی زن

(حاشیه:) بیان خصوصیات حرم شریف — در بیان صفات مکه معظمه

خود گفته بود که ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق دادم و علماء زمانه متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان ست و انسان را حق جل و علا فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتے بهتر ازین میداشت او را چرا با حسن تقویم وصف میفرمودند و لنعم ما قیل ۵ ما انت مادحها یا من یشبهها + و بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها + من این للشمس خال فوق وجنتها + و مضحک من نظام الدر فی فیها + من این للبدر اجفان مکحلة + بالسحر والفتح یجری فی حواشیها + و ظاهر است که در ماه غیر از روشنی و تابش چیزے دیگر نیست و درین نسخه جامعه دقائق تصویرات و تشکیلات مندرج و منطویست چنانچه گفته اند ۵ من ماه ندیده ام کله دار + من سرو ندیده ام قبا پوش + و هم ازانجهت که هیچ صورت در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام در کوع و سجود همه ازو میتوانند شد و اگر در بیان حسن و تفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد لهذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب ست و اگر معنی باطن او را تامل کنند چهار عالم درین نسخه جامعه منطوی و پیچیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و هر چهار عالم را زیر حکم حاکم غیبے که عقل ست مسخر ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت بمشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد او خیر و شر را بآن نور دریافت نماید و هر گاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باعلای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه هیچ یک از عوالم متفرقه حصول آن متوقع نبود ازین نسخه جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون که از هیچ یک از مفردات آن هرگز متوقع الحصول نمیباشد لیکن غلبه این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی ست و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرمایند ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ﴾ پس باز گردانیدیم ما او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که باین مرتبه نواختیم از جهت قصور او در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایائے او از شهوت و غضب و وهم و خیال ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ یعنی پستر پستیان که از رتبه بهائم نیز در میگذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمند وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیل و پست تر میگردد چه مخلوقات دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب جاودانی در پیش است ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنے مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود را بر خیالات و اوهام خود غالب کردند ﴿وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب غالب ساختند و مجاهده عظیم نمودند ﴿فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾ یعنی پس ایشان راست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهده ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتے که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است روز بروز ترقی ست و دمبدم ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد ست که بندهٔ مومن چون بر طریقهٔ نیک باشد و در دین و آن طریقه ازوی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حقتعالی فرشتگان کاتب

الحسنات را بفرماید که در جریدۂ اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه میکرد بنویسید و ثواب او را ازو باز ندارید بلکه در بعضے روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که نزدیک گور او به تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید آنهم را بنام آن بندہ بنویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانۂ وافر را تصرف نماید و بعضے مفسرین آیت ثم رددناه اسفل سافلین را بر حالت شیخوخیت و خرافت عقل حمل نموده اند که در ان حالت انسان متبدل الصورت و مضمحل القوی میگردد پشتش چون کمان دوتا میگردد و استقامت قامت برهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت مبرص مینماید و شکنهای که در روی او می افتد کمال قبیح نمودار میگردند و دندانها افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن انیمعنی را استثنای الا الذین امنوا و عملوا الصلحت مناسب نیست مگر آنکه این استثنا را منقطع انگارند و در ان تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت دین غالب کردن عقل بر سائر قوی است از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین هیچ نماند چه حسن صورت معنوی انسان همین دین است و آن حسن هر کسے را مطلوب و مرغوب است لهذا در مقام رد این تکذیب میفرمایند که فما یکذبک بعد بالدین یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو میشود اے آدمی بعد از وضوح این مقدمات بدین حاصل آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را در یافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف برین است که اول عقل را بنور شرع منور سازی بعد از ان او را بر قوای خود حاکم کنی پس هیچ در تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است و بآن نور عقل مهتدی میشود چه عقل بمنزلۂ بصر است و نور دین بمثابۂ شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب درمیان نباشد از بصر آدمی هیچ نمیکشاید پس نور دین از ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از ان حیثیت برآید و مسخ معنوی میگردد و کیست که خروج خود را از انسانیت و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسے خواهد تو که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین مقدمه توان فهمانید که الیس الله باحکم الحکمین آیا نیست خدا تعالی احکم ترحاکمان و چون حاکمان دیگر از رعایای خود نمی پسندند که از فرقه بفرقۂ دیگر انتقال نمایند و از مرتبۂ اسفل تنزل کنند حقتعالی چرا این حرکت را خواهد پسندید که خلاف حکمت است و محتمل است که دین را بمعنی جزا بگیریم درانصورت ربط این آیات ما سبق باین طریق توان فهمید که چون قدرت حقتعالی بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بدادن عقل و تنویر آن بنور شرع نیز بادبخشیدند باز یکبار بعض افراد او را القدر تنزلی فاحش دادند که پستر شیتیان شد بر آدمی ظاهر گشت پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان و تقلیب احوال که مرکشان دنیا را پست و عاجزان اینجا را مرتبه بلند رسانیدن چه بعید باشد و اینقدر که مذکور شد در تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند و بدانند که جزائے نیک و بد رسانیدن و فرق درمیان نیکوکار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس وجوب جزا ثابت میشود چنانچه الیس الله باحکم الحاکمین اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر به قدرت ممکن الوقوع است و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع و در حدیث

ف باز گشتن عقل از کار در سالی ۱۲

شریف آمده است که هر که سوره والتین را بخواند و باین آیت برسد که الیس الله باحکم الحکمین باید که بگوید بلے و انا علی ذلک من الشاهدین یعنی آرے تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض نیز این سوره را در مواجهۂ کعبه در نماز فریضه میخوانده اند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند والله اعلم بالصواب

سورۂ اقراء

ف سورۂ اقراء

مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف است و اینسوره را سورۂ علق نیز نامند زیرا که درین سوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند که حقتعالی برحمت خود ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبۂ ذلت واقع است بصورت انسان و به نفخ روح انسانی در کمال عزت داده همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد و استبعاد یکه کافران را درین امر دفعه میگردد و بملاحظۂ ابتدائے خلقت انسان از خون دفع میگردد و این سوره را اکثر مفسرین اول ما نزل من القرآن گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که اول ما نزل من القرآن فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبدالله مروی است که اول نزول سورۂ مدثر است بظاهر مخالف این مینماید لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است اول حقیقی پنج آیت ازین سوره است بعد از ان برای تعلیم نماز سورۂ فاتحه نازل شد و بعد از فترت وحی اول چیزیکه نازل شد سورۂ مدثر بود و من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس کسیکه سورۂ مدثر را اول نزول گفته است گویا او اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول این سوره برای تمهید نزول آتی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سورۂ مدثر آغاز نهاده و هر که سورۂ فاتحه را اول نزول گفته که اول چیزیکه قرآن بآن و تعبد تلاوت آن واقع شد همین سوره بود و سوره اقراء محض برای تعلیم و تیسیر قرائت آموختن و ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را اول چیزیکه از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هرچه شب در خواب میدیدند در روز بعینه واقع میشد بعد از ان حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و دران غار آذوقۂ چند روز همراه گرفته تنهائی می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل حقتعالی میفرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولت خانه مراجعت مینمودند و یکدو روز در خانه توقف نموده حقوق اهل و عیال ادا کرده آذوقۂ دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت دران غار غالبا کمتر از یک ماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همانجا گذرانیده اند روزے در ایام خلوت از ان غار بر آمده برای شست و شوی بدن و دست و پا بر لب آبے استاده بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت صلعم بسوی بالا نگاه کردند هیچکس را ندیدند بار دوم و سوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه کردند که یک بار

شخصے نورانی چون آفتاب روشن تاجی از نور بر سر نهاده وحلۂ سبز براق پوشیده بصورت آدمی نزد آنحضرت صلعم رسیدہ و آنحضرت صلعم را گفت که بخوان و در بعضے روایات آمده که در دست آن بزرگ قطعۂ از حریر سبز بود که در وچیزی نوشته بود آن قطعه را بآنحضرت صلعم نمود وگفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند من صورت حرف را نمی شناسم وخواننده نیستم آن بزرگ باز گفت که بخوان آنحضرت صلعم را در برگرفت وبقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقتے عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت وعرق کردند تا سه نوبت چنین کرد باز گفت اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ تا پنج آیت این آیات در ذہن آنحضرت صلعم نشست وآنها را یاد گرفتند و در بعضے روایات آمده که همان بزرگ بعد از تعلیم این آیات پائی خود را بر زمین زد وچشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت صلعم را طریق طهارت ووضوء واستنجا بیاموخت ودو رکعت نماز تعلیم کرده سورهٔ فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند بعد ازین واقعه آنحضرت صلعم از هول این صدمه لرزان بخانهٔ خود باز گشتند وباحضرت خدیجه رض که در انوقت منکوحهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بودند فرمودند که بالاپوش بر من بپیندازید تا لرزهٔ من دفع شود بعد از آنکه لرزه دفع شد حضرت خدیجه رض از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام ماجرا را بایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان خود می ترسم که مبادا ازین صدمه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رض عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالے در شما صفات رحمت خود را بوفور ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان وسلوک عزیز میدارید ومهمانان را ضیافت مینمائید ومردم محتاج را در کارها یاری میدهید کسیکه باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الٰهی میگردد نه مستوجب غضب بعد از ان حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه رض بود ودین حضرت عیسی ع داشت ودر کتب عبرانی وتوریت وانجیل واقفیت تمام داشت وهم بزبان عربی ترجمهٔ آنها می نوشت بردند وگفتند ای برادر من از برادرزادهٔ خود بشنو که چه حال بیان میکند ورقه از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتب ایشان را ناموس اکبر گویند وگفت که همان ناموس اکبر ست که از جانب خدا بر پیغمبران وحی می آرد و بر حضرت موسیٰ علیه السلام نیز نازل میشد پس شادمان باش وهیچ ترس را بخود راه مده لیکن قدر این نعمت را قوم تو نشناسند وترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر ترا بر آوردند کاش در انوقت من زنده باشم که ترا مدد ونصرت نمایم وسعادت دو جهانی حاصل کنم بعد از ان بچندروز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید داشت وتعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود ودرین قصه چند نکته را دریافت باید کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را اقتضا میکند پس اگر اول وهله آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آنرا طاقت نمی آوردند ناچار اول در خواب بحالت غفلت ازین عالم ست القای علوم جزئیه شروع فرمودند تا امر ورعادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود وآهسته آهسته باین تعلیم خوگر شوند بعد از ان خواستند که ایشان را در حالت یقظه وهوشیاری انقطاع از زن وفرزند وخانمان بهم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند اینوقت ایشان را حب خلوت وعزلت در خاطر افتاد ومکانے برائے ایشان نشان دادند

که در انجا از جنس بشر هیچکس نباشد تا در وقت نزول وحی کسی را گمان تلمذ وتلقین بخاطر نگذرد دوباز در وقت نزول وحی صدمهٔ شدید ولرزه وترس در اول ایشان افگندند تا توهم تلبس وتصنع کسے را پیدا نشود دوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل ع را در روح ایشان بواسطه افشردن ودر برگرفتن بنهایت مرتبه کمال ثابت وراسخ کردند زیرا که انواع تاثیر کاملان در غیر خود که آنرا در عرف اهل طریقت توجه نامند وآن بچهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی بمنزلهٔ آنکه شخصے عطر خوب مالیده در مجلس بیاید وبوی آن عطر در مشام همنشینان تاثیر کند وآنان متلذذ شوند واین نوع اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت صحبت باقی ست وبعد از ان هیچ نمیماند دوم تاثیر القائی بمنزلهٔ آنکه شخصے فتیله وروغن وسکوره مهیا کرده بیارد وشخصے دیگر که آتش دارد آن فتیله را روشن کرده دهد پس چراغ درست شود واین نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد از صحبت افاده واستفاده نیز اثر آن باقی میماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند وباران وغیر ذلک طاری گردد اثر آن زائل شود ونیز تهذیب نفس ولطائف آن درین نوع تاثیر نمیگیرد چنانچه ناکارگی روغن وفتیله وسکوره را فقط شعله اصلاح نمیتواند کرد سوم تاثیر اصلاحی بمنزلهٔ آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند وراه آن خزانه را تا فواره حوض از خس وخاشاک صاف نمایند وآب را بقوت تمام دران راه روان سازند تا فواره بجوش شد واثر این اقوی ست از اثر دو تاثیر سابق که اصلاح نفس وتهذیب لطائف نیز درین میباشد لیکن بقدر استعداد خزانه ومسافت راه فیضان میشود نه بقدر چاه ودریا وهمذا اگر در خزانه آفتے برسد از ان نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را که حامل کمالیت باروح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بارواح مستفید انتقال نماید واین مرتبه اقوی ترین انواع تاثیرات چه ظاهرست که بحکم اتحاد روحین هرچه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد وبار بار حاجت استفاده نمیماند ودر اولیاء الله این قسم تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس الله سره منقول ست که روزی در خانه ایشان چند کس مهمان شدند وماحضر موجود نبود دراوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شده در تلاش ماحضر شدند اتفاقاً نانوائی متصل بخانهٔ ایشان دکان داشت برین تشویش مطلع شده یک قرص نان خوب پخته باانهاری مکلف ومرغن بخدمت ایشان آورد ووقت ایشان باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل این حالت نمیتوانی کرد چیزے دیگر بخواه او بر همین سوال اصرار داشت وخواجه اعراض میفرمودند تا آنکه لجاج او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند تاثیر اتحادی بروے کردند چون از حجره بر آمدند درمیان خواجه ودرمیان نانوائی در صورت وشکل هیچ فرق نمانده بود ودو دم را امتیاز مشکل افتاد اینقدر بود که حضرت خواجه هشیار بودند وآن نانوائی مدهوش وبیخود آخر بعد سه روز در همین حالت سکر وبیهوشی قضا کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر حضرت جبرئیل ع درین افشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن درون بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل فرموده باروح مبارک متحد ساختند وچون شیر وشکر بهم آمیختند وحالتے عجیب درمیان بشریت وملکیت پیدا شد که در میان نمی آید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت من خواننده نیستم

بیان اقسام توجه دادن

قصه حضرت خواجه باقی بالله

سوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب صلعم بود و شهادت بر نزول وحی داده و جبرئیل علیه السلام را شناخته و کمر همت را بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود زود ازین جهان برداشتند تا کسے را گمان نشود که این همه قصص و احوال و دیگر امور شرائع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم او تلقین نموده یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باوی بعد ازین واقعه مستمر نماند و گنجائش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت صلعم درین دین موقوف بر امداد اهل کتاب و مستفیضان ادیان سابقه نشود بهر جهت استقلال او بسر خود پیدا آید ۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ یعنے بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام پروردگار خود زیرا که کلام قدیم آلہی را آدمی بنفس خود نمیتواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشاره بآنست که تربیت او تعالی ترا ظاهر و هویداست و از سائر خلائق را در تربیت ممتاز و مستثنای همان اسماء آلہی که در تربیت تو مصروف اند در قرأت کلام قدیم استمداد کن و اگر ترا خدشه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیداست و آن قدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که اَلَّذِیْ خَلَقَ یعنے آن پروردگار است که پیدا کرده است اشیا را و صور اسماء خود پس از چه بعید است که کلام قدیم را مصور بصور حروف کرده اولاً در خیال تو اندازد و ثانیاً بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه بهمین وتیره است که اسماء قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز خدشه بخاطر تو رسد که کلام قدیم آلہی در نهایت مرتبه عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل فرود آوردن بعید مینماید صفت دیگر را از صفت پروردگار خود ملاحظه کن که خَلَقَ الْاِنْسَانَ یعنے پیدا کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل اسرار آلہی ست و متکثر گردانیده است او را باعضائے مختلفه که افعال آلہی از آن اعضا ظهور میکند و ربط داده است روح لطیف او را با جسم کثیف او بنهجیکه لطائف روح بمقام خود ست و کثافت جسم در جای خود نه روح از کثافت جسم متغیر مے گردد و نه جسم از لطافت روح از هم می پاشد و اینهمه از یک ماده است که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند مِنْ عَلَقٍ یعنے از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است پس چه عجب است که کلام قدسی قدیم را با الفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوائے متخیله و آلات ناطقه القا نمایند و آن کلام قدسی بر صرافت نزاهت خود باشد بے تغیر درینجا باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهرست که نطفه چون در شکم مادر قرار میگیرد بقوت جاذبه که در و داده اند خون بسیار از بدن مادر بخود میکشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون را منجمد میسازد تا آنکه صورت استخوان و گوشت بهم رسد و بهم ساند اما صورت تولد مثل حضرت آدم علیه السلام پس خلقت از علق باین معنی ست که جمیع اعضائے انسان از غذا بدل ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طے مراتب هضوم خون را منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت تولد نیز بعد از انفصال جنین از بطن ام بهمین طریق خلقت انسان واقع میشود و لهذا از مواد خلقت انسانی درینجا مذکور علق فرموده اند که

این ماده در هر وقت بهمین صورت در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتداء در کار میباشد و در بقاء در کار نیست حالا تامل باید کرد که ماده واحده که خون بسته است بصورت روح میگیرد و حامل قوائے مدرکه و محرکه میگردد و بصورت عظامی پوشیده و استخوان و مغز و گوشت و پوست میشود و روح مجرد را با اعضائے که ازین جنس کثیف پیدا شده اند چسان اتحاد و یگانگت بهم میرسد ازینجا پے به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال و آلات نطق تو توان برد و نیز باید دانست که لفظ اقرأ که در سر کلام واقعست اکثر عوام را در شبهه می اندازد و خیال میکنند که این لفظ میباید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرأت قرآن ست در عین قرآن چرا باید نوشت بلکه در لفظ قل که در صدر پنجسوره واقعست قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس نیز این شبهه وارد میکنند و لهذا بعضے از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط درین شبه آن شده است که اقرأ و هم چنین لفظ قل چون داخل کلام آلہی ست که بآن پیغمبر را مخاطب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و نواهی وارد شده چرا داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از آن قبیل مطالعه نمایند که در صدر خطوط می نویسند باید شناخت و در فرمان پادشاهی بدانند و بشناسند نیز از همین قبیل میباشد و اگر کسے خواهد که تمام فرمان را بر دیگری بخواند و تبلیغ نماید یا تمام خط را بکسے نشان دهد از خواندن این الفاظ ناگزیر ست آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم امی محض بودند ایشان را فرمودن که بخوان بمنزله آنست که کور را بدیدن و شل را بدویدن فرمایند که تکلیف ما لا یطاق ست یعنے تکلیف بچیزیست که نمیتواند شد و تکلیف ما لا یطاق واقع نمیشود و قال الله تعالی لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا جواب این خدشه آنست که این امر امر تکلیفی نیست بلکه امر تلقینی ست چنانچه طفل را که اول بمکتب میبرند استاد میفرماید بخوان اگرچه آن طفل در آن وقت خواندن نمیداند اما مراد استاد آنست که من خواهم خواند تو خوانده مرا تلقین کن و مستعد و آماده خواندن شو و چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم استبعاد از آن بود که من امی ام از من خواندن چه قسم آید برائے تاکید بار دوم فرمودند اقرأ یعنی بخوان و بعضے از مفسرین گفته اند که اول بار اقرأ گفتند و مراد آنست که قراءت قرآن برائے ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرأ گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه امت را قراءت برائے ثواب خود ضرورست نبی را برائے تبلیغ نیز ضرور ست زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قراءت قرآن چه قسم میسر شود و بعضے گفته اند که اقرأ اول در نماز است و اقرأ ثانی خارج نماز و بعضے گفته اند که اول برائے تعلم و ثانی برائے تعلیم و بعضے گفته اند که مراد از اول آنست که قاری شو بے آنکه چیزے برائے قراءت معین سازند و دوم متعلق ست باسم ربک که مقدم بر وے گذشته یعنی نام پروردگار خود را بخوان حالا برائے ازاله مانع امیت که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم می گذشت و خیال مے فرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصاً علمے که متعلق بصفات آلہی و کلام قدسی او و احکام هر روزه او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقدمه دیگر ارشاد میفرمایند که از آن مقدمه طریق وصول علم غیبی بمردم واضح میگردد

وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ یعنی و پروردگار تو بسیار کریم ست امی را دانا کردن و جاہل را عالم ساختن نزد او سہل کاریست زیراکہ امی را اگر مانعی ہست ہمینست کہ اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع افراد انسانی بنسبت بعضی علوم موجود ست و معہذا آن علوم را حق تعالی بواسطہ بعضے مخلوقات بآنہا میرسانند چنانچہ فرمودہ الَّذِیْ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ یعنی آن پروردگار است کہ تعلیم فرمودہ است آدمیان را بواسطہ قلم آنچہ بحواس و عقل و خبر دریافت نمی توانند کرد بہ سبب بعد زمان مثل احوال امم سابقہ و قرون ماضیہ و پادشاہان گذشتہ و انبیا و اولیاء متقدمین یا بسبب بعد مکان مثل حالات ولایات دور دست و اقالیم بعیدہ و بلدان متباعدہ بلکہ عادت پادشاہان ہمین و نیز جاری ست کہ نوکران و رعایای خود را بواسطہ قلم اطلاع بر ما فی الضمیر خود میدہند و بالمواجہہ با کسے حرف نمیزنند و چون کارخانہ پادشاہت ظل کارخانہ الوہیت ست ازین کارخانہ بآن کارخانہ پے باید برد مثلاً تعداد سامی ہای اندرون محل را بواسطہ قلم نظارت توان شناخت و تعداد مکانات و عمارات و باغات و قلعجات را بقلم بیوتات توان دانست و عدد نوکران و ملازمان را بواجبہ و مناصبے کہ دارند بقلم بخشی گری دریافت توان کرد و مستحقین وجوہ خیرات و ارادات را کہ دربارہ آنہا مبذول ست بقلم صدارت معلوم توان کرد و عرض و طول ممالک محروسہ را و عدد جریب ہا و دیہات معمورہ و غیر معمورہ و دریا و تالاب کہ دران ممالک واقع اند بقلم دفتر تقسیم توان یافت و تعداد جاگیرات و خالصہ را از دفتر وزارت اخذ میتوان کرد و تعداد و بندیان و محبوسان و مردم واجب القتل و التعزیر را با مراتب سیاست آنہا از دفتر اطلاق کہ تعلق زندان خانہ و کوتوالی است توان فہمید و تعداد خزانہ و دیگر کارخانہ جات از دفتر میر سامانی اخذ توان کرد علی ہذا القیاس چون منظور اطلاع دادن بقدر استعداد آدمیان بر کارخانہ الوہیت منظور بود ایشان را صنعت کتابت بقلم آموختند و ہر فرقہ را از ایشان شوق اطلاع بر یک کارخانہ از کارخانجات نامتناہی خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آن کارخانہ نمایند تا فرقہ ہای دیگر از ایشان اخذ کنند و ہمچنین فرقہ دیگر را شوق اطلاع بر کارخانہ دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آنکار کردند و دیگران را بواسطہ قلم ایشان اطلاع بر آنکارخانہ حاصل گشت و باین تدبیر عجیب ہمہ افراد انسان را ازین اطلاع بہرہ مند نمودند و چنانچہ تعاون و تعاضد در معاش خاصہ انسان ست در علم دانستن و دریافت نیز تعاون و تعاضد خاصہ او ست و این تعاون و تعاضد بدون وساطت قلم ہرگز متصور نیست زیراکہ بعضے افراد در زمانے واقع شدہ اند و افراد دیگر بعد ازان زمانہ بقرون بسیار پیدا گشتند متاخرین را العلوم متقدمین اطلاع بواسطہ قلم ست و بس و ہمچنین بعضی افراد در مکانے و اقلیمے سکن شدند و دیگران در اطراف و اقالیم دیگر اطلاع بر علوم و مدرکات آنہا این دور افتادگان را بدون وساطت قلم ممکن نبود و لہذا حضرت سلیمان علیہ السلام چون جنیان را از فضیلت سخن پرسیدند جنیان عرض کردند کہ یا حضرت سخن باد ست کہ از دہان بر آمد و فانی شد باز حضرت سلیمان عم پرسیدند کہ تدبیر بقاے کلام چیست عرض کردند کہ تدبیر آن کتابت ست پس قلم ست کہ صیاد علوم ست و کاسب منطوق و مفہوم نعمتے ست بغایت

عظیم و نہایت فخیم چنانچہ قتادہ گفتہ است کہ لولا القلم لما قام الدین و لا صلح العیش یعنی اگر قلم نبودی نہ دین قائم ماندی و نہ زندگانی درست شدی کتب دین را بقلم مینویسند و وثائق دیون و سجلات حقوق و حفظ علوم و اموال و البتہ بقلم است اگر نظر را اجمل وسیع کنند توانند دانست کہ پادشاہت حضرت حق تعالی ولایات بسیار دارد و یک ولایت از انکہ کوتاہ تر و کمتر است ولایت عالم شہادت ست و این ولایت مشتملست بر کارخانہای بسیار از انجملہ است کارخانہ عمارت و باغات و آنرا از چند علم توان شناخت اول علم ہیئت کہ دران عدد افلاک و ہیئت آنہا و ترتیب انہا مذکور میشود دوم علم جغرافیہ کہ دران ہیئت زمین و صور اقالیم و ما فیہا من البحار و الجبال و غیر ذلک مذکور میشود سوم مسالک و ممالک کہ دران راہ ہا و شہر ہا و دیہات و تفصیل کوہ ہا و انہار و غیر ذلک مذکور میشود چہارم علم ابعاد و اجرام کہ دران طول و عرض ممالک آسمانی و زمینی بدلیل ثابت کردہ میشود و آنرا انجاست کارخانہ روشنی مشعلخانہ و آن از علوم صور نجوم دریافتہ میشود و علم اشعہ نیز دران دخل دارد و از انجملہ است کارخانہ توشک خانہ و اصطبل و کبوتر خانہ و بازدارخانہ و تفصیل این کارخانہ از علوم حیوانات کہ کتاب حیات الحیوان دران مدون شدہ است توان دریافت و از انجملہ است دواخانہ کہ تفصیل آن از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینیات کبار توان دریافت و از انجملہ است جواہرخانہ و تفصیل آن از علم معادن و احجار کہ کتب بسیار دران مدون ست میتوان فہمید و از انجملہ است دار الضرب و خزانہ عامرہ و آنرا از علم اجساد و منطرفہ و علم صنعت توان حاصل کرد و از انجملہ است کارخانہ روزینہ داران و جاگیرداران و ملکیان و آنرا از مجموع دفاتر پادشاہان اقالیم سبعہ توان شناخت بالجملہ آنچہ مذکور شد نمونہ ایست اندک برائے وسعت علم قلم ازینجا بکمال افاضہ علوم کہ بوساطت قلم واقع شدہ پے توان برد و قلم روایت کشان و مفتیان سبب دریافت احکام الہی است در معاملات و عبادات و قلم اہل فرائض سبب تحصیل علم بالنسبای ہر یک از وارثان پر میت ست و قلم در باب تاریخ گویا عرض حالات جمیع ازمنہ سابقہ است و بمنزلہ وقایہ نامہ آنجناب و الاست و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظہ کنیم و افاضہ علوم را کہ بوساطت او باسمانیان و زمینیان رسیدہ است نیز در نظر آریم عقل خیرہ و وہم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست کہ اول معانی در ذہن مشخص میشوند بعد ازان در خیال کسوت الفاظ مناسب میپوشند بعد ازان بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیہ ظہور مینمایند بعد ازان دست ادراک ہر خوانندہ خط بآنہا میرسد و اینصورت کمال مشابہت بوحی و انزال قرآن دارد زیراکہ اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیدہ بعد ازان بوساطت حضرت جبرئیل عم بر لوح متخیلہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہر خاص و عام رسید این نعمت را در اثبات امکان وحی آوردن کمال مناسبت پیدا شدہ چنانچہ بسبب قلم چیزہای را کہ ہرگز قوت کسب بشری نمیتوانند حاصل کرد حاصل میکنند ہمچنان بہ سبب وحی معلومات غیر ممکنۃ التحصیل حاصل میشوند چنانچہ میفرمودند عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ یعنی تعلیم کردہ است آدمی را آنچہ

نمید انست زیراکه اسباب علم در آدمی سه چیزست اول حواس سلیمه ظاهره وباطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در اتصال خود می باشد از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو و مزه و آواز و گرمی و سردی وغیر ذلک ادراک میکند دوم عقل که بسبب آن اشیای غائبه را از حواس ظاهره وباطنه ادراک میکند و طریق ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیراکه آنچه ادراک منظور دارد یا سبب آنرا بحواس دریافته است پس بهان آلتی ترکیب خواهد داد مثلاً میخواهد که بودن دود را در خانه معلوم نماید و او سوختن آتش را در انخانه معلوم کرده باشد از انجا پے خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیراکه آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی ماند و یا مسبب آنرا دریافته حکم بوجود آن میکند و ترکیب دلیل انی مینماید مثلاً دود را از جای دور دریافت پے برد که در انجا آتش هم خواهد بود زیراکه وجود دود بدون آتش محال ست یا از مسببے بمسببی دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان درست خواهد ساخت زیراکه وجود مسبب بدون سبب محال ست و وجود سبب علت وجود مسبب دیگر مثلاً در جای دود را دریافت و پے بگرمی آتش که دران مکان ست برده یقین نمود که آن مکان گرم خواهد بود زیراکه دود بدون آتش نمیباشد و چون آتش در انجا موجود شد گرمی نیز موجود خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هرکس بهر چیز نمیرسد و عقل نیز مختلف و متفاوت ست و معهذا آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببے دیگر نیز برائے تحصیل علم داده اند سوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور و در دریافت مطالب بکار برد و چون مخبر از بنی نوع نیز در رنگ اینکس در دام حواس و عقل گرفتارست چیزهائیکه از حد حواس و عقل نوع بالاترست خارج از احاطهٔ انسانی ماند آنرا بانزال وحی تعلیم فرمودند که وحی علم الٰهی بتوسط ملائکهٔ عظام بنوع انسان برسد و بکار بیاید و الهام و کشف و هتف هواتف و تمثل امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط ارواح انبیاء علیهم السلام و بطفیل اقتدائے آنها حاصل میشود همه از توابع وحی ست و چون معنی علم بالعلم آنست که در قوت بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود شبهٔ لغویه در ذکر علم بالعلم زائل گشت و الا بظاهر مشکل می نماید زیراکه تعلیم نمی شود مگر غیر معلوم را پس ذکر علم بالعلیم چه ضرورست کلّا باید دانست که حرف کلا برائے زجر و توبیخ در لغت عرب مستعمل میشود پس قبل ازین کلامی میباید که بسوئے آن زجر و توبیخ متوجه شود درینجا کلامے که قابل رد و ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و لهذا بعضے از علما گفته اند که کلّا درینجا بمعنے حقا ست زیراکه در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن بتاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از ابطال ماسبق و تحقیق بالحق ست و بنابر تجرید اگر برائے محض تحقیق استعمال کنند نیز رواست لیکن حق آنست که قبل ازین کلامی ست مضمر که ذهن هرکس به آن میرود منظور از ایراد کلا ابطال در دآنکلام ست و توضیح این ابهام آنکه چون اکرمیت حقتعالی را بنسبت به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل بهر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور ایشان نبود بواسطهٔ

[illegible] در بیان تحقیقات لفظ کلا و سر آن

قلم بایشان فرمودند و بر کارخانهائے الوهیت ایشان را باین تدبیر آگاه ساخته تا بحکم خلافت کبری اقتدا بافعال ربوبیت نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل و تصرف الٰهی در ایشان متحقق گردد جائے آن بود که شبه بخاطر سامع این کلام بگذرد و بگوید که چون انسان باینمرتبه عزیز و مکرم جناب خداوندیست پس چرا او را وطهٔ افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده اند چنانچه در خوردن خود محتاج باتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در پوشیدن و سکونت و رفتن راه احتیاجی که دارد پر ظاهرست و حیوانات دیگر را اصلاً این نوع احتیاجی نیست و اکرمیت هرگز تقاضائے این معامله نمیکند اگر کرم بسیار برین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج دور میداشتند مثل ملائکه مقربین و اگر بنابر حصول اسباب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج داده بودند باستی کمال فراوانی و گنجهائے بے پایان میدادند تا محتاج نمیماند و دلیل نمیشد برائے رد این شبه و این اعتراض لفظ کلا آورده اند و این لفظ را در قرآن مجید دو خاصیت ست یکے آنکه هر جاکه این لفظ وارد شده بالیقین باید دانست که آن آیت مکی ست و در مدینه منوره هرگز این لفظ نازل نشده است و سر درین آنست که این لفظ دلالت بر کمال خشونت و غضب می کند و مخاطبین در مدینه منوره مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیاناً از ایشان خطائے یا گناهے صادر میشد در مقام ارشاد و پند بکمال رحمت و رافت تدارک آن خطا و گناه میفرمودند خشونت و غضب اصلاً درمیان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار معاند و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب درکار بود دوم آنکه در نصف اول قرآن این کلمه اصلاً وجود ندارد و در نصف آخر بالخصوص در سپارهائے انتها این لفظ بسیار واقع شده و سر درین آنست که در ابتدائے تفهیم و ارشاد رفق و مدارا و نرمی در کلام منظورست و چون شخص تا نصف قرآن خوانده رفت و اصلاً بارشاد و تفهیم اصلاح پذیر نشد قابل خشونت و سختی گردید علی الخصوص چون قرآن را با نتهار سانید و اصلاً بمواعظ و پندهائے او متنبه نشد زیاده تر قابل زجر و توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در آخر کلام ضرور افتاد و لهذا چون شخصے که مرتکب بے ادبی شود و به پند و نصیحت رو براه نیارد مستحق تعزیر و اهانت میگردد و برائے بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته است و آن این ست ؎ و ما نزلت کلا بیثرب فاعلمن ولم تات فی القرآن فی نصفه الاعلی؛ چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع میرود و میفرمایند کلّا مقدمه نه چنین ست که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الٰهی ست بلکه این را سببے دیگرست زیراکه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ یعنی بتحقیق آدمی سرکشی میکند بر خدا و بر بندگان خدا أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ یعنی وقتیکه می بیند خود را مستغنی شده بمال و جاه و صحت و قوت و دیگر اسباب بے نیازی و بے پروائی پس اگر او را بوجوه بسیار احتیاج نباشد طغیان او خیلے اشتغال پذیرد و اصلاً صورت اصلاح او ممکن نماند پس مقتضائے کمال کرم ست که

اور ابو فور حاجات احتیاج از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرماید وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ یعنی اگر گشاده سازد حق تعالیٰ اسباب رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و بغی در زنند در زمین حالانکه این اعتقاد آدمی سراسر غلط و پوچ است اور او در هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست بلکه اِنَّ اِلٰی رَبِّكَ الرُّجْعٰى یعنی بتحقیق بسوی پروردگار تست رجوع در جمیع حالات و این را بتمثیلی واضح کنیم مثلاً اگر شخصی را طعام خوب میسر آید و دانست که امروز مرا از حاجت گرسنگی بی پروائی و بی نیازی حاصل گشت از و باید پرسید که قوت اکل و خاییدن ترا که خواهد داد بعد از آن ترا از قی و استفراغ کیست که نگاه خواهد داشت بعد از آن قوت هضم و تغذیه و امساک و دفع فضلات آن غذا از راه بول و براز و محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت شود یا منجر به تخمه گردد از کیست و این همه وجوه احتیاج ست که در حالت وصول نعمت و حصول غناست و بعد از آنکه بنیهٔ بدن مضمحل گردد و روح از جسد جدا شود رجوعی دیگر در آخرت رو دهد و سوال از سبب سرکشی نمایند و انتقام آن بگیرند در انوقت احتیاجیست که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند و در دل خود تامل نماید خود را در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزوست که جان او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت یکروزه بدست او افتد و دولتمند را سلامت جان و مال و جاه و اهل و عیال همه در کارست پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج فقیر ست و درینجا اکثری را بخاطر میگذرد که مال سبب طغیان میبود کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر المؤمنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا باین سبب طغیان ملوث میگشتند بلکه حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام چرا اینقدر وسعت و مکنت در مال دنیا میدادند که در و دیوار بیت المقدس بزر و جواهر مرصع و مزین نموده و اسباب و آلات بسیار بهم رسانیده دفع این شبه آنست که درین آیت مال را مطلقاً سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و احتیاج بجناب خدا وندی بنده را در هر آن و هر حال لاحق ست غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی ندانستن موجب سرکشی ست و حضرت سلیمان و کبرای صحابه اگر چند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که هر قدر مجالست مساکین و ایثار فقرا که از ایشان بعمل میرسید از دیگران نمیشد گویا تریاق سمیت مال را این معامله قرار داده اند زیاده تر دران میکوشیدند و لهذا در حدیث شریف وارد ست که نعم المال الصالح للرجل الصالح و هر گاه ثابت گردید وجه کثرت احتیاج آدمی همین ست که در صورت بی احتیاجی سرکشی و طغیان میکند از منعم حقیقی خود غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق میشود مظنه آن شد که کسی بطریق تمثیل حال یکی را از مستغنیان سرکش که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که اَرَءَيْتَ الَّذِيْ يَنْهٰى آیا دیده آن شخص را که منع میکند و باز میدارد عَبْدًا اِذَا صَلّٰى بنده را چون میخواهد که نماز گزارد حالانکه بنده آنست که پروردگار خود را بدل و زبان و دست با عبادت نماید و همچنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آنست که معبود باشد بهر عبادت پس اینکه هم حق بنده تلف

احوال اکثر صحابه مالدار با عدم طغیان ایشان

میکند و هم حق خدا را بسرکشی او بر خدا ثابت شده این شخص ابوجهل لعین بود که بار بار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از نماز در مسجد الحرام منع میکرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که جبهه خود بر زمین رسانیدی گردن ترا بخش خواهم کرد و هر چند نزول این آیت در حق آن لعین ست لیکن هر که از طاعت خدا منع میکند و باز میدارد درین وعید و مذمت شریک ست و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب دوم عین غروب آن سوم عین استواری آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع آفتاب نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنا بر آنکه بسبب بیداری شب در خدمت قصور خواهد کرد او را امیر رسد و هم چنین در وقت خدمت از نماز نفل مانع میتواند شد و زن را شوهر او را از اعتکاف منع میتواند کرد و از روزه نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهند شد پس بنا بر آنست که این منع چون برای مصالح دیگر ست و باذن الهی ست در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت بعبادت دیگر ست و بعضی از کبرا بجهت مراعات ادب ازین منع هم احتراز کرده اند و در حدیث شریف است که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز نوافل میخوانند فرمودند که برایشان برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشد آن جماعه باین اشارت از کار خود ممتنع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین چرا ایشان را بزجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من ازین آیت میترسم که اَرَءَيْتَ الَّذِيْ يَنْهٰى عَبْدًا اِذَا صَلّٰى لیکن رعایت این ادب هم درین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در ان وارد نشده و الا الامر فوق الادب و هر گاه بیان مثال سرکشی که آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض نیز دلالت ارشاد کردند که اَرَءَيْتَ اِنْ كَانَ عَلَى الْهُدٰى اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوٰى آیا دیدی این سرکش را که اگر میشد بر سر هدایت یا میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود میکرد و صحت روحانی حاصل مینمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده بمرتبه تکمیل و ارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود اَرَءَيْتَ اِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى آیا دیدی همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و روگردان شد از سلوک راه حق در هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول جزای نیک و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان ست و اگر او را در وقوع جزا تردد باشد برای فهمانیدن او اینقدر کافی ست که اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى آیا نمی داند که حق تعالیٰ می بیند و دیدن کسی که قادر بر جزا باشد و حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویداست در اعتقاد جزا کفایت میکند زیرا که قدرت جواز جزا را می خواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا تقاضا میکند و دیدن همه عمل خیر و شر را برای امتیاز محسن و مسی کافی ست پس هر که دیده و دانسته با وجود قدرت در میان نیکوکار و بدکار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل سیاست یکی نمیتواند شد چه جای خدای واز بسکه قدرت و حکمت او تعالیٰ بر هر کس ظاهر ست و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر بنی آدم ست که پرده های شهوت و غضب و جهل مرکب بصر بصیرت آدمی را کم نموده او را ازین اطلاع غافل میسازند ناچار ذکر

مسائل نهی

ہمین اطلاع اکتفا فرمودہ شد کلّا مقدمہ چنین نیست کہ او را مہمل گذاشتہ شود و از سرکشی و طغیان او بہ ملاحظۂ عزت وجاہ دنیوی درگذشتہ آید بلکہ لَئِنۡ لَّمۡ یَنۡتَہِ یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لَنَسۡفَعًۢا بِالنَّاصِیَۃِ ہر آئینہ بکشانیم او را بموئے پیشانی او کہ نہایت تذلیل و تحقیر ست چہ پیشانی اشرف اجزاء بدن انسانی ست و لہذا در مقام تعظیم قسم بسر مبارک پادشاہان و ارباب دُوَل مروج و معمول ست و چون آنرا باین مرتبہ ذلیل کنند کمال حقارت باشد و در تخصیص پیشانی نکتۂ دیگر ست و آن آنست کہ سبب طغیانی و سرکشی در آدمی ہمین عضو حوالہ نمودہ اند زیرا کہ حواس خمسۂ ظاہری و وہم و خیال کہ سرمایۂ تکبر و گردنکشی ست درہمین عضو و جوار این عضو ودیعتست و لفظ سرکشی نیز از شرارت این عضو مشعر پس ہمین عضو او را سیاست میفرمایند چنانچہ دزد را دست بریدن سیاست مقرر ست زیرا کہ آلۂ دزدی ہمانست نَاصِیَۃٍ کَاذِبَۃٍ خَاطِئَۃٍ آن پیشانی کہ دروغ گوینده و خطا کنندہ ست یعنی در حالت سرکشی با جزاو العاص این پیشانی و بقوی کہ درین پیشانی ودیعت است لافہای دروغ میزد و گناہ ہائی بیصرفہ مینمود و گاہی چشم بہ نظر حقارت در مسکینان و عاجزان میدید و گاہی در حرکتے کہ مخالف مرضی او میبود جبین پر شکن کردہ ترشروئی میگشت و گاہی در مقام استحقار و تمسخر سر می جنبانید پس این پیشانی لائق ہمین ست کہ او را بہمین مرتبہ ذلیل کنند و موئے پیشانی را کہ خیلے بآب و تاب میداشت و شانہ میکرد و روغن خوشبوئی مالید گرفتہ بخاک آمیختہ بکشند و مفسرین نوشتہ اند کہ خاطی بدتر از مخطی ست زیرا کہ خاطی در لغت عرب کسے را گویند کہ بتعمد گناہ کند و مخطی کسیکہ بے تعمد ارتکاب معصیت نماید و لہذا خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساختہ اند و آن خوردن غسلین ست و غسلین زرداب و فرخیان ست کہ بسبب گرمی سوختن لحم و شحم اینہا گداختہ سیلان خواہد کرد قال اللہ تعالی وَلَا طَعَامٌ اِلَّا مِنۡ غِسۡلِیۡنٍ لَّا یَاۡکُلُہٗۤ اِلَّا الۡخٰطِـُٔوۡنَ و مخطی را وعدۂ عفو و تجاوز ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَاۤ اِنۡ نَّسِیۡنَاۤ اَوۡ اَخۡطَاۡنَا و در حدیث شریف وارد شدہ کہ چون این آیات نازل شدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنہا را بحضور ہمان ملاعین تلاوت فرمودند رفتہ رفتہ با بوجہل لعین رسید او در مقام خشم آمدہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خشونت آغاز کرد و گفت کہ ہیچ می فہمی ای نادان کہ مرا می ترسانی اگر خواہم تمام این صحرا را پر از سوار و پیادہ نمایم لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمانی کہ ہر روز صبح و شام در دربار و مجلس من حاضر می باشند کفایت می کنند اگر آنہا را بخوانم حقیقت کار بر تو واضح شود در جواب این تکبر آن ملعون آیتے دیگر آمد کہ فَلۡیَدۡعُ نَادِیَہٗ پس باید کہ بخواند مجلس خود را یعنے مردمانے را کہ در مجلس او صبح و شام حاضر میباشد برائے دفع موت و مقابلۂ قابض الارواح و استعانت بفوج و حشم خود نماید زیرا کہ ما نیز در مقابلۂ او بندگان حقیر خود را خواہیم فرستاد چنانچہ فرمودہ اند سَنَدۡعُ الزَّبَانِیَۃَ شتابست کہ بخوانیم زبانیہ را و زبانیہ در اصل لغت عرب پیادگان زندانخانہ را گویند کہ مردم را بکتف مسدود کردہ در زندان اندازند و درینجا مراد فرشتگان اند کہ بر دوزخ موکل اند و مردم را دست و پا بستہ در دوزخ خواہند انداخت و این ابوجہل لعین را برطبق این وعید اتفاق افتاد کہ روز بدر کشتہ شد

بیان اوصاف موکلان دوزخ۔

و مسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بموئے پیشانی کشیدہ در چاہ ناپاکی انداختند و گوش او را سوراخ کردہ در وی رسن آویختہ از مقتلش تا بچاہ کشیدہ بردند و روح او را بمجرد موت موکلان دوزخ کشیدہ بدار البوار جہنم رسانیدند و ہمچنین رفقا و اہل مجلس او در ہمین واقعہ صعب بکارش نیامدند و آنچہ در عدد زبانیہ در قرآن مجید در جای دیگر آمدہ است آن است کہ برائے ہر کس از کافران نوزدہ تن مقرر اند کہ او را گرفتہ بدوزخ اندازند و وجہ تخصیص نوزدہ در تفسیر سورۂ مدثر مذکور است و در بعضے روایات وارد شدہ کہ جثۂ آنہا آنقدر بہن و دراز ست کہ پای آنہا در زمین و سر آنہا با آسمان میرسد و سردار آنہا مالک نام دارد و نوزدہ دیگر اند کہ چشمان آنہا مثل برق می درخشند و دندانہای آنہا مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و موہای بدن ایشان بحدے دراز ست کہ بر زمین کشیدہ میروند و شعلہای آتشین از دہان ایشان بر می آید و درمیان ہر دو شانۂ ایشان مسافت یکسالہ راہ است و کفدست ہر یک ایشان گنجایش ہفتاد ہزار کس دارد و در تحقیق لفظ زبانیہ اختلاف ست بعضے گویند کہ این جمع ست مفرد ندارد و بعضے گفتہ اند کہ مفرد او زبنیت ست مثل عفریت و مشتق از زبن ست یعنی دفع و زبنیت ہر متمرد را گویند خواہ از انس باشد خواہ از جن چون آن ازبیان حال و مآل آن سرکش فارغ شدند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین و فرمودند کَلَّا یعنی مترس از و و از ترسانیدن او حسابے بر مدار لَا تُطِعۡہُ یعنے اطاعت او مکن وَاسۡجُدۡ وَاقۡتَرِبۡ و سجدہ کن برائے خدا و تقرب حاصل کن بجناب او بعبادت سجدہ و ہر چند آن لعین از تمام نماز مانع شدہ بود لیکن بیشتر خشونت او بر سجدہ بود زیرا کہ سجدہ از جملہ ارکان نماز خیلے منافی تکبر و سرکشی ست و بر مزاج او این خلق بدنہایت غلبہ داشت لہذا این حرکت ہرگز ملائم طبع او نمی افتاد خود کردن چہ امکان از دیگران نیز نمے توانست دید بنا بر آن در مقام مخالفت او بسجدہ امر فرمودند تا رغم انف او باشد و نیز چون آن لعین را بکشیدن ناصیہ کہ موئے پیشانی ست در جزائے تکبر و سرکشی ترسانیدند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بطریق شکر دلالت بر آن کردند کہ تو پیشانی خود را بعجز برائے ما بخاک بمال کہ ما پیشانی دشمن ترا برائے انتقام تو بخاک مالیدیم و نیز چون سجدہ از بواعث تقرب است آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بآن امر فرمودند و ارشاد شد کہ تو مشغول بسجدہ شو تا تقرب تمام بدرگاہ الٰہی ترا حاصل شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقہور و ذلیل گردد زیرا کہ ہر قدر قرب تو در جناب الٰہی افزاید مقہوری اعدائے تو شود و وجہ زیادتی تقرب در حالت سجدہ آنست کہ آدمی درین حالت متوجہ باصل خود کہ خاک ست میگردد و ہر قدر توجہ باصل خود زیادہ باشد قرب الٰہی بیشتر حاصل میگردد زیرا کہ فیض وجود در انجناب بہمین راہ رسیدہ است خود را باز برہمان در کہ از ان آمدہ بود میرساند و

در بیان وجہ تقرب سجدہ

قرع باب رجوع الی اللہ مینماید و لہذا در حدیث وارد ست کہ اقرب ما یکون العبد من ربہ وہو ساجد فاکثروا فیہ من الدعاء یعنی بندہ را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس درانحالت او را دعا بسیار باید کرد تا باجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجدۂ تلاوت ست بخواندن این بر خوانندہ و شنوندہ سجدہ واجب میشود و در حدیث

صحیح وارد است که ابوجهل مردم را گفته بود که هرگاه محمد صلعم روبروئے خانہ کعبہ آید وجبہہ خودرا بخاک آلوده کند مرا خبر کنید تا آنوقت پا برگردن او نہم گردن اورا بخش کنم روزے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درمواجہہ خانہ کعبہ بنماز استاده بودند اورا خبر رسانیدند او موافق وعده متوجہ شد چون نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسید بر عقب برگشت وہر دو دست خود را سپر کرد گویا از چیزے میترسد و محافظت میکند تا آنکہ دو سہ بار ہمین قسم پیش آمد باز گشت مردمانیکہ برای دیدن اینواقعہ جمع شده بودند ازو پرسیدند که ترا چه شد که باز گشتی گفت میان من و محمد صلی اللہ علیہ وسلم خندقے پیدا شده بود پر از آتش و بر کناره آن خندق پرہائے فرشتگان بنظر می آمدند وہول بسیار محسوس من میشد و اژدہائے بزرگ قصد من میکرد واگر باز نمی گشتم میسوختم واژدہا مرا ہلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند پس اینچه حالت بود او گفت که این شخص ساحر لیست زبردست با او بر نمی آیم ونیز در حدیث ست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازین واقعہ فرمودند که اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان او را لخت لخت کرده میبردند ہرگز جان در بدن او سلامت نمیماند و آنچه از فوائد و نکات باین سوره متعلق ست آنست که پنج آیت ازینسوره در ابتدائے نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجہل بفاصلۂ بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را با آیات سابقه یکجا کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد ونیز درینسوره اشارت باثبات علوم سمعیه است که موقوف بر نقل و کتابت اند ونیز درینسوره نکته ایست عجیب زیرا که اول اینسوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقیش دلالت بر مذمت مال پس ازینجا پے می باید برد بآنکه علم چیز لیست مرغوب فیه ومال دنیا قابل نفرت وبے رغبتی ست ونیز درینسوره که نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را باکرم وصف فرموده که ربک الاکرم و در سورۂ انفطار که نعمت اعتدال خلقت واعتدال اعضائے ظاہر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورۃ ما شاء رکبک وظاہر ست که اکرم بسیار کریم را گویند وکریم بر محض کرم دلالت می کند ازینجا معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت وحسن وجمال بسیار زیادتی دارد ونیز درینسوره در حق ابوجہل که فرعون این امت بود لیطغی ارشاد شد که موکد بلام تاکید است وصیغه اش صیغۂ استمرار تجددی و در حق فرعون حضرت موسی عم با وجود کمال سلطنت وعزت وجاه او در جائے دیگر لفظ طغی بے تاکید واستمرار فرموده اند اشاره بآنست که فرعون با وجود اینہمه کمال اقتدار حضرت موسی عم را رنج نمیداد مگر به سخن و کلام ظاہر واین لعین با وجود قلت جاه خود بارہا قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در پے ہلاک آنجناب صلعم بوده ونیز فرعون در ابتدائے عمر با حضرت موسی عم سلوک نیک کرده بود و آخر با از زبان او این کلمه برآمد که لا الہ الا الذی آمنت به بنواسرائیل و نوعی از تکبر او فرو میشد بخلاف ابوجہل که در حالت صغر سن آنحضرت صلعم بر ایشان حسد میبرد و در آخر دمق نیز الفاظ تکبر گفته رفت که لو غیرک قتلنی یعنی کاشکے مرا غیر از خود کسی کشته بودی حیف که بدست مزارعان مدینه کشته شوم ونیز وقتیکه

فرعون ابوجہل لعنت ... [illegible]

ابن مسعود برائے سر بریدنش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چرانندۂ بزان در مقام بس بلند نشسته ونیز گفت که ہل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر ازین شخصی که او را کشته اید در عالم کسی ہست پس باین جہات سرکشی و تکبر او زیاده تر از تکبر فرعون آمد و مستحق این لفظ تاکید شد واللہ اعلم ـ

سورة القدر

سورۂ قدر

مشہور آنست که مکی است لیکن سبب نزول و که وقائعے که بیان میکنند دلالت آن دارد که مدنی خواہد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه شریف مذکور میشد ومنبر ہم در ہمان بلدۂ مکرمه ساخته شد و درینسوره پنج آیت وسی کلمه وصد و دوازده حرف است و سبب نزول این چند چیز ست اول آنکه روزے آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابۂ کرام مذکور میفرمودند در ان میان حال شمعون نام یا سمنون نام زاہدیکه در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل ست نیز مذکور شد که او ہزار ماه در عبادت مشغول ماند و ہر روز روزه میداشت و با کافران جہاد میکرد و در شب نماز میگزارد صحابۂ کرام گفتند که یا رسول اللہ صلعم ما چه قسم بثواب اینچنین کس توانیم رسید که ہمگی عمر ہائے ما از شصت تا ہفتاد میباشد و پاره ازان عمر که بقدر سوم حصه آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از خوردن و آشامیدن و حاجات دیگر صرف میشود و پارۂ دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضائع میگردد برائے عبادت وطاعت چه مقدار میماند آنحضرت صلعم نیز بشنیدن این سخن محزون و اندوہناک شدند حقتعالی این سوره را فرستاد یعنے ہر چند عمر ہائے شما کوتاه است اما شما را یکشب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت ہزار ماه بہتر ست دوم آنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را روبروئے عمر ہائے امت ایشان نمودند و بیشتر ما بین شصت و ہفتاد بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غمناک شده فرمودند که درین مقدار عمر از امت من چه کار خواہد شد مبادا روز قیامت که پیشینیان ثواب عبادتہائے عمر دراز بیایند امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حقتعالی برائے تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکے بعد دیگرے بر مثل بوزنه با جست کرده بنشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر بر آنحضرت بسیار شاق آمد برائے تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد از ہزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان پادشاہت ایشان ہمین قدر بود واین سوره را سورۂ قدر نامیده اند زیرا که درو مذکور لیلة القدر ست و لیلة القدر را که باین اسم میخوانند دو جہت دارد اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه ہر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاہر میشود و مراتب یکسویه ایشان در قرب و منزلت عند اللہ ثابت میگردد گویا ثمرۂ عبادت تمام سال ظہور مییابد و ملائکه و ارواح قدر و منصب ہر کس را در مییابند و مطلع میشوند ـ دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی ست چنانچه گویند فلان ذو القدر ست یعنی صاحب شرف است و این شب بجہات چند شرف و مرتبه بر شبہائے دیگر دارد اول آنکه تجلی الہی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی با جناب او تعالی ایشان را پیدا میشود دوم آنکه عالم ملائکه و عالم

تبیان مدت سلطنت بنی امیه

تبیان شرف و بزرگی لیلة القدر

تحقیق نزول قرآن در شب قدر

ارواح برائی ملاقات صالحان و عبادت کنندگان از آسمان بزمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از کیفیات عبادات شبهای دیگر میگردد سوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفیست که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب ست پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب ست ششم آنکه جمع فرمودن مادهٔ خلقت حضرت آدم عم نیز درین شب ست و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در ملاحی جهاز ها گذرانیده بود روزی با ایشان گفت که من از عجائب دریا یک چیز تجربه دارم که عقل من ازان حیران ست آب دریای شور در یکشب از شبهای سال شیرین میشود عثمان بن ابی العاص باو گفتند که هرگاه آن شب بیاید مرا مطلع کن تا به بینم که آن کدام شب ست و چه بزرگی دارد آن غلام شب بست و هفتم شهر رمضان با ایشان گفت که این شب همان شب ست بالجمله از مضمون این سوره معلوم میشود که عبادات و طاعات را بسبب اوقات نیک و مکانات متبرک و حضور و اجتماع صالحان در ایجاب ثواب و ایراث برکات و انوار مزیتی عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات ما را برقدر مشقت و رنج اجر و ثواب نهادن در صورتیست که باعتبار این مزیت مساوی باشند چنانچه فرموده اند که اجرك على قدر نصبك اما چون باین مزیت ها تفاوت حاصل میشود پس صواب طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بساعات قلیل در وقت فاضل و مکانات متبرک و جمعیت پر نور از طاعات کثیر بهتر و پر نور تر میگردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود این عظمت و شرف از دانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوٰة وسطی در میان پنج نماز و اسم اعظم در میان اسمای الٰهی و طاعات مقبوله در میان طاعتها و ولی در میان مردمان تا مردمان در جستجو باشند در همه شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسمای الٰهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این شب متبرک مانند حکمت در اخفای وقت وفات در روز قیامت ست تا مکلفین در جد و اجتهاد قصور نکنند و تکیه و اعتماد نه نمایند و غفلت و کسل جائز نه شمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عام مردم ظاهر میشد بارهٔ آن شب را در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه مینمودند و برخی بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل مینمودند رحمت الٰهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم ندانسته اند تا بمعصیت که دیده و دانسته دران شب نمایند از عقاب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم میشد اما دفع ضرر اولیٰ از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال و مصائب و امراض و اعمال و دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر میشود و از لوح محفوظ بملائکه نسخهای امور متعلقه بآنها نقل کرده حواله میگردد تا بر طبق آن در تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در نصف شعبان ست که آنرا شب برات نامند اگرچه بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها دران شب شروع میشود و درین شب بمتصدیان تسلیم مینمایند پس ابتدای تقدیر در شب برات است و انتهای آن درین شب و تحقیق همانست که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار ست و آنچه از قرآن مجید معلوم میشود همین قدر ست که آن شب متبرک در رمضان ست زیرا که درینجا نزول قرآن را دران شب فرموده اند و درین شب قدر عبادات و طاعات و منصب و مرتبه

هر متقرب الی الله به عالم ملائکه و ارواح ظاهر میگردد و بهمین جهت این شب را لیلة القدر نامیده اند و در سوره بقره در پاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن ست پس از مجموعهٔ این هر دو که فرموده اند اینقدر ثابت میشود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال دائر باشد و در سال نزول قرآن اتفاقاً در ماه رمضان اتفاق شده باشد نهایت بعید ست اما از روی احادیث صحیحه مشهوره بثبوت پیوسته که آن شب در دههٔ آخر ماه رمضان در شبهای طاق ست پس پنج شب در تمام سال احتمال آن دارد که شب قدر باشد بست و یکم و بست و سوم و بست و پنجم و بست و هفتم و بست و نهم و واضح آنست که شبی ازین شبها شب قدر میباشد بتعیینی پس در سالی بست و یکم و در سالی دیگری بست و سویم و علی هذا القیاس آنچه مشهور ست که شب بست و هفتم ست بنابر آنست که اکثر وقوع آن شب در بست و هفتم میباشد و لهذا ابن عباس رض فرموده اند که لیلة القدر را نه حرف ست و این لفظ در این سوره سه بار ذکر کرده شده است و چون سه را در نه ضرب کنند بست و هفت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره سی کلمه است و کلمهٔ بست و هفتم ازان لفظ هی ست که عائد بشب قدر ست و این اشارة است بعدد بست و هفت ۔:

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ بسمای دنیا بشب قدر یعنی شبی که در وی قدر و مرتبه عبادت کنندگان ظاهر میشود و مراتب و لیاقات آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح میگردد و منصب قطبیت و غوثیت و ابدالیت و امامت دران شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این واقعه را تخصیص بشب ازان کرده اند که روز وقت ظهور ست پس مشابه بعالم شهادت ست و شب وقت کمون و اختفاست پس مشابهت تام دارد بعالم غیب و سر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل ست و صورت وصل درین شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمالی الٰهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد و در مدارک و اذهان ایشان بسطی پیدا میشود و قوت خیالیه خدمت مدرکه مینماید و آن تجلی علے را از ملائکه و ارواح که در مقام قدس مستقر و متمکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و فراج کمالات علویان با کمالات سفلیان و تراکم انوار فریقین و اقتباس هر یک ازین دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود که ایضاح آن خیلی دشوار ست مگر به تمثیل ناقص اینقدر بیان کرده شود که مثل آمدن موسم بهار ست که بسبب باریدن باران از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوی نامیهٔ زمین و هیجان آثار صور نوعیه که در هر تخم و هر دانه کامن و مخفی ست گلهای رنگارنگ و سبزه های خوشنما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمال وسعتی حاصل میگردد باقی ماند درینجا شبه و آن آنست که نزول قرآن در مدت بست و سه سال ست و ابتدائی نزول آن در ماه ربیع الاول سر سال چهلم از عمر شریف نبوی علی صاحبه الصلوٰة والسلام و در قرآن مجید نزول قرآن را مورخ فرموده اند بوقت شهر رمضان و شب قدر و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت ست از شب برات که پانزدهم

شعبان ست پس تطبیق درین امر واقعی واین تعبیرات متخالفه چگونه درست آید آنچه بعد از تنقیح معلوم شد آنست که نزول قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بقعه ایست از آسمان دنیا مخصوص بملائکه ذی قدر در شب قدر ست که در ماه رمضان واقعست وتقدیر نزول آن وحکم فرمودن بحافظان لوح را که نسخه آنرا نقل کرده بآسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود پس هر سه تعبیر درست افتاد ونزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد ونزول تقدیری پیش از آن در شب برات ونزول قرآن بر زبان پیغمبر صلعم ابتدائے آن در ماه ربیع الاول که سال چهلم ست واتمام نزول آن در بقیة العمر پس تعارضے نماند وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ وچه میدانی تو که چیست بزرگی شب قدر یعنی هر چند عارف وسیع المعرفت بجلیل الرتبت باشد اما حقیقت آن تجلی الٰہی را که علم گوناگون همراه دارد وتاثیرات بنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکند کما ینبغی نمیتواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم وجمیع آن استعدادات را واین معنی تفصیلا از مقدور بشر خارج ست پس قدرے که از اظهار عظمت این شب ممکن ست بیان میفرمایند که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَهْرٍ یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که دران شب قدر نباشد ومدعا آنکه هر ماه مشتمل بر روزها وشبهاست وهر روز وهر شب بحکم اِنَّ لِلّٰهِ فِیْ اَیَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اَلَا فَتَعَرَّضُوْا لَهَا متضمن تجلیات غیبیه وشهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود بآن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد بجهت عموم وتشعب وبجهت علو اسمای الٰہی که ماده آن تجلی اند وتخصیص عدد هزار باین جهت ست که در لغت عرب اسمائے عدد بآن مرتبه منتهی میشوند ومابعد از هزار را در لغت آنها نامی نیست پس اشعار فرمودند بانتهائے عدد وتخصیص ماه از آنجهت ست که هر چند سال مشتمل بر روزها وشبها است لیکن سال عربی که از دور قمر میگردد تکرار ماه هاست وسال شمسی امریست تحقیقی ومخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد ومعهذا مناسبتے زائد باین مقام متحقق است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود وپس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیاست واز آنجا که تجلی الٰہی درین شب باین عظمت وبزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شد ونیز از بیان عظمت او میفرمایند که تَنَزَّلُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ فِیْهَا یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها وارواح از مقام علیین دران شب برائے ملاقات اهل کمال واقتباس انوار اعمال بنی آدم وتلذذ بادراک کیفیاتے که در نفوس ارضیان نسبت بمحبوب ومعبود خود حاصل شده واین نزول ایشان هم برائے مزید نور وحضور زمینیان ست وهم برائے آنکه آسمانیان از کیفیات ارضیان بطریق انعکاس حاملگردد پس کمالات علوی وکمالات سفلی در هر دو فریق بطریق تعاکس انوار جلوه فرماید وهیئتے مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد وآنچه در هر فرد از افراد کمالات مندمج ومندرج بود بسبب اجتماع ووصول هیئت وحدانی که شبیه بمزاج ممتزج ست رنگ دیگر نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزائے مختلفة الکیفیات که ورائے تاثیر هر هر فرد تاثیر دیگر پیدا میکند واین طلسمے است از طلسمات الٰہی که ناقص را باین طریق در حساب کامل میگیرند وبهمین سر نماز جماعت را بهتر از نماز تنها گردانیده اند ودر [illegible]

تاثیر جماعت در نماز موجب نور در قلب وتنویر ایشان است

قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب ومقبولیت عند الله زیاده تر تاثیر میکند وچون نزول ملائکه وارواح بنا بر تمشیت امور متعلقه بملائکه وحصول مناسبتے که بعض از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاہے میباشد گردید لهذا کلمه دیگر ارشاد فرموده اند که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول ست بِاِذْنِ رَبِّهِمْ یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه وارواح را استتباع نموده برائے کاریکه حصول هیئت وحدانیه کمالات مختلفة المقدار ست فرود آورده پس بلاتشبیه نزول ملائکه وارواح درینوقت بمثابه آنست که متصدیان وامیران پادشاه بخانه کسے بنا بر حق آشنائی خود بالتقریبے بیایند ونزول ملائکه وارواح درینوقت بلاتشبیه بمنزله آنکه بحکم پادشاه یا همراهی او در خانه آنکس جمع شوند ظاهر که تفاوت درین دو حالت بر روشن ست مِنْ كُلِّ اَمْرٍ بیان ملائکه وارواح ست یعنی ملائکه وارواح هر امر که متعلق بقرب وکمال ست نزول میفرمایند هر چند جمیع اشخاص منزول علیهم مستعد آن قرب وکمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت وحدانیه وجبر نقصان ناقصان است وچون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ شدند حالا خاصه دیگر از خواص آن شب بیان

نقصان

میفرمایند که سَلٰمٌ هِیَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ یعنی سلامتی ست آن شب از شر نفس وشیطان که بیشتر امتزاج شر وی اینها بطاعات موجب ور طاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق نور تجلی وحضور ملائکه وارواح تاثیر حوادث نفسانی وخطرات شیطانی بالکلیه زائل میشود واز هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق یکسان ازین آفات امن واطمینان میباشد بخلاف شبهائے دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین وهجوم وساوس وخطرات آنها خاطر اهل عبادت وطاعات را مکدر میسازد لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر فرموده اند ودر ثلث دوم غفلت خواب وخیالات فاسده ومنامات مشوشه بیشتر از عادات وهواجس نفسانی سر بر میزنند تباه میکنند واز دریافت لذت حضور ومناجات غافل میسازد وثلث سوم که ازین هر دو علت سالم ست برائے تهجد ودعا والتجا بجناب الٰہی ودریافت حلاوت مناجات او تعالیٰ مقرر ست درینجا باید دانست که علما را اختلافست در آنکه مراد از ملائکه وارواح جمیع ملائکه وارواح اند چنانچه ظاهر لفظ قرآن بران دلالت دارد یا ملائکه وارواحے که در سدرة المنتهیٰ مقام ومقر ایشان ست چنانچه در بعضے احادیث مذکور ست وبهر حال نزول حضرت جبرئیل عم که مقام او در وسط سدرة المنتهیٰ ست متفق علیه است همراه جبرئیل عم جمیع ملائکه وارواح نزول میکنند وبا هر عبادت کننده جبرئیل عم مصافحه مینماید وعلامت مصافحه جبرئیل عم آنست که در حالت اشتغال بعبادت موئے بر بدن برخیزد ودر دل رقتے پیدا شود واشک از چشم فروریزد وتلذذ عظیم دران عبادت حاصل آید واز خواص این شب آنست که دعا درو مستجاب میشود پس باید که دعائے جامع درانوقت اختیار نماید ودر حدیث صحیح آمده که حضرت عائشه صدیقه رض از رسول الله صلعم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ عَفُوٌّ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّیْ نیز در حدیث وارد ست که من اقام لیلة القدر ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم یعنی هر که زنده دارد شب قدر را بنماز وعبادت از جهت ایمان وطلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند وبعضے از علما گفته اند که معنی سَلٰمٌ هِیَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ آنست که ملائکه وارواح دران شب

برجمیع مومنان سلام میگویند و با اہل کمال مصافحه مینمایند پس این آیت بیان کیفیت ملاقات آنهاست لیعلم از بیان نزول آنها

سورة البینة

مکی ست ہشت آیت و نود و چهار کلمه و سه صد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و ہیچ شبہ و شک در آن نماند مثل شاہدان معتبر در دعوی و این سوره را ازان جهت ببینه نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه وجود با جود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فی حد ذاته نشانهٔ روشن ست بر نبوت خود بحدیکه محتاج بر دلیل دیگر نیست و ہر که از اوضاع و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلی الله علیه وسلم خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلا شبہ لیاقت پیغمبری دارد و در دروغ و افترا در انجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باوجود یتیمی که پدر و جد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالت صغر سن درگذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہمه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده نهایت دور در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب پیدا شدند و باوجود آنکه امی محض بودند و در مکتب ننشسته علوم دقیقه را به بیان واضح ارشاد میفرمودند و الفاظ معجزه را بکمال فصاحت ادا مینمودند و ہیچگاه چیزی که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر بر نزد و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ و صلح ہمه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری بود پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم بانیمرتبه از کمالات رسیدن بدون امداد غیبی و تعلیم الٰہی ممکن نیست و ہمین ست معنی پیغمبری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

لَمْ يَكُنِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَالْمُشْرِكِيْنَ مُنْفَكِّيْنَ حَتّٰى تَاْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اہل کتاب و مشرکان جدا شونده و درگذرنده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانهٔ روشن حاصل این آیت آنست که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضے از ایشان مثل صابئین و مجوس روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضے از ایشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود میساختند و آنها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الٰہی وسیلهٔ امور دنیا و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اہل کتاب که خود را تابع کتاب الٰہی میدانستند و بعضے توریت و زبور را پیشوای خود قرار میدادند و بعضے انجیل را نیز متبوع میدانستند و ہمه این فرقه ہا در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقائد باطله قسمے منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت دلائل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات اصلاً اصلاح پذیر نمیشدند و ہمه میگفتند که ما اوضاع قدیمهٔ خود را و ادیان موروثهٔ خود را نمیگذاریم تا حجتے ظاهر و معجزهٔ قاهره نه بینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعت اورا از کتب آسمانی متواتر دریافته بودیم و از انبیای پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را بر حقیقت کار ما آگهی ندهد ما از وضع و آئین خود در نمیگذریم و اینحالت ایشان مثل

یعنی اختلاف در علما

حالت فرقه ہای مختلف از امت پیغمبر ماست درین زمانه که طائفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منهمک گشته اند و طائفه از ملاحده و بیقیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود انسانیت بیرون رفته و جماعت خود را شیعهٔ اہل بیت نامیده در عقائد باطله گرفتار و برخی خود را از زمرهٔ علما دانسته بتذویر و مکر و حیله ہای شرعی بر می آرند و روایات نادرهٔ غریبه مخالف اصول برای طمع دنیا بمردم نشان میدهند و ہمه این طوائف را ہر چند بادلهٔ عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جادهٔ مستقیمهٔ محمدی استوار شوند و بدعات موروثهٔ خود را ترک نمایند اصلاً ممکن نیست جواب اینهمه طوائف ضاله در مقابلهٔ وعظ و نصیحت همگی یک حرف ست که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان ترک نمیکنیم پس مثل اینحالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم بود حکمت الٰہی تقاضا نمود که پیغمبر کریمے بیاید که خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیان او میفرمایند رَسُوْلٌ مِّنَ اللّٰهِ يَتْلُوْا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِيْهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه ہای پاک را که دران صحیفه مندرج باشد کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی مرتبه ست اول کسیکه فرستادهٔ خدا باشد و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این معنی در آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت و رسیدن باقصے غایات کمالات انسانیه باوجود امیت در ایشان محسوس و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بران تابنده باشد و برکات و انوار در تلاوت آن محسوس و ادراک گردد و از عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض ست پاک و مبرا باشد و این معنی در حضرت قرآن مجید که پیغمبر ما باوجود امیت آنرا تلاوت میفرمودند ظاهر و باهر گشت سوم آنکه کتابهائیکه در کتب سابقه مندرج باشند و مضامین آنها در عبارات موجزهٔ این کتاب منطوی گردند و این معنی و مضامین را که معلوم الصدق اند بتقریرات واضح در عبارت ذهن نشین ادا نموده آید و این چیز نیز در حضرت قرآن باستیفای تمام موجود است بلکه خلاصهٔ جمیع علوم اولین و آخرین دران صریحاً یا اشارةً مذکور و لهذا از ابتدای نزول این کلام شریف تا این وقت که زیاده بر یکهزار و دو صد گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن توغل مینمایند و دقائق مخفیه را بقدر حوصله و سعی خود از ان استخراج میکنند و نعم ما قیل ؎ کل العلم فی القرآن لکن ۔ تقاصر عنه افهام الرجال و چون این ہر سه چیز در یکجا جمع شود در ارشاد و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بایست که ہمه طوائف مختلفه بعد از بعثت چنین پیغمبر و نزول چنین کلام مبارک در وضع و آئین خود گذاشته یک رو و یک جهت شده اتباع این دین را پیش میگرفتند و ہیچ وجه اختلاف و تفرق را روا نمیداشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان ہا زور بهمان حرص تفرق و اختلاف گرفتار شده اند چنانچه میفرمایند وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ اِلَّا مِنْۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ یعنی و متفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب را یعنی یهود و نصاری مگر بعد ازان که آمد بایشان نشانهٔ روشن یعنی در وقت حضرت عیسی علیه السلام نیز یهود در بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده و اقوال دروغ و اخبار بیفروغ از راه تحریف تراشیده در انها گرفتار بودند حضرت حقتعالی حضرت عیسی علیه السلام برای هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کور زادان

که خود با وجود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فی حد ذاته و نشانهٔ روشن است بر نبوت ۔

مادرزاد و شفا دادن مبروصان بایشان فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی علیه السلام اختلاف شدید پیدا کردند پس طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت حضرت عیسی ع برخاستند و در پے قتل و ایذا ایشان شدند و جمع خود را انصاری لقب داده بزعم خود نصرت دین حضرت عیسی عم پیش گرفتند و باهم کشاکشی و نهب و غارت و طعن و لعن در میان آمد و قرنهای بیشمار در قتال و جدال گذشت و مدعا ازین آیت آنست که آمدن پیغمبر و نزول کتاب الٰہی بذ اراده اولعا و توفیق اسباب هدایت در اصلاح و ارشاد کافی نیست بایستے که این ها را از اسباب مستقله هدایت گمان نمیبر دند لهذا محققین گفته اند که قرآن و پیغمبر مثل غذائے صالحه است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبعی و حیوانی و نفسانی میگردد و در بدن علیل بهمان غذا بعینه موجب زیادت مرض و شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح مزاج روح باید کوشید و از اخلاط فاسده تعصبات و قیود و رسوم جهالات و خیالات تنقیه باید کرد بعد ازان باین غذائے صالح تقویت باید نمود و حکمت که درین آیت بیان تفرق و اختلافے که بعد از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رو داد طائفه از یهود و نصارے بانکار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قتال و جدال تابعان ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و نصرت دین ایشان شعار خود نمودند منظور باشد و درین سوره اکتفا بر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنابر آنست که اینمعنی از اهل کتاب که خود را عالم و دانا می گفتند و از اوضاع و اطوار انبیا و از شان کتب الٰہی نیک واقف و آشنا بودند بسیار مستبعد و مستغرب مینماید بخلاف مشرکین که چون ازین چیزها آگاه نبودند اگر اختلاف کنند دور نیست و چون این ها جا مفصل بیان شد درینجا مظنه شبه بود آنرا نیز رفع فرمودند و تقریر شبه آنست که هرچند معجزات ظاهر و علامات روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص خلاف شرائع سابقه که اجماع انبیا بر آنها شده رفته است امر و نهی نماید و آن شرائع را برهم زند قبول امر آن شخص روا نباشد و آنهمه معجزات و علامات را بر اقبال دنیوی یا بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود و تقریر دفع این شبه درین آیه است وَمَآ اُمِرُوْٓا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ حُنَفَآءَ وَيُقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوا الزَّكٰوةَ وَذٰلِكَ دِيْنُ الْقَيِّمَةِ يعنی امر کرده نشده اند در شریعت این پیغمبر مگر برائے عبادت خدا خالص کنان برائے او دین را پس هر خصوصیتے و کیفیتے که در عبادات بیان میکند گو در شرائع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله است و تاکید اخلاص و رفع حجاب از تعالی ست و نیز تا باشد حنفا و حنیف کسے ست که از توجه بغیر خدا عدول کرده از هر چیز مائل بخدا گشته باشد و نیز بر پا کنند نماز را و بدهند زکوٰة را هرچند کیفیت نماز و زکوٰة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم ع تا این دم انبیائے پیشین و حکما و علمائے متقدمین در شرح و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت را با شرائع سابقه مطابقت کلی ست گو در خصوصیات و کیفیات بمقتضائے وقت و حال تفاوتے شده باشد و مطابقت مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقع است مثلاً طب یونانی از عهد بقراط و جالینوس تا زمان بوعلی ابن سینا و محمد بن زکریا رازی مسیحی بر یک رنگ است باینمعنی که وصول مقصود طب یونانی

در هر زمان محفوظ است دران تغیر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد و روز بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید و حصول مقاصد اینها را مطابق حصول مقاصد متقدمین اند بالیقین دریابد آنها بر دکه خصوصیات و کیفیات زائده که فی الجمله از سابقین تفاوت دارد در کتب اینها دریافت نماید بلکه از تامل واقعی بکار برد و رعایت دقائق حکمت در ان خصوصیات واقع شده ملاحظه کند قابل بتفضیلات متاخران گردد و بمضمون الصنائع تتکامل بتلاحق الافکار جزم نماید و چون حال مختلفان از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل هر دو فرقه را باعتبار منزلت ایشان عند الله که مستوجب ثواب و عقاب است بیان میفرمایند اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَالْمُشْرِكِيْنَ یعنی کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت شریک اند و مزیت اهل کتاب ببزرگی و دانش ایشان درینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که ایشان فِيْ نَارِ جَهَنَّمَ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا در آتش دوزخ باشند همیشه ماندگان در وے و اگر اینها گویند که ما آخر از زمره انسانیم و انسان بهترین مخلوقات است دیگر مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب میفرمایند اُولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الٰہی کردند و رسولان او را منکر شدند پس خواهش نفس خود را بر حکم الٰہی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست لهذا در سوره فرقان فرموده اند اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيْلًا (۲) اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی هر آئینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا تا پیغمبر وقت خود و اعمال شائسته کردند اُولٰٓئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ این گروه ایشان اند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز ترقی نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند باوجود کشاکش خواهش نفس حکم الٰہی را بران ترجیح دادند و باوجود مخالفت وهم عقل را بر وے مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و اینمعنی در فرشتگان نیست ایشان حکمهائے جزئیه را درمی یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقائد و اعمال ایشان مزاحمت آن شود لیکن اینمعنی بنسبت عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس رتبه آنها در نهایت علوم رتبه است ایشان را احتیاط تام باسرار حکمت الٰہی در عوالم غیر متناهی حاصل ست و عرفان اتم دارند و نبودن نفس و وهم در اینها هرچند بظاهر موجب نقصان ثواب اینها است لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبهائے فیوض ایشان این رتبه برابر نتوانند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقع است و خواص بنی آدم وهم المرسلون افضل من جملة الملٰئکة وعوام بنی آدم وهم الاولیاء والزهاد افضل من عوام الملائکة وخواص الملٰئکة افضل من عوام بنی آدم انتهٰی و آنچه از ابوهریرة رض منقول ست المؤمن اکرم علی الله من بعض الملائکة الذین عنده محمول بر غیر خواص ملائکه است جَزَآؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰتُ عَدْنٍ جزائے ایشان نزدیک پروردگار ایشان بهشتهائے جاوید بودن است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شرائع متفاوته بر ملاحظه امر حق و حکمت او تعالی اقامت دائمی نمودند تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ جاری باشند از زیر آن باغها نهرها

زیرا که ایشان از معارف و حقائق خود آنها اعمال را قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال در خاندان سلسلهٔ ایشان و اولاد و اتباع ایشان جاری اند خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا همیشه باشندگان اند دران بهشتها تا ابد الآباد زیرا که نیت اقامت بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان هیچ طور و هیچ شان محبوب او انکار او نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از وی زیرا که بسبب ایمان بشرائع مختلفه ثواب آنهمه را یافتند و لذتی که در انوار هر شریعت بود نصیب ایشان شد و پیمانهٔ طبع ایشان پر گردید و گنجایش طلب نماند ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسیست که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت و شان او ننماید و حکم او تعالیٰ را بسبب تَرس بر خواهش نفس و قید رسم مقدم دارد و درین سورت در مقام بیان حال کافران جزای آنها مقدم فرمودند بعد ازان گفتند اولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ درینجا اکتفا بر جزای مؤمنین ننمودند و جزای کافرین را ذکر نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ شر البریه مآل حال ایشان واضح میگردد و نیز بحکم ضدیت از بیان جزای مؤمنین بر تفصیل جزای آنها پی میبرد و العاقل تکفیه الاشارة و بعد ازان گفتند اولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ و در مقام بیان حال مومنان اول فرموده اند اولٰٓئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ بعد ازان جزا مذکور کردند و نکته در تغیر این اسلوب آنست که کافران بعد از وصول جزای بد بایشان منصب شر البریه حاصل کرده اند و الا در دار دنیا از بیشتر مخلوقات خوشتر گذرانیده اند بخلاف مومنان که بجرد فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبهٔ خیریت حاصل نموده اند و حصول جزای مذکوره بایشان شعبه ایست از شعبه های خیریت ایشان و نیز درینجا شبه می آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا میکند که مضاف الیه را نصیبی از اصل صفت باشد گو موصوف باسم تفضیل بران زائد بود درینجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته اند باید که همه خلائق فی الجمله بهی داشته باشند حالانکه کافران و شیاطین اصلا در بهی ندیده اند جواب این شبه آنست که این تقاضا وقتی میباشد که اضافت اسم تفضیل برائے زیادت بر مضاف الیه باشد و درینجا مراد زیادت مطلقه است و اضافت برای مجرد توضیح چنانچه در یوسف احسن اخواته قرار داده اند و درین سورت وجود اصل صفت در مضاف الیه درکار نیست والله اعلم۔

سورة زلزلت

سورة زلزلت

مکی ست هشت آیه پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف ست و نزول این سوره در جواب منکران قیامت است که می پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مذکورست که یکپاس شب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صبح شدن ندا دادند همانا دم بر آمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیتیست که گویا خلاصهٔ تمام قرآن و جامع جمیع احکام شرعیه است و آن آیت آخرین اوست که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره برابر ربع قرآن ست و این سوره را سورهٔ زلزلت ازان جهت نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزلهٔ عظیم روز قیامت و سبب آن زلزله سه چیز ست اول بزرگی تجلی الٰهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالیٰ بر وی و بسبب آن تجلی اجزای زمین از هم باشند

و در هم بر هم شود چنانچه نمونهٔ آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالیٰ واشرقت الارض بنور ربها ایضا قال الله تعالیٰ فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا دوم ثوران غضب الٰهی بر اهل معصیت و ظهور شان انتقام بصورت بر انگیختن مردگان یعنی بدون جنبانیدن زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن هر مرده جدا جدا متمیز شوند متصور نیست سوم آواز تند نفخهٔ ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول آن هوا العنف تمام در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقعه ایست عظیم از وقائع روز حشر و مقدمهٔ کارخانهٔ جزاست این سوره را بآن مسمیٰ فرموده اند،

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وقتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود آنقدر که طاقت زمین تحمل آن میکند جنبانیده شود و بروی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندیها و پستیها همواره شوند و صورت زمین مبدل گردد و این واقعه نزدیک نفخهٔ ثانیه باشد وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا و بر آرد زمین بارهای گران خود را یعنی بسبب زلزلهٔ عظیم آنچه در شکم زمین است از مرده ها و گنجها و دانه ها و تخمها و کانها است همه بیرون افگند و سبب بر آمدن مرده ها تعلقی که ارواح را با باطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا و گوید آدمی یعنی ارواح آدمیان یا بعد از زندگی و دیدن آثار آن زلزله چه شده است این زمین را یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا آن روز با وجود شدت زلزله و کمال بیتابی و بیقراری سخن گوید زمین از خبرهای خود یعنی اعمال بنی آدم را اظهار کند و بگوید که فلان کس برین نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و دزدی نمود و این سخن گفتن زمین برای دو حکمت ست اول آنکه شاهدی باشد بر مردمان تا ایشان را جای انکار نماند و لهذا آسمان و روز و شب و دستارها و دستها و پاهای مردمان همه درانروز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند دوم آنکه مردم بدکار به سخن کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و درینجا بعضی مردم را شبه بخاطر میرسد که زمین که جماد لا یعقل است چگونه گواهی دهد و سخن گوید و جواب تحقیقی ازین شبه آنست که هر چیز از مخلوقات روح دارد اما روح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در ابدان خود دارند و دائما در تغذیه و تنمیه و احساس و حرکت مشغول اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و احساس و حرکت اختیاری دانها دائمی نیست از جهت تعلق ارواح آنها از نظر عوام پوشیده میمانند و بعهد الطریق خرق عادت گاهی گاهی ظهور می کنند چنانچه در احادیث صحیحه بتواتر معنی ثابت ست سخن گفتن سنگها و درختها و نعره کردن ستون حنانه و ندا کردن کوه بر کوه دیگر را هل مر بك احد یذكر الله از همین عالم ست و در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سورهٔ یٰسٓ مذکور شد فسبحان الذی بیده ملكوت كل شیء و نیز در سورهٔ اسری مذکورست که وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم و گریستن زمین و نمازگاه بمرگ مسلمانان نیز در حدیث ثابت ست و گواهی دادن زمین

فائده آسمان و زمین و شب و روز و غیره گواهی اعمال آدمی دهند۔

جواب شبهه مردم

وسنگ و درخت برای موذنان تا که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده در مثنوی مولوی قدس الله سره مسطورست
ہستی کوه است مخفی از خرد ✤ ہستی ہیچون خرد کے پے برد ✤ باد را بے چشم اگر بینش نداد ✤ فرق چون میکرد اندر قوم عاد ✤
آتش نمرود اگر چشم نیست ✤ با خلیلش چون ترحم کرد و لیست ✤ گر نبودی نیل را آن نور دید ✤ از چہ کافر را ز مومن برگزید ✤
گر نہ کوه و سنگ با دیدار شد ✤ پس چرا داؤد را او یار شد ✤ این زمین را گر نبودی چشم جان ✤ از چہ قارون را فرو خورد
آنچنان ✤ گر نبودی چشم دل حنانہ را ✤ چون بدیدی ہجر آن فرزانہ را ✤ در قیامت این زمین در نیک و بد ✤ کہ زمان ید
گواہی ہا دہد ✤ و چون بیان فرمودند کہ زمین آن روز اعمال مردمان را اظہار نماید و بر کردارہای نیک و بد گواہی دہد و در
اظہار و گواہی احتمال دروغ نیز می باشد برای نفی این احتمال عبارتی دیگر نیز ارشاد شد بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحٰى لَهَا یعنی
این سخن گفتن بسبب آنست کہ پروردگار تو وحی فرموده است آن زمین را یعنی این اظہار نہ برای عداوتے ست کہ
با بنی آدم دارد یا احتمال دروغ دران گنجایش داشتہ باشد زیرا کہ بنی آدم ہمہ فرزندان زمین اند و با فرزندان عداوت ممکن نیست
و نہ از خواہش نفس است کہ زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالیٰ و آنچہ بحکم مالک باشد دران دروغ گنجایش ندارد
و چون این قدر مبین شد کہ روز قیامت اعمال بنی آدم کہ از یکدیگر می پوشیدند باظہار زمین بر ہمگنان ظاہر گردد پس نیکو کاران
سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرمایند کہ برین قدر اکتفا نخواہد شد بلکہ يَوْمَئِذٍ يَّصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتًا یعنی دران
روز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروہے میخواران و گروہے زانیان و گروہے ظالمان و گروہے
دزدان و غیر ذلک لِّيُرَوْا اَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشر گاه فضیحتے دیگر بدکاران را و سرخروئی دیگر نیکان را
نصیب شود تا آنکہ نامہای اعمال ایشان را بر کشایند و میزان نصب کنند و ہر عمل ایشان را از نیک و بد علیٰ رؤس الاشہاد بخوانند
و بسنجند پس ظہور تمام و شیوع ما لا کلام حاصل گردد چنانچہ تفصیل آن درین دو آیہ است فَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَّرَهٗ
پس ہر کہ کند بموزن ذره از نیکی بہ بیند آنرا یعنی در صحیفہ اعمال و در میزان و ذره دو معنی دارد مورچہ خورد و دانہ غبار کہ در تابش
آفتاب در سکان تاریک نمودار میشود وَمَنْ يَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ و ہر کہ بکند بموزن ذره از بدی بہ بیند آنرا و درینجا
شبہ بخاطر میرسد کہ نیکی کافر موجب جزا نخواہد بود پس دیدن آن چہ فائده دارد و بدی مومن نیز عفو پذیر است پس دیدن
آن نیز مخالف عفو ست جوابش آنکہ نیکی کافر ہر چند موجب خلاصی از عذاب بدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب ست پس دیدن
آن فائده دارد و ہمچنین بدی مومن ہر چند از ان عفو شده باشد خالی از تاثیری نمی باشد اگر چہ در نقصان درجہ بود آری آن بدی کہ از وی
توبہ و ندامت کرده است از صحیفہ عمل محو شود و کاتبان و شاہدان را فراموش گردد پس لفظ من یعمل مخصوص بغیر آن باشد یا گویند
کہ چون توبہ و ندامت بران بدی واقع شد و توبہ و ندامت حسنہ ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی یاد دیدن توبہ و ندامت
از ان بدی موجب تقصای نخواہد بود و لہذا در حق تائبان فرموده اند فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ یعنی بدیہا تائبان را
در ضمن توبہ ہای ایشان ہا ایشان نمایند پس آن بدیہا صورت نیکیہا گیرد واللہ اعلم و در حدیث شریف آمده است کہ مردے پیش پیغمبر صلی اللہ

علیہ وسلم آمد و عرض کرد کہ یا رسول اللہ مرا قرآن بیاموز ید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ را
فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین رض او را سورة اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت حسبی حسبی
لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی ہمین آیت بسنده است مرا پروای آن ندارم کہ چیزے دیگر بیاموزم امیر المومنین رض این
قصہ را بہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند دعه فقد فقه الرجل یعنی بگذار او را زیرا کہ مرد فقیہ و دانا است
و نیز در حدیث آمده است کہ ازین آیت دو کس از اہل مدینہ عبرت گرفتند یکی از انہا شخصے بود کہ صدقہ ندادی و گفتی کہ من مقدور
بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن بے ادبی میدانم و دوم شخصے بود کہ گناہان خود را بخاطر نیاوردی مثل کلمہ بیفائده و
نظر در غیر محل و گمان بردی کہ برین قدر چیز ہا گرفت و گیر نہ خواہد شد برای رد گمان این ہر دو این آیت کافی شد ✤

سورة عادیات

سورة العادیات

مکی ست یازده آیت و چہل کلمہ و صد و شصت و سہ حرف ست و عادیات در لغت عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو
بمعنے دویدن و این سوره را از انجہت سورة عادیات نامیده اند کہ اسپان غازیان صورت سرعت غضب الٰہی اند بر کافران
ناسپاس و ظہور انتقام او تعالیٰ برنا فرمانبرداران بصورت اسپان دونده در دنیا میشود پس گویا نمونہ حشر و نشر ست لہذا بسبب
آمدن فوج مخالف و شکست گروه موافق انقلابی کہ در شہر و ملکے واقع میشود و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان
بے پرده میگردند و اموال و امتعہ و اقمشہ کہ در قرون طویلہ اندوختہ میشوند بیک لحظہ ہمہ تاراج میرود و نمونہ قیامت میباشد و چون
این حالت غیر قیامت است بآن قسم خورده اند و سوره را بآن مسمی ساختہ و سبب نزول این سوره موافق گفتہ مفسرین
آنست کہ آنحضرت صلعم منذر بن عمر انصاری را با جماعہ از سواران بر قبیلہ از بنی کنانہ کہ در کفر شدت داشتند تعین نمودند
و ارشاد کردند کہ فلان روز بوقت صبح باید کہ بالیشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آئید اینہا در راه بر سیلابی رسیدند کہ گذر از ان
دشوار بود دیگر روز مقام اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از ان گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلعم بعمل آوردند
چون روز وعده مراجعت رسید و ایشان بسبب توقفے کہ در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبرہای بد فاش کردند و
گفتند کہ آن لشکر ہمہ تلف شد و مسلمانان باین خبر دروغ اندوہناک شدند و حقتعالیٰ این سوره فرستاد و ذکر اسپان ایشان
و در آمدن آنہا در جماعہ دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول خدشہ ایست
زیرا کہ اینسوره مکی است و این واقعہ یعنی فرستادن لشکر ہا در مدینہ بود پس سبب نزول اینسوره نمیتواند شد و صحیح آنست کہ حقتعالیٰ چون
میخواست کہ درین دین رسم جہاد مقرر فرماید اشاره بآن رسم درینسوره منظور افتاد تا بشارت باشد مومنان را باآنکہ ایشان را قدرت
جہاد و اسپان و فوج و حشم خواہند داد تا انتقام اجی از اعدا اللہ بگیرند و جمعیت ایشان را پراگنده سازند و ملک و مال آنہا را تصرف نمایند ✤

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَالْعٰدِيٰتِ ضَبْحًا قسم باسپان دونده کہ در وقت دویدن از شکم آوازے بر آرند و قاعده جانور آنست کہ در وقت

کمال دویدن از شکم آنها آواز می برآید که در لغت هندی آنرا هانپ میگویند فَالْمُوْرِيَاتِ قَدْحًا پس قسم بآن اسپانست که آتش می برآرند بچقماق زدن یعنی در کوهستانها و سنگلاخها سم آهنین اسپان بسنگ میرسد و شعلها برمی آید چنانچه در زدن چقماق نمود آتش چون در شب میباشد و در روز روشنی آن محسوس نمیگردد درین قسم اشارت باشد بآنکه اسپان غازیان شب دزدویده خواهند رفت فَالْمُغِيْرَاتِ صُبْحًا یعنی قسم بآن اسپان ست که غارت میکنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت ست بدشمن میرسند و مال و ملک را غارت میکنند فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا پس بر داشتند وقت صبح آن اسپان غباری را و این معطوف بر فعلی ست که از مغیرات مفهوم میشود یعنی اغرن صبحا و وجه عدول از اسم بسوی فعل آنست که برداشتن غبار در وقت نزدیک شدن از مقام اعدا هست پس ساعتے ماند و گذشت بر خلاف اغاره و ایراد عدد که مستمر ست و تقیید برداشتن غبار بوقت صبح برای آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب ندی آخر شب و رطوبت شبنم زمین گنده و مکتنز میگردد پس خاستن غبار در انوقت حرکتے عنیفی میخواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب و پیوست شعاع آن اجزاء زمین متخلخل میگردد و بادنی حرکتے غبار منخیز و لهذا وقت برخاستن گرد باد آخر روز ست فَوَسَطْنَ بِهٖ جَمْعًا پس در آمدند آن اسپان در انوقت در غول عدو و انبوه آنها استفرق گردند درینجا باید دانست که صورت قهر الہی در مقابلۂ معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که مبداء آن توجه غضب ست که نمونه آن درینجا دویدن اسپان است پس نفس شدید که در وقت غضب میباشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ ست که آتش دوزخ را برای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه ضرب بانیه است و گزیدن حیات و عقارب و سوختن پوست بدن و لحوم و شحوم ست و برداشتن غبار نمونه القای حجابست بر چشم ناسپاسان که رحمت الہی بآن حجاب محجوب میگردد و در آمدن در غول اعدا نمونه نفوذ نار غضب الہی در افئده و قلوب ست و برہم زدن انتظام بدن پس باین نمونه قهر الہی قسم خورده بر آنکه اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَكَنُوْدٌ یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس ست یعنی کفران نعمتهای او میکند و این کفران نعمت بچند نوع میباشد اول آنکه نعمت را از وی نداند و بدیگری نسبت کند دوم آنکه فائده که از آن نعمت ست بر ندارد بلکه در ضد آن صرف کند سوم مشغول شود به نعمت از منعم و آن قدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق شود و منعم را فراموش سازد وَاِنَّهٗ عَلٰى ذٰلِكَ لَشَهِيْدٌ و هر آئینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع میشود که یکے مرد دیگری را میگوید که فلانے شکر این نعمت نمیگذارد و حالانکه خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد پس ظن بر دیگران گویا اقرار ست بآنکه من نیز مطعونم وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيْدٌ و هر آئینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی ست یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش نمانده و اگر کسے گوید که من ناسپاس نیستم و حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند اَفَلَا يَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُوْرِ آیا این نمیدانند که وقتیکه بر داشته شود آنچه در قبرهاست یعنی مردها زنده شوند و آنچه در باطن نهفته بود بظاهر آن هاید و ابتدائے توجه بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور

اخلاق و نیات و عقائد خفیه انجامد چنانچه فرموده اند وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُوْرِ یعنی نمود کرده شود آنچه در سینهاست پس اخلاق و اعمال را مصور بصورت ظاهر کرده شود پیش آرند تا تمام خلائق را علم بمکنونات ضمائر همدیگر حاصل گردد در انوقت هر کس بداند اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيْرٌ که بتحقیق پروردگار ایشان بایشان در آنروز البته خبردار ست و انکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الہی در هر وقت بظاهر و باطن بنده محیط ست اما در ان ...... روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نباشد و این جمله یعنی ان ربهم در محل مفعول افلا یعلم واقع شده لیکن بواسطه لام که در خبر آورده اند در لفظ عمل نکرده الّا ان را بالفتح بهمزه میخوانند و این را نحویان تعلیق بلام گویند و این از خصائص افعال قلوب ست و در حدیث شریف آمده که مردم از آنحضرت صلعم لکنود پرسیدند فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسے نمیدهد و رسوم و نوائب قبیله خود در نمی کند

سورة القارعة

مکی ست هشت آیت و سی و شش کلمه و یکصد و پنجاه حرف ست و این سوره را سوره قارعه ازان جهت نامیده اند که دلالت میکند بر حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک که میان اجزای آنها در گردد پس هیچ چیز ثقل که موجب حفظ شی در مکان خود ست باقی نماند و نه صلابت که موجب اجتماع اجزا است و چون ثقل و خفت و اجتماع و تفرق که موافق قاعده دنیا بود برهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر در ان عالم برنگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود در درجات بهشت گردد و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود ست که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندیست و ازین قسم انقلاب عظیم ترسانیدن مقصدی ست از مقاصد قرآن -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه که کوبنده است چیست آن حادثه کوبنده یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم رساند و بلند را پست و پست را بلند کند حقیقت آن چیست و بچه سبب این انقلاب روی خواهد شد وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الْقَارِعَةُ و چه میدانی تو که چیست حقیقت آن حادثه کوبنده و چون دانستن هر چیز بدانستن اسباب و علل ست و اسباب قیام قیامت که عمده آنها تجلی قهر الہی است بر تمام عالم کما ینبغی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در مقام بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده فرموده اند يَوْمَ يَكُوْنُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوْثِ آن حادثه روزی خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانهای پراگنده که هر یک بسمت میرود و درین تشبیه از چهار وجه مرکب است اول قلت دوم ضعف حرکت سوم بے انتظامی حرکت که گاهے شتاب و گاهے درنگے دارد چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهے پس و گاهی چپ و گاهی راست باشد درینجا باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعم و اولیست ثقلیست که بسبب وقار و تمکین در ذات میباشد و این خصوص بجرامیت که تعلق روح کامل بآنها شده است و لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید

وآنرا متحیر سازد این ثقل را زائل میکند ولهذا از صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار سبکانه از وی سر میزند زیرا که روح او به سبب وحشت حادثه از محافظت جسم عاجز میگردد و دواعی و ارادات رنگارنگ موجب انتظام حرکات او میشود و درین بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک عوام ظاهر تر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت به سبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کوهها ضرب المثل اند و انقلاب این قسم را بآیت دیگر بیان فرموده اند وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ یعنی و باشند کوهها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف که نداف از کمال خود زده ریزه ریزه ساخته در هوا پرانیده باشد حاصل آنکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است بانجا انجامیده است که اجزای آنها هم متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده و بر هوا منتشر و پراگنده و پشم را رنگین از انجهت اعتبار فرموده اند که پشم رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بیرنگ میباشد و اختلاف رنگها از انجهت در تشبیه مذکور شده که کوهها در رنگ ها مختلف اند بعضے سفید مثل مرمر بعضے سرخ و آنهم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ بانسی و بعضے سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی و سنگ خارا و بعضے مائل بسبزی چون همه سنگها متفرق الاجزا گردند و رنگ یکے با دیگری مختلط شده چیزی بوقلمون در هوا نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و این گرانی به سبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود و دران روز ظاهر گردد و در حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدا تعالی و بسبب همان ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگیرد و نیز هم عمل خیر در دنیا بر نفس بنده شاق و ثقیل میباشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمانبرداری حکم الهی میکند و این ثقل نیز در انروز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یعنی پس آن کس در عیشے خواهد بود پسندیده لذت دهنده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ یعنی و آنکس که سبک شد وزن اعمال او و این سبکی به سبب آنست که اعمال نزد خدای تعالی قدرے نداشتند و نیز چون موافق خواهش نفس بجا آوردند بر نفس هم شاق و گران نشدند پس بعد قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماندند و از هم پاشیدند و آنکس را موجب تنزل فاحش و سقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آنکس طبقه پائین دوزخ است و مادر از انجهت فرمودند که طفل را در حالت بے تکلفی و احتیاج بام طبعی رجوع بمادر میشود و چون در ان روز تکلف و تصنع که در دنیا مردم بے طلبیان میکردند بکلی زائل گردد بے اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند و آن طبقه مانند مادر ایشان را بخود میکشد و جای میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ وچه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی عذابیکه دران طبقه است هیچ معلوم بشر نمیتواند شد و ہائے ساکنه در ماهیه برای توقف است و این را در لغت عرب ہای سکت گویند و الا اصل کلمه ماہی است بدون ہا نَارٌ حَامِيَةٌ آتشے است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه همه هاویه نام دارد غیر ازین قدر ممکن نیست که آتشے است بغایت گرم بحدیکه در مقابله آن آتشهای دیگر را گرم نتوان گفت

و طبقات دیگر را از دوزخ و جنت آن گرم نتوان شمرد اعاذنا الله منها و من سائر وجوه العقاب ❖

سوره تکاثر

مکی ست هشت آیت و بست و هشت کلمه و صد و بست حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از جمله آنها بودند و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی سر گروه آن جماعه بود روزے باهم تفاخر کردند هر یکے دعوی کرد که ما از راه مال و کارهای عمده و شادیها و ضیافتها و نام و جاه بر شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند زیاده بر آمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگ ها بسیار کشته شده اند ما باید که زنده و مرده را شمار کنید چون اینطور کردند بنو سهم زیاده شدند و درین مبین برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و در گورستانها گردیدند حق تعالی در بیان جهالت ایشان و غفلت کلی که ایشانرا از انچه ضروری بود رو داده این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره تکاثر از انجهت نام کرده اند که درین سوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن است که از تکاثر القدر باید ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجاب است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب اوست و هر حجاب مستعقب عذاب است .

بسم الله الرحمن الرحيم

أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ یعنی غافل کرد شما را تکاثر و معنی تکاثر طلب افزونی است و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب میشود تا سلسله جاه و نام او بعد از مرگ آنها منقطع نگردد و همین او را غافل میکند از معرفت الهی و از تامل در اسماء و صفات و افعال او و از انچه واجب است بر او از حقوق الله و حقوق الناس و از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از صرف نعمتها برای چیزیکه آن نعمتها مقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبه حیوانات داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشدی و تنبیه بزرگی زودتر زائل گشت باز بحد آدمیت رسید و استعداد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت تمام ماند و اصلا تنبیه نشد و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل کرد مثال آن شد که او را سرمایه داده ببازار فرستادند تا تجارت نماید و سودی بردارد و این کس در بازار رفت و شراب و کباب خورد و مست شده سرمایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را برداشته بخانه او رسانیدند نه سرمایه بدست او و نه سود حاصل اما بعد من ذلک بهمین حالت اشاره است درین کلمه حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودید و اصلا تنبیه نشدید تا بگورستان رسیدید كَلَّا مقدمه چنین نیست که شما پنداشته اید یعنی شما گمان میکنید که بعد از موت کمالیکه هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کلمگار و اقارب جان نثار از عقب شما بر پا دارند حالانکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض خواهد شد بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو ❖ چو گذرنده است نیرزد بجو ❖ و ما لابد آن هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند و مراتب و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سَوْفَ تَعْلَمُونَ

آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شمارا معلوم خواهد شد که آنچه دران عمر خود گذرانید همه مضر ومخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی وباعث قرب از جانب قهر آلهی شد ثُمَّ كَلَّا پس باز میگوییم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست بعد از بعث وحشر ونشر ودیدن دوزخ وشدائد احوال آن که آنچه شما کردید همه مضر ومخل بود پس دانستن اول در برزخ است ودانستن دوم در روز قیامت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ تفاخر نکنید مقدمه چنین ست اگر میدانید شما دانستن که هیچ شک وشبه نباشد دران وبعضے حجب ظلمانی از شما منکشف گردد البته بدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ البته خواهید دید دوزخ را بعد از موت در برزخ ؛ وزیدن سموم ونمودن صورت عذاب زدن بگرزهای آتشین ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ باز البته خواهید دید آن دوزخ را بمعائنه یقین که احتمال اشتباه وغلبه خیال وغلط الحس دران نباشد واین دیدن در روز قیامت خواهد بود که دوزخیان را بکناره آن استاده کنند واحوال وشدائد آنجا را بایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيْمِ باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها که در دنیا بشما داده بودند وآن نعمتها شمارا از کسب خیر در غفلت انداخت وسوال از نعمتها البته بچه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را در مرضیات حق یا مرضیات حق سوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید درینجا باید دانست که هرچه حق تعالی بنده را از اندازه قدر ضروری داده است که معاش وزندگی بنده بران موقوف نیست همه از ان قبیل است که سوال از وے خواهد بود وهیچکس از بندگان خالی ازین نباشد گو فقیر وگدا باشد ولهذا گفته اند که آب سرد ونان گرم وسایه خشک ولذت نوم واعتدال خلقت انسانی واسلام وقرآن ووجود باجود پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وتخفیف شریعت نعمتهاست که هر اهل اسلام از غنی وفقیر دران شریک اند وقدر آنها را اندیشه کنند وبعضے گفته اند که مراد از نعمتے که پرسیده خواهند شد سه چیز است صحت وجوانی وامن وهیچکس در عمر خود ازین سه خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نشود در حدیث شریف وارد است که فقیرے بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله صلعم مرا در دنیا چه نعمت حاصل ست که از وے سوال کرده خواهیم شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند پاپوش وآب سرد وسایه ونیز در حدیث صحیح وارد ست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض وامیر المومنین حضرت عمر بن الخطاب رض وجماعت از دیگر یاران در خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم باخرما خورده اند وآب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که این نعمتے ست که از وے سوال کرده خواهید شد ؛

سورهٔ والعصر

سورهٔ والعصر مکی ست سه آیت وچهارده کلمه وشصت وهشت حرفست وسبب نزول این سوره آنست که کلده بن اسید که اورا ابو الاسید نیز گویند کافرے بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزے بایشان در خورد وگفت که یا ابابکر همیشه از زیرکی وهوشیاری در تجارت وسوداگری

سودمند میشدی حالا تراچه شد که یکبار رای وتمیز تبه ز یانکار گشتی که دین پدر خود را گذاشتی واز عبادات لات وعزے محروم ماندی واز شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر صدیق رض در جواب آن نادان فرموده که هر که حق را قبول کند وکار نیک پیش گیرد زیان زده نمیشود حق تعالی در بیان این مقاوله وتصویب مقولهٔ حضرت ابوبکر صدیق رض این سوره نازل فرموده واین سورهٔ را سورهٔ عصر ازانجهت نامیده اند که در ابتدائی آن قسم بعصر خورده اند وعصر معنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست وعمر انسان بغایت چیز یست نفیس ومتاعیست عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی ودنیوی از وے میتوانند شد وبمنزله سرمایه وراس المال دست لیکن عیبے که وارد آنست که خود بخود کم شده میرود واگر بتحصیل اعتقادات حقه واعمال صالحه واحوال سینه مصروف نگردد نقصان وخسارت نقد وقت ست واگر درین چیزها مصروف شد عمرے طویل بدی وعیشے لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده میشود پس انسان را که درین عالم فرستاده اند بجای سرمایه وراس المال عمری باو داده اند بتابه بیع فروش ست که سرمایه تجارت او خود بخود در زیان وگداختن ست اگر در بدل آن چیزے عزیز حاصل کرد فبها والا خسارت وزیان موجود ست وازینکه درین تجارت وسودا غرابتے ست قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر ست وآن وقت وقت ظهور سود وزیان ست زیرا که هر طالب معاش از صبح در پے تکثیر مال وتلاش معاش گردشهای گوناگون وحیله ها وتدبیرات میکند وچون آخر روز شد همه آن تدبیرات وحیل آنها انقطاع پذیرفت دران وقت هر کس از عمل خود فراغت میکند وتاجر سر دکان خود را برداشته آهنگ خانه مینماید اگر چیزے بدست آورد فبها والا زیانکار گردید وچون این وقت وقت ظهور سود یا زیانکاری بود قسم بآن وقت خورده اند بلکه اگر شخصے تامل کند وقت ظهور سود وزیان دینی واخروی نیز همانست زیرا که اعمال یوم ولیله تمام شد وحالا هیچ کسب کردنی بود کسب کرده شد حالا وقت دیدن روزنامه است تا چه رفت وچه ماند پس این وقت عظمتے دارد هم در طالبان دنیا وهم در طالبان عقبی وقابل آنست که بآن قسم خورند ودر حدیث صحیح آمده است که هر کرا نماز عصر فوت شد بمنزله آنست که خانمان او برباد رفت وبعضے گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم که بسبب بعثت او بازار سود وزیان گرم شد هر که اطاعت ایشان نمود سودے حاصل کرد تا ابد الآباد باقیست وهر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد که نهایت ندارد پس آن عصر بسبب کثرت انوار آلهی وفیضان علوم نامتناهی ونزدیک کردن دوران وآمرزیدن گنهگاران عظمتے دارد که از ابتدائے آدم تا ایندم در هیچ روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده ونخواهد آمد ولنعم ما قیل ؎

خوشا عهدے که مردم آدم بے سایه را دیدند ؛ غریب ست این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا ؛ -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جملهٔ آن عمر انسانست که بمنزلهٔ سرمایهٔ اوست در تحصیل اعتقادات حقه واعمال صالحه واحوال محموده یا قسم بوقت نماز عصر ست که وقت ظهور سود وزیان در اعمال یوم ولیله است یا قسم بعصر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم

که زمان ظهور نور نبوت و اول انشعاب لایلت ست و دران وقت هر که بآن نور منور شد سود ابدی و درسج جاودانی حاصل کرد و هر که ازان نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی نصیب او شد إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ هر آینه هر آدمی در نوعی از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر ست ساعت بساعت کاهیده میشود و بسبب تحصیل قرب الٰهی و رضوان او و ثواب او از دست می براید و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوات فانی که جالب بعد الٰهی و غضب او و عقاب او باشند گذرانید خسران بر خسران افزود إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره برداشتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت است و آن مفید سعادت ابدیست و موجب قربت الٰهی و مخالطت ملائکه وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عملهای شائسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشان را حاصل شد و احوال سنیه و مقامات علیه در دنیا و درجات بلند در آخرت روزی گردید پس سود ایشان را حاصل گشت و باینهمه مرتبه کمال ست و اگر باینهمه مرتبه تکمیل و رتبه ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند دو چندان سود حاصل کردند چنانچه اشارت بمرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی و وصیت کردند همدیگر را باعتقادات درست و اعمال نیک و اخلاق حسن وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی و وصیت کردند همدیگر را بالصبر یعنی بحبس نفس از مشتهیات و حبس نفس بر مشاق طاعات و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت هجوم مصائب و شدائد و این هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات ست و دور دارنده از جمیع معاصی و شهوات و در آوردن این هر دو لفظ یعنی حق و صبر اشاره باآنست که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طبابت روحانی ست و در طبابت از دو چیز ناگزیر ست اول تجویز دوا دوم فرمودن پرهیز پس وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ اشارت بمنزله مداوا است و وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ کنایت از بیان پرهیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات ست و چون این هر دو امر سرانجام یافت امر طبابت روحانی درست شد و کارخانه ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و ربح و سودی که درین کارخانه حاصل میشود از حد حساب افزون و از احاطه قیاس بیرون است زیرا که هر که عمل بوصیت صاحب ارشاد مینماید ثواب او در جریده اعمال این کس نوشته میشود و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لهذا ثواب کبرای صحابه را که بارشاد و تکمیل آنها تمام ست راه صلاح میرفتند و همچنین مجتهدین کبار که مذاهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانواده های طریقت که بوصایای آنها طالبان و مریدان تا انتهای عمر دنیا عمل کرده می روند و بمراتب قرب میرسند هیچ ثواب برابری نمیکنند و این مرتبه کمال ربح ست که در عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هر چند در عرف مخصوص بچیزیست که بعد از موت بآن فرمایند لیکن در عرف قرآن امر تاکیدی را جا بجا وصیت نامیده اند قال الله تعالیٰ وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا و در ایراد این لفظ درین مقام نکته ایست نهایت باریک و آن آنست که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف است و فانی حکم میت دارد پس آنچه او بفرماید گویا وصیت ست که بعد از مردن فرموده است ⁂

سورهٔ همزه

سورهٔ همزه مکی است نه آیت و سی و سه کلمه و نود و شش حرف ست و سبب نزول این سوره آنست که هر سه کس از کافران یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در هر مجلس بدگوئی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن میکشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شریق ست در مواجهه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز مکابره میکرد و داد بیحیائی میداد در حق آنها این سوره نازل شد و او را سورهٔ همزه ازانجهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه هر که آبروی کسی ریزد و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال ست پس کسیکه هتک حرمت خدا تعالی و رسول الله صلی الله علیه وسلم و تکذیب قرآن مجید و عناد باحکام او نماید چه حال خواهد داشت ⁂

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ وای باد هر عیب کننده بدگوینده را این دو لفظ را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای تاکید ست و اشاره بآنکه آنکس معتاد باین فعل شنیع است و مکرر از وی بوقوع می آید چنانچه صیغه فعله برین دلالت دارد دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بد گوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید سوم آنکه همزه کسیست که بچشم و اشاره سر و دست و ابرو حقارت مردان نماید و لمزه کسی که بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد و بهر حال هر دو لفظ در معنی قریب بهمدیگر اند و مدعا از تکرار تاکید ست در احتراز از کسر اعراض مردم و غالباً این عمل شنیع بصورت طعن در نسب یا در افعال ظهور میکند و چون این قسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنها مبالغه مینمایند حق تعالی نیز در مجازات ایشان بر سبیل لزوم الدوام عقوبتی وعده فرموده است که ویل ازان خبر میدهد زیرا که در لغت زبان عرب ویل عبارتست از بلای شدید لازم ست و باید دانست که اصل این خلق ذمیم طلب افتخار ست بر مردم و منشاء او در غالب احوال کثرت مال ست زیرا که مال اکثری بدون لیاقت بدست می افتد و میخواهند که بآن مال بر دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجوه تعلی و تفوق منحصر در مال نیست بلکه نسب عمده و جمال مطبوع و اعمال صالحه و اخلاق محموده نیز از وجوه آنست ناچار در مقام افتخار ارباب اموال درین وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع میکنند تا وجه تفاخر خود درست نمایند و برای این همزه و لمزه را موصوف فرموده اند باین صفت الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یعنی آنکه جمع کرده است مال بسیاری را و شمار کرده نگهداشته است آنرا و در ذکر شمار کردن اشاره بآن ست که جمع مال برای بذل و انفاق نمیکند بلکه بخل میورزد و بار بار آنرا شمار میکند تا چیزی ازان ناقص نشود پس صفت حرص و بخل هر دو در وی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده میشود میگویند که اموال را برای حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و لهذا در حق او این عبارت ارشاد فرموده اند که يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ یعنی گمان میکند که مال او او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواهد کرد كَلَّا یعنی نه چنین ست که او اعتقاد میکند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران بوده اند و هیچکس اسباب موت را از خود دفع نتوانست کرد

بلکہ کثرت مال باوصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچہ فرمودہ اند لَيُنۢبَذَنَّ البتہ برتافتہ خواہد شد این شخص کہ جامع است درمیان بدخلقی و شوخ زبانی وحرص وبخل فِي الْحُطَمَةِ در آتش شکنندہ وعادت او شکستن ست واین آتش شکنندہ جزائی وفاق این کس ست زیراکہ اول تسلط آتش برصورت ست کہ در نہایت مرتبہ بعد از خوشی قبیح میگردد بعد ازان نوبت بگوشت و پوست میرسد بعد ازان شکستن استخوانہا پس ذات او قائم خواہد ماند ونہ حسن وجمال او حالانکہ ثمرہ اش این باشد وراز اسباب جاوید بودن دانستن کمال سفاہتست وچون این قدر از تاثیر آتش کہ در لفظ حطمہ مذکور شد مشترک در آتش عنصری وآتش کوکبی وآتش مزاجی کہ ورحمی دقیقہ می شود وتاثیر آتش موعود از ہمہ اینہا بالاتر ست برائے تصویر حال آن آتش وبیان شمہ از معاملہ آن آتش بطریق سوال وجواب عبارت دیگر فرمودہ اندکہ وَمَآ أَدْرَىٰكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی وچہ میدانی تو باوصف آنکہ در علم بمنتہا رسیدہ کہ چیست آن شکنندہ یعنی آتش آن بالاتر از شناخت عقلا وحکماست زیراکہ حرارت نزد ایشان از سہ قسم بیرون نیست یا عنصری ست مثل گرمی آتش یا کوکبی ست مثل گرمی آفتاب یا مزاجی ست مثل گرمی تپ وگرمی حرکت واین آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی درآید نَارُ اللَّهِ این آتش خدائیست یعنی آتش غضب وقہر اوست الْمُوقَدَةُ کہ افروختہ شدہ است بمعاصی وجنایات سبب اوبہائے بندگان الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتشیست کہ بر می آید بردلہا وحقیقت این کلام آنست کہ ہر آتشے کہ در عالم ست اول تاثیر آن بربدن میشود بعد ازان بآنچہ درون بدن ست از اخلاط وارواح واعضائے اصلیہ میرسد واین آتش آتش قہر آلہی اولا بر نفس ناطقہ صدمہ میرساند وازانجا بقلب کہ در تالم اشد اعضاست وبادنی مولم متحمل میگردد پس چون ہجوم آن آتش اولا بردل شد در نہایت رنجانیدن وبالم دادن خواہد بود وآتشے کہ در عالم شبیہ باین آتش است آتش تپ ست کہ ہر چند گرمی آن باخلاط وارواح واعضائے اصلیہ اولا تعلق میکند اما الم کہ اول میرسد ازان بدل میرسد وازدل بسائر اعضا ولہذا در حدیث شریف وارد ست الحمی من فیح جہنم یعنی تپ از دم دوزخ ست ونیز وارد شدہ است الحمی حظ المؤمن من النار یعنی تپ نصیب مومن ست از آتش آخرت لیکن بدو وجہ ازین آتش موعود یکی دارد اول آنکہ نفس ناطقہ کہ از جملہ مجردات ست چندان متاثر نمیشود دوم آنکہ بخارات این آتش دود واین گرمی از راہ مسام بدن بیرون می آید وعرق میکند وموجب تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود کہ حال آن اینست إِنَّهَا عَلَيْهِم مُّؤْصَدَةٌ ہر آئینہ آن آتش بر ایشان سرپوش کردہ شدہ است یعنی درون اعضائے ایشان بند کردہ شدہ است کہ نفس گرم از درون نمی بر آید ونفس سرد از خارج نمی درآید تا فی الجملہ تخفیف حاصل شود وچون در بعضے اوقات زدن دست وپا وکوفتن بدن بر دیوار وزمین فی الجملہ تفتیح مسام میکند وموجب تخفیف میگردد واین قدرت را نیز از ایشان سلب کردہ اند وفرمودہ اند فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ یعنی اینہمہ آویختہ باشد در ستونہائے دراز ورسن ہا بستہ ومحکم کردہ تا دست وپا نزنند وگرمی

درونہ ایشان بوجہے کم نشود وبعضے از ارباب تفسیر چنین نقل کردہ اندکہ آتش دوزخ را سرپوش کردہ بالائے آن سرپوش ستونہائے دراز افگنند تا بوجہے در آمد باد دران ممکن نشود واللہ اعلم ❊

سورۂ فیل

سورۂ فیل

مکی ست پنج آیت بست وسہ کلمہ نود ونہ حرف واین را سورۂ فیل ازان جہت نامیدہ اندکہ در وے قصہ اصحاب فیل مذکور ست وآن قصہ یکے از علامات قدرت کاملہ آلہی ست ودلالت میکند برآنکہ ادنی ترین اسباب قہر آلہی را کلان ترین حیوانات کہ فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قہر او را کے تحمل تواند کرد ونیز دلالت میکند برینکہ حرمت خانہ او تعالیٰ چون باین مرتبہ موجب قہر گردیدہ پس ہتک حرمت دین او وپیغمبر او چہ خواہد کرد واین قصہ نزدیک بولادت باسعادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واقع شدہ بود پس گویا از ارہاصات نبوت آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن قصہ را درین سورۂ یاد دہانیدہ اند تا ازان عبرت گیرند ودر ہتک حرمت پیغمبر صلی اللہ علیہ کہ برکت او این مدد آلہی از غیب بایشان رسید قدم نزنند وسبب وقوع این واقعہ آن بود کہ ابرہہ نام حبشی از طرف نجاشی کہ پادشاہ تمام ملک حبشہ بود والی یمن شدہ آمد ومردم یمن را دید کہ در موسم حج از اطراف وجوانب باندور وہدایا متوجہ شہر مکہ میشوند پرسید کہ اینہا چہ قصد دارند وکجا میروند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در وے بحرکت آمد فرمود کہ در مقابلہ آن خانہ در ہمین ملک خانہ بسازند پس در شہر صنعا کہ پائے تخت ملک یمن بود از سنگ رخام رنگین کلیسائے ساختند وآنرا قلیس نام نہادند ودر ودیوار آنرا بزر وجواہر مرصع ومزین کردند ودر گوشہ ہائے آن خانہ بازار بلباس فاخر وجواہر گران بہا آراستہ نصب کردند ومجمر ہائے عود سوختن گرفتند وعطر وگلاب بر دیوار ہائے آن پاشیدند وگرداگرد آن خانہ نیز مکانات بازینت وزیب احداث نمودند وطوائف مملکت خود را بطواف آن خانہ تکلیف کردند واین صورت بر قریش وساکنان مکہ خیلے شاق آمد درین اثنا شخصے از بنی کنانہ در یمن رفتہ وپیش پادشاہ ملازمت کردہ بجاروب کشی وفراشی آن خانہ منصوب شد بعد ازانکہ دران خانہ بے تکلف پروانگی آمد ورفت یافت شبے دران خانہ قضائے حاجت کردہ فرار نمود صبحگاہ کہ مردم برائے طواف آن بیت محدث می آیند او را حدث آلودہ دیدہ متنفر شدہ میگریزند واین خبر رفتہ رفتہ بپادشاہ برسید او برائے تفتیش وتحقیق کسے کہ این کار کردہ است مقید میشود آخر ثابت گردید کہ شخصے از ساکنان مکہ اینحرکت کردہ رفت او را خشمے عظیم در دل پیدا شد وخواست کہ در عوض این حرکت ہتک حرمت خانہ کعبہ نماید ودر ہمین اندیشہ بود کہ گلے دیگر بشگفت وقافلہ از ساکنان حرم متصل آن خانہ برائے شب باشی فرود کش گردیدند وقت صبح کہ ارادہ کوچ داشتند آتشے افروختہ بودند باد تند وزید وآتش را بآن خانہ رسانید لباس وزیور آن خانہ ہمہ سوختہ شد ودود نقشہائے رنگین آن خانہ را تیرہ ساخت مردم قافلہ ازین حرکت ترسیدہ رہ دیگر پیش نہادند پادشاہ را حکم فرمود کہ تحقیق این

حرکت نمایند که از که سرزده شده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه بوقوع آمد پادشاه
در کمال غضب شده با فوج بسیار و دوازده فیل که یکے از انها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان میرفت و قوی تر
و کلان تر فیلان بود متوجه برائے هدم خانه کعبه گشت و در راه بر شهرے و هر قبیله که در میشد مردم آن شهر و آن قبیله
تضرع و زاری می نمودند که با این خانه تعرض مکن و هر چه خواهی در بدل این حرمه از ما بستان هرگز قبول نکرد تا آنکه متصل
مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند و در کوهستان با موال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبدالمطلب جد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تنها در مکه بود چون این حال را برین منوال دید او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی میگشت که
یک ناگاه مرغان سبز رنگ از جانب جده که بندر دریائے شور و بر سمت غربی مکه واقعست جوق جوق هجوم آوردند
و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ ازان مرغان سه سنگ کلان تر از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکے
در منقار و دو در پنجه چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که
رسید از دبرش بر آمد و در میانه همه سوخته شد و این حادثه در وادی محسر اوفتاد که بر ششش کروهے مکه معظمه است و
درین حالت آن لشکر دران وادی بود و فیل کلان آنها که محمود نام داشت دران وادی بر زانو نشسته بند شده بود
هرگز قدم بیشتر نمے نهاد و فیلان دیگر نیز بند شده بودند هرگاه آن فیلان را بسمت یمن متوجه میکردند بسرعت میدویدند
و چون بسوئے خانه کعبه معظمه مے آوردند بند شده بر زانو می نشستند بادشاه فیلبانان را از زجر و تهدید میفرمود که این
شرارت شماست تا مرا معتقد عظمت این خانه نمائید من باین چیزها فریفته نمیشوم درهمین حیص بیص مرغان آمدند و تمام
لشکر را مع فیلان در ئیسان پائمال غضب آلهی ساختند و مال و متاع که همراه ایشان بود همه دران صحرا افتاده
ماند مردم مکه که از بالائے کوهها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند یکبارگی فرود آمده دست نهب و
غارت کشادند و مال فراوان گرد آوردند و لتیکه قریشان را بهم رسیده بود از همین جهت بود و سنگهای مذکور تا وقت
بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه بعد ازان نیز در خانهائے مردم برائے تعجب و عبرت موجود بودند چنانچه از
صحابه مردم کثیر آن سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به پنجاه
و پنج روز واقع شد درین سوره بیان آن قصه میفرمایند و قریشیان را پند میدهند ٭

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلَمْ تَرَ كَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحٰبِ الْفِیْلِ آیا ندیدی تو اے محمد که چه کرد پروردگار تو به صاحبان فیل یعنی با جماعه
که فیل را پیش کرده برائے هدم خانه کعبه می آوردند و در لفظ دیدن اشاره بآنست که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن حکم
دیدن دارد که اصلا دران شک نمیباشد و در لفظ ربک اشاره بآن ست که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست
و منظور از نمودن این کرشمه ثبات پیغمبری تست گویا ربوبیت آلهی که در حق تو مبذول ست این مدد غیبی را از

آسمان فرود آورده و لهذا چون ترا اتفاق افتاد که برائے فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ ممانعتے و مزاحمتے از غیب پیش
نیامد اَلَمْ یَجْعَلْ كَیْدَهُمْ فِیْ تَضْلِیْلٍ آیا نگردانید بداندیشی ایشان را در گمراهی و بیحاصلی یعنے بنائے خانه دیگر مقابل
خانه کعبه و حکم کردن برعایا که طواف آن خانه نمایند تدبیرے بود بغایت قوی در ابطال حرمت این خانه لیکن
همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود و هر چند عاقلان را در ضائع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود
اما این جماعت را برین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند وَّاَرْسَلَ عَلَیْهِمْ
و فرستاد بر ایشان طَیْرًا اَبَابِیْلَ مرغان پرنده را که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق
است و واحد او مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا ابالہ است و در عرف این لفظ را برین
جانور که جانوران غیبی بصورت او سنگها گرفته آمده بودند اطلاق میکنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل
ست برائے هدم خانه کعبه قرار داده بودند در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را با ضعیف ترین سلاحها که سنگریزهائے
خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که بتائید آلهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر میکنند
و بدون تائید او از قوی ترین مخلوقات هیچ کار نمے آید تَرْمِیْهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّنْ سِجِّیْلٍ میزدند آن جانوران لشکر را
بسنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل ست یعنی گلے که متحجر شده بشکل سنگ گشته باشد و آنرا در لغت هندی
کنکر گویند و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد از سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شده باطراف
و جوانب خواهند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیایند تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد بجدے
در بدن آنها پیدا شد که بیان آن درین آیت ست که فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّاْكُوْلٍ پس گردانید آن لشکر یان را مانند کاه
خورده شده یعنی کاہے که آنرا دواب میخورند و آخر باقی میماند و این کنایت است از تفرق اجزائے بدن بجائیکه شکل و هیئت
و بنیه قائم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات ست گویا دران سنگها سمیتے مخلوق شده بود که بمجرد رسیدن به بدن
اجزائے بدن از همدیگر پاشید و یبس و خشکی سرایت میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زائل می گشت و این قصه نمونه
بود از عقوبت آلهی و مشتمل بود بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت و
هجوم از طرف دریائے شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسے ندید سوم
این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم تاثیر قوی که دران سنگریزهائے خورد داده بودند ٭

سورة قریش

سورة قریش

مکی ست چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف ست و قریش نام قبیله الیست از اولاد حضرت اسمٰعیل علیه السلام که پیغمبرما
صلی الله علیه وسلم دران قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز دران قبیله اند و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه
و چاه زمزم از قدیم الایام مفوض بایشان ست و لهذا رئیسان و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهائے عرب

این قبیله را بسبب حرمت خانهٔ کعبهٔ معظم و مکرم میداشتند و هر جا که میرفتند از وجه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی با ایشان حاصل میشد و از اموال تجارت که همراه ایشان میبود کسی محصول نمیگرفت و دزدان و راهزنان نیز بپاس ادب خانهٔ کعبه با ایشان تعرض نمینمودند و همیشه عادت این قبیله بود که در ایام زمستان بسوی یمن میرفتند که ولایت گرم سیر ست و فواید تجارت و وجوه نذر و نیاز بر میداشتند و در ایام تابستان بسوی شام همین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیره کسب کرده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکهٔ معظمه بفراخی تمام میگذشت با وجود آنکه شهر مکهٔ معظمه درمیان کوهستان و ریگستان واقع ست و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و درخت دران سر سبز نمیشود حق تعالی درین سوره این نعمتها را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر کوته نظری کنید و کمالات عمدهٔ ذات پاک باریتعالی را و نعمتهای بی انتهای او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون ست نشناسید بارے باین نعمت عظیم که در حق شما به برکت خانهٔ کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای شکر آن بموجب عادت قیام نمائید و لهذا اینسوره را سورهٔ قریش نامیده اند زیرا که خاص درینسوره ذکر منت بر قریش ست و در حقیقت منت بر قریش منت بر کل عالم ست و طلب عبادت از ایشان گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبهٔ ایشان در مقبولیت بمنزلهٔ قرآن مجید ست نسبت بدیگر کتابهای تفصیل این اجمال آنکه چون ارادهٔ الٰهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم را برای اینکار اختیار فرمودند و اول بر قلب مقدس او این داعیه و لوازم این داعیه و علوم و معارف که تعلق باین مهم عظیم داشت القا شد لازم آمد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تمشیت این مهم استعانت بقبیلهٔ خود نمایند زیرا که قبیلهٔ شخص در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشند و اطلاعیکه ایشان را بر احوال شخص میشود دیگرانرا نمیشود و نیز قوای فکریه و صفای ذهن و نزدیکی استعداد و جمعیت داعیه در قرب قرابت بیشتر میباشد از نسبت اجانب پس گویا قبیلهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام نسبت بسائر امت حکم پیغمبر دارند نسبت با امتیان و لهذا در حدیث فرموده اند که تعلموا من قریش ولا تعلموها و نیز فرموده اند که الناس تبع فی هذا الشان لقریش و لهذا قرآن مجید بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقهٔ جبلی دقائق آنرا فهم نموده بدیگر مردم باز نمایند پس معنی نبوت در جمیع قریش پراگنده و منتشر ست و نیز در ازل الآزال مقدر بود که ریاست ملت و حکمرانی مملکت از ابتدای هجرت لغایهٔ ششصد و پنجاه و شش سال که تاریخ انقراض دولت قریش ست بر دست ترکان چنگیزی منقطع شد مشعر بر آنست تعلق بر ایشان داشته باشد و جبلی بنی آدم حسب که در دین و مذهب تابع رئیسان میشوند پس مقتضای حکمت همین بود که اول اصلاح ایشان کوشیده شود تا مردم دیگر چار و ناچار باصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و سبب نزول اینسوره از همین تقریر واضح میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

لِاِیْلٰفِ قُرَیْشٍ لام درینجا قسمیه ست چنانچه در لله لا یؤخر الاجل یعنی قسم ست بالفت دادن قریش

نسب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و معنی قریش

و قریش اولاد نضر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است و هر که از اولاد نضر بن کنانه است داخل قریش ست و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانورے است از جانوران دریائی که همه جانوران را گرفته میخورد و بر همه غالب ست و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر مکه متفرق شده در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصی که جد پنجم ست از اجداد آنحضرت همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکهٔ معظمه آباد ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل که بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی همت و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش نامیده اند اِیْلٰفِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَآءِ وَالصَّیْفِ یعنی خوگر گردیدن ایشان بسفر زمستان و تابستان که بسوی یمن و شام ایشانرا اتفاق می افتاد و در قسم خوردن باین امر اشاره است بآنکه درین ضمن تدبیر عجیب الٰهی برای فراخی معاش ایشان جلوه گر شده است و دلالت بکمال حکمت او تعالی مینماید زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتوانند گرد بسبب قحطناکی زمین و سنگلاخی کوهستان و تنگی هوا ناچار آن شهر رو بویرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراگنده برای تلاش معاش هر جانب سر نهند پس آبادی این شهر باین تدبیر عجیب محفوظ داشته اند که در انجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و در دلهای مردم عظمت آنخانه القا کردند و مجاوران آن خانه را بسفر زمستان و تابستان مائل ساختند تا از هر ناحیه و از قطر در هر موسم مناسب چیزها کسب کرده درین شهر بیارند و مادهٔ اقامت ایشان دران بقعهٔ الخیر انقطاع نه پذیرد و از انجا که دوام در سفر بودن موجب ملال خاطر ست خصوصا در وقت شدت طول مسافت گرما و این قبیله را اصلا ازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید لائق آن شد که بآن قسم خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر در زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو دین گردید که اول در هجرت ترک وطن بر ایشان شاق نشد و بعد از ان خروج برائے جهاد بطرف بلاد دور دست نیز بر ایشان سهل گشت و لهذا از مدینه تا کابل و تا قسطنطنیه و تا اندلس متفرق شده ترویج دین کردند و نیز درین سفرهای دائمی تجربهٔ اخلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشانرا بوجه اتم حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد اینمعنی خیلی مفید و کارگر شد و لهذا در عرصهٔ قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شهرهای و بلدان از دست ایشان سر انجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان نعمت بود بس فخیم درد و جهان که سعادت دارین در ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هر چند بصورت سرگردانی و صحرانوردی باشد و چون این نعمت را با این عظمت که دارد بجد اد ایشان داده اند در شکرانهٔ آن عبادت درخواست فرمودند که فَلْیَعْبُدُوْا رَبَّ هٰذَا الْبَیْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که اینهمه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای مردم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه ببرکت مجاورت این خانه و دربانی این آستانه است و چون مردم دیگر سکان آن آستان سعادت نشان را چنین بتعظیم پیش آیند اینها را لابد ست که صاحب آنخانه را باقصی مراتب تعظیم مخصوص

دارند لہذا رب ہذا البیت درینمقام آوردہ اند گویا اشارہ میکنند کہ اگر از راہ کوتاہ نظری ربوبیت او تعالی از نظر شما محجوب ست لیکن عظمت و بزرگی اینخانہ بر ظاہر و ہویداست اگر او تعالی را صاحب اینخانہ دانستہ عبادت کنند نیز جائے آنست الَّذِیْٓ اَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوْعٍ آنکہ طعام دادہ است ایشانرا از گرسنگی یعنے مسکن ایشانرا کہ زمین بے زراعت و صحرائے بیگیاہ است قابل آن بود کہ ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الٰہی بتعمیر خانہ کعبہ جلوہ نمیفرمود مردم آنجا بلب نان نمیرسیدند وَّاٰمَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ و ایمن گردانیدہ است ایشانرا از ترس باوجود آنکہ در قبائل عرب نہب و غارت و قتل و اسر بحدے شایع بود کہ نہایت ندارد و اما گرداگرد خانہ کعبہ تا حد حرم کہ از بعضے جوانب دہ کردہ وار دو از بعضے دیگر شش کردہ و از بعضے دیگر سہ کردہ است اصلا تعرضے و مزاحمتے نداشتند بلکہ اگر کسے پدر کسے را یا پسر کسے را کشتہ در حرم داخل میشد در پے او نمیشدند و بعضے گفتہ اند کہ از جملہ ایمنے کہ در مکہ است امن از مرض جذام ست کہ ساکنان مکہ را ہرگز جذام نمیشود چنانچہ درین مدتہائے دراز بہ تجربہ رسید واللہ اعلم۔

سورۂ ماعون

مکی ست شش آیت و بست و پنج کلمہ و یکصد و بست و پنج حرفست و این سورہ را سورة الماعون گویند برائے آنکہ منع ماعون کہ ادنی مراتب احسانست چون موجب حجاب و مورث عقابیست پس از ترک حقوق واجبہ خواہ متعلق بخدا باشند یا بخلق خیلے باید ترسید و اندار این امور از جملہ مقاصد قرآنی ست و نصف اینسورہ در حق کافرانست و نصف دیگر در حق منافقان و سبب نزولش آنست کہ ابوجہل ملعون را عادت آن بود کہ چون مالداری بیمار میشد بر سر بالین او می آمد و می نشست و می گفت کہ یتیمان خود را من بسپار و حصہ ایشانرا از مال خود پیش من نگہدار تا من بخوبی خبرگیری و تیمار ایشان نمایم و وارثان دیگر در حق آنہا ظلم و تعدی نتوانند کرد و چون مال آنہا را متصرف میشد یتیمانرا از دروازہ خود میراند و آنہا گرسنہ و برہنہ در کوچہ و بازار نالہ و فغان کردہ میگشتند از ہمین قبیل یتیمے سر برہنہ ذلت خوردہ پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فریاد آن ملعون پیش آورد آنحضرت صلعم برعایت آن یتیم پیش آن ملعون تشریف بردند و او را از بازپرس روز قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابلہ آن وعظ و نصیحت تکذیب روز جزا شروع کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بملال خاطر بدولتخانہ بازگشتند و این سورہ نازل شد۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَرَءَيْتَ الَّذِيْ يُكَذِّبُ بِالدِّيْنِ آیا دانستہ تو اے محمد صلعم آنکس را کہ تکذیب میکند و دروغ می پندارد دین را یعنی ملت را یا جزا را و دین بہر دو معنی آمدہ است و درینجا ہر دو معنی محتمل ست زیرا کہ ظلم کردن بر یتیمان و بیکسان و رحم نکردن بر فقیران و گدایان ہم علامت تکذیب ملتست کہ جا بجا در ملت تاکید این مطلب ست و ہم علامت باور نکردن جزا ست زیرا کہ ہر کہ معتقد جزا است از خدا میترسد و ہر کہ خدا ترس ست این کارہا نمیکند و باین روش خطاب کردن اشارت بآن ست کہ اگر کسے خواہد کہ مکذبان دین را بعلامت دریابد بیاید کہ این علامات را ملاحظہ نماید فَذٰلِكَ الَّذِيْ يَدُعُّ الْيَتِيْمَ

پس آن مکذب دین کسے ست کہ بزور میراند یتیم را یعنی بسینہ زوری حق یتیم میخورد و یتیم اضعف ضعیفان ست و کسیکہ معتقد جزا باشد از خاص مال خود بر مردم احسان میکند خصوصا بر ضعیفان ثم بالخصوص بر یتیمان کہ اسباب ضعف در انہا بوجہ اتم متحقق ست زیرا کہ ہم خورد سال میباشند و قوت کسب و تلاش معاش ندارند و حیلہ و تدبیر نمیدانند و ہم وارثے و والی ندارند کہ کار پرداز آنہا باشد و اگر از احسان درگذرد لا اقل حق تلفی کسے خود البتہ روا نمیدارد بالفرض اگر حق کسے گیرد پس حق آنکس خواہد گرفت کہ قوت معاندہ و مقابلہ دارد از ضعیف خصوصا بیکس یتیم کہ غیر از جناب الٰہی فریادرسے ندارد پس چون شخصے بر یتیم مسکین و ضعیف بیجا با ظلم عادت گیرد یقین ست کہ از خدا نمی ترسد و اعتقاد جزائے اعمال ندارد و بعد ازین علامت ارشاد فرمودند کہ علت راندن یتیم آن ملعون را کمال بخل و حب مال ست بحدیکہ وَلَا يَحُضُّ عَلٰى طَعَامِ الْمِسْكِيْنِ یعنی و تاکید نمیکند کسے را بر طعام دادن فقیر اشارہ بآنست کہ از مال خود دادن بگدایان از وے چہ امکان دارد از دیگران ہم طعام دادن گدایان را روا نمیدارد پس بخل آنکس بمرتبہ اعلی رسیدہ ست و معلوم شد کہ راندن یتیم از جہت بخل و حب مال ست نہ از جہت مصلحت یتیم و کفایت مال آن یتیم و چون معلوم شد کہ راندن یتیم و طعام ندادن بگدایان کہ خود ادنے این ہر دو عمل از طبقہ علیای دین نیست علامت تکذیب دین شدند پس کسانیکہ بطبقات علیای دین مثل نماز و زکوٰۃ بخل میکنند و اخلال مینمایند حال انہا تباہ تر و تکذیب آنہا دین را اوضح تر باشد و لہذا فرمودند فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ پس وائے ست آن نماز گذارندگانرا یعنی کسانیکہ مکلف بنماز اند و نماز عمل فارق ست درمیان اسلام و کفر الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ آن نماز گذارندگان کہ ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند کہ نماز مناجات کیست و مقصود از نماز چیست و الا در حضور مردم نماز خواندن و در غیبت مردم ترک کردن و ہمچنین وقت فراغت از اشغال ضروری نماز را یاد کردن و وقت اشتغال بمہمات دنیوی فراموش کردن یا در بعض ارکان بحضور بودن و در بعضے ارکان دیگر در پے وساوس و خطرات رفتن از ایشان سر بر نمیزد زیرا کہ حقیقت نماز مراقبہ حق ست بوجہ تعظیم بدل و در کار بر داشتن جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضا و این معنی این تفرقہ ہا را گنجایش ندارد الَّذِيْنَ هُمْ يُرَآءُوْنَ آن کسانند کہ ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود میکنند یعنی فقط نماز خود را برباد نکردہ اند بلکہ جمیع اعمال خود را بسبب ریا و سمعہ حبط میسازند و ریا شعبہ ایست پنہان از شرک و قوی بدو وجہ وجہ اول آنکہ صاحب ریا مردم را عزیز تر و بزرگتر از خدا میداند و دوم آنکہ شرک نہ محض طاعت میکند کہ مقام توحید و اخلاص ست نہ در استعانت و استمداد کہ متعلق بامور دنیاست پس وی در حقیقت باشد انواع کفر است اعاذنا اللہ منہ وَيَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ و منع میکنند ماعون را و در تفسیر ماعون اختلافست از اکثر صحابہ و تابعین مرویست کہ ماعون زکوٰۃ ست و صاحب ریا را لازم ست کہ مانع زکوٰۃ ہم باشد زیرا کہ دیگر انفاقات واجبہ مثل حق زن و فرزند و برادر و خویشاوند و مہمان و گدا ہمہ متعلق ببندگان ست کہ بحضور مردم در محکمہ بمطالبہ آن میکنند بخوف فضیحت چار و ناچار ادای آن مینمایند و زکوٰۃ خالص حق خداست چون از خدا حسابے بر نمیگیرد این را چرا ادا خواہد کرد و بعضے گفتہ اند کہ مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانہ است

تحقیق لفظ ماعون از لغت و معنی شرعی

که بهسائگان و محتاجان دادن آن رائج است مثل دیگ و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تبر و مانند آن و از حضرت رسول الله صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند که هر که آتشے بکسے دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود باو داده باشد و نمک نیز هم چنین ست و هر کسے را آبے دهد در جائیکه قحط آب نباشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جائی دهد که آب عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد ٭

سورهٔ کوثر

مکی ست سه آیت و ده کلمه و چهل و دو حرف ست و سبب نزول این سوره آن بود که رسول الله صلعم را از حضرت خدیجه رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبدالله که ملقب بطیب و طاهر ست و این هر دو پسر در صغر سن پے در پے درگذشتند کافران در مقام طعن گفتند که پیغمبر ابتر ست یعنی نسل او منقطع گشت بعد از وی کسی نیست که دین او برپا دارد و قریب ست که دین او منقطع شود حقتعالی برائے تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سورهٔ کوثر از انجهت نامیده اند که دران مذکور کوثر ست و آن مذکور دلالت میکند بنهایت بزرگی رسول الله صلعم در روز قیامت که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالت تشنگی محتاج بآب حوض وے شوند و کوثر در لغت چیز بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل ست فرزندان بسیار را که بآن حضرت صلعم داده اند و آن فرزندان دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی و کثرت در هر دو بحدیست که هیچ یک از پیغمبران عشر عشیر آن حاصل نشد و نیز شامل ست علم بسیار را و کثرت علم درین امت نیز خیلے مشاهد و محسوس ست زیرا که علوم اوائل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسید و آنرا بنوعے تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث و اصول و فقه و علم حقائق و معارف بایشان عطا شده که هرگز پیشینیان را از ان خبر نبود و نیز شامل ست عمل بسیار و خزائن بسیار و مملکت بسیار را که درین امت عنایت شده است لیکن لفظ کوثر در عرف خاص علم ست بحوضے که در روز قیامت در محشر باآنحضرت صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونهٔ خیر بسیار است و کمال وسعتے که باآنجناب مخصوص ست و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن دانستن قرآن ست و نیز گفته اند که نماز پنجوقتی ست و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر همانست که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است که آب میخورد از نهریکه در بهشت ست و آن نهر نیز مخصوص باآنحضرت صلعم ست و نیز مسمی بکوثر و در شب معراج آن نهر را باآنحضرت نموده اند که پهنائے آن نهر بقدر یکماه راه ست و در کنارهای وے خیمه های مروارید مجوف استاده کرده اند و بر لب آن نهر با آوندهای زر و نقره بعدد ستارهای آسمان چیده اند و در حوالی آن نهر درختهار ست که تنه های آن درختها از زر ست و شاخهائے زمردین و مجری آن نهر مروارید و یاقوت ست و گل آن خوشبوتر از مشک و آب آن شیرین تر از شهد و سفید تر از شیر و سرد تر از یخ هر که از ان یکبار جرعه بخورد و لذت و حلاوت آنرا تا ابد الآباد فراموش نکند و تشنه نشود

بیان علومی که مخصوص بدین امت است که پیشینیان را از ان خبر نبود

بسم الله الرحمن الرحیم

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ هر آئینه ما دادیم ترا کوثر را دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا که مخاطب پیغمبر بلند قدر بود نظر او بر عطا و نعمت نمی افتد منظور نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برائے تاکید باز در اعطینا ذکر منعم را مکرر فرموده اند گویا اشاره بآن ست که نظر تو بلند ست برین چیزها نمی افتد لیکن چون دادهٔ ماست و اجب التعظیم ست فَصَلِّ لِرَبِّكَ یعنی پس نماز گذار برائے پروردگار خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر هر عبادتیکه باشد مقبول ست اما نماز عبادتیست که در دنیا نمونهٔ کوثر ست مناجات پروردگار در وی شیرین تر از عسل ست و انوار غیبیه که دران میدرخشند سفید تر از شیر و یقینے که دران فائز میشود سرد تر از یخ و لطفے و انسے که بر صاحب آن نازل میشود نرم تر از مسکه است و سنن و آدابیکه بآن محیط اند آثار سرسبزی زندگی معنوی مثل درختان زمرد اند و اذکار تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهائے نقره و زر ست که شراب محبت الهی جرعه جرعه از ان بطلبن میرود و تعطش شوق را تسکین می بخشند و در بجا لربک فرمودند لغانه گفتند تا اشاره باشد بآنکه شکر یکه مناسب مقام عظمت ذات ست از هیچ بشری نمی آید و منتهائے شکر بشر آنست که مقابل مقام ربوبیت او تعالی ست بنسبت اینکس و چون کوثر را در بدل فرزند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخشیدند لازم آمد که شکرے دیگر از جنس شکر انه دادن فرزند از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وَانْحَرْ یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربان میکنند و حقیقت نحر و ذبح آن ست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر مرغوبات معمول طوائف ناس ست اما جان دادن معمول نیست لهذا درین شریعت برائے جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت صورت مال دادن باشد و حقیقت حقیقت جان و نیز باید دانست که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت جائز نیست زیرا که جانهائے بشری مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام و کنیزک روا نداشته اند ملک آدمی بر آدمی مقتصر بر ملک منافع و مکسوبات اوست پس چون از آدمی طلب جان مملوک و نمایند در امتثال آن غیر از دادن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر ست در آنکه قربانی منحصر در چار جنس ست شتر و گاو و گوسپند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چار جنس ست بگرفتن شیر و روغن و جزات و سوار شدن و بار کردن و زراعت کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که این معنی در انها متحقق نیست إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ هر آئینه دشمن تو همانست دم بریده و لفظ دم بریده در لغت عرب اصطلاح از کسے است که نسل او باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و درین آیت اشاره بآن ست که نسل صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی خواهد ماند و امت تو بالائے ممبرها و منارها با نام خدا نام ترا یاد کنند و پنجوقت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برائے محبت تو جانبازیها نمایند و هزاران عاشق نام ترا اشعار کرده هر سال بزیارت قبر تو بشتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه

جاری باشد و دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون بلعنت و نفرین پس در حقیقت ابتر و دم بریده دشمن تست۔

سورهٔ کافرون

مکی است شش آیت و بست و شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعت از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وائل و ولید بن مغیره و اسود بن عبدیغوث و اسود بن عبدالمطلب بان حضرت عباس رض نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را القیاد کن و بد مگو و بشفاعت ایشان نزد خدا تعالی قائل شو و ما نیز معبود ترا عبادت کنیم و به بزرگی او قائل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد و این سوره را سورهٔ کافران ازان جهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است درمیان مومنان و کافران در مقدمهٔ عبادت که برای آن آفریده شده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

قُلْ يٰۤاَيُّهَا الْكٰفِرُوْنَ بگو ای کافران مراد از کافران کسانے هستند که موت آنها بر کفر گردید زیرا که کسے که در آخر ایمان آورد عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر در نظر عوام کافر نماید لَاۤ اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ نمی پرستم من آن چیز را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ ست یا درخت یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من هم این چیزها را شایان عبادت نمیدانم و اگر شما آنها را معبود میگیرید باعتقاد آنکه آنچیز با مشابه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع نمیشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست وَلَاۤ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَاۤ اَعْبُدُ و نه شما می پرستید آنچیز را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را مظاهر صفات الٰهی دانسته پرستش میکنید ولیکن ظهور صفات الٰهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنها ست و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الٰهی کماهی در ان ظهور فرمایند والا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در ان مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان ست در صفات الٰهی پس ذات الٰهی بهیچ طریق معبود شما نیست وَلَاۤ اَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُّمْ و نه من پرستنده ام آنچیز را که شما پرستش کرده اید یعنی من عبادت میکنم اسمای الٰهیه را و شما صور اسما را عبادت میکنید و عبادت اعلیٰ مستلزم عبادت ادنیٰ نمیشود وَلَاۤ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَاۤ اَعْبُدُ و نه شما پرستنده اید آنچیز را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور ست بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسما ست لَكُمْ دِيْنُكُمْ برای شما ست دین شما که مبنی بر اشتباه مظهر بظاهر ست و التباس صورت بحقیقت وَلِيَ دِيْنِ و برای من ست دین من که در وی هیچ جا التباس و اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این مضمون را در دو جا آوردن محض برای همین ست که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را مظاهر کمال صفات الٰهی اعتقاد میکنند و عبادت آنها را عبادت خدا میدانند قسم دوم آنکه کسانیکه غرض ایشان عبادت اسمای الٰهی ست اما در پردهٔ صورت و هر قسم نزد اهل حق مردود و مطرود ست برای نفی هر دو فرقه این عبارت را مکرر آورده اند

و بعضے بر نفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میگردد حمل نموده اند و طائفه بر نفی حال و ماضی از جانب کفره که از لفظ ما تعبدون و ما عبدتم معلوم میشود و الکل محتمل و در حدیث شریف آمده است که هر که این سوره را بخواند گویا چهارم حصهٔ قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی آورده است که این سوره و سوره اخلاص را مقشقشتین گویند و هر که این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری میگردد و مسنون ست که در رکعت اول سنت نماز بامداد این سوره را بخواند و در رکعت دوم قل هو الله احد را و مشهور آنست که این سوره منسوخ ست بآیه قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره بیان کمال تباعد دین کافران و دین مسلمانان ست نه عدم تعرض بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل ست پس منسوخ بودن آن بآیت قتال وجهے ندارد۔

سورهٔ نصر

مدنی ست و این سوره را سوره فتح نیز گویند سه آیت و نوزده کلمه و هفتاد و نه حرف ست و این سوره را سورهٔ تودیع نیز گویند زیرا که در مضمون این سورهٔ اشعار ست بقرب اجل آنحضرت صلعم و امر کردنست بآنکه امت را وداع کنند و مضمون این سورهٔ آنست که چون از انبیا کاریکه وابسته بوجود ایشان در دنیا بود بسر انجام پذیرفت ناچار ایشان را رجوع الی الله و دخول در عالم ارواح ضروری شد زیرا که این دار فانی مکدر بآلام و نقائص جائے بودن این قسم ارواح مقدسه نیست برائے تدبیر مهمات ضروری ایشان را درین دار ناقص فرود می آرند پس بقدر ضرورت در ینجا میدارند حالا معلوم باید کرد که وجود پیغمبر ما صلے الله علیه وسلم درین دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سر انجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه مخلات دین حق و راه راست چهار چیز است اول نفس دوم شیطان سوم کفار که بر سر شوکت و غلبه باشند چهارم منافقان مبطنان که بطریق مونسک و القائے شبهات نمایند و انبیائے سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث میشدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شر ست و کفار و منافقان نیز تابع این هر دو در بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینطور منظور افتاد که دفع هر چهار چیز بالاستقلال نموده آید و لهذا فوجکشی و جهاد و ملک گیری و ملک داری و طریق سیاست مفسدان و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر مرتکبان معاصی در جلب دین ایشان داخل شد و صورت این شریعت صورت پادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت بتدریج نبوت را ترقی داده تا سر حد خلافت کبری رسانیدند و چون ازین امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب نمودند و قاعده سی سال که زمان خلافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود چهار یار کبار قواعد خلافت را جاری ساخته دستور العمل برای پسینیان گذاشتند

بسم الله الرحمن الرحیم

اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال سیف و سنان و بر منافقان و بر مبتدعان باقامت حجت و برهان و بر نفس بغلبه ذکر و استیلای آن و بر شیطان بملازمت تقوی وَالْفَتْحُ و بیاید فتح مکه و دیگر مکانات کفر و هدم بتخانه با و فتح

در فتح احوال و مواجید و آوردن فتح بعد از نصرت اشاره بآنست که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت ست پس فتح
شہرہا و بتخانہا تابع نصرت بر کفار ست و فتح علوم بدفعات و شبہات تابع نصرت بر منافقان و بدمذہبان است
و فتح احوال سینہ و مقامات علیہ تابع نصرت بر نفس و شیطانست پس نصرت اشاره بمرتبہ ابتدا و توسط ست و فتح
اشاره بمرتبہ انتہا و کمال گویا حرکتے کہ از نقصان بکمال شروع شده بود بنہایت رسید و لہذا گفته اند وَرَأَیْتَ
النَّاسَ و بہ بینی تو مردم را یعنی عرب را کہ اول البعثت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسوی ایشان بود و چون ایشان در دین
دین داخل شدند دیگران از بزور شمشیر و بقوت حجت و برہان و بدفع مکاید نفس و شیطان در دین دین داخل خواہند
کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد یَدْخُلُوْنَ فِیْ دِیْنِ اللّٰہِ داخل میشوند در دین خدا یعنی در دینے کہ در وی
شائبہ شرک و بدعت و مداہنت و فجور و میل از حق بباطل مطلقاً نباشد اَفْوَاجًا یعنی گروه گروه و قبیلہ قبیلہ ہر
چند از ابتدائے بعثت مردم درین دین داخل میشدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این ہر سہ امر بریں صورت بظہور
آمد کہ بعد یکسال از ہجرت قوت جنگ و قتال بہم رسید و انصار در جانبازی مشغول شدند و این زمان زمان ظہور نصرت
بود و بعد از فتح مکہ کشادن ولایت ہائے بزرگ و شہرہائے کفر شروع شد و در سال نہم و دہم ہجوم خلائق و
تتابع وفود ظہور نمود چنانچہ بنی اسد و بنی فزاره و بنی مره و بنی کنانہ و بنی ہلال و بنی ام تجیب و دارم و دیگر بطون
تمیم و قبائل عبد القیس و بنو طی و اہل یمن و شام و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسیدند
و بعضے از ایشان برائے جہاد نفس و شیطان و بعضے دیگر برائے جہاد کافران و منافقان بنور صحبت آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم
آماده گشتند و چہار یار کبار کہ از ابتدائے بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین در ہر
باب بودند اطوار مختلف و اوضاع رنگا رنگ آنحضرت را از ابتدائے نبوت تا انتہائے خلافت بوجہ احسن دریافتند پس
دریں حالت وجود شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ضروری نماند لہذا اجل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک رسید و ایشان را از امور
بجیز دیگر فرمودند فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ یعنی پس بپاکی یاد کن با ستایش پروردگار خود را و این اشارت بآنکہ عارف را بعد از انتہائے
سلوک تنزیہی و تحمیدی راه دیگر کشاده میسازند و حقیقت تفرد عارف بآن کمالست کہ نصیب او شده و بہ تکلیف دیگران بآن کمال شریک او نیست
وَاسْتَغْفِرْہُ یعنی آمرزش طلب کن از وی و این اشارت بآنست کہ چون عارف بمرتبہ تکمیل رسید از ہر گونہ مردم تابع او شدند و مستعد
آنہا در نقصان و کمال و تفاوت فاحش دارد لاجرم او را میباید کہ برائے تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنہمہ نقصانات جبلیہ مستعد باتباع
او در حشر منجر بکمال استقلالے او گردد و ہمیست حقیقت شفاعت اِنَّہٗ کَانَ تَوَّابًا ہر آئینہ او تعالی رجوع بفیض میکند در
حق ناقصان و تکمیل آن رحمت از پیغمبر مابد پس از وی بعید نیست کہ اتباع ترا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سورۃ آخرین سورہا ست و بعد ازین ہیچ
سورۃ نازل نشد آنحضرت بعد از نزول آن ہمیشہ این دعا بر زبان میراندند سُبْحَانَکَ اللّٰہُمَّ وَبِحَمْدِکَ اَللّٰہُمَّ اغْفِرْ لِیْ و منقول است
کہ حضرت عباس از پیغمبر چون این سوره را شنید بگریست مردم پرسیدند کہ سبب گریہ چیست فرمود کہ من ازین سوره خبر وفات آنحضرت میشنوم

سورۂ تبت

سورۃ تبت

مکی ست پنج آیت بست کلمہ شتاد و یک حرف و سبب نزول این سوره آن بود کہ چون آیت وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ الْاَقْرَبِیْنَ
نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از خانہ بر آمده بر کوه صفا ترقی
فرمودند و ہر یک را از اقارب نزدیک خود آواز دادند ہمہ جمع شدند بعد از آن فرمودند کہ اگر من چیزے دور از عقل بشما
بگویم مرا باور خواہید داشت مثلاً بگویم کہ لشکرے جرار برائے تاخت و غارت کردن شما در عقب این کوه رسیده است این را
باور میداریدگفتند آرے فرمودند پس من شما را می ترسانم از عذاب خدا کہ اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید
بشما خواہد رسید ابولہب کہ نام او عبد العزی ست و او عم علاتی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میشد حرف سختی در جناب آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ آیا برائے ہمین کار ما را خواندی و جمع کردی ہلاک باد ترا اینسوره در جواب آن حیثیت نازل شد و
درین سوره آن خبیث را بکنیت یاد فرموده اند حالانکہ کنیت نزد عرب صیغہ تعظیم ست بدو جہت اول آنکہ نام وے
عبد العزی ست و این نام مشتمل بشرک است و نزد اہل توحید کراہت تمام دارد دوم آنکہ کنیت او دلالت بر دوزخی
بودنش میکند زیرا کہ لہب شعلہ آتش را گویند ہر چند پدرش او را بجہت افروختگی روئے او کہ ہمچو آتش میدرخشید
این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابولہب ام جمیلہ خواہر ابوسفیان نیز در عداوت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باقصی الغایت میکوشید تا بحدیکہ پشتارہ ہائے از خارستان و درخت مغیلان وقت شب
در راه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پراگنده میکرد تا چون وقت صبح از خانہ بر آمده بمسجد الحرام تشریف برند آن خارہا
در پائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بخلد و آخر در ہمین کار جان داد گویند کہ روزے پشتاره خار ہائے را بر سر
نہاده و رسن آن پشتاره را در گلوی خود محکم بستہ بودند ناگاه پشتاره از سرش افتاد و رسن در گلوی او خفہ شد بہمین
حالت در دوزخ رفت و علی ہذا القیاس ابولہب نیز تا آخر عمر در عذاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اصرار داشت بحدیکہ
بارہا برائے زدن و کشتن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد کرد اما محافظت الٰہی مانع آمد چنانچہ در سیر و تواریخ مذکور ست و
دو دختر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ حضرت رقیہ و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او کہ عتبہ و عتیبہ نام داشتند نامزد
شده بودند ابولہب آن ہر دو پسر را گفت کہ اگر رضامندی من میخواہید ازین علاقہ دست بردار شوید و الا روی شما را تا
دم مرگ نخواہم دید پسر کلان کہ عتبہ بود سکوت کرد و پسر دوم کہ عتیبہ بود از راه کمال بیحیائی از ان مجلس برخاستہ نزد آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم آمد و بے محابا گفت کہ من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا ہا گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ
بار خدایا سگے را از سگان خود بروئے مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید و مضمون این سوره آنست کہ
بہترین شرفا کہ ابولہب بود باعتبار نسب و ثروت مال و جاه و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و انکار دین
حق خسران کلی و ہلاک ابدی نصیب شد پس ہر کس را میباید کہ برین چیزہا غره نشود و در رسم و راه با مقربان درگاه ایزدی

درست کند ولہذا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمہ خود را کہ حضرت صفیہ و دختر خود را کہ حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہما باشند بعد ازین سورۃ فرمودند لَا اَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللّٰہِ شَیْئًا

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تَبَّتْ یَدَآ اَبِیْ لَہَبٍ ہلاک شد ہر دو دست ابولہب باید دانست کہ نفس انسانی را دو قوت ست قوت علمی و قوت عملی قوت علمی آنست کہ بآن میدارند و میشناسد و قوت عملی آنست کہ بآن کارہائے نیک و بد ازوی صادر میشود و ہر دو دست کنایت ازان دو قوت است یعنی ہلاک شد اعتقاد و عمل او و محتمل ست کہ مراد از دو دست اعمال خیر و شر باشد و ہلاکی اعمال شر ظاہر ست کہ ثمرۂ بد میدہد و ہلاکی عمل خیر آنست کہ بسبب کفر ثمرۂ نیک نداد و رائگان رفت و بعضے بر اعمال ظاہر و باطن حمل کردہ اند و بعضے بر جانب قوی و ضعیف ہمہ محتمل ست وَتَبَّ و ہلاک شد ذات ابولہب یعنی ہلاکی اعتقادات و اعمال آن خبیث منجر شد بہلاکت ذات او و فساد جواہر نفس او بحدیکہ ہیچ سبب اصلاح او ممکن نماند مَآ اَغْنٰی عَنْہُ مَالُہٗ وَمَا کَسَبَ ہیچ فائدہ نکرد ازوی مال او و آنچہ کسب کردہ است از نام و جاہ و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضے از مال مال موروثی مراد داشتہ اند و از کسب مال مکتسب و این ہم محتمل ست و بعضے فرزندان مراد داشتہ اند حالا بیان بے نفعی مال و مکسوبات او میفرمایند کہ اگر این چیزہا در دنیا او را فی الجملہ نفعے کنند در آخرت کہ بیشتر محل احتیاج ست و خانۂ استقرار و ثبات اصلا نفع نخواہند کرد زیراکہ سَیَصْلٰی نَارًا شتابست کہ داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را بآتش در آرند و انتظار قیامت در حق او نکنند بخلاف دیگر کافران ذَاتَ لَہَبٍ صاحب شعلہ ہائے عظیم زیراکہ کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت ہم بجہت قرب قرابت و کمال اطلاع بر احوال و علامات حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و امتحان کاستی او و ہم بجہت مزید عداوت او و دیگر از اسباب زیادتی عذاب او آنست کہ محبوبہ او را در نظر او احراق نمایند ولہذا فرمودند وَّامْرَاَتُہٗ و چنانچہ عداوت او بسبب علاوت آن زن ازدیاد گرفتہ بود ہمچنان عذاب او بدیدن عذاب آن زن ازدیاد پذیرد حَمَّالَۃَ الْحَطَبِ مراد میدارم آن زن را کہ ہیزم کشی میکند یعنی در دوزخ بمقابلہ آنچہ در دنیا میگردد و پشتارۂ خارہا می آورد و در راہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم پراگندہ میساخت فِیْ جِیْدِہَا در گردن آن زن کہ جائے بستن قلادۂ جواہر و زیور زرین ست حَبْلٌ رسنے باشد مِّنْ مَّسَدٍ از پوست سخت خرما کہ او را محکم یافتہ باشند و خاصیت آن رسن آنست کہ چون بعرق تر میشود زیادہ تر تقید پیدا کند و موجب خفگی گلو گردد و مطابق انچہ وقت کہ در شان او آمد و بہمین طریق در دنیا مرد واللہ اعلم و درین سورۂ اشارہ بآنست کہ جمع مال و کسب ذمۂ مردان ست و خدمت خانہ حتی فراہم آوردن اسباب پخت و پز از ہیزم کشی وغیرہ ذمۂ زنان ۞

سورۂ اخلاص

مکی ست چہار آیت و پانزدہ کلمہ و چہل و ہفت حرف ست سبب نزول این سورہ آن بود کہ جماعۂ از سرداران

کافران بحضور حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ سوال کردند کہ تو خدایان ما را نکوہش میکنی و عجز و ناتوانی و دیگر عیوب ایشان اثبات مینمائی باری بگو کہ خدائے تو چہ صفت دارد و از چہ چیز پیدا شدہ است و چہ چیز ازوی پیدا میشود اصل و فرع او چیست آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سکوت فرمودند جبرئیل علیہ السلام این سورہ فرود آورد و در بعضے روایات چنین آمدہ کہ در سوال کافران اینہم بود کہ چہ چیز ست و چہ میخورد و چہ می آشامد و خدائی را از کہ میراث گرفتہ است و از وی کہ میراث خواہد گرفت و مشیر و معاون او در کارخانۂ خدائی کیست و این سورہ را سورۂ اخلاص نامند زیراکہ دل مسلمانان را خالص میکند برائی معرفت حق و دریافت ذات و صفات او و درین جا باید دانست کہ منتہای آدمی در حقیقت الٰہی آنست کہ خواص لازمہ آن ذات را ادراک کند و بس زیراکہ ذات او تعالی بسیط است کہ بہیچ وجہ تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عالم منحصر در چار وجہ است اول معرفت مادۂ آن دوم معرفت صورت آن سوم معرفت علت آن چہارم معرفت غرض آن کار یکہ از وے سر انجام میتواند شد و طریق اول درینجا مفقود است بیانش آنکہ اگر شخصے از معرفت تخت مثلا سوال کند جوابش بچہار وجہ توان داد اول آنکہ گویند چیزیست ساختہ از چوب و میخہائے آہنی دوم معرفت صورت مثل آنکہ گویند چیزی ست بشکل مربع یا مستطیل سوم معرفت علت مثل آنکہ گویند ساختۂ نجار ست چہارم معرفت غرض مثل آنکہ گویند چیزیست موضوع برائی نشستن پس در حق باری تعالی چون آن سہ طریق ممکن نیست لاجرم بر طریق چہارم اکتفا کردہ اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیہات او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ اللہ مشتمل بر جمیع اغراض ست کہ از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توان کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود و معبود شدن و غیر ذلک و لہذا لفظ اللہ را عنوان این سورہ گردانیدہ اند پس گویا گفتند کہ صفت او آنست کہ معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از وجود گرفتہ تا آخر آثار مربوط باوست و چون این معنی را در اوہام عوام فرادی فرادی اشتراک بود لاجرم صفات سلبیہ را باوی ممزوج ساختند کہ آن اشتراک وہمی نیز دفع گردد و خلوص توحید حاصل شود۔

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قُلْ بگو ای محمد ہُوَ اللّٰہُ آنکس کہ از وی می پرسید اللہ ذاتی ست جامع صفات کمال کہ ہر چہ در عالم دیدہ و شنیدہ میشود از حیات و علم و ارادہ و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواہر و اعراض ہمہ از آثار است اَحَدٌ یگانہ ایست کہ نہ شریک دارد و نہ جزو خواہ آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواہ بالفعل و خواہ تحلیلی و برائی اشارہ بکمال بساطت او لفظ احد آوردند زیراکہ واحد اکثر مستعمل میشود در نفی شریک عددی نہ در نفی اجزا چنانکہ میگویند زید انسان واحد ست حالانکہ دست و پا و چشم و گوش و دیگر اجزا بسیار دارد و لہذا او را احد نمیگویند پس احد آنست کہ اصلا انقسام در وجاری نباشد و بمعنی خاص بحضرت او تعالی است اَللّٰہُ الصَّمَدُ لفظ اللہ را باز مکرر آوردند تا اشارہ باشد بآنکہ باوجود این بساطت صرف

واحدیت مجرده او را صفات کمال ثابت میکنیم زیراکه صمدیت او تقاضا میکند آن صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رض فرموده است که صمد آنست که محتاج کس نبود و همه محتاج او باشند و در سلسلهٔ وجود از ذاتیکه موصوف بصمد باشد چاره نیست زیراکه در عالم سراسر احتیاج مشاهده میشود و چون هر چیز محتاج شد لابد ذاتی میباید که احتیاج باین منتهی شود و او محتاج دیگرے نباشد والا سلسلهٔ احتیاج منقطع نشود پس در حقیقت از بیان خواص ذات او تعالیٰ درینسوره دو چیز مذکور است یکی احدیت دوم صمدیت و باقی صفات متفرع برین هر دو اند لَمْ یَلِدْ نمی زاید زیراکه اگر چیزے را بزاید آنچیز در حقیقت او مشارک باشد پس از و مستغنی گردد پس صمد نباشد وَلَمْ یُوْلَدْ و زائیده نشده است از کسے زیراکه اگر زائیده شود از کسے محتاج بآنکس باشد و صمد نباشد و چون احد باشد وَلَمْ یَکُنْ لَّهٗ کُفُوًا اَحَدٌ نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برائے او همسرے زیراکه اگر برائے او همسرے باشد هر دو در یک چیز مشترک شوند و بچیز دیگر مختص پس ذات او یگانه نباشد بعضے از علما گفته اند که شرکت گاہے در عدد میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرموده گاہے در مرتبه و منصب میباشد و آنرا بلفظ صمد نفی فرموده گاہے در نسب میباشد و آنرا بلم یلد ولم یولد نفی فرموده گاہے در کار و تاثیر میباشد و آنرا بلم یکن له کفوا احد نفی فرموده و بهمین جهت سوره را سورهٔ اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب باطله در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده و صور پذیرفته چون مرد مسلمان لفظ هو بر زبان راند از عقیدهٔ دهریان بیزار شد دوم فلاسفه بر آنند که عالم را صانعے ست اما صفت ندارد یعنے تاثیرات که در عالم است از وسائط است نه از ذات و در حقیقت مذهب هنود نیز همین است و چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع جمیع صفات میکند از گفتار این فرقه باخلاص یافت سوم ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت نمی کند پس لابد صانع چندے باید و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالیٰ آورد از شرکت نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند که صانع عالم مانند مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسے عم را فرزند و حضرت مریم ع را بنسبت زوجیت قرار داده اند چون مرد مسلمان لم یلد ولم یولد گفت ازین عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است تشبیهاتیکه یهود و نصاری در جناب او تعالیٰ اختراع کرده اند و او تعالیٰ را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند برائے رو همه تشبیهات نفی احتیاج که از صمد مفهوم میگردد کافی ست پنجم مجوسیان میگویند که اهرمن در قوت تاثیرات و ایجاد همسر یزدان است و اشیائے ظلمانی و موذیات و دیگر شرور و قبائح آفریدهٔ اوست و همیشه در میان جنود یزدان و جنود اهرمن منازعت و کشاکش ست و در بعضے اوقات حکم یزدان جاری میشود و در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در بعضے اوقات دیگر اهرمن زور میکند و در عالم بدی و چیزهائے قبیح منتشر میگردد و برائے رد این عقیده لم یکن له کفوا احد در آخر سوره آورده اند

و نیز گفته اند که آدمی مرکبست از لطائف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری و منتهائے معرفت نفس آنست که لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیراکه هر چیز را که نفس بقوت شهویه یا غضبیه میل مینماید خالی از سه حالات نمی باشد یا از چیزے پیدا میشود یا چیزے از و پیدا میشود یا برابر او چیزے دیگر در عالم موجود است و چون پروردگار را بالاتر از همه موجودات میداند ناچار این صفات را از وے نفی میکند و این بالاتر مرتبهٔ عقل ست و منتهائے معرفت او الله الصمد ست یعنی الله چیزیست که سلسلهٔ احتیاج باو منقطع گردد و او محتاج دیگری نباشد زیراکه عقل را علم اسباب و مسببات داده اند پس هر چیز را محتاج بسببے میداند و آن سبب را محتاج بسبب دیگر و از همین ست کار تدبیر معاش و معاد که کار عقل ست والبته بملاحظهٔ اسباب ست پس نهایت دریافت او در حقیقت ذات باری همین قدر ست که او بالاتر از عالم اسباب و مسببات ست و قلب که شان او استغراق در کیفیتے از کیفیات معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و اعتماد و منتهائے معرفت او مرتبهٔ احدیت ست و روح که از عالم امر آمده و خلعت تشریف نفخت فیه من روحی پوشیده منتهائے معرفت او انجذاب باصل خود ست و ارتیاح و انس بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر از روح ست غیر از هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک خصوصیت وجود ست لاغیر پس درینسوره معرفتے که متعلق بجمیع لطائف انسانی است ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه از آن معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که کلمه هو برائے واصلان ست که بسبب کمال استغراق در ملاحظهٔ ذات غیر ازین قدر نصب العین آنها نمانده و کلمه الله نصیب عارفان ست که او را در جمیع اسماء و صفات میشناسند و احکام هر مرتبه را جدا جدا میدانند و لفظ احد بهرهٔ عامهٔ اولیا ست که در هر کثرت همان ذات واحد بوصف وحدت ملحوظ ایشانست و معنی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد نصیب عامهٔ مومنان ست که بقوت دلائل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند و چون اینهمه معانی را شخصے جمع کند موحد خالص گردد باید دانست که اینسوره را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و چنین قرار داده اند که خواندن این سوره برابر خواندن سوم حصهٔ قرآن ست و وجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الٰهی ست یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها و فرستادن پیغمبران و یا بیان شریعت ما یا بیان حالتے که بعد از وصول خواهد شد در جنت و نار و این سوره برائے بیان یک قسم که اشرف اقسام و اول آنهاست کافی ست چنانچه واضح شد والله اعلم ÷

سورهٔ فلق

سورهٔ فلق

فلق در لغت سفیدی صبح را گویند که ظلمت شب را شگافته نمودار میشود و نمود صبح در تاریکی شب نمونهٔ ظهور وجود است از کتم عدم زیراکه در حالت عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان ست و چون نور وجود

ظهور نمود هر چیز معین و متشخص گشت و آثار و احکام هر چیز بران مترتب شدن گرفت و اینحالت بعینه مثل حالت
ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز میشوند و حس و حرکت در عالم پیدا میشود و تاریکی شب نمونهٔ کتم عدم ست
و در حقیقت هر شرے و بدی که در عالم میباشد به سبب اختلاط عدم با وجود ست پس جمیع شر در مستند بعدم اند و نور
وجود دافع آن شرور ست و چون این سوره برائے تعوذ از شرور نازلشده ناچار در ابتدائے آن بظهور نور اشاره واقع
گشته و اینسوره را اضافت بآن نور کرده سورهٔ فلق نام نهاده اند و درینجا نکته ایست لطیف و آن آنست که در سوره
بیک صفت الٰهی که رب الفلق است تعوذ واقع شده از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سورهٔ ناس از شر یک چیز که
وسواس شیطان ست به سه صفت الٰهی که رب الناس و ملک الناس و اله الناس ست تعوذ واقع شده تا اشعار
باشد بآن که حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن ست چه وسواس مخرب دین ست و آن سه چیز مضرات
جان و بدن و اینسوره مدنی است پنج آیت و بست و سه کلمه و هفتاد و سه حرف ست ❊

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيۡمِ

قُلۡ اَعُوۡذُ بِرَبِّ الۡفَلَقِ بگو ای پناه گیرنده پناه میگیرم به پروردگار فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در
حقیقت عبارت از چیز یست که شگافته شود و از وی چیزی دیگر بر آید تا آثار عجیبه آنچیز بر آمده ظاهر شوند مثل دانهٔ
زراعت و استخوان خرما و تخم هر درخت و مانند سنگ و زمین که ازان آب بیرون می آید و مثل صلب پدر و شکم مادر و اینهمه
اشیا در لفظ فلق شامل است و تخصیص فلق درینجا برائے آنست که شر مخلوقات بیشتر از خباثت اصل آنها میباشد و چون
ربوبیت او تعالی با صل و فرع محیط است پس در دفع شر فرع التجا باصل ضرور افتاد چنانچه اگر شخصے از نوکر شخصے خوفے
و مکروهے دار د لابد رجوع بآقائے او خواهد کرد و اگر از وهم ترقع مکروهے دارد بآقائے آقا رجوع خواهد کرد تا آنکه آن سلسله
آقائے منتهی گردد و این سلسله منتهی نشود الا برب پس از ابتداء التجا برب تعلیم فرموده اند تا کلاوه سخن کوتاه گردد مِنۡ شَرِّ
مَا خَلَقَ از بدی آنچه آفریده است باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول آنچه در و خیر غالب است
و شر مغلوب بلکه معدوم مثل ملائکه مقربین و انبیا و اولیا دوم آنچه در وے شر غالب ست و خیر مغلوب یا معدوم مثل
شیطان و دیگر موذیات از انس و جن و سباع و بهائم و هوام و حشرات سوم آنکه شر و خیر هر دو دران موجود است و در
بعضے اوقات به نسبت بعضے مردم شر می گردد و در بعضے اوقات دیگر به نسبت بعضے مردم دیگر خیر میشود مثل مال دنیا و
زن و فرزند و دیگر امتعه و اقمشه بلکه اخلاق و علوم و حسب و نسب و دیگر صفات و اضافات همین حال دارند پس مراد از شر
ما خلق در دو قسم اخیر آن بدی ست که در انها موجود است و به نسبت قسم اول که بدی مطلق ندارند باعتبار مقارنت
و مجاورت چیزهائے دیگر ست چنانچه شر عبادت ریا و سمعه است و شر ایمان نفاق و ارتداد است و شر انبیا علیهم السلام
تکذیب آنهاست و تقصیر در فرمانبرداری آنها و شر اولیا حرمان از انوار صحبت آنها و نایافتن و علی هذا القیاس

و لهذا گفته اند شر الخیر ما خیر و شر العمل الصالح تقصیره و این قسم شر را نسبت به نیک کردن جائز ست چنانچه
در عرف مشهور ست که شر گل خار ست و شر گنج مار و شر روئے خوب خو زشت است و بعضے از مفسران گفته اند که از شر ما
خلق مراد بدترین مخلوقات ست که شیطان ست چون منشا جمیع شرور اوست لاجرم اول از و تعوذ واقع شد وَمِنۡ شَرِّ غَاسِقٍ
اِذَا وَقَبَ و از شر چیز تاریک چون تاریکی او هجوم کند باید دانست که تاریکی گاهی حسی میباشد و گاهی معنوی پس تاریکی
حسی تاریکی شب ست که در وے شرور بسیار ظهور میکند اول انتشار شیاطین جن که بسبب مناسبت ظلمت در لیل بهتر از و
نشاط می آیند و مثل خفاش از مکانات خود بر آمده بخلق ایذا میدهند و لهذا در حدیث شریف آمده که هر گاه شب در آید
اطفال خود را بیرون بر آمدن ندهید که شیاطین در انوقت منتشر میشوند دوم بر آمدن سباع درنده و حشرات موذیه مثل مار و
کژدم سوم پراگنده شدن دزدان برائے غارت کردن خانهائے مردم چهارم قوت ارباب سحر و طلسمات که بسبب نور قاهر
آفتاب اعمال اینها در روز کمتر تاثیر میکند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی نیز چند قسم ست
عمده آنها ظلمت و همی ست که بر نور عقل غالب می آید و حقائق اشیا را از نظر میپوشد و از فروع آن ظلمت کفر ست و
ظلمت معاصی و ظلمت اخلاق بد و ظلمت صحبتهائے بد از جمیع این تاریکیها درین آیت تعوذ واقع شد وَمِنۡ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ
فِی الۡعُقَدِ و از شر دم زنندگان در گرهها یعنی از شر نفوس خبیثه که بتلاوت اسمائے شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس
و ابدان تاثیر میکنند و همین ست معنی سحر وَمِنۡ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و از شر حاسد چون اظهار حسد کند و بمقتضائے آن
عمل نماید و این قید برائے آنست که حاسد تا وقتیکه حسد خود را می پوشد ضرر آنچیز بوے عائد میگردد و ازینجا معلوم شد که
حسد بدترین شرور ست و فی الواقع هر شر یکه در تمام عالم پیدا میگردد یا از نفوس ذوی الارادة و ذوی الاختیار صادر میگردد
مثل قتل و نهب و ظلم و مصادره و سحر و غیر ذلک یا از طبائع غیر ذوی الارادة و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن در آتش
و غیر ذلک و بدترین شرور شر ذوی الارادة و الاختیار ست و مبدا جمیع آن شرور صفت حسد ست و لهذا گفته اند که اول
گناهیکه در آسمان واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل باقیماند
دو سوال اول آنکه چون سابق از جمیع شر مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکیها
نماند باز چرا مذکور این سه چیز فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویدا است و شر این سه گروه پنهان
و ناپیدا و شر پنهان سخت تر از آشکارا است لاجرم استعاذه ازان به تخصیص ضرور افتاد دوم آنکه غاسق
و حاسد را چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بلام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برائے استغراق است
و جادوگران همه شر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گو بآن دفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران
حربی بسحر و استمالت دل شوهر بزن درست نیست و هر غاسق و حاسد شر نیست چه بسیار شبها به خیر بگذرد و
حسد ظالمان و کافران بدی ندارد پس محل استغراق نبود و تنکیر مناسب نمود ❊ -

ف در حدیث آمده که اطفال را [illegible]

تفسیر سورة الناس

قصهٔ جادو کردن لبید بن عاصم آنحضرت را

سورة الناس

مدنی ست شش آیت و بست کلمه و هشتاد حرف ست درینسوره که سوره ناس نام دارد اولی الخطاب اند که حقائق آلهیه کونیه که با ناس تعلق دارند دران مذکور ست ✤

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر الله برای آنست که اسما و صفات و افعال او تعالی در ناس متجلی ست و جن برای آن آورده اند که اشاره به تکمیل ناس بعد از نزول فاتحهٔ نور وجود باشد و رحیم برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس ست و آنچه از ناس برآید و سبب نزول این هر دو سوره آنست که لبید بن عاصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را جادو کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آن جادو بیمار شدند و در بعضے اوقات چنان خیال میکردند که من کاری کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه تا شش ماه ممتد شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را در خواب نمودند که دو فرشته آمده یکے طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر پائین آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته باهم پرسش کردند یکے گفت که این رسول الله را چه بیماریست دیگری گفت که مسحور ست باز اول پرسید که کدام کس این را سحر کرده است دیگری گفت لبید بن عاصم در موی او که از شانه او گرفته است و در دندانهای شانه او یازده گره زده است بزه کمان را و در غلاف گل خرما نهاده در زیر سنگ چاه ذروان دفن کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون هنگام صبح برخاستند بسوی آن چاه رفتند دو کس از یاران درون چاه فرود آمده از زیر آن سنگ تعبیه را برآوردند جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده آیت ست این یازده آیت را بران یازده گره خوانده دم فرمودند آن گره ها کشاده گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحت تمام یافت و نکته در ختم قرآن بر معوذتین آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد جز خوف حسد و کید دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان درینسوره خاص لبسه اسم فرموده اند رب و ملک و اله و جهش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت ست شهوت و غضب و عقیدهٔ باطل که آنرا هوا نیز گویند اسم رب برای دفع شر شهوت ست و اسم ملک برای دفع غضب ست و اسم اله برای دفع شر هوا گویا چنین ارشاد شد که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب پیش آید پادشاهت و عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا در آید کند التجا بمرتبهٔ الوهیت نما - بسم الله الرحمن الرحیم ○ قُلْ بگو ای گوینده که پناه میجوی از شر شیطان أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ پناه میگیرم به پروردگار مردمان پرورش او تعالی هر چند عام ست بجمیع مخلوقات لیکن تربیتے که مردمان را واقعست در هیچ مخلوقات صورت نه بسته زیرا که وجود انسانی نمونهٔ تمام عالم ست پس گویا مختصریست جامع در حضرت الٰهیه و خلاصه عالم تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه دل عناصر اربع اندر وجود او بسبب ترکیب مشابهت به معاون دارد و بسبب غذا و تولید مثل و مشابه بنبات است

بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تألم مثل حیوانست و از اقسام حیوان بهر یکے مشابهت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرأت چون سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و برهم زدن نظام صالحان شیطان ست و در معرفت و طاعت و عصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ ست و بسبب آنکه بتاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله تفصیلے که آدمی در حالت نطفیت دارد و کمالے که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوٰة والسلام نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد در ربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود مَلِكِ النَّاسِ پادشاه مردمان این صفت اشاره است که آدمیان را الروح مدبر داده اند و او را بر قوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم بدن پادشاه مطلق ست و تمام بدنش بمنزلهٔ ملک آباد ان معمور و قوای مدرکه و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ ست از نیرنگیهای پادشاهت حضرت حق إِلَٰهِ النَّاسِ معبود مردمان این صفت اشاره باین ست که مردم را شوق معرفت او تعالی از عبادات او و طلب تقرب از وی در اصل جبلت و دیعت نهاده اند و بنابر همین شوق جبلی هر طائفه از طوائف مردم در جستجوی اینکار و گرفتار این خیال اند و این شوق عام و گرفتاری تمام انام یک کرشمه ایست از کرشمه های معبودیت او و بعضے مفسرین در تفصیل این سه صفت و آوردن آنها باین ترتیب چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پرورندهٔ خود را نمیشناسد و نزدیک گرسنگی و تشنگی باو التجا میکند و اگر از چیزے میترسد در روی میگریزد و لهذا طفل درینحالات مادر و پدر را میخواند و فریاد میکند و چون بحد جوانی میرسد و می بیند که پدر و مادر من چون محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر روزی میخواهند و التجا در دفع بلا بشاه و امیر میبرند ناچار در ذهن آدمی نشنید که هر چه هست بادشاه امیر ست تقرب بوی موجب انتظام کارخانهٔ وجود ست پس درینحالت همگی اعتماد او بر پادشاه و امیر ست و چون ازینحالت هم ترقی نمود و مشاهده کرد که پادشاه و امیر نیز در بعضے اوقات درمانده و بیچاره میشوند و التجا بعالم غیب میبرند و از انجا در انجاح مطالب و حصول مآرب استمداد مینمایند میداند که پادشاه و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم وابسته بدیگری ست که او را آله گویند پس آوردن این صفت اشاره بآنست که اگر بنده طفل مزاجست و غیر از ربوبیت و پرورش چیزی دیگر را نمیداند پس من این صفت هم دارم میباید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام ست بجمیع مردمان بخلاف مادر و پدر که ربوبیت خاص باولاد خود دارند و اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است پادشاه و امیر را مالک امر میداند پس نیز این صفت در من بوجه کمال متحقق است که پادشاه جمیع مردم ام نه خاص بیک اقلیم و دو اقلیم اگر بتجربه معلوم کرده است که پادشاه و امیر و پدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را آله می نامند و صبح و شام نام او را ورد زبان میسازند پس من موصوف بآن صفت ام غرض آنکه در هر حال التجا خاص

بجناب او باید کرد و اسباب و وسائط را از نظر باید انداخت مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ از اثر خیال فاسد و این متعلق ست
باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال فاسد بچند وجه ضرر میکند اوّل بافساد مزاج دوّم در تدبیر نفس
سوّم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همین کارها او را در پیش ست
و چون این کارها مختل گردد عمر او برباد رود الْخَنَّاسِ آنکه میگریزد صفت وسواس ست باعتبار صاحب آن زیرا که
شیطان از ذکر الهی و از تلاوت قرآن و از حضور ملائکه بالطبع میگریزد و آوردن این صفت برای آن ست که کار شیطان بس
مشکل ست از شر او محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن چون در مقابله استاده
شود دفع آن آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت با حتراس و احتیاط باید گذرانید و آن معنی
خیلے دشوار ست و لهذا ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صف نمایند آسان تر ست
از دفع قزاقان و دزدان که در اوقات قابو کار خود کرده غائب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الا بر عالم الغیب والخفیات
الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت دیگر ست برائے وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که خطرات رویه را القا میکند
فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه های مردم و وجه تخصیص سینه ها آنست که در انجا آثار نفس ناطقه بحیوانیت
مخلوط شده زنگ فساد زود تر قبول میکند بخلاف اعضای دیگر زیرا که در جگر های خطرات رویه نیست نفس
ناطقه بالنفس نباتی کار خود میگردد و در دماغ هر چند فساد متوقع است که قوت وهمیه قوت عقلیه را تشویش میدهد اما بیشتر
فساد آن بسبب ارتفاع آثار از نفس حیوانیه میباشد چنانچه بر ارباب حکمت پوشیده نیست مِنَ الْجِنَّةِ بیان وسواس
است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشد مثل شیاطین که بسبب غلبه و خانه ظلمت طبعی در ایشان
مستقر و راسخ است و کنکاش های فاسده تدبیرات مخله نظامات بالطبع خاصه آنها ست و بسبب امتزاج ناریت لطافت
آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سریع و سهل میباشد و چون آن اجسام که حامل آن تدبیرات
فاسده و آرای باطله اند و بارواح مختلط می شوند اثر آنها بارواح میرسد و ارواح حامل آن تدبیرات و آرا می گردند
و بحسب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند و معاصی سر بر میزنند و لهذا فرموده اند که اِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي
مِنَ الْإِنْسَانِ مَجْرَى الدَّمِ یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی میدود اعاذنا الله منه و وسواس
شیطان را حدی و نهایتے نیست و بیشتر بر بدی و فسق و فجور میخوانند و اگر گاهی بطریق ندرت بطاعت و نیکی
دعوت میکند پس از دو حال بیرون نمیباشد یا میخواند که طاعت عمده را بمشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید
مانند آنکه وقت نماز را در عبادت مریضے بے ضرورت بگذارند یا میخواهد که نیکی سهلی را سبب بدی عظیم سازد مثل
دادن نان بفقیری و باز بران منت نهادن و استهزا و تسخر کردن حاصل البرخی از اقسام وساوس او که بیشتر تخریب دلها میکند
شمرده می آید از الجمله آنست که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار نبوت و امور اخروی و تحقیق

مسئله جبر و اختیار و سر قضا و قدر و تفتیش حق در حروب صحابه و مشاجرات ایشان در دل می اندازد تا بتدریج در عین تحقیق
انکار آن حقائق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضے را شبهات واهیه مثل امید شفاعت از بزرگان و امید
ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم کرم الهی و امن از عذاب او تعالی در دلی می اندازد و بعضے را بالعکس ناامیدی و
یاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا میکند و بت پرستان را بتقرب الی الله فریب میدهد و در ترک عبادت و بوادی
و پریان و جنیان از لحوق ضرر دنیوی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترساند و نماز خوانندگان را اول در نیت
ریا خلط میکند باز در شمار رکعات و ادائے ارکان سهو و نسیان را راه میدهد و بعضے را در تحسین نیت و نغمه قرارت
و تجوید مخارج حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوة بفقیر مے ترساند و اگر احیانا زکوة داده باشد بریا و سمعه
و عجب و منت نهادن بر فقیران باطل میسازد و خرچ کردن را در حرام نیک و مستحسن مینماید و در خیال چنین می اندازد
که لذت منحصر در شهوت و جاه است و در وقت خشم چنین بخاطر میگذارند که اگر امضای غیظ نکنی داغ عجز و ذلت
بر تو ماند و در عبادت الهی هرگاه مشقتے وارد شود آنرا اضعاف مضاعف ساخته در نظر جلوه دهد و کفار را در عبادت
بتان تحمل مشقتهای شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را در راه خدا محذور و ممنوع مینماید و بجای فقط
جان فرماید و کافران را بقتل خود در راه بتان و بر سوخته شدن در محبت پسر و شوهر برانگیزد و کسے را
که زنان خوش صورت و مزین و معطر از وجه حلال موجود باشند بزنا در چکله با زنان بد اصل و بد خلق
و نجس و ناپاک دعوت کند و امرا را به حرص در اموال مردم با وجود وفور اموال نزد خود گرفتار سازد و در دلهائے
آنها تلف جان کردن بادنی خیال سهل گرداند و اینقدر که مذکور شد شمه ایست قلیل از نیرنجات وسواس
او و اگر شرح جمیع فسادات او کرده شود دفترے میباید طویل و علاج اینهمه نیرنجات او سه چیز ست اوّل آنکه
حیله هائے تزویر او که بمجرد دریافت آنکه این عمل شیطانی ست شر او کمتر و زور او سست تر میشود بمنزله دزد
که چون بیداری صاحبخانه را میداند فرار میکند و بمنزله عیار که چون شخصے را واقف بر تزویرات خود دانست ناامید
شد دوّم آنکه وسوسه او را سهل انگارد و التفات نکند که درین صورت نیز شر او کمتر میشود بمنزله سگ بانگ
کننده که هر قدر بسوے او التفات کنند زیاده تر بانگ کند و الا خود بخود سکوت ورزد سوّم آنکه مداومت ذکر قلبی و
لسانی نمایند و دل را از صفات ردیه که شهوت و غضب ست پاک سازند زیرا که در حالت استیلای شهوت و غضب
اثر ذکر بحواشی قلب میگریزد لاجرم وسواس شیطان در وسط قلب جا میگیرد و کار خود میکند وَالنَّاسِ و خواه آنصاحب
وسواس قوت متخیله مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسده و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از حق در جمیع قوی
و ارواح پراگنده گردد بر هم زن مزاج یا تدبیر نفس یا موجب کسل در عبادت و اسباب تقرب یا موجب
خطا در معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب

ناامیدی شفاعت از بزرگان

تفصیل ساحری بنت عثمان

گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر تربیت که بمعنی پرورش ست مناسب حال ایشانست و در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست میکند مناسب شان ایشان ست که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سوم پیران زیرا که لفظ اله که مبنی است از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان و در مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر با غوائے صالحان کمر می بندد و در صدد ایشان القائے وسواس مینماید و در مقام پنجم مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار آنهاست و نیز بعضے از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برائے آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت عددے پس برائے آنست که او عدد دائر ست و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را باز در و ضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند و در نهایت آن عدد خود را می نماید مثل بست و پنج و صد و بست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برائے آنست که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج ست و خلاصه مکنونات که انسان ست نیز انتهائے او باعضائے خمسه است سر و دو دست و دو پا و هر دست و هر پا منتهی به پنج انگشت ست و سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد ظاهرش بحواس خمسه ظاهری و باطنش به پنج حس دیگر منتهی میشود و نیز بعضے از محققان نوشته اند که ابتدائے قرآن بلفظ باست و انتهائے او بلفظ سین این همه اشاره بآنست که قرآن مجید در کونین بس ست چنانچه حکیم سنائی فرموده است ؎ اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین ٭ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس ٭

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی جعل النار علی خلیله بردا و سلاما والصلوة والسلام علی من ارسله بالکتاب قواما و علی آله و صحابه کانوا علی الناس اماما اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی مباد که کتاب مستطاب تفسیر فتح العزیز مؤلفه راس المحدثین سند المفسرین حضرت مولانا شاه عبد العزیز محدث و مفسر دهلوی غفر له الله الولی تفسیری است عجیب و کتابیست بس غریب که در ایراد لطائف و نکات نظیرے ندارد الحال حسب التماس طالبین و اصرار شائقین به تصحیح تام و تنقیح مالا کلام بمطبع مجتبائی دهلی بقالب طبع آورده بمنصۂ شهود جلوه گر نموده شد ٭

خاکسار محمد عبد الاحد عفا الله عنه الصمد

باه محرم الحرام ۱۳۴۸ھ مطابق ماه جون ۱۹۲۹ء

فهرست کتاب تفسیر عزیزی فارسی اخیر پارہ کا عم یتساءلون

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	تفصیل ربط سورۂ عم با والمرسلات	۴۹	قصه داستانے از قوم ثمود	۹۰	دو مسئله شرعی	۱۳۲	جان آدمی ابدیست فنا پذیر نیست
.	وسبب نزول آن	۵۰	استفاده از اولیائے مقربین	۹۰	عمل خیر برائے نمود دنیا کردن هیچ ارزد	۱۳۳	احوال شهاب ثاقب
۴	تحقیق لفظ عم	۵۳	فوائد نزول سورۂ عبس	.	فسق و فجور بے پرده است	۱۳۹	نکته در انزال حکم جهاد
۴	تفصیل یوم دین چیست	۵۳	از پیغمبران هم در اجتهاد گاہے خطا واقع میشود	۹۱	مردم در معامله قرض چهار قسم اند	۱۱	سورۃ الاعلی
۵	سوال جواب طلب	۵۶	سورۃ اذا الشمس	۹۶	کیفیت قلب انسان	۱۴۴	خوبی دین و عبادت و توحید او تعالے
۸	روز قیامت چند چیز لازم	۱۱	آنحضرت فرموده که پیر ساخت	۹۷	دلیل رویت حق تعالی و کیفیت آن	.	در عقول بنی آدم بحسب جبلت مرکوز
۹	در قیامت چند فرقه بکدام کدام	.	مرا این پنج سوره	۹۹	مقام ارواح انبیاء و صلحا	۱۴۵	[illegible]
.	صورت حاضر خواهند شد	۶۱	از جانوران چند قسم در بهشت و	۱۰۰	بیان تعیین اصحاب الیمین	۱۴۶	کسیکه موئے ریش دراز دارد او را
۱۰	ثبت الائی هفت آسمان	.	چند قسم در دوزخ خواهند بود	۱۰۵	سوره انشقت	.	در هر جمعه بر ریش عنبر و شانه کردن و معطر
۱۱	کیفیت پل صراط و برستان آن	۶۲	بیان جزای اسقاط حمل و عزل	۱۱۰	مسئله شرعی	.	کردن سنت مؤکده است
۱۱	بیان حقبه	۶۳	بیان آنکه از قتل موؤده	۱۱۱	انسان از ابتدا تا موت سه حالت میبیند	۱۴۶	بیان حصول نیکی با اقسام صورت
۱۳	شبه وجواب آن	.	چرا سوال کرده آید	۱۱۱	بیان ملحقات و فاتحه بر مردگان	۱۴۷	مسئله شرعی
۱۴	بیان حمر بهشتیان	۶۴	بیان وجه تعذیب اطفال کفار	.	رسیدن ثواب	۱۴۸	همگی کتب منزله یکصد و چهار اند
۱۵	بیان کیفیت روح	.	مسئله فقهی	۱۱۲	پیدا شدن حادثه	۱۱	نصیحت از صحیفه ابراهیم
۱۸	سوره والنازعات	۶۸	عمل از جبرئیل علیه السلام	۱۱۳	اقسام گناه در امم سابق بود	۱۴۹	سورة الغاشیه
۱۹	چیزهای که انسان را برائے تکمیل	۷۱	حقیقت کاهن	.	حالا زیاده شد	۱۵۰	اقسام عذاب گنهگاران
	نفس خود ضرورست	۷۵	انسان بقبضه قدرت خدا مجبور است	۱۱۴	بیان وجوب سجده تلاوت	۱۱	بیان حال کافران عاصی و مسلمان فاسق
۲۲	بیان اختلاف مفسرین	۷۵	سوره انفطار	۱۱۵	سوره البروج	۱۵۳	بیان منافع و صفات شتر
۲۴	امور متعلقه بملائکه که بشهود	۷۷	آدمی را برائے تکمیل آفرید خلاف	۱۱۷	کیفیت برج آسمانی	۱۵۷	درجه تفضیل قربانی شتر و غیره
۲۳	شبه کردن کافران در بعث		در بین جهان آورده اند	۱۱۹	فضیلت روز جمعه	.	بیان نعمتهائے او تعالے
۲۵	جواب شبه منکران بعث	۷۹	بیان قطعات فجر	۱۲۱	بیان قصه‌های اصحاب خندق	۱۵۷	زمین هیئت کروی دارد
۲۷	قصه حضرت موسی علیه السلام	۸۱	بیان معنے کریم	۱۲۵	درین قصه نکته ایست که	۱۵۸	سورة الفجر
۳۱	بیان پیدائش حشرات الارض	۸۳	اسباب نجات گذاشته متوقع	۱۱	شیخ اکبر در آن بے پرده	۱۱	شبه ملحدان وجواب آن
۳۲	بیان بلندی آسمان	.	نجات بدون غرور بی دلالت	.	در فتوحات مکیه موجود ست	۱۵۹	بیان حکمت توقف جزائے اعمال
۳۳	اختلاف علماء در پیدائش زمین و	۸۳	قصه سلیمان بن عبد الملک	۱۲۶	قصه سوم در زمین فارس	۱۱	بیان لیالی عشر یعنی ده شب عشره
.	آسمان	۸۵	ولد را بصورت شبیه ابوین بودن	۱۱	نزد مجوسیان نزول کتاب آسمانی	۱۶۱	تاریخ شب معراج ۲۷ رجب است
۳۷	قصه مصعب بن عامر و دیدار او	.	ضروری نیست	۱۲۷	هرکه مسلمان را در آتش افکند	۱۱	تعیین مدت بلوغ
۳۹	سوره عبس بیان نزول آن	۸۶	بیان احوال کراما کاتبین	.	کفر توبه او قبول ست	۱۶۴	قصه قوم عاد و بنا کردن شداد
۴۲	امامت کردن نابینا	۸۹	سوره مطففین	۱۳۰	بیان لوح محفوظ و چهار تکیه	.	شهر را
۴۲	اشکال مشهوره	۹۰	حد نصاب سرقه		اول در آن مکتوب ست	۱۶۵	قصه ملک الموت
۴۹	عیوب حق مرده	۹۰	از سبب پنج چیز	۱۳۱	سورة الطارق	۱۷۳	حب مال بقدر حاجت
		.	پنج چیز بر انسان وارد	۱۱	در روشنی طلبه جنات میشود	.	ضروری
		.	میشود	.	بخلاف تاریکی		

صفحه	مضمون کتاب	صفحه	مضمون کتاب	صفحه	مضمون کتاب	صفحه	مضمون کتاب
۱۷۳	مراد از آوردن نفخ ظاهر کردن است	۲۰۸	مسئله شرعی	۲۳۳	بیان آن سه مقام که نام پیغمبر ص	۲۶۴	قرآن و پیغمبر حجت خدا و صالحات است
۱۷۴	بیان قیامت	۲۰۹	انسان را نشاید که از تحصیل خیر	.	با نام خدا ملحق میشود.	۲۶۶	سورة اذا زلزلت
۱۷۵	بیان مصاف نفوس انسان	.	خود را گذارده تابع تقدیر گردد	۲۳۵	سورة والتین	۲۶۷	آسمان و روز و شب وغیره گواهی
"	سورة البلد	"	بیان حکمت در خلقت نیکی و بدی	"	خصائص انجیر و زیتون		اعمال میدهند.
۱۷۶	شهر مکه اصل تمام زمین است		که برضا و مراد تعالی است	۲۳۸	بیان کوه زیتا	"	جواب شبه مردم
۱۷۸	بیان خلقت آدمی و مسخ	۲۱۲	وصف متقی	۲۳۹	بیان حدود مکه معظمه و حرم شریف	۲۶۹	سورة العادیات
.	گوناگون دیدن	"	افضلیت حضرت ابوبکر رض	۲۴۰	بعض خصوصیات حرم شریف	۲۷۱	سورة القارعة
۱۷۹	فواید شفتین یعنی دو لب	۲۱۳	نفائس حضرت ابوبکر رض	"	صفات مکه معظمه	۲۷۳	سورة التکاثر
"	حکمت آنکه بیان یک یتیم و کوشش	۲۱۴	سورة والضحی	۲۴۳	سورة اقرأ	۲۷۴	سورة العصر
.	وغیره	"	سبب سوال کردن کافران از پیغمبر ص	۲۴۴	آنحضرت گفت من خواننده نیستم	۲۷۶	سورة الهمزة
۱۸۳	حقیقت صبر	۲۱۸	خصوصیات که در جسم آنحضرت بود	۲۴۵	بیان اقسام توجه دادن	۲۷۹	سورة الفیل
۱۸۴	صبر را از نامهای گوناگون است	۲۱۹	سواری براق مخصوص به آنحضرت ص	"	قصه خواجه باقی بالله	۲۸۱	سورة قریش
۱۸۶	سورة الشمس	.	و شب اسری ... براق خواهد بود	۲۵۰	بیان تحقیقات لفظ کلا در قرآن	۲۸۳	نسب آنحضرت و معنی لفظ قریش
"	بیان مناسبت آفتاب بذات	"	چون فاطمه رض از قبر بلند شود تمام خلائق حشر	۲۵۲	کثرت مال که باعث طغیان شود	"	سورة ماعون
.	باشمس ظاهری	.	حکم شد که چشمهای خود فرو بندید	۲۵۳	مسائل شرعی	۲۸۵	مذمت ریا که بدتر از شرک است
۱۹۰	اوقات غفلت و راحت	۲۲۰	تحقیق لفظ ضال	۲۵۵	بیان ... دهان کلان دوزخ	۲۸۶	تحقیق لفظ ماعون.
.	مومن نیز حرمت دارند.	۲۲۱	معجزه دیدن ابوجهل در طفولیت	"	بیان وجه تقرب بسجده.	"	سورة الکوثر
۱۹۰	شریعت مثل آسمان است		محفوظ شدن آنحضرت از شنیدن	۲۵۶	وقتیکه بریده شده سر ابوجهل او نوقت	"	بیان علوم که پیش از این امت
۱۹۲	جواب شبه	"	افسانه و سماع و مزامیر		نیز تکبر کرد و گفت یا راعی الخ		کسی را خبر نبود.
۱۹۳	قصه ناقه شتر حضرت صالح ع	۲۲۲	بیان یتیمی و وجه فقر آنحضرت ص	۲۵۷	سورة قدر	۲۸۸	سورة الکافرون
۱۹۷	قصه هلاک قوم صالح ع	۲۲۳	خواص مجربه سورة والضحی ...	"	بیان مدت سلطنت بنی امیه	۲۸۹	سورة النصر
۱۹۸	جای عذاب ثمود شهر حجر است	"	سورة الم نشرح	"	بیان شرف و منزلت شب قدر	۲۹۱	سورة تبت
۲۰۰	وجه بدبخت تر شدن قدار و ابن ملجم	۲۲۷	برای دفع وسواس	۲۵۸	وجه مخفی کردن شب قدر	۲۹۳	سورة اخلاص
۲۰۱	فضائل علی ع و شهادت او	"	بیان شرح صدر شریف آنحضرت ص	۲۶۱	کثرت جماعت در نماز موجب نور	۲۹۴	بیان ارباب مذاهب باطله
۲۰۲	مدح و ثنای صحابه در تحفه ...	۲۲۸	تفصیل شق صدر ... متعلق	.	علت قبولیت است.	۲۹۵	سورة فلق
۲۰۳	سورة واللیل	.	به شرح صدر است	۲۶۲	سورة بینة	۲۹۷	اطفال را وقت شب بیرون کردن ...
"	سبب نزول سورة اللیل	۲۳۰	برکت یافتن حلیمه از رضاعت	"	حال مردمان عرب قبل از بعثت	"	مسئله فقهیه
"	فضائل حضرت بلال رض	.	آنحضرت صلی الله علیه وسلم	.	حال مسلمانان این زمان که خوار است	۲۹۸	سورة الناس
۲۰۴	قصه خریدن بلال در الحضرت صدیق اکبر	"	بیان شرح صدر	۲۶۳	بیان اختلاف علماء	"	جادو کردن لبید بن اعصم آنحضرت را
۲۰۵	اختصار فضائل صدیق رض	.	بچهار سالگی	۲۶۳	وجود با وجود پیغمبر صلی الله	۳۰۱	امید شفاعت از بزرگان
۲۰۶	خدا تعالی بر ابوبکر رض	۲۳۱	بیان شرح صدر در عمر ده سالگی	.	علیه وسلم فی حد ذاته	"	تمثیل وساوس
.	سلام فرستاد	"	شرح صدر	.	نشانه روشن است		شیطان
"	بیان خیر تخفیف ...	.	قریب بعثت	.	[illegible]	۳۰۲	خاتمه کتاب

شماره ردیف	شماره مخصوص اموال	نوع اموال	مقدار یا تعداد	تاریخ خروج از دفتر اموال	علت و مدرک حذف	قیمت	
						د	ر

